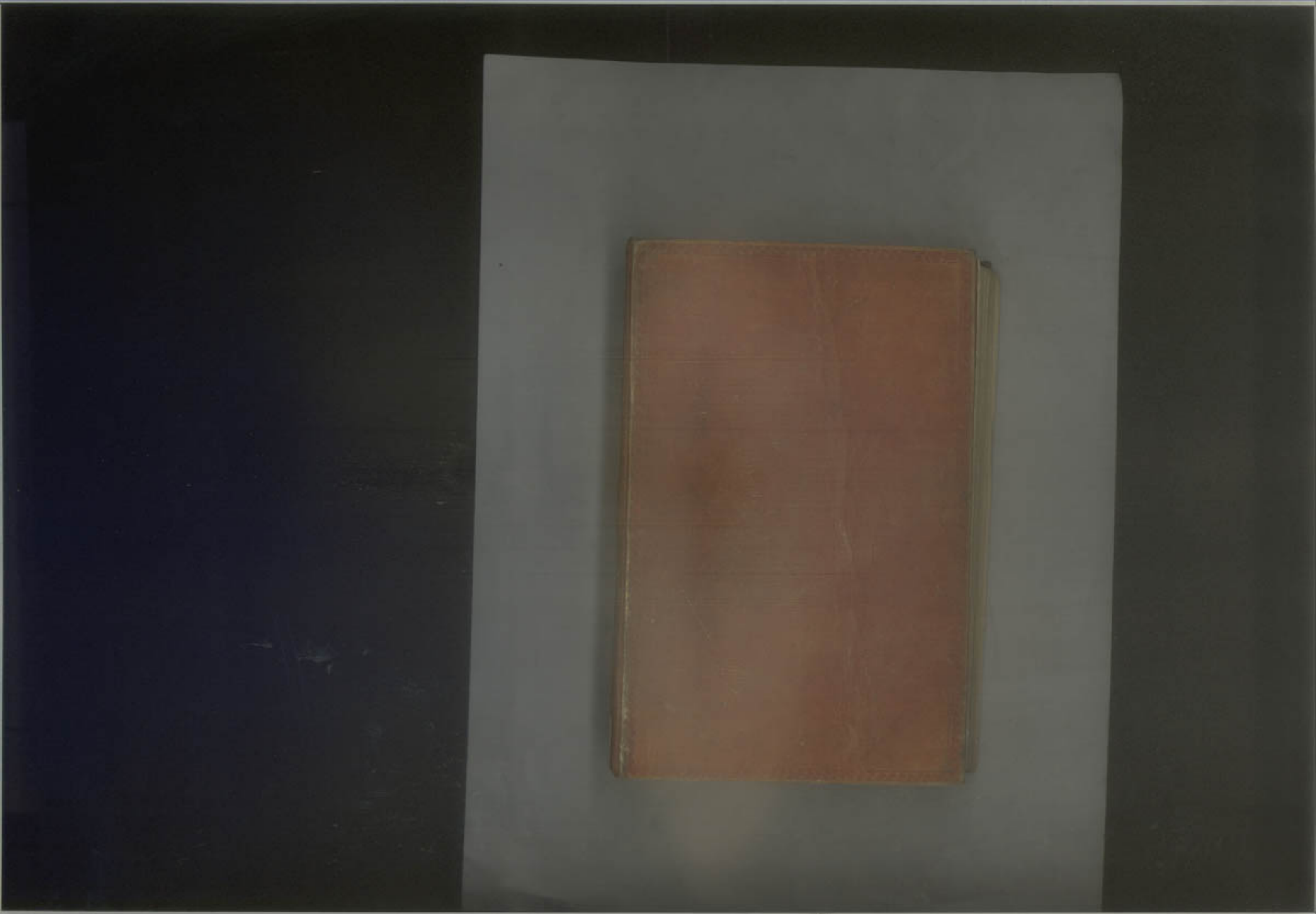
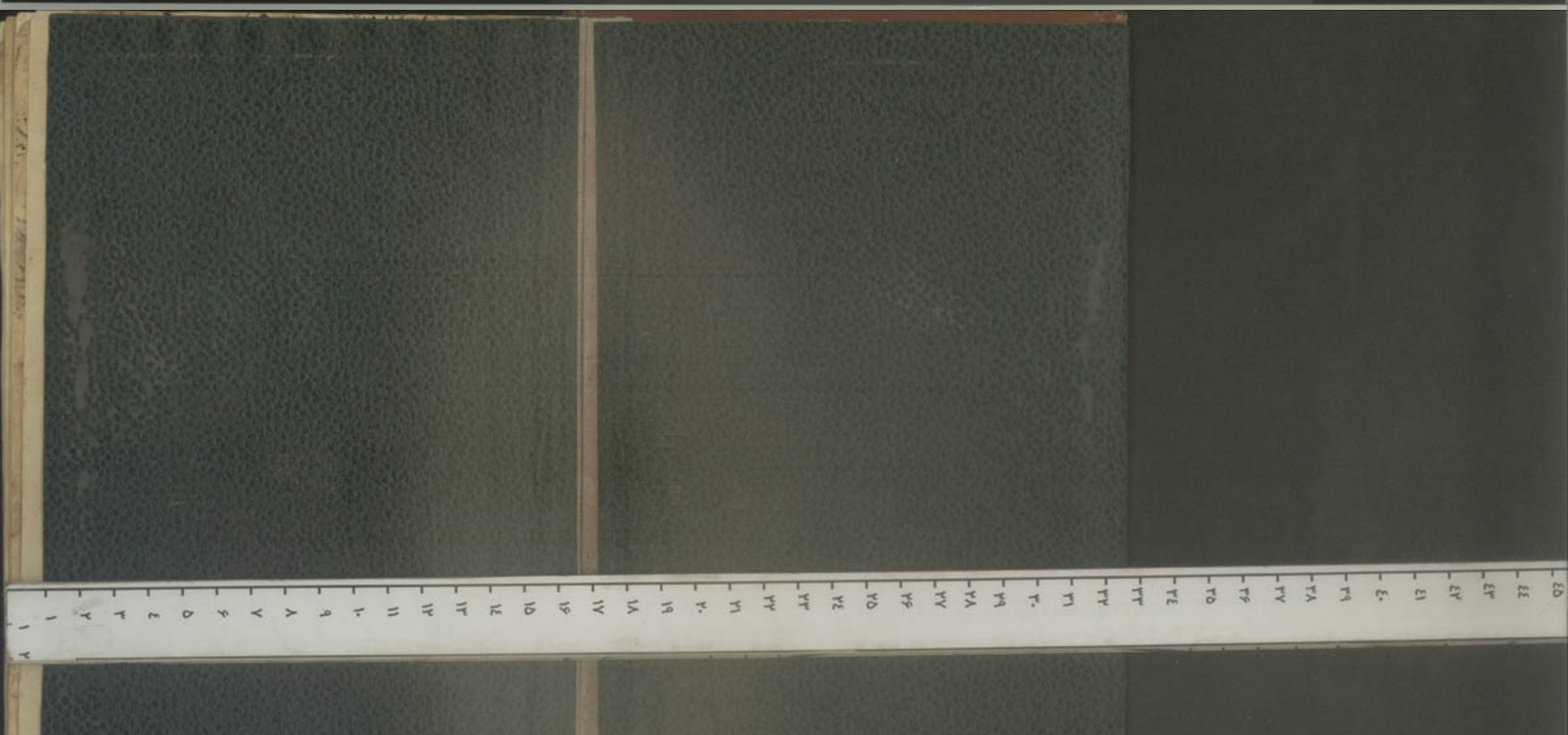




ظفرنامه

فارسی

شرف الدین علی یزدی

ظفرنامه

شرف الدین علی یزدی

بسم الله الرحمن الرحیم حمداً کثیراً مبارکاً لمن یؤتی الملک من یشاء و ینزع الملک ممن یشاء و صلوة دائمة طیبة علی خاتم الانبیا و سید الاولیا محمد و آله الاصفیا و اصحابه النجبا و عترته البررة الاتقیا

مقالهٔ اول در ذکر صادرات افعال و واردات احوال حضرت صاحب قران ... الله برهانه

باب تنور

بنام خداوند کز نام اوست | که ما را توانائی گفت و گوست | خداوند کل آشکار و نهان
نهان آشکارا بنزدش عیان | طراز نو بیکر آفتاب | نگارندهٔ نقش ما را بر آب
خداییکه هستی ما را و ازو است | بجز هستی او فنا در فنا است | جهان را هستی از هستی اوست
بجز ظل هستی حق و آن یکیست | زهی صنع کامل که از یک وجود | بدیدار شد هر وجود و آنچه بود
زیک خم بر آورد چندین رنگ | فلک آفتاب و زمین با درنگ | زیک شاخ رست آنچه پیچیده بار
زنی گل تا در هستی خار | اگر طالبی آفریننده را | میالا بغیرش دو بیننده را
که هستی طیرش برای صواب | خیالیست همچون فریب سراب | بیقینت کاو آنچه بود و بس
درین حرف نیفتد شک هیچکس | مکن سهو کاین جهان اولست | ولی دیدهٔ عقل ما احولست
بود ذات او اندیشه را راه نیست | که آن عقل فرزانه آگاه نیست | سخن هر چه از سرو ... بود
بود کز صفاتش روان برورد | مالک الملکی که عروس عنایت ایزدش مطهرین من یعتدی فیها و یسفک
الدماء را بر سریر خلافت مصیر انی جاعل فی الارض خلیفة سروری آفرینش بفضیلت دانش و بینش کرامت نمود
و اولاد امجادش را بتاج موفور الابتهاج لقد کرمنا بنی آدم سرافراز کرد تا در بر و بحر عالم حکمت تملک و تصرف
و استعمرکم فیها ارزانی فرمود و لله ملک السموات و رب الارض رب العالمین توانائیکه رایات اقتدار
سلاطین کامکار باوج فرمان دهی و کشورستانی برافراخت و صیغهٔ شمشیر مصقول پادشاهان جهانگشای را
آیینه چهره نمای عروس فتح و نصرت ساخت نضارت ریاض شریعت را بآبیاری تیغ آتش بار مجاهدان منوط
گردانید و سر سبزی نهال اسلام را بصرصر حسام چون آتشام غازیان مربوط فرمود قادریکه فرمان نفاذش
سحاب عنبرین نقاب را بشتر داری سلطان پیشتر ان فرمان داد و حامی حمایتش عنکبوت ضعیف را در کنج
حصار پردهٔ انبیا و رسل مکنت نگاهبانی بخشید شعر هر چه او ابر مشکین بدید | سر سدره ازلی نخش ... لمند

ص ۲

جهان داوری بر شش بارگاه | بشرق و بغرب امتش پادشاه | بعهد شه نوبت شش فرش هوش
فیه کرده نعلین او عرش فرش | شجاعی که چون دست یازد بجنگ | کمینه ریزه کنگ سازد خدنگ
خدنگش بکوری دشمن روان | ربایید ز اعدای ملت روان | نبرد انتقامش ز کفار حیف
قوی داشت دست نبوت بسیف | هزاران هزار آفرین و درود | ز جان آفرین خالق هست و بود
بر او باد و بر آل و اولاد او | باصحاب و اخفاد امجاد او | اللهم صل علی السید محمد و آله
و صحبه و بارک و سلم کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون قال الله جل و علا و ربک یخلق
ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله و تعالی عما یشرکون پادشاه بی انباز و مالک عالم و عالمیان بی
تاویل و مجاز معظم سلطانه و جل برهانه قادر مختار رست و مطلع بر نهان و آشکار هر چه خواهد آفریند
و از آفرینش هر کرا خواهد برگزیند سابقهٔ عنایت ازلی چون رقم اختصاص بر صفحهٔ حال برگزینش کشد
مقالید مقاصد و مرادات بقبضهٔ اقتدار او سپارند و رابطهٔ ارادت لم یزلی چون برفعت منزلت سروری
تعلق گیرد عروج بر معارج معالی بپای مکنتش آسان کرده پرتو آفتاب تاییدات ربانی چون بر ساحت
سعادت مقبلی تابد انوار آثارش بسایهٔ ابری که از بخار پندار حاسدان بهوای خیال محال بند
پوشیده نگردد و نسیم صبا و رحمت صمدانی اگر بر چمن اقبال دولتمندی وزد طراوت بهار یکتای نگارش آسیب
خزانی که از دم سرد حسودان خیزد نقصان و ذبول نپذیرد نهال دولتی که پرورده جویبار توفیق الهی بود از
تندباد حوادث روزگار گزند نیابد و کاخ رفیعی که برافراختهٔ لطف نامتناهی باشد بمنجنیق مکر و احتیال
اختلال پذیر نگردد شعر بزرگ کرده او را فلک نبیند خرد | عزیز کرده او را جهان ندارد خوار
و مصداق این سیاق صورت حال حضرت صاحب قرانیست که در بیان کیفیت آن شروع میرود و من الله العون و التوفیق
و الهدایة الی سواء الطریق تشبیب سخن و ذکر شمهٔ از مقام حضرت صاحب قرانی همایون شبی چون برد
بهر ظلمتش روشنی سر بسر | شبی قدرش از روز روشن فزون | مهش بدر و بدرش ذکاهش مصون
کواکب بسعد و سعود حال | مبارک بتأثیر و فرخ بفال | مرا نیخته فرخنده یاد آمده
همه دل اندر کنار آمده | بپرداختم مجلس از خاص و عام | بیاد استم بزم عشرت بکام

برافروخته شمعی از نور فکر
سرایندهٔ نغمهٔ ذوق هوش
چو صبح سعادت دمیدن گرفت
بیفشاند بال و بگسترد پر
وزان پس چو طوطی دهن باز کرد
به اندک زمان چون گرفت اوج جان
ز سرحد چین تا بپایان روم
بجائیکه بود از عمارت اثر
بهر جا سپاهش توجه نمود
چه فتح و ظفر لشکر از پیش روان
خدای جهان آفرین یاورش
سپهرش چو پیوسته او حق پرست
مرادی که در خاطر آرا شفیق
بجز داد کاری از کس نجست
ز رایش بتدبیر محتاج غیر
ضمیرش چو الهام دولت نبود
دگر آتش قهرش افروختی
چو برق پیش خورشید بگداختی
دم از کین او کس بعالم نزد
که جان از وصال تنش برگشت
چو بخشش به اورنگ شاهی نشست

خرد ساقی وی معانی بکر
همه شب بدین گونه عشرت کنان
نسیم عنایت وزیدن گرفت
به هنگام دولت چو آواز داد
ز صاحب قران قصه آغاز کرد
چو زین بر سمند سعادت نهاد
چه از مصر و شام و چه از هند و روم
بنعل شریف خود آنجا رسید
نخست آن زمین نعل اسپش بسود
به هر جا رسید و بهر سو گذشت
همه خسروان جهان چاکرش
فلک بنده و آفتابش غلام
چنان رو نمودی که او خواستی
بنیروی مردی و فرهنگ خویش
ز احصای رایش بجز محض خیر
مر آنجا که از لطف کردی نگاه
به یک شعله زان کشوری سوختی
به خشم ار بسوی چرخ کردی نگاه
وگر زد دگر در جهان دم نزد
کس از خط فرمان او سر نتافت
بعالم چو او تاجور کس نماند

نوازندهٔ ساز بزم سروش
دل کام یابم بپرورد جان
خروس ظفر تاج نصرت بسر
دلم مرغ اندیشه پرواز داد
که آن شاه دین دار گیتی ستان
بمردی کمر بست و عالم گشاد
چه ایران چه توران چه بحر و چه بر
به گیتی ستانی چو لشکر کشید
جهان گشت یکسر کران تا کران
بتایید داد ار فیروز گشت
شه سرفرازان ور از پیر دست
زمانه مطیع و جهانش بکام
یقینش قوی بود و دینش درست
بگردون بر افراشت اورنگ خویش
بتدبیر کاری که رو می‌نمود
بلا را نبودی در آن بوم راه
بکوه ار ز کین سایه انداختی
شدی تیره رخسار خورشید و ماه
خلافش در اندیشهٔ کس نگشت
که همچون قلم تیغ او سر نیافت
همه پادشاهان آفاق پاک

بدرگاه

بدرگاه او بنده با زیر خاک
سر گنج بگشاد و دست کرم
دگر نسل او هیچ حاجت ندید
برانداخت رسم فساد و فجور
خیانت در اندیشهٔ کس نگشت
امان در زمانش بخلق رسید
همین راستی رستگیش هم بود
به بومی که باران عدلش برست
ز باغ جهان خار عصیان درود
مراعات دین بود و تعظیم شرع
دگر چیزها دانه و دام بود
بجان معتقد بود سادات را
تواضع نمودی مر او را بحلم
چو اندیشهٔ کاری آراستی
به اخلاص رفتی ز راه یقین
توجه نمودی بداد ار پاک
ز حق خواستی نصرت و برتری
چو از هاتف دولتش شد خروش
بصدقی تمام و یقینی درست
ز گنجور کردی ذخایر طلب
بکس را که محتاج بودی فزون

چو روی زمین شد بفرمان او
در فتنه دربست و پای ستم
به عهد همایون آن دادگر
ز گیتی بیکباره نزدیک و دور
زر و مال عالم در آن روزگار
که منسوخ شد رسم بند و کلید
تو گفتی زمین سربسر شد حرم
دگر باره خار جفایی نرست
مرادش ز شاهی و فرماندهی
همین اصل دید و جز این جمله فرع
ندیدی کس از خویش و از اجنبی
همان اهل تقوی و طاعات را
نگهداشتی اهل دستار را
ز خلوت نشینان مدد خواستی
چو کاری بزرگش فراز آمدی
نهادی جبین تضرع بخاک
به سوز دل و آب چشم از خدا
صدای اجابت رسیدی بگوش
پس آنگه سر از سجده برداشتی
ز بسیاریش مانده گردون عجب
نماندی در آن بوم کس را جدا

جهان غرقهٔ موج احسان او
بهر کس که روزی عطایش رسید
بعالم نماند از تباهی اثر
نه در شهر و بحر و نه در کوه و دشت
تو گفتی ز مرد و زن و دزد عالم
ز نقش کجی لوح گیتی زدود
برافتاده آیین ظلم و ستم
ز مرآت دین زنگ بدعت زدود
ز تخت بزرگی و تاج مهی
همه کوششش بهر اسلام بود
گرامی تر از اهل بیت نبی
بجا کاملی بودی از اهل علم
بتخصیص صوفی دیندار را
بسوی مزار بزرگان دین
بخلوت سرای نیاز آمدی
مناجات کردی و خواهش بسی
طلب داشتی حاجت خویش را
روان سجدهٔ شکر کردی بخست
لوای کرامت برافراشتی
ببخشیدی از چند و از چون برون
دل از شادمانی زبان از دعا

جه زان پس بمقصود پرداختیم … قضا آنچه او خواسته ساختیم … همه میل طبعش بخیرات بود
که روشن دل و کامل الذات بود … بسی بقعهٔ خیر پرداخته … بایوان کیوان برافراخته
جه از خانقاهات افکنده خوان … جه از مسجد جامع و غیر آن … جنین بود صاحب قران عجب
ور اندیشه در شاه راه نسب … پدر بر پدر تا بآدم رود … همه پای بر تخت شاهی نهد
کمالات آن شاه دریا نوال … فزون بوده از هر چه بندی خیال … ببالای قدرش قبای ثنا
جو تنگست و کوته بوقت ادا … مرتب کنم حلهٔ شاهوار … که اخبار شاهیش بود پود و تار
از اول کنم در ولادت شروع … که کی کرد خورشید شاهی طلوع … **گفتار در ولادت همایون**

حضرت صاحب قرانی از نص کلام قدیم پادشاه علیم عظمت کبریاؤه و عمت نعماؤه حیث قال
عز من قائل فاراد ربک ان یبلغا اشدهما و یستخرجا کنزهما رحمة من ربک مستفاد میشود که جون
لطف فیاض علی الاطلاق از حضرت انه اعطی کل شیء خلقه ثم هدی خلعت محبت صلاح و میل نیکوکاری
پیرایهٔ قامت دولت و بختیاری سعادتمندی سازد از میامن برکات آن در احوال و اوضاع اولاد و اسباط
امجاد او آثار کرامی و نتایج ارجمند بظهور پیوندد و مضمون فرمودهٔ حضرت رسالت پناه ختمی علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات ان صلاح الرجل لیدرک البطن السابع بصدق این معنی دلیلی
واضح و برهانی لایح و مطابق این اشارت و موافق این بشارت حال فرخنده مآل پدر نامدار حضرت
صاحب قرانی که جبلهٔ کریم امیر طراغای تغمده الله بغفرانه بر مودت و دوستی اهل صلاح و تقوی
مفطور بود چنانچه در مقدمه سبق ذکر یافته و مودت العز بمجالسه و محاورهٔ شعادت نشان آن طایفهٔ عالی شان
رغبتی تمام داشته و شک نیست که انس و الفت باین غایت مناسبت ذاتی و آشنایی که در مجمع الارواح جنود مجنده
فما تعارف منها ایتلف حاصل شده باشد صورت نبندد **ــه** یا خود آورده از آنجا نه بخود بر بسته
لاجرم از برکت دانهٔ دوستی و کشت حضرت عزت که در کشت زار صدق نیت آن کامکار کشته آثار پرورش
انبتها الله نباتا حسنا بر آمده بود فضای صحرای فسیح المجال آمال از خرمن دولت و اقبال و غلهٔ کرامت و
افضال مالامال گشت **ــه** جو بخشش ز اقبال منشور داد … سپهرش یکی نامور پور داد

در عهد

و در عهد سلطنت قرا خان تاشیر صبح پادشاهی از افق تاییدات آلهی دمیدن گرفت و شعشعهٔ مهر جهانبانی از اوج عنایت ربانی
درخشیدن آغاز کرد و بتاریخ شب سه شنبه پنجم شعبان سنه ثلاثین و سبعمائه موافق بیچان ییل که مبداء دور سال ایلخانی است
در ظاهر خطه دلکش شهر سبز کش که از غایت خضرت و طراوت شاداب بحدیقه خانوادهٔ این شرع مطهر در جالهٔ آن نوین دین پرور بود آفتاب وجود حضرت صاحبقران
از مطلع ولادت فرخنده آثار طالع گشت و ماه غرهٔ عالم افروزش از برج سعادت پایدار لامع شد **بیت** بر آسمان بزرگی جلالی
از نو تافت :. بیوستان معالی گلی نو بشکفت :. در دست مغربی خود نهاد بر رویش :. سپهر چو نکه آن پاره در نگرید جهانی
در صورت انسانی بجهان آمد جهانیان نثار مقدم همایونش ساختند و عالمی در کسوت فردی قدم در عالم نهاد علم پادشاهی عالمش تا اوج قدر
بر افراخته **بیت** چو قدرتش با سپهر افزود گردون زیادت شد :. چو دانش در جهان آمد عابدان مجامع **لا یعصون
الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون** تا ذات شریفش از آسیب عین الکمال محفوظ ماند بتلاوت فی ان الکاد
مواظبت مودند و سبحان صوامع **والملائکة یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لمن فی الارض** تا پایه قدر رفیعش
باقصی درج کمال ترقی نماید باقامت وظایف دعا مبادرت جستند **نظم** سرش سبز باد این جهان نهال که شد رستهٔ باغ جاه و جلال
جوانبخت باد و فیروز رای … توانا و دانای کشور کشای … بتاج و بتخت جهان تا بود … سر چشم او تاج در دار باد
و از طلوع آن نیر سعادت پرتو حقیقت رؤیای صالحه که اشارت حدیث صحیح آن تصریح نموده بظهور پیوست
و صدق خواب قاجولی بهادر که تومنه خاتون بتلقین ارباب الدول آنرا تعبیر کرده بود و قصهٔ آن در مقدمه مسطور است
محقق شد که کوکب منشم قاجولی بهادر که انوار سلطنتش جناب جاقمقی منور گردانیده و بعد از او میامن آثار معدلت و انصاف اولاد
و اخلافش بجهانیان روشن مانده و از شرق فتح و فیروزی آغاز نهاد و زمانه از نو فر سرور و بهجت زبان تهنیت
بگشاد ای **نظم** زهی خوابی که تعبیرش تو باشی :. خوشا آن آیت که تفسیرش تو باشی :. برگشاد از فرهین جبههٔ آن
همچون آفتاب می تابید که سپهر سریر سلطنت هفت اقلیم هر چه زودتر آفتابی شود و گیتی افروز داد از امارات
طالع سعودش جون صبح صادق روشن که شب پریشانی عالم عنقریب از طلوع صبح دولتش روز نیکو خواهد گشت خرم تر
از عید و نوروز و سر تحقیق این سخن آنست که چون در وضع قواعد سلطنت و رفع مبانی خلافت وجود مبارک آنحضرت
اساس و بنیاد دولت دودمان و ثابت ارکان صاحبقرانی بود و در طالع جهان بنیادی بر آئینهٔ ثبات و استقرار
بغایت مناسب افتاد و احوال اوضاع و احوال عالم از تغیر و انقلاب جاره نیست حکمت بار **یدبر الامر من السماء**

جهان در جهان آمد

الی الارض در کارخانهٔ تکوین و ایجاد که حوادث جهان کون و فساد بر بالایستهٔ
چنان اقتضا فرمود که طالع هر نوش برجی باشد که ثباتش منافی انقلاب نبود و تخلی باین صفت
برج جدی است که ثبات در عنصریات بخاک منسوبست و در فلکیات از سیارات
بزحل و جدی با آنکه از بروج منقلبست خانهٔ خاکی زحل واقع شده و این غایت ثباتست
در عین انقلاب و دلیلی قوی تر بر استمرار و استقرار مصور بیت حه نزد اهل تحقیق
مقرر است که نهایت کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود مجامع تواند شد
چنانکه از تامل در نظم اسماء حسنی تعالی و تقدس روشن میگردد هو الاول و الآخر
والظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم
و این مقدمات لطیف غریب بوضوح پیوست که از برای طالع حوادث کونی آنچه در آن
ثبات و دوام مطلوبست موافق تر برجی جدی تواند بود و شمامهٔ صدق این دعوی
از حدایق حقایق اسرار از ثمار مقطعات حروف منزلهٔ قرآنی استنشاق میتواند نمود بیت
مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست
بالماس فکرت گهر سفته شد سخن هین که در پرده چون گفته شد
لاجرم طالع فرخنده بر برج جدی افتاد و صاحب جدی که علو ثابت او بر آیت
چه برترکوکبیست از کواکب سیاره بحسب تسویه در دهم بود که هنگام ولادت ارفع معالی است
از فلک دوار و لهذا خانهٔ رفعت و اقبال و منصب و استقبال بحسب رتبت در یابد که
نمخانهٔ امانت و آمال تا آخر دولت خداوند طالع چون باوج سلطنت شود نماید بعلو قدر
و رفعت منزلت بر سایر سلاطین روزگار فایق و برتر آمد و صورت هر مراد که کلک آسمانی
بر لوح اندیشه نقش بندد در حساب آنکه بحصول پیوندد و نیر اعظم که کوکب جلالت و اقتدار است
در وتد رابع که خانهٔ معاشست و قرار محل شرف خویش با عطارد چنانکه ثبات دولت با از
مست و دهم درجهٔ حمل است مع و فرد ی با فراد شتند و شوربال تربیع سعادت نگاشته هنگام در نموده نجار انقور سریر پادشاهی کردانم

طلوع نیر سلطنت در زمان صاحبقرانی ...

و آن مملکت را در زینت و رونق و معموری و عظمت از سایر دیار و بلاد عالم بگذرانند و مشتری که ینبوع سعادت و حافظ
صورت بامرنج که کوکب قوت و قدرت در پنجم طالع که خانهٔ فرزندست افاضت عطیات ارجمند را متضاعف
گشته تا از کثرت اولاد و اعقاب سعادتمند و شرکت صورت دولت ابد پیوند قرنا بعد قرن باقی و پاینده ماند
و سعد اصغر که درین طالع خجسته هم صاحب عاشرست خانهٔ جاه و اعتضاد و هم صاحب خامس خانهٔ اولاد و
احفاد بمحل شرف خویش که سوم طالعست و خانهٔ اقربا در شانزدهم درجهٔ حوت ساز سعادت از پردهٔ ملائک
نواخته و قمر که واسطهٔ وصول تاثیر علویات بسفلیات اوست در چهاردهم درجهٔ همان برج پرتو اتصال
باو انداخته تا از مرافقت فرزندان و خویشان منصب سلطنت و پادشاهی با قبضهٔ مدایح کمال سیف نا انتزاع حصن
عالم از تطرق نقص و زوال آن جانند در احکام منت اختر آمد پدید که دنیا بدو داد خواهد کلید
لاجرم قابلهٔ قبول حقش بمهد سلامت و التفات بر آورد و دایهٔ لطف ایزدیش بشیر دلپذیر تربیت و رعایت می پرورد
بناز دایهٔ بخششش بر در آورده بشیر کام ز پستان لطف پرورده و چون ایام رضاع بگذرانید و
سن مبارکش بمبادی حد تمیز رسید از ریاض حرکات و سکناتش بوی سلطنت و جهانداری چون نکهت ریاحین
از نسیم بهاری میدمید و از مجاری گفتار و کردارش نور سروری و کامکاری چون بارقهٔ برق از ابر آذاری میدرخشید
بازی اگر نیزش آهنگ بود حدیثش ز دیهیم و اورنگ بود بآیین فرمان دهی داشت میل
شدی هر بیشش که دکان خیل شغفی کودکی بر سپاهش امیر یکی نصب گشتی بر سم وزیر
ز چوب و زنی آدمی ساختی بکار سپهر برون تاختی چنان فرض کردی که فرمان بجست
بر عود در آوردی او را نخست جو روشن شدی جرم بر گهر تش بریدی و بر نیزه کردی سرش
سزا کفتی اینست تا کهتران نپیچند دیگر سر از مهتران بحد بود مانده بازی او
به بازی نبد سرفرازی او و چون در دیوان نحن قسمنا بر و الحاء عنایت نرفع درجات من نشاء منشور
دولتش بطغرای بهادر آرای و آتیناه الملک مرشح گشته بود خاطر خطیرش بدکوب باد پایان گیتی نورد و ممارست
مراسم مباشرت آلات و اسباب نبرد میل تمام داشت و از ده سالگی تا عنفوان شباب روزکار بمداومت شکار و مباحث
رسوم و آیین رزم و پیکار میگذاشت شب و روز در رزم بود و شکار دل و جان در اندیشهٔ کارزار

ذات مکارم آیاتش مظهر لطف نامتناهی الهی و مکنون ضمیر مستنیرش محض خیر و نیکخواهی بود و آنچه بحسب ظاهر
از آثار قهر و سیاست در مبادی حال از بعضی اتباع و اشیاع عالم اقطاعش صدور می یافت چنانچه شرح پذیر
خواهد گشت جهت ضرورات جهانگیری و لوازم کشور کشائی بوده که ملک را که قرار خواهی داد
تیغ رانی قرار باید کرد و دلیل بر آنکه این سخن از تکلف بیگانه و از ریا بریست و نه از قبیل
تصنعات منشیانه و آرایش سخن وریست سر اشارت حضرت رسالت حیث قال صلی الله علیه و سلم
الولد سر ابیه جاه سلیل اصل همایونش داده که سریر تخت خلافت جاودان ابد الباقی باد که اگر گویند من
المهد الی اللحد سر کز آنحضرت موری آزرده نگشته است اهل عالم از نزدیک و دور باتفاق تصدیق نمایند
جهانداری که کمی دولت او برد سلیمان قدر و زو موری نیازرد چرا نبخشی که با وجود جمعیت اسباب
تنفذ و کامکاری و آلات دولت و بختیاری یک لحظه اوقات قدسی ساعاتش بشیوه ملاعب و ملاهی چنانچه شیمه
سرخوشان شراب دولت و نشوه جاه باشد آلوده نگردد بلکه روزگار سعادت آثارش مطلقا باداء فرایض طاعات
و نوافل عبادات و تلاوت قرآن و غمخواری جهان و جهانیان صرف میشود و هذه المعانی اظهر من الشمس و ابین من الامس
خلافت پناهی حشمت فریدون و شجاعت اسفندیار با عفت ذوالنون و عبادت مالک دینار جمع فرموده و احوت
و اقتداء خسروان کامکار را متابعت سیر گوشه نشینان ولایت شعار در سلک توفیق انتظام داده
خداوندا نگهدار از زوالش و هو السلطان الاعظم المطاع والخاقان الاعدل الاکمل الواجب الاتباع
رافع رایات الخلافة بالعدل والاحسان راقم آیات الرحمة والرأفة علی صحایف الامکنة والازمان آیة الله بین البرایا
المجتهد فی اعلاء کلمة العلیا مفیض النعم الظاهرة والباطنة الموعود بلسان النبوة فی المائة الثامنة مشید مبانی
الشرع المبین ظل الله فی الارضین المخصوص بوفور الحظ من عنایة الاله الرحمن معین الحق والسلطنة والدنیا والدین
ابوالنصر شاه رخ بهادر سلطان خلد الله تعالی سبحانه ملکه و خلافته و سلطانه و چون خامه مشکین شمامه بعد ازین خصوصا
در مقاله ثانیه بذکر مناقب علیه و مراقب سنیه آنحضرت عطر سایه خواهد کرد عنان بیان از شروح آن کشیده شد
کان خصوصیت که پایان و کناره دارد و بانکه از اولاد امجاد حضرت آنجناب امید از شمایم آن وشنت و نبدا
اخبار از دیگر دیار استماع میرود یوسف طلعت مصر مملکت سلیمانی را بمقامات ابراهیمی و مبرات اسمعیلی مشحون بمکارم

اخلاق

اخلاق مصطفوی و مآثر بسالت و شجاعت مرتضوی علی المصطفی و علیهم الصلوة و السلام آموزند گرد و آراسته است که
نجحت ذات شریفش بصورت نسختی تبارک الله که دیده کرده همیت جسیم سلطنت پناهی که با آنکه در حسن سیرت
و نقاء سریرت خلعت معاش پسندیده را بطراز الولد الرشید یغنی بوالده الحمید مطرز داشته بلکه در کمال حلم و کرم آثار
مصدوقه حسنات الابرار سیئات المقربین بظهور رسانیده ذات ملکی صفاتش جامع اصناف فضایل و کمالات
و منبع انواع فواضل و مکرمات است ابکی و اضحک خصمه و ولیه بالسیف و القلم الضحوک الباکی
الدر و الدری خافا جوده فتحصنا بالبحر و الافلاک ذهن وقادش در ادراک دقایق حقایق
و اسرار مظهر یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار و رای مشکل کشایش در کشف خفیات رموز و حل معضلات امور
کاشف سر نور علی نور ملک بیرتبه صورتش ز آب و گل پر از هوش مغز و پر از رای دل
نپوشد ز اغیار رتبی قدر که رایش نکرده از آن با خبر زبان معجز بیانش که ترجمان ملهم
توفیقست چون گاه تقریر بینة ان من البیان لسحرا روشن سازد روح از نهیب الکرم وحی منزلت
افروختند بسجود که سبحان الملک و چون از بنان گوهر افشانش که مفاتیح خزاین فضل و احسانست در وقت
تحریر آثار امتنان علم بالقلم شاید افتد عقل واله شود و دیده بماند حیران دل منبهر شود و قوت روان یابد جان
اذا قال فالدر النفیس منظم و ان خط فالوشی البدیع منمنم بلکه لطایف نگار بدایع آثار که شرفات قصر سرمد
بکتابت ن والقلم و ما یسطرون مزینست نخوانی ای خط خطا اذ فتر اخلاق تو بابی سلطان انا و صاف تو حرفی ز کتاب
بر در و دیوار روزگار ظاهر داید نحو سر صورتی نگاشته حاجت ببیان نیست لا یحتاج الصباح الی المصباح و جبر خامه
حکمت صریرش در بطون اوراق مصاحف مجلدات قرآنیه و در متون کتب و درج بدایع شموس و اقمار معالی و
معانی جمال کمال و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون بر نظر دیده وران اطراف و اکناف عالم بلکه تروح جلوه داده
لا تخریجد للمعاینه حکیم ز اوصاف این سرفراز که گفت آفتاب از صفت بی نیاز و هر چند محقق که
گر بگویم و گر نه دانند عقل کین طراز قبای دولت کیست اما چون قلم بشرح شمه از صفات
محمودت آیاتش زبان آب حیات گشته اگر بذکر القاب همایون که شعار را باید شاید چو وصف ذات شریفش کند زبان قلم
عجب مدار که آب حیات از او زاید غرض تعیین آفرینش و روشنی دیده اهل دانش و بینش خلاصه کارخانه

ایجاد و تکوین صورت لطف و رحمت ارحم الراحمین ـــ نشانند شاه و ستانند کاه
روان گشته فرمانش بر مهر و ماه نگهدار کیهان و پشت جهان سر تاجداران و شاه جهان
وارث ملک سلیمان سمی خلیل الرحمن المؤید من السما المظفر علی الاعدا مطرز شعار شرع سید المرسلین قهرمان
الماء والطین المنظور بانظار الطاف الملک المنان مغیث الحق والسلطنة والدنیا والدین ابو الفتح ابرهیم سلطان
خلد الله تعالی فی مراضیه مآثر ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین ذیول فضله و احسانه ـــ در آن قسمت که بخششها نمودند
دو ابرهیم را رتبت فزودند یکی دولت سرای حق آراست یکی شد کار ملک از عدل او راست
از آن گشت آتش سوزنده ریحان وزین نار ستم شد نور احسان از آن شد خانهٔ در مکه پر نور
وزین ملک سلیمان گشت معمور شکست آن یکی بت آزر بخستی وزین یکی دین احمد را درستی
شد اسمعیل آزا کبش قربان وز اسمعیل این قربان سزد جان زهی نامی که مت از بخشش عام
حروف ابرهیم ز آغاز و انجام میان ابرهیم زین نام ایمن دو چشم پادشاهی گشته روشن
جهان نامی ازین نام بلند ست سریر سلطنت زو ارجمند ست لاجرم زمرهٔ زبان حال موکل صغار و
کبار نخوانی این گفتار ست ـــ خدایا برحمت نظر کرده ای که این سایه بر خلق گسترده ای
دعاگوی این دولتم بنده وار خدایا تو این سایه پاینده دار وچون محل آنکه بر بیان بیان بزواهر
جواهر مفاخر و مآثر آنحضرت مرصع کرده مقالهٔ اسرّت عنان قلم بصوب ثبت اخبار و آثار صاحب قران
گیتی ستان انعطاف می یابد و نخست کیفیت طرز و نسق این تالیف و طریق ضبط و تحقیق آن باز نموده میشود و من الله
العون و التایید انه حمید مجید گفتار در خصایص این تالیف و ذکر مزیتی چند که بآن متفردست در میان اشباه و نظایر
تاریخ مفاخر و مآثر حضرت صاحب قرانی بر وجهی که مسودهٔ آن مکمل شده و بی تغییری در آن بزیادتی و نقصان
به بیاض خواهد رفت از سایر تواریخ ارباب دولت و اقبال و اصحاب عظمت و جلال که متقدمان و متاخران نظم و نثر
نگاشته اند و بتازی و فارسی در سلک بیان کشیده بسه گونه مزیت مخصوصست یکی و فور فواید و کثرت نفع چه سود عرضه
میوه که در بوستان تصانیف این فن و شاخسار خصایص هر یک با تامل تامل توان چید آگاه گشتن است از غرایب احوال
و عجایب اتفاقات و انقلابات که در طی اطلاقات احکام تقدیر بر دقایق حیل و لطایف تدبیرات مرتب شده باشد که

مرآینه انعکاس الواح ضمایر آن اهل کیاست و دانش دام آینه بود صواب نمای که محکام و زیون برامع دولت
و فرصت در تحصیل مطالب علیه و تکمیل مرادات سنیه چهرهٔ رأیه صایب آن طوارق احداث روزگار عکس تدبیری منتج
آن شاهد توان کرد ـــ چو عکس رای اهل سعادت کان مبر آیینهٔ که چهره نماید درو ظفر
وچون حضرت صاحب قرانی از مبدأ اتکی کاخ سروری و ملک ستانی تا غایت ترفیع شرفات قصر سلطنت و جهانبانی
معظمات امور را مجموع بنفس همایون خود التفات میفرمود و با آنکه تمام ممالک اسلام از ایران و توران جولانگاه
یکران فرمان آنحضرت شده بود همت عالی نهمتش در هیچ حال از توسیع دایرهٔ حکومت و تفسیح عرصهٔ مملکت شبی
یا روزی غافل و ذاهل نغنوده و نیاسوده در اثنای سفر بود که از زین سمند لشکر کشی و کشور کشایی بسریر پادشاهی
و فرمان روایی بر آمده و با سلطنت روی زمین هم در اثنای سفر دعوت حق را اجابت نموده و تخت شاهی بتخته
تابوت رحمت نامتناهی الهی بدل شده نور الله مضجعه بانوار الرحمة والرضوان لاجرم چندان بدایع وقایع که
آن مؤید گیتی ستان را روی نموده و آن مقدار آثار غریب و اتفاقات عجیب که بر دریاها و ازین و تدبیرات اصابت آیین
آن صاحب قران سعادت قرین ترتب پذیرفته از هیچ نامداری که بهمه اقتدار از اساطین سلاطین و عظمای ملوک کامکار عشر
عشر آن مروی نیست ـــ وانکه گوید که هست گو بنمای ومزیتی دیگر تبیین جزویات قضایات و
باز نمودن تغیر و تطویر آن چه بیان کیفیت هر قضیه و تفتیش از چگونگی وقوع آن بتفصیلی که درین صحیفه ظهور پذیرفته
از تواریخ ملوک متقدم و متاخر اتفاق نیفتاده با آنکه صاحب منظومه ترک کرده که بعضی از غرایب
که آنحضرت بنفس مبارک خود متصدی آن شده بود نکته ایست که بسلک تحریر در آید که شاید که مردم بعد ازین باور ندارند
و حمل بر تکلف و تصلف نمایند وبدین سبب بسیاری از بدایع وقایع و محاربات که آنحضرت را در اوایل احوال دست داده
ناگفته ماند و هر که از مبادی تا مقاطع این کتاب بنظر تامل و تدبر در آورد و از طور و طرز نظایر و اخوات او واقف
باشد یقین داند که اختصاص او بدین دو فضیلت که اشارت بآن رفته امریست واقعی و در آن اصلا شائبهٔ تکلف و سخن آرایی
نیست ـــ محک خود آزمایش بود که معیار ذم و ستایش بود خود زان محک گزین نیز عیار
بداند نقود سخن را عیار ومزیت سوم حلیهٔ صدق و راستی و درستی قصص و اخبار چه حضرت صاحب قران انار
الله برهانه در سفر و حضر پیوسته اعاظم ارباب عمایم از سادات و علما و فقها و اهل فضل و دانش از بخشیان ایغور و دبیران فرس ملازم

می‌بود نماند و همواره جمیع ازیشان برحسب فرمان قضا جریان مرجوع و فروع می‌یافت از صادرات افعال و اقوال
آنحضرت و واردات احوال ملک و ملت و ارکان دولت مورا تحقیق نموده با استماع تمام قلمی میکردند و حکم جنانکه در
بر سبیل تاکید که هر قضیه جنانچه در واقع بوده باز نموده شود نه تصرف در آن بزیادتی و نقصان بتخصیص در باب
اصالت و شجاعت هر کس که اصلا مراعات جانب و مداهنه کرده نشود خصوصا در آنچه بشهامت و صرامت آنحضرت
تعلق داشته باشد که در آن هیچ وجه مبالغه نرود و هم باشارت علیه آنحضرت اصحاب بلاغت و براعت آن اکثر
عبارت پریشانیه بنظم و نثر در سلک تالیف میکشیدند بهمان شرط که در ضبط آن رفته بود و بار آن در مجلس عالی بسمع
مبارک میرسانیدند تا وثوق تمام بصحت آن حاصل میشد و بدین نمط منظومات ترکی و مولفات فارسی هر یک از آن
مشتمل بر معظمات احوال و اوضاع آنحضرت رقم زده کلک نظم و تالیف شده بود و بغیر از آن بعضی از بندگان
عالم پناه متصدی تدوین تاریخ آنحضرت شده در تفتیش و تحقیق آن سعی بلیغ مینمودند و فضلا سخن‌پرداز در نظم و ترتیب
و رعایت ایشان آنرا بنظم و نثر ترکی و فارسی مرتب و مکمل ساخته و پرداخته بودند و جون درین کتاب کیفیت تالیف
و کیفیت وضع مقدمه و مقالات در دیباچه سبق ذکر یافته نوبت بیان باین مقاله رسید حضرت سلطنت پناهی
خامه تجدید درین مجال بذکر القاب خجسته فال شاه زاده که کثرت النقابه که بذات شریف در جمع و ترتیب این تصنیف از
اول باز میفرمود سمت ازدیاد و تضاعف پذیرفت و مجموع نسخ مذکور از منظوم و منثور ترکی و فارسی تمام ممالک
طلب داشته جمع آمده بود و آماده نهاده و هنگام توجه مبارک بآن شغل فرخنده سه طایفه مردم از خوانندگان
و نویسندگان در حواشی بساط جلالت مناط از سر تیقظ و احتیاط باقامت وظایف خدمت قیام مینمودند
بخشیان ترکی‌دان و سخن‌دانان فارسی‌زبان هر یک نسخه از آن نسخها میخواندند و در هر واقعه جمیع که از وقوع آن خبر
بوده اند و اوضاع آنرا جنانچه برای العین دیده بودند عرضه میداشتند و بعد از اطلاع بر مضمون نسخ و تقریر ارباب
وقوف و خبرت و تکرار استکشاف و استفسار نقیر و قطمیر آن آنچه خاطر عاطر آنحضرت بصحت و راستی آن جزم مینمود
بزبان درربار گوهرنثار ادا میفرمود نویسندگان بقید کتابت در می‌آوردند و بتکرار آنرا باز خوانده محقق و مقرر میگشت
و اگر جه در حین ابتدای عقده ابهام و اشتباه میماند یا مخالفتی میان نسخ و راویان واقع میشد رسل و رسایل باطراف
ممالک ارسال میرفت و از معتمدان صاحب وقوف که در آن قضیه اعتمادی بر سخن ایشان بیشتر بود استفسار کرده میشد

وبذین

و بذین طریق قصه قصه تحقیق نموده در مجلس همایون قلمی میگشت و جند نوبت باز خوانده تصحیح می‌یافت
جنانجه جمع این تاریخ و نسق وضع و ترتیب آن و ایراد هر قضیه در محل مناسب که تالیف کتاب عبارت از آنست
مطلقا از حسنات حسن التفات و نتایج خاطر فیاض آنحضرت و بعد از آن برحسب فرمان بعبارتی که قرار بر آن گرفت
سمت تحریر می‌پذیرفت و دگر بار در مجلس عالی شرف اصغا می‌یافت و بنوشته اول و نسخه اصل رجوع نموده در
تصحیح آن مبالغه باقصی الغایه میرفت و اصلاحی که بخاطر همایون می‌آمد کرده میشد و جون امر واجب الامتثال جنان
بود که هر چه در مسوده اولی در مجلس معلی قلمی میشد مجموع بهمان ترتیب نقل کرده شود و اصلا تغییری در اصل قصه
بکم و بیش واقع نگردد و در آن مراد التزام رفته که در هر واقعه جمیع جزویات آن تا ذکر اوقات و کوچ و نزول در اثنای
و تعیین منازل و تبیین مقادیر مسافات مواضع و مراحل بیان نموده شود در ایراد آنچه بتاریخ تعلق داشته باشد
تکلفی در عبارت کرده نشد تا بتطویل نانجامد و از وقوع تکرار که مترسلان از آن اندیشند مبالاتی جندان نرفت
مگر در اشعار که تکرار در آن معانا بسیار نباشد و جون حوادث و وقایع عالم بیکدیگر مرتبط و مشتبک از بهر تحقیق جمله
احوال حضرت صاحب قرانی بایراد حکایتی جند احتیاج افتاد بنابرین اول شروع در آن کرده میشود و بالله التوفیق
الآیه بالله علیه توکلت و الیه انیب **ذکر خروج امیر قزغن** جون قران سلطان خان بن یسور اغلن در شهور سنه ثلث و ثلثین و
سبعمایه موافق توق ییل در الوس جغتای خان بر سریر خانی قرار یافت دست تسلط و تعدی برگشاد و پای طغیان از
جاده عدل و نصفت بیرون نهاد و الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم خلایق از آسیب ظلم او بجان آمدند و مردم از
نکایت بیداد آن طغیان جه سیاست و قهرش با فراط داشت جنانچه امرای الوس اکثر تلنایی طلب داشته سرکش از غایت
و هم در خانه خویش بسم وصیت بجای آوردی و بعد از آن متوجه او شدی شعر ز بس جور آن خیره سخت گیر
ز مردم سراسر برآمد نفیر امیر قزغن که از عظمای امرای عهد بود و اوماق او ثبیت با بعضی امرای
جغتای اتفاق نموده یاغی شد و در سالی سرای بجمع و ترتیب لشکر مشغول گشته عزم محاربه او کرد و قزان سلطان خان
جون واقف شد با لشکر متوجه دفع او گشت و از قهلقه گذشته در صحرای قریه دره زنگی بتاریخ سنه ست و اربعین و سبعمایه
اتفاق محاربه افتاد و امیر قزغن را جشم زخم رسید یکی جشم او بزخم تیری که از شست قزان سلطان خان گشاده یافته
تیره شد و از دیدن باز ماند و شکست یافت و قزان سلطان خان بطرف قرشی باز گشت و در آن زمستان سرمای عظیم

واکثر چهار پایان لشکر او تلف گشت و چون امیر قزغن بر آن حال اطلاع یافت لشکر جمع آورده روی همت بدفع او نهاد و متوجه قرشی شد و در سنه سبع و اربعین و سبعمایه با او جنگ کرد و ظفر یافته او را از میان برداشت و مدت سلطنت قزان سلطان در ماوراء النهر و ترکستان چهارده سال تخمینا بود و بعد از و مملکتش در تحت تصرف امیر قزغن در آمد و دانشمندچه اغلن را که از نسل اوکدی قاآن بود بخانی بر گزید و بعد از دو سال او را [illegible] کرده و بدار القرار فرستاد و بیان قلی اغلن بن سورغتو بن دوا خان را بر سریر خانی نشاند

شاهی که چو بر سریر خانی بنشست / دست وجود و فتنه بگشاد و بست
با همت بلند حوصله دریا نهنگ / بار فعت او مرتبه گردون پست

و مدت سلطنت او ده سال تمادی شد و امیر قزغن بضبط مملکت و تدبیر امور و نسق مصالح سلطنت و اسعاف حوایج جمهور بنوعی قیام نمود که آثار مفاخر طراز تواریخ سلاطین بفخر معدلت زیب بود و ذکر خصال پسندیده اش دیباجه مآثر ملوک گردون اقتدار

جهان پروری شیوه اش دین و داد / حلیم و خردمند و نیکو نهاد / ستم را زبان عدل را سر داد و خدا راضی و خلق خشنود ازو

بروزگار فرخنده آثار شد دست هیچ ظالم حلقه تزویر بر در خانه رعیتی نزد و پای هیچ ستم پیشه ساحه سرای کسی بکام مناقشه و مزاحمت نسپرد

هر خوشدلی که از اهل جهان فوت گشته بود / آن نیک لطیفه قضا کرد روزگار
محتاج بود ملک به پیرایه چنین / آخر مراد ملک روا کرد دولت کار

بر جاده قویم شریعت و منهج مستقیم طریقت راسخ قدم بود و صادق دم و وضیع و شریف از مراحم بیدریغش غریق نعم و مشمول کرم و از معظمات امور که در ایام او وقوع یافت آن بود که از او عزیمت سرای لشکر کشیده بهراة آمد و شرح این حال بر سبیل اجمال آنست که چون بعد از وفات سلطان ابو سعید در تخت ایران از نسل چنگیز خان پادشاهی ذو شوکت نافذ فرمان استقلال نیافت و امرای ترک در خراسان علم تسلط و استیلا که سابقا ایشان را بود نداشتند و در الوس جغتای خان اوایل عهد قزان سلطان بود و بواسطه افراط سیاست و قهر خاطر مردم از و بغایت رمیده و متنفر گشته جنانچه اشارتی بدان رفت ملک معز الدین حسین پسر ملک غیاث الدین را که در مقدمه ایمایی باصل و نژاد ایشان رفته در هراة قوت و مکنتی تمام حاصل شد و شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود سربدال بالشکری آراسته از بختیاران و ابطال از سبزوار متوجه او شدند و او نیز سپاه خود مرتب داشته پای جلادت بمقابله و مقاتله ایشان آورد و سیزدهم صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمایه در زاوه لشکر جانبین بهم رسیده جنگی عظیم در پیوست و در اول شکست بر سپاه ملک افتاد و بسیار از ایشان کشته شدند ملک با معدودی

ببالا

بالا پشته برآمد و اشارت کرد که رایت بر افراخته طبل فرو کوفتند و از لشکریانش که متفرق شده بودند سیصد سوار باز با و پیوستند ملک مردم خود را دل داده گفت یکحمله دیگر میکنیم که ایشان بغارت مشغول شده اند امیر مسعود را چشم بر ایشان افتاد روان متوجه ایشان شد و شیخ حسن از عقب او میراند در آن حال از حسن اتفاق که دولت به حقیقت عبارت از آنست شخصی هم از میان ایشان شمشیری بپهلوی شیخ حسن جوری فرو برد چنانچه از آنجانب بیرون آمد و در زمان جان تسلیم کرد و او با امیر مسعود سربدال گفته بود که اگر من درین کارزار کشته شوم تو روان بدر کرد و اصلا توقف منمای و چون شیخ حسن بروفق فالی که خود زده بود سر در سر فضولی کرد امیر مسعود بنا بر وصیت شیخ بی توقف روی بگریز نهاد و سپاه ملک پس از شکست غالب گشته تیغ انتقام در سربدالیان برکشیدند روز نامه فتح و غنیمت فراوان بدست ایشان افتاد و ملک بعد از حصول مراد چون بتفقد سپاه خود پرداخت هیچ دهچه نبود که از ایشان کسی بقتل نیامده بود اما بحکم الامور بخواتیمها خلعت فتح و فیروزی از خزانه تنصر من تشاء و هو العزیز الرحیم بر قامت سعادت او راست آمد و چون مظفر و منصور با غنایم و فتوحات نامحصور بهراة معاودت نمود نهال اقبال او نشو و نمائی بکمال یافت و از بخار پندار در هوای دماغش سحاب غرور و اعجاب تراکم پذیرفت و با آنکه آبا و اجدادش بحکم جمعی از الغیاث شاهزادگان چنگیزی و حمایت امرای ایشان حکومت هراة کرده بودند او دم استقلال زد و باظهار شعار سلطنت چون تخمیس نوبت و رفع چتر جسارت نمود و بکرات اقتدار میدان خالی بیتزر کرده چند کرت لشکر کشیده و تا حدود اندخود و شبورغان تاخت کرد

چو خالی کرد از کوهر خزینه / به یاقوتی نشینند آبگینه

و چون از میامن عدالت و بردباری امیر قزغن ممالک ماوراء النهر بقرار خود باز آمد جمعی از مشایخ عظام جام که با ملک حسین قرابت سببی داشتند و از حرکات او که برتر از حد خود می زیست راضی نبودند پیش امیر قزغن رفتند و از و شکایت کردند و امرای ارلات و اپردی که ملک حسین با ایشان مصافی داشته بود و بسیاری از مردم ایشان را بقتل آورده بزبان تشنیع بسمع امیر قزغن رسانیدند که

حکم نسل چنگیز خان بر فتاد / که کس کوهر شاه نارد بیاد
چنان غره شد غوری بد گهر / که جز خود نیارد کسی در نظر

امیر قزغن چون بر حقیقت حال ملک حسین اطلاع یافت فرمود که تاجیک را چه رای آن باشد که دعوی سلطنت کند و از فرمان پادشاهان سر کشد باد نخوت و غرور از دماغ پر پندار او بتیغ آبدار آتش بار بیرون کنیم و بسم باد پایان آتش شعار شهر و حصار او را با خاک برابر کرده از خون پر دلانش جیحون روان سازیم و بدین عزم تواچیان را باطراف ممالک فرستاد که عسا

از آب آمویه گذشته بمیعاد معوّد در بلخ جمع شوند وچون آن امر بنفاذ انجامید امیر قزغن در رکاب بیان
قلی خان روان شد و امرا الوس جغتای بیان سلدوز و محمد خواجه اپردی و کستلمش و امیر اولجایتو
اپردی و امیر عبدالله پسر تایغو و شاهان بدخشان جمع آمدند و باتفاق بدین توجه بصوب هراة آوردند
وچون این خبر بملک حسین رسید امیر آخور را باسیصد سوار بخبر گیری روان ساخت که تا آنجا که تواند برود و
کیفیت احوال باز داند واگر یقین شود که لشکر جغتای از آب عبور نموده است اصلا توقف نکند و سبک
باز گردد وچون امیر آخور از آب مرغاب بگذشت و گذشتن لشکر توران زمین از جیحون محقق شد
روان مراجعت نمود و پیش ملک حسین آمده عرضه داشت که
قزاغن سپهدار ترکان گسیله
زتوران بایران سپاهی کشید
باآلات پیکار و ساز نبرد
بگردون گردون برآورده گرد
زکوشیدگی کرده بر زمان دهی
همه ملک توران ز آهن تهی
ملک حسین سران سپاه و اعیان
واشراف ملک خود را جمع کرده صورت واقعه بطریق مشورت باایشان درمیان نهاد که
سپاهی زتوران بایران رسید
که از گرد شان شید شد ناپدید
گروهی برحمله کوه شکیب
که حمله سیل سر اندر نشیب
نخستین مراعات جان کرده ترک
پس آنگه نهاده زفولاد ترک
اصحاب ملک را سر یک رای رو مینمود وچون سپاه توران هم بعدد زیادت بودند و هم درجنگ بعضا از
ایشان دلیرتر ملک را پایان نداشت که لشکر بیرون برد چه اورا چهار هزار سوار بود و ده پانزده هزار پیاده
و ملک پنجوا است که از ابتدا حصار و کوچه باغ پناه سازد که دلالت بر عجز و خوف کند و مخالفان چیره گردند
لاجرم رای بر آن قرار گرفت که هم در ظاهر شهر پیش بدشمنان آورند و در مقابله و مدافعه مردانه بکوشند
واز جانب شرقی شهر از پای مرغ تا گلدستان دیواری بکشیدند و خندقی فرو بردند و اسباب و ساز محاربه
و مقاتله از شهر بیرون برده جنگ را آماده گشتند و ملک حسین مردم خود را بر نبرد و پیکار تحریض میکرد که
بکوشیم در جنگ مردانه وار
چه اندیشه از لشکر بیشمار
دل و زور و زهره بکار آوریم
جهان بر عدو تنگ و تار آوریم
وامیر قزغن با سپاه صف شکن از راه دره پاشتان درآمده بگلدستان
نزول کرد و روز دیگر باخان و امیر اولجایتو و کستلمش و دیگر امرا سوار شده در دامن کازرگاه ببالای پشته

بلند

بلند برآمدند و لشکر ملک را به نظر احتیاط درآوردند امیر قزغن فرمود که این
تاجیک رسم رزم و پیکار ندیده اند این محل که او اختیار کرده لشکرش زود خواهند
شکست از دو جهت یکی آنکه هنگام حمله و آویزش ایشان از سر بالا بپایه باید آمد و سپاه ما
سرزیر و دیگر آنکه چون آفتاب طلوع کند بر چشمهای ایشان خواهد تافت و مقابل خود را
نیک نبینند واز آنجا بلشکرگاه خود بازگشته فرود آمدند و روز دیگر صفها راست کرده
روی جلادت بشهر نهادند وچون بمعرکه رسیدند امیر قزغن بفراز پشته برآمد که تمام لشکر
طرفین در تحت نظر او بود و سپاه خود را بجنگ امر فرمود بهادران توران زمین یکبار
حمله کردند و لشکر هراة نیز دست مقاومت برگشادند و جنگی عظیم درپیوست
زمین از خروش مردان موج زن گشت
سپر لخت لخت و جوشن کفن گشت
دلیران سپه در هم فتاده
صلای مرگ در عالم فتاده
تن از اسپ و سر از تن سرنگون شد
همه صحرای کین دریای خون شد
لشکر ملک بعد از کوشش بسیار زار و زخم دار منهزم شدند و از عقب آب در زمینها
انداخته بودند اکثر در آن وحل اسیر اجل شدند و سپاه ترک از پس ایشان رسیده
دست برد عظیم نمودند و شکستی فاحش بر لشکر هراة افتاد ملک بشهر در آمد
و سپاهش کوچه باغ متصل شهر را به کوشش فراوان ضبط نمودند و امیر قزغن
با امرا و لشکر منصور و مظفر بمعسکر خویش بازگشت و بعد از آن لشکر هراة از
دیوار بت بدریغ آمدند روز دیگر امیر قزغن نزدیک شهر آمد و بمحاصره مشغول شد
و سپاه ظفر پناه هر روز بجنگ پیش میرفتند و تا شب هنگام نیران محاربه و قتال
اشتعال می یافت
بدین گونه چل روز پیکار بود
زمین پر زخون و هوا تار بود
وچون ملک از مضیق محاصره در تنگ بود اکابر و اشراف شهر درمیان داشت که قضیه
بمصالحت رسانند مبنی بر آنکه ملک درین مجال ایشان را خدمتی کند و سال دیگر احرام اخلاص بسته
بدرگاه خان و امیر قزغن رود و عذر جرایم و تقصیرات گذشته بخواهد وچون امیر قزغن جایگی

عادل رحیم دل بود و دانست که رعایا و عجزه در زحمت و خرابی تمام بحال آن ولایت راه یافته
بصلح رضا داد که **شعر** رعایای مسکین بتنگ اندرند * ز تنگی بکام نهنگ اندرند
نکاریست پیکار و خون ریختن * نکشته درو کردن و بیختن ملک حسین برسم پیشکش و
ساوری نیز چیز از اسپان آراسته و اصناف خواسته از نقد و جنس و غیر آن بیرون فرستاد و وعده
کرد که چون امیر بمبارکی مراجعت نماید و بتختگاه فرود آید بنده متوجه اردوی سعادت قرین میگردد
و آن حیثیت را بعهود و مواثیق موکد گردانید و امیر قزغن بجانب ماوراءالنهر معاودت فرمود و این وقایع در
شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمایه که صورت حروفی آن خ نب باشد موافق توشقان ییل اتفاق افتاد و بعد از
آن واقعه کار ملک حسین رو بتراجع نهاد و وهنی که در خاطرها داشت نقصان پذیرفت و سران سپاهش که
اکثر غوریان بودند بغایت مسلط شدند و بقصد او اتفاق نمودند که او را گرفته برادرش ملک باقر را بجای او
نصب کنند و ملک این حیثیت دریافت و قدرت بر دفع آن نداشت و خود را بصنعت نگاه میداشت
غوریان با یکدیگر اتفاق کرده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نگاه دارند و او را بگیرند روزی ملک
از بستان سرای خود سوار شده بیرون آمد دیدند که غوریان با همدیگر فکری و عزیمتی دارند تفرس نمود که همان
زمان قصد او خواهند کرد و جمعی از بادغیس آمده بودند و اسپ چند در بازار کرده و علیه بسودا و خرید
و فروخت آن جمع شده درین حالت ملک را نظر بر ایشان افتاد غوریان را گفت این جماعت را بغارتید غوریان از
غایت حرص بتاراج مشغول شدند ملک فرصت غنیمت دانسته کوچه غلطی با ایشان داد و متوجه قلعه اشکلچه شد
که اجداد او در جلکای هراة بطرف جنوب ما بین غرنیه شهر ساخته بودند و در آن وقت معمور بود و مشحون
بذخایر بسیار در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه ملک حسین بر حسب وعده که کرده بود از اشکلچه عازم ماوراءالنهر شد
چون ببخارا رسید امیر قزغن مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و بانواع نوازش مخصوص گردانید و نوید داد که
هراة را که غوریان ببرادر او ملک باقر داده بعضوی باز ستانند و بلوازم دلنوازی دارد لیکن امراء الوس با ملک بودند و در
هر وقت امیر قزغن را بر آن میداشتند که او را بگیرد و چون امیر قزغن سخن ایشان نشنید اتفاق نمودند که ملک را قبل از او
که بعد از وقوع کینه ایشان از خوات بخواهد کرد و چون امیر قزغن از آن حال آگاه گشت ملک را طلب کرد و از آنچه

واندیشه

واندیشه امرا خبر داده فرمود مصلحت آنست که هم امشب متوجه دیار خود گردی تا اگر ایشان بتو نرسد ملک وظیفه دعا
و ثنا بجای آورده او را وداع کرد و بمنزل خود باز گشت و چون شب درآمد سوار گشت روی توجه بصوب هرات
نهاد و چون به انجا رسید پدید بشت بشهر درآمد و در حصار بمسند حکومت نشست و کسی فرستاد و ملک باقر را گرفته محبوس
کرد و از جمله وقایع که درین ایام وقوع یافت آن بود که امیرزاده عبدالله پسر امیر قزغن از سمرقند لشکر مرتب داشته بخوارزم
رفت و از تسخیر کرد و امیر قزغن زمستان سالی سرای را مخیم اقامت ساختی و در بهار بکلزار قراتو را پرداختی
و تابستان و خزان در شهر مونک رایت توطن افراختی و در آن اوقات صید کردی و جانور انداختی روزی
از مراعات حزم ذاهل و از محافظت شرایط احتیاط و تیقظ غافل با ده یازده کس بی سلاح از سالی سرای سوار شده
و از جیحون عبور نموده آهنگ جانور انداختن کرد تا قصد این بر اسکار طیور طیار پر دختیر و از داد ناگاه شهبار اجل شاهین
روح او از نکمن **اینما تکونوا یدرکم الموت** کمین برگشاد و قتلغ تمور پسر بولدای که او بیاقر از زیادت بود و هم داماد امیر قزغن
و از دیرگاه باز در کمین کین آن شهبار فرصتی چنین می بود مجال یافت و با گروهی بر سر او شتافت و آن نامدار عدالت
شعار را بتیر غدر انداخته بتیغ ظلم شهید گردانید و از امرا و خواص امیر قزغن طایفه **بیت** ره دار شان رزم و کین
خواستن * هوس ریزش خون و خوش تاختن * زره جامه شان روز و شب جای زین * زمین پشت اسپ و هوا گرد
کین * در عقب قتلغ تمور تاخت کرده در حوالی قندز با او رسیدند و او را در میان گرفتند و بشمشیر انتقام بگذرانیدند
بیت سرانجام غدار نبود نکو * بود بدکنش را جهان کینه جو * چون امیر قزغن را بسالی سرای نقل نموده دفن کردند
مصراع روانش بنور پر از نور باد * و این وقایع در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه موافق ایت ییل روی داد والله اعلم
واحکم **ذکر حکومت امیرزاده عبدالله بن قزغن** بعد از حادثه امیر قزغن امیرزاده عبدالله از سمرقند متصدی منصب سر
گشت و امرا ضبط و عدل و اتفاق نمودند و در اوایل حال ایشان طریق اعزاز سابق بجای مقرر و مکمل داشت و چون
در حیات پدر مدتی در سمرقند بسر برده بود و منزهات دلکش آن دیار فردوس شعار خوی پذیر شده خواست که مرکز
رایت دولتش هم آنجا باشد عازم سمرقند شد و بیان قلیخان را با خود ببرد و هرچند امیر قوتقو و دیگر امرا و ارکان
دولت پدرش از راه نصح و دولتخواهی عرضه داشتند که مقام اصلی را گذاشتن از رعایت حزم دور است
اصلا سود مند نیفتاد **بیت** هر کس نکند پند عزیزان در گوش * بسیار بخاید سر انگشت ملامت * و در آنجا

در اینسال بنا بر غرضی فاسد و نظری که با حرم بیان قلی خان داشت او را بقتل آورد و تیمور شاه
اغلن پسر ییسون تیمور خان را بجای او بخانی بنشاند و نعش بیان قلی را به بخارا نقل نموده بجوار مزار
مکرم شیخ عالم سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه دفن کردند بیت مرقدش پر نور باد
از شمع رضوان جاودان ❊ روح و راحت مر ورا از خالق بیچاره روان ❊ ذکر لشکر کشیدن
امیر بیان سلدوز و کشته شدن امیرزاده عبد الله بحکم و من یعمل سوء یجز به
قتل بیان قلی بر او مبارک نیامد و امیر بیان سلدوز لشکر جمع آورد و از حصار شادمان
متوجه سمرقند شد چون بحدود کش رسید امیر حاجی برلاس بن بورلقی بن ایجل نویان بن قراچار
نویان با تمامت سپاه خویش با او پیوست و باتفاق بر سر امیرزاده عبد الله آمدند و جنگ
کرده او را براندند و برادرانش و تیمور شاه را که بخانی برداشته بود از میان برداشتند
چه بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات و امیرزاده عبد الله گریخته
از جیحون گذشته بیالای بقلان باندراب رفته و در انجا بسر برد تا وفات یافت و اتباع و اشیاع
امیر قزغن مجموع متفرق شدند و امیر سلدوز و حاجی برلاس که از نوئینان کامکار و امرای نامدار در آن روزگار
بمزید شوکت و اقتدار ممتاز بوده مملکت را در حوزه تصرف در آورده و متصدی ضبط امور و نسق
مصالح جمهور گشتند و امیر بیان مردی حلیم کم آزار بود اما بشرب مدام شغفی تمام داشتی و مانند غنچه
ولاله صراحی و پیاله روزگار بگذاشتی چنانچه در سالی هفته هشیار نبودی و بغیر از نقش خرباده که باد مست بے
دیگر یاد داشت در آیینه پندار نه لاجرم باندک زمانی نیابت نایب شر و شور تیز شد و هرج و مرج بحال مملکت راه یافت
و از امرا و نوئینان هر کس در مقامی که بود بملک پندار پرتک خودرائی و فرمان روائی بر صفحه تصور نگاشت و رایت
استقلال و استبداد برافراشت هر که تیغی داشت مرغ خیالش در آشیان دماغ بیضه اندیشه سروری و گردن
فرازی نهاده و هر کرا قوتی بیشتر شهباز آرزویش در هوای سلطنت طیران نمود و شهر کش با توابع که از سوالف ایام
باز تعلق بآبا و اجداد حضرت صاحبقرانی و امیر حاجی برلاس داشت قرار در تصرف ایشان بود و ختلان در تصرف امیر بایزید جلایر

ولایات

ولایات در تصرف امیر حسین بن مسلا بن امیر قزغن و او با خیل و حشم تلاش منصب پدر میکرد
اولجای بوغا سلدوز در بلخ با قوم خود دم از استقلال میزد و در شبورغان محمد خواجه ایردی که او هم
از نویان بود همین طریق می سپرد و شاهان بدخشان در کوههای خویش سر بدیگری فرو نمی آوردند
و کیخسرو و اولجایتو ایردی در ولایت ختلان و ارهنگ همین حیل و امیر خضر یسوری که یورت قدیم او
سرپل و تاشکنت از نواحی سمرقند بود مجموع یسوریان جمع آورده دیگری را در حساب نمی گرفت
و در میان این طوایف مختلف بکرات و مرات مقابله و مقاتله واقع شد و مردم بسیار عرضه تلف گشتند از آنجمله
محمد خواجه ایردی با امیر تلک که حاکم قهستان بود و از قصد و محاربه ملک معز الدین حسین بتنگ آمده
بما وراء النهر رفته بود و از آنجا بازگشته و بامیر محمد خواجه پیوسته و میان ایشان عهدا قوی عظیم حاصل شده
با یکدیگر عهد کردند که باتفاق لشکر بسر ملک حسین کشند بامضاء آن عزم لشکری عظیم ترتیب کرده متوجه هراة
شدند و ملک نیز لشکر خود جمع آورده باستقبال ایشان روانه شد و محمد خواجه و تلک از غایت غرور
و پندار با خود مقرر کرده بودند که چون ملک را ببینند بر او حمله کنند و تا سرش از تن جدا نکنند عنان باز
نپیچند و چون ملک از آب مرغاب گذشته در صحرای پنجده لشکر طرفین بهم رسیدند محمد خواجه و تلک
تیغ کشیده پیش از همه حمله کردند و از غرایب اتفاقات دو تیر از صف لشکر ملک بر مقتل آن دو سردار آمده و هر دو
برخاک هلاک افتادند و هیچ آفریده دیگر را گزندی نرسید مصرع نخاکی بخون کس آغشته شد
نه یک مور در زیر پی کشته شد و لشکری آن کثرت و شوکت منهزم و پریشان گشت القصه بسبب هرج و مرج
ماوراء النهر چنانکه آتش بلا بالا گرفت و فتنه و آشوب انتشار یافت و رعایای بیچاره کشاکش تشویش و پریشانی مبتلا و گرفتار
ماندند ذکر لشکر کشیدن تغلق تیمور خان بمملکت ماوراء النهر چون اوضاع ممالک ماوراء النهر
از حدوث وقایع مذکوره بهم برآمد تغلق تیمور خان بن ایمل خواجه بن دوا خان از نسل چغتای خان که
پادشاه جته بود و او را هوس سلطنت آن ممالک میرسید حشم و اتباع خود جمع آورده لشکر بر
آراست و در ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبعمایه موافق لیچقان ییل برسم کشور گشائی روی آرزو بجانب ماوراء النهر
نهاد و از زمان وفات ترمشیرین خان تا این وقت سی و سه سال بود و درین قرن بیست خان در الوس

چغتای خان پادشاهی کردند و چون تغلق تیمور خان بموضع جناق بلاق رسید که بجزب آب خجند واقعست
از صحرای تاشکنت با امرا و ارکان دولت جانغی کرده صلاح امر در آن دیدند که الغ تقتمور که اوماق او کرایت
و حاجی بیگ که اوماق او ارکنوت و بیکیچک که اوماق او قانقلی بود برسم منغلای از پیش روان شوند امرا
ممتثل امتثال فرمان مبادرت نمودند و چون از آب خجند عبور کردند امیر بایزید جلایر قوم متابعت در راه
موافقت نهاده با قوم خود بایشان پیوست و باتفاق روی عزیمت بصوب شهر سبز آوردند امیر حاجی برلاس
لشکر کش و قرشی و آن نواحی گرد آورده بعزم مدافعه و معارضه ایشان سوار شد و چون امضای آن رای مخالفت
پیش از آنکه سپاه جانبین بهم رسند عنان توجه بصوب خراسان تافت بیت تا بر آید بتدبیر کار طریق سلامت به از کارزار

گفتار در مشورت کردن حضرت صاحبقران با امیر حاجی برلاس و مراجعت نمودن از آب جیحون و ملاقات کردن با امرای تغلق تیمور خان

الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول وهی المحل الثانی فاذا هما اجتمعا لنفس حرة
بلغت من العلیاء کل مکان حکمت بالغه قادر حکیم تعالی و تقدس که وقوع امری بوجود سببی منوط
گردانیده و حصول مقصودی بتوسط وسیله مربوط ساخته شغل خطیر سلطنت که اعلی مرتبه الوهیت بدو خصلت از
خصال پسندیده انسانی بازبسته اول رایی ثاقب که چون شب حادثه تیره شود بپرتو انوارش ظلمت تحیر بدر برد
برای لشکری را شکنی پشت بشمشیری یکی با صد تواند کشت و دوم شجاعتی کامل که هنگام تلاطم امواج
حوادث فتن بقوت قلب و سکون جاش پای جلادت و ثبات تواند فشرد بیت جایی که کار اندر آید به تنگ
جگر باید آنجا و لختی درنگ و به حسب رتبت رای بر شجاعت اقدم و افضل و فواید تدبیر از عواید شمشیر
و تیر اتم و اشمل تیغ اگرچه در تیز زبانی آیتیست آیت فتح مبین از تلقین رای رزین آموزد و سنان هر چند
ایوان میدان شمع ساحت خشانت شمع طراز بپرتو تدبیر صواب افروزد حکم شمشیر اگر بپروانه رای مستقیم نفاذ یابد
قبای آن بر درع دشمنان فیروز آید و پیغام تیر اگر بتوقیع تدبیر باشد در دل خصم جایگیر افتد روشنی دیده اقبال از خنجر مهر
افزاید و در تاریکی هنگام روشنی آتش نیزه دیگر آید بیت بهنگام تدبیر کی رای نیک به از صد سپاه و دریای یک
و مصداق این سیاق آنست که چون امیر حاجی برلاس از توجه سپاه جته متوهم شد و یورت قدیم را مهمل گذاشته عازم
خراسان گشت و از جرا عبور کرده بکنار آب جیحون رسید حضرت صاحبقرانی بیت جهاندار جم فر دریا شکوه

قیامت

قیامت نهیب ستاره گروه فلک قدر تیمور دریا نوال که باد ابرار رحمت ذو الجلال
بیقین دانست که اگر بیش ازین خویشتن را جای میکند وطن اصلی یکباره زیر و زبر خواهد شد و مقام موروثی
رسم قاعا صفصفا خواهد گرفت چه پدرش امیر طراغای در آن سال بجوار رحمت حق پیوسته بود بیت
پدر رفته و عم گریزان شده زبیگانه کشور پریشان شده مخالف مسلط الوس در خطر
گشاده عقاب بلا بال و پر و در چنین حال با وجود آنکه سن مبارکش هنوز از حدود بیست و پنج
سالگی تجاوز ننموده بود و آینه ضمیر منیرش از صیقل تجارب روزگار جلا پذیر نگشته رای مشکل گشایی را که
مطرح انوار تأییدات الهی و مهبط اسرار عنایات نامتناهی بود بر کشف آن واقعه مشکلات و سبب
سفینه و شاورهم فی الامر کاربند گشته برسم مشورت بر صحیفه ضمیر امیر حاجی نگاشت که مملکت اگر
حاکم بماند البته خللهای فاحش باوضاع آن راه یابد و سکان و اهالی آن از صدمات قهر و غور مخالفان پایمال گردند بیت
مملکت بی سر چون تن بیجان بود حال تن بیجان یقین ویران بود صواب آن مینماید که چون شما بجانب
خراسان خواهید رفت من بطرف کش باز گردم و الوس را استمالت داده از آنجا بخدمت خان روم و امرا و ارکان
دولت را ببینم تا ولایت خراب نشود و رعایا که ودایع حضرت آفریدگارند بزحمت و تشویش نیفتند امیر حاجی
ازین سخن که نتیجه الهام ربانی بود رواج سعادت و اقبال احتشام نمود و آن رای را استحسان فرموده حضرت
صاحبقران اعنان دولت بصوب ولایت منعطف داشته روان شد و چون بموضع خزار رسید حاجی محمود شاه یسوری را دید
که منغلای لشکر جته را بغرچی شده گروهی انبوه به تعجیل هرچه تمامتر می آمدند دندان طمع بنهب و غارت آن ولایت
تیز کرده و کیسهای آز و آرزو از ذخایر و اموال آن حدود و نواحی دوخته حضرت صاحبقران بیاری دولت روزافزون
او را تسکین فرمود که شما چندان توقف نمایید که من بروم و با امرا ملاقات کنم و به استصواب ایشان آنچه براق و مصلحت
وقت باشد بتقدیم رسد کلام شریف آنحضرت چون مطلقا از تلقین ملهم دولت آسمانی بود چون حکم قضا نافذ در
هیچ باب بارد و مقابل نشد لاجرم ایشان بکمال شعف که بر فتح داشتند همانجا بایستادند و حضرت صاحبقران
بسعادت روان شد و چون بکش رسید امرای جته نیز به آنجا رسیده بودند به امیران سه گانه ملاقات کرد و چون
ایشان با دید فر ایزدی جبین مبارکش مشاهده نمودند مقدم همایونش را بانواع اعزاز و اکرام کامیاب گشتند و امرا

بر اظهار متابعت خاکساری نمودند و تومان امیر قراچار و ایالت ولایت کش با توابع و لواحق بر او مقرر شد و از میامن رای عقده‌گشای سیل قهر و بلا که روی بآن دیار نهاده بود باز گشت و باران لطف و احسان که اهل کش از آن گسسته بود باریدن آغاز نهاد و مضمون

شعر
غم از قبل تو شادمانی کرد | عمر از نظر تو جاودانی کرد
گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک | آتش همه آب زندگانی کرد

بظهور پیوست مردم کوته‌نظر را تصور آن بود که این مهم دولتی عظیم که آنحضرت را رو نمود اما قضا بلسان باد امیر سانید که

شعر
بوی تو نکرد دست صبا فاش هنوز | تا بر تو وزد باد صبا باش هنوز

حضرت صاحبقران از پیش امرا جته مراجعت نمود و سایهٔ التفات بر ضبط و محافظت الوس انداخت و بجمع لشکر از شهر سبز تا بکنار آب جیحون فرمان داد و باندک زمانی سپاه بسیار جمع آمدند و از آنجا نهضت فرموده با امیر خضر یسوری پیوست و در میان امرا جته مخالفت افتاد و با تمام لشکر خویش از آن نواحی کوچ کرده باز گشتند و بار دیگر به تغلق تیمور خان التجا کردند و امیر بایزید جلایر با اتباع خود بحضرت صاحبقرانی و امیر خضر یسوری ملحق شد

ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بعزم رزم امیر بایان سلدوز و مدد خواستن از امرا

امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن در پی الا (?) از کابل توجه نموده آهنگ جنگ امیر بایان سلدوز کرده و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و ایلچی روان داشته از حضرت صاحبقرانی و امیر بایزید جلایر و امیر خضر یسوری مدد طلبید ایشان بعد از مشورت صلاح در آن دانستند که حضرت صاحبقرانی و امیر خضر یسوری ملتمس امیر حسین مبذول دارند و امیر بایزید متوجه تغلق تیمور خان شود تا امرا جته را مجال بد کردن و بد گفتن نماند امیر بایزید بامضاء آن رای مبادرت نموده و چون بولایت خجند رسید و خبر شنید که تغلق تیمور خان با مجموع لشکر باز گشته است و در کنار آب سیحون [illegible] اندیشه که داشت از آن بگذشت و همانجا توقف نمود و از آنجانب حضرت صاحبقران و امیر خضر با لشکری آراسته

شعر
بگه وقفه یک بیک صف دار | بگه حمله سر بسر صفدر
چرخ از زخم تیغشان بر فرق | مرگ از نوک رمحشان بحذر
با هژبران بیشه هم بالین | با پلنگان کوه هم بستر

روی توجه بمعاونت امیر حسین آوردند و از قلعه که آنرا دربند آهنین گویند گذشته با امیر حسین رسیدند و باتفاق عازم حصار شادمان گشتند که امیر بایان سلدوز آنجا بود و چون او قوت مقابله با ایشان در خود ندید بضرورت فرار اختیار کرده روی بجانب بدخشان آورد و ایشان در عقب او روان شدند و چون به بدخشان رسیدند شاه بهاء الدین که والی آنجا بود ترک تخت و ملک

بهمی

۲ بتحت تصرف امیر حسین در آمد و بعد از ضبط و نسق آن کیقباد برادر کیخسرو ختلانی را بیاساق رسانید و چون صحیفهٔ آمال امیر حسین از میامن امداد حضرت صاحبقرانی و امیر خضر بنقوش دولت و اقبال زینت پذیرفت مراسم منت و سپاسداری بتقدیم رسانید و ایشان بعزم معاودت و انشراح روی سعادت بولایت خویش نهادند

شعر
ظفر همعنان نصرت ایزد رکاب | ز بخت جوان خرم و کامیاب

و چون گذار امیر خضر بر ولایت و دیار حضرت صاحبقرانی بود مکارم خسروانه اقتضا آن کرد که مراسم مهمانداری بنوعی که لایق آیین پادشاهان باشد بتقدیم رسد در موضع کشم بدخشان از پیش روان شده و از آنجا بشهر سبز که بپنجروزه راه بیشتر است بچهار شبانروز قطع فرموده و هنگام چاشت در الغ میدان که از ییلاق کش است نزول کرده بترتیب طوی فرمان داد و چون امیر خضر نزدیک رسید حضرت صاحبقرانی اشارت حدیث نبوی را علیه الصلوة و السلام که اکرموا الضیف امتثال فرموده مهمان را استقبال نمود و آنچه از لوازم اکرام و اجلال تواند بود باقصی الغایه بجای آورد بندگان حضرت اسباب طوی را مهیا و آماده داشته بودند و مجلس انس و عشرت را مقدمات بهجت و مسرت انتظام داده

شعر
شد آراسته مجلسی ارجمند | مهیا در او هرچه باشد پسند
خورش خورده شد جام برداشتند | ز جام طرب کام برداشتند

و بعد از طوی امیر خضر بولایت خود توجه نمود و حضرت صاحبقرانی مقر ابهت و جلال خویش را بانوار رافت و آفتاب مرحمت و احسان پرتو دیار روزگار اصاغر و کبار آنجا بیاراست (?)

شعر
منور شد از نور عدلش جهان | رعایا همه شاد و ملک آبادان

ذکر مدد خواستن امیر حسین از حضرت صاحبقرانی نوبت ثانی

در اثناء این احوال امیر تغلق سلدوز با امیر حسین آغاز مخالفت نهاد و تیغ تمرد و عناد از نیام آب داد امیر حسین را چون پشت دولت باستظهار حضرت صاحبقرانی کرم (?) بود معتمدی فرستاد و صورت واقعه باز نمود اشکال کشایش در میان نهاد و امیر بایزید و امیر خضر یسوری را نیز از آن حال آگهی داد حضرت صاحبقرانی فرط فتوت و مروت که شیوهٔ آن خسرو کامکار بود فی الحال بجمع سپاه فرمان فرمود و گروهی که در بزم و رزم دم شمشیر زمرد فام را لعل خوبان (?) از انگارند و تاب و پیچ کمند را حلقهٔ چین زلف ماهرویان ختن شمارند

شعر
همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت | همه پلنگ‌شکن دیو بند و پیل‌شکار
بسان بالکین (?) بحمله صاعقه فعل | که دیده کز دریا (?) صاعقه کردار

و با چنین لشکری جرار روی شوکت و اقتدار بصوب معاونت امیر حسین آورده و در موضع قلعه امیر خضر با سپاه خود بموکب همایون پیوست و بالغلغ (?) روان شدند در حصار با امیر حسین رسیدند دشمن چون پیش از رسیدن نهاد گریزد و مانند دیوار بنیادی که سیل بآن نارسیده از هم فرو ریزد گریخته بود امیر حسین مقدم فرخندهٔ ایشان را بانواع اعزاز و اکرام تلقی نمود و رسم طوی و [illegible]

کرده هر یک را به مستقر دولت خویش روانه داشت حضرت صاحب‌قران چون باز در سمرقند آمدند خبر رسید که خضر یسوری که امیر حاجی برلاس که هنگام بار انصراف از جته به خراسان رفته بود باز آمده است و با امیر بایزید جلایر ملاقات کرده اتفاق نموده‌اند که لشکر با جمع کرده بر سر خضر یسوری روند و امیر حاجی از پیش به کش آمده تا سپاه آنجانب را گرد آورد چون رای عالم آرای از خبر آگاهی یافت با لشکری که به سعادت جلازمت رکاب همایون ظاهر بود از بایان کش عبور نموده به امیر خضر پیوست و با اتفاق یکدیگر توجه به صوب کش نهادند
2 گفتار در محاربهٔ حضرت صاحب‌قرانی و امیر خضر یسوری با امیر حاجی برلاس و گریختن او
چون امیر حاجی از توجه حضرت صاحب‌قرانی و خضر یسوری وقوف یافت سپاه جمع کرده از کش روان شد و جنگ را آماده در موضع آقیار لشکر طرفین بهم رسیدند پر از ناله کوس شد مغز میغ پر از آب شنگرف شد جان تیغ
دلاور ده بر آمد ز هر دو گروه بیابان ندید هیچ پیدا از کوه دلیران همه در هم آویختند
چو رود روان خون همی ریختند باد ازان هر دو سپاه کوششی نمودند که زمانه از ذکر آثار رستم و اسفندیار شرمسار
و هوام تیغ گذار از فراز حصار فیروزه کار به نظاره آمد و از اعیان امرا اردوان بخشی عوض شمشیر فنا گشت و عاقبة الامر صبح ظفر از مطلع اقبال حضرت صاحب‌قرانی دمیدن گرفت و نسیم فیروزی بر رایات نصرت شعار وزیدن گرفت و امیر حاجی از آنجا گریخته روی به جانب سمرقند نهاد و به امیر بایزید ملحق شد حضرت صاحب‌قران با لشکر شهر سبز و امیر خضر یسوری عزم سمرقند کرده از کوه روان شدند در اثنای راه لشکر کش با جمعیتی که به عادت از دست داده پای جسارت به بیدای ضلالت نهادند و گریزپای هنگام نموده با امیر حاجی پیوستند و بعد از امیر جاکو برلاس که با طوغان قابچی را با شرغه بن قراچار نویان کسی پیش حضرت صاحب‌قران نماند امیر خضر این معنی را حمل بر تواضع کرده و ترجیح وجه خاطر خود را داده و چهرهٔ مصادقت و مصافات را با خیانت کاری غرا کشید جانب آثار آن از مجاری گفتار و کردار ظاهر بود حضرت صاحب‌قران از او چون عیان گشت که امیر یسوری بر چند خضر معروف را صواب کم کرده از وی کناره جست و صلهٔ رحم را ملاحظه فرموده با امیر جاکو روانه شد و به امیر حاجی برلاس ملحق گشت و باتفاق پیش امیر بایزید رفتند از مقدم خجستهٔ آنحضرت بغایت مبتهج و شادمان گشته رایات افتخار او برافراشتند و از اقامت وظایف ترحیب و تعظیم و لوازم اعزاز و تکریم هیچ دقیقه نامرعی نگذاشتند العود احمد آزادی بنده کرد بود در کار خود در ولایتی که تو آنجا سفر کنی
گفتار در محاربهٔ حضرت صاحب‌قرانی با امیر خضر یسوری
حضرت صاحب‌قرانی چون مدتی با امیر خضر طریق مودت و مصادقت مسلوک داشته بود و از دقایق مراعات و محافظت جانب او هیچ باب مهمل نگذاشته

امیر بایزید

در آن ولا که مقدمه از بدکاری خویش رقم غدر و مکری که اصلا پیرامون ضمیر منیر آنحضرت نگشته بود بر صفحهٔ حال او کشید خاطر خطیرش بیش از اندازه از او آزرده گشت چنانچه حمیت خسروانه بهیچ وجه تحمل آن غبن نخواست نمیداد و امیر بایزید و امیر حاجی خود آهنگ قصد او داشتند درین حال باتفاق لشکری گران ترتیب کرده متوجه امیر خضر شدند و حضرت صاحب‌قرانی
الا که چون آتش سنانش را باد حمله به سر افرازی فتح بخشی که باز یابد او
چون سمندر همی کند بازی بو رسم منقلای از پیش روان شد و چون از عقبهٔ کش عبور فرموده در موضع تلاقی لشکر جانبین اتفاق افتاد امیر خضر هم جد میدان که سررشتهٔ دولت به خطا از دست داده است روزگار برگشته
اشدم بدم که شجاعت و میخواند که سالها جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چکند
برده بودی و دولت آمده بود چون تو کج باختی کسی چکند اما بذات را فائده نبود بتکلف جلادتی اظهار کرد و سپاه خود را مرتب داشته در مقابله بایستاد از طرفین گورگه و کورگه و کرنای و کوفتند و دلاوران با نعره و خروش در هم آویختند
بر چرخ برده باد مراکب هر که بر باد داده آب حیات آتش سنان پیکان چو عشق در جگر کرده جای
جوهر چو عقل قبهٔ سر ساخته مکان که تیر همچو غمزهٔ دلدار دلربا که نیزه همچو قامت جانانه جان ستان
بر کشتگان چرخ که بر رسم تعزیت جشم زره چو دیدهٔ عشاق خون فشان تا بر فرات جیش بنا از سر دمی
دخسارشان از زبان کشته پرده‌ها هوای چرخ که از گرد سپاه کبود شد و زمین نبردگاه از خون دلیران لعل فام گشت
امیر خضر چون طاقت مقاومت نداشت همچو روزگار دولت خود پشت برکرد و مانند بخت برگشته روی فرار بصوب ادبار آورد
پلنگ دمان گرچه باشد دلیر نیارد زدن پنجه با نره شیر و امیر بایزید از میامن اقبال حضرت صاحب‌قرانی در سر حکومت متمکن گشت و امیر حاجی نیز حاکم قوم خود شد
ظفر جو بچه بکام مقبلان کرد کز و دل از مقبلان مقبل شود مرد اما سر لطایف خفیه که در ضمن تقدیرات الهی مضمرست و عقول بشری از فهم حکمت آن قاصر و بیخبر درین اثنا طریق صواب از نظر بصیرت امیر بایزید پوشیده داشت و روز دیگر از بد و لتی حیات محال بست خواست که نسبت با حضرت صاحب‌قرانی بغدری سگالد از رای نور آنحضرت چون برگشته مطرح انوار الهامات ربانی بود بحکم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله در مجلس آن شخص را بفراست دریافت و بهانهٔ دعاوی پیش بینی گرفته بیرون آمد و فی الحال سوار شد و بر شتاب ترکش بر میان و دل بر عون عنایت ملک دیان بست و روی گل

به بیابان نهاده از آن ورطه مخوف خود را بکنار انداخت آری که حامی حفظ الهی محافظت نماید از آسیب غدر معاندان
گزند نیابد و طایره دولتی که از آشیان عنایت ازلی پرواز گیرد بدام مکر و حیله بدخواهان پای بند نگردد ع
اگر کوه آهن بجنبد ز جای ‌ نبرد رگی تا نخواهد خدای ‌ و چون امیر حاجی برلاس از رفتن حضرت
صاحبقران واقف شد از پیش او کس فرستاد و از این حادثه کیفیت را آگاهی داد که خبر رسیده که عبدالله و تایغو و زنده حشم پسر
محمد خواجه اپردی لشکر فراهم آورده اند و اندیشه مخالفت و عصیان در سر دارند از آب جیحون عبره نمایند و لشکر جته را جمع آورده
و از این جانب نیز چون بهرام را با ابوجی تمام از عقب خواجه فرستاد تا دفع فساد ایشان کرده آتش فتنه بالا نگیرد ع
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ‌ و بهرام جلایر [illegible] بود و حضرت صاحبقران
بر کیفیت آن حال اطلاع یافت با سپاهی [illegible] انتظار [illegible] سعادت [illegible] آن حادثه نهاد و امیر بایزید
جلایر [illegible] مراجعت نموده بخجند رفت و چون حضرت صاحبقران بحوالی ترمذ رسید شیخ علی [illegible] از حد خود
بیرون نهاده با لشکری پیش آمد و در موضع [illegible] اتفاق پیکار افتاد [illegible] لشکر [illegible] بود و شکست [illegible] مخالفان [illegible]
دلاوران [illegible] بحمله اول ایشان را برداشتند و تا ترمذ [illegible] دوانیده مستغرق [illegible] کردانیدند و چون از آن جنگ
بپرداختند ترمذ را مخیم [illegible] ساختند

ذکر لشکر کشیدن توغلق تیمور خان بولایت ماوراء النهر نوبت دوم

چون توغلق تیمور خان را داعیه سلطنت مملکت ماوراء النهر دیگر باره دامن همت گرفت لشکری بی قیاس جمع آورد و بجانب الاولوک
[illegible] و بجانب [illegible] موافق [illegible] توجه [illegible] نهاد و چون بخجند رسید امیر بایزید جلایر [illegible] متابعت [illegible]
[illegible] و امیر بیان سلدوز نیز طریق اطاعت سپرده برسم استقبال تا بسمرقند بیامدند و امیر حاجی برلاس با آنکه نوبت اول
مخالفت کرده بود [illegible] ساخته پیش خان رفت و در اثنای این حال خان [illegible] امیر بایزید [illegible]
[illegible] فرار اختیار کرده رو بولایت کش نهاد و بعضی از اولوس خود که با او بودند از آب جیحون بگذرانید
و از سپاه جته [illegible] از عقب بیامدند و جنگی واقع شد و بهرام برلاس کشته شد و امیر حاجی متوجه خراسان
گشت و چون [illegible] رسید [illegible] سبزوار جمعی از اشرار آنجا او را با ایدکو برلاس برادرش [illegible]
بقتل آوردند و [illegible] بعد از فتح خراسان از آثار انتقام صاحبقران [illegible] بعد از آنکه جماعتی از ایشان [illegible] کشته شدند آن
بسیورغال از اقطاع وارثان امیر حاجی گشت و [illegible] کارکنان ایشانند و از امراء جته امیر حمید که [illegible]

واز

و از اقران و امثال خویش بکمال عقل و مزید کیاست و کفایت ممتاز بود پیش خان راهی تمام داشت و هرچه از سبیل نصیحت و نیکخواهی
با خان گفتی مقبول افتادی و در این حال شمه از کمال شهامت و صرامت حضرت صاحبقران بعرض خان رسانید و [illegible]
ولایتی که بحسب [illegible] و تعلق [illegible] امان [illegible] خان [illegible] بسمع رضا اصغا نمود و ایلچی روان کرد حضرت [illegible]
طلب نمود و ایلچی روان کرد ~~[illegible]~~ و چون آنحضرت بر حسب اشارت پیش خان آمد مقدم او
بانواع تربیت و نوازش گرامی داشت و ایالت ولایت کش و تومان موروثی با توابع و نواحی باو ارزانی داشت
و خان در آن زمستان عزم رزم امیر حسین جزم کرده متوجه او شد و امیر حسین نیز لشکر فراهم آورده تا کنار آب [illegible]
بیامد و آن موضع را مخیم عساکر خویش ساخت و چون خان از دربند آهنین گذشته بانجا وارد شد و صف [illegible] ساخت
[illegible] لشکر خان پیوست امیر حسین چون حال مشاهده نمود روی بهزیمت نهاد و خان مظفر و منصور از عقب او روان شد
و از جیحون گذشته تا بقندز رسیدند و لشکریان [illegible] ایل و الوس آن حدود و نواحی [illegible] دشت غارت کردند و بهار
و تابستان در اطراف و نواحی بگذرانیدند

گفتار در مراجعت توغلق تیمور خان بتختگاه خویش

و چون بهار در آمد خان متوجه سمرقند شد و در راه فرمان داد تا امیر بیان سلدوز را بیاساق رسانیدند و چون بسمرقند رسیدند و تمام
ممالک ماوراء النهر تحت تصرف و تسخیر در آمده بود و مجموع امرا و نوئینان اطراف بکام و ناکام سر بر خط نهاده جماعتی
که از فساد ایشان اندیشناک بودند بیاساق رسانید و جمعی که محل اعتماد بودند بعنایت و تربیت اختصاص بخشید و پسر خود
الیاس خواجه اغلن بحکومت آن دیار نصب فرمود و [illegible] امرا و لشکریان جمعی مقدم بر همه بیگجک
بملازمت نامزد فرمود و حضرت صاحبقران را بتربیت و عواطف مخصوص داشته پیش پسر بگذاشت
و چون از مجاری احوال و اوضاع آنحضرت آثار شهامت و صرامت تفرس نموده ضبط امور آن
برای رزین او مفوض فرمود و چون در عین جلالت و کامکاری بمقر سلطنت بازگشت بیت

ظفر ملازم و دولت قرین و نصرت یار ‌ * ‌ قوی بطالع فرخنده گشت استظهار

گفتار در مراجعت امیر حسین قال الله تعالی سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا

حضرت مالک علام ذو الجلال و الاکرام گلزار لطف دلفروزش بی خار قهر جگرسوز نیست و انوار انعام عامش
خالی ز شوایب ظلام انتقام نیست بیت [illegible] فراز اوج تؤتی الملک را
نشیب حضیض تنزع الملک در مقابل و گشادگی فضای یبسط الرزق لمن یشاء با تنگی مضیق و یقدر را معادل مصراع
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم است * لاجرم سنة الله جاری شده که عنایت بی علت چون علو

شان برگزیده تعلق گیرد او را در مبادی احوال بانواع شداید و بلا آزمایش نمایند و چون بطور سر یختص
برحمته من یشاء برطرزی جلوه گری آغاز نهند او را باصناف شفقت و عنایت پرورش دهند بیت اول کشته
باش که اوج سریر مملکت • یوسف پس از مجاورت قعر چاه یافت • آدم علی نبینا و علیه السلام که پدر
همه اوست تا بر جنگی ینزع عنهما لباسهما نکشید خلعت گرانمایه فاجتباه ربه فتاب علیه بطراز نشد و حضرت
خاتم علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که بهترین همه اوست چون بر کربت غربت و زحمت مهاجرت
مصابرت فرمود منشور بلند پایه انا فتحنا لک فتحا توقیع و ینصرک الله نصرا عزیزا موشح گشت بیت وصال دوست
طلب میکنی بلاکش باش • که خار و گل همه با یکدگر توانند بود • کسی که این مقصود دست حلقه کشد •
که پیش تیر بلا با سپر تواند بود • و از نظایر این ترتیب مجاری احوال حضرت صاحبقرانیست که چون تغلق تیمور
خان از دیار ماوراء النهر بازگشت و بقدم امرا و مردم جته امیر بکلجک برحسب فرموده خان کمر بسته دست
بیداد و ظلم برگشاد و از سپاهیگی اهل جسارت براه عدوان نهاد حضرت صاحبقران مشاهده میفرمود که
یاساق خان برقرار نماند و حال ملک باختلال خواهد انجامید اقامت در آن دیار مصلحت ندید عزم
طلب داشتن امیر حسین جزم کرده روی همت بلند جناب براه آورد و چون امیر حسین خبر ظاهر بود و نخش
حال او در بیابان [illegible] میگشت تا بحوالی خیوق بسر چاه ساغج باو رسید و از آنجا باتفاق [illegible] تکل حاکم خیوق رفتند
آن بدنهاد خدا را خواست که ایشان را بگیرد بیت گر ز سرشت بد نیاید جز بدی • از بدان دوری گزین گر بخردی •
ایشان از آن مکر واقف شدند و از آنجا سوار گشته با شصت نفر روی بطرف [illegible] نهادند تکل با هزار سوار مکمل از
ایشان تاخت آورد و چون [illegible] اول روز جنگ در پیوست زبان تیغ آیه کل من علیها فان بگوش جان فرو میخواند
و صفیر تیر پیغام کل نفس ذائقة الموت بنزدیک و دور میرسانید از اتباع حضرت صاحبقران امیر تقی بوغا برلاس
و امیر سیف الدین بعد از کوشش بسیار اسبها از کار بازمانده و هر دو در آن ترکستان پیاده بماندند و ایلچی بهادر را نیز
اسب از پای در آمد و همچنین از غایت مردانگی روی از کارزار برنتافت و تیر در کمان نهاده میرفت بیت
خود شان که شیر و پلنگ و نهنگ • پیاده در آیند بر سر جنگ • حضرت صاحبقران که جبلت مبارکش بر محافظت
و غمخواری زیردستان مجبول بود کمان از دست او بستد و زه را پاره کرد تا دست از جنگ باز دارند و [illegible]
پیادگان عرضه تلف نگردند و دلاوران هر دو طرف تا بحدی کوشیدند که از هزار کس که با تکل بود پنجاه سوار بیش نماند و از
این جانب که شصت نفر بودند هفت سوار ماند امیر حسین دست جلادت برآورده بر سر تکل تاخت و شمشیر صاعقه کردار

بیت

بیت درفش تکل را بدو نیم کرد • دل رزم جویان پر از بیم کرد • و چون سپاه تکل امیر حسین را بخشید حضرت صاحبقران
با تیغ ظفر پیکر نصرت نشان حمله کرده مجموع ایشان را متفرق گردانید و امیر حسین را بیرون آورد و چون روانه شدند آن
مدبران دیگر باره مجتمع گشتند و از عقب ایشان بجنگ در آمده مشغول شدند و اسب امیر حسین را زخم چند زده افتاد و چون
او پیاده ماند خاتون [illegible] آغا پیاده شد و اسب را بدو داد و حضرت صاحبقران بیت ز تا مون شب تیره بارگی بر
کشد سر به [illegible] • عقابیست تیرش که در مغز ترک • بچه قتیل باشد و را سینه مرگ • روی شجاعت بلشکر دشمن بیت
روان است خم گرد و چپ گر در است • [illegible] جاجی نجابت چو پیکان او سید نکشت شاه گذر کرد از
دیده کینه خواه • قضا گفت گیر و قدر گفت ده • فلک گفت احسنت مه گفت زه • تیر تخشت که بر روی ترزه سپاه
حواله کرد از پشت زین بر روی زمین انداخت و دیگران سهم پیکان جانستان از مسافت تیر [illegible] داشته امیر
حسین را سوار ساخت و از آنجا روانه گشته بچول در آمدند بعد از تیمار هفت نفر و از آن هفت نفر سه از [illegible] اکبر
منحوس تر و شبانگاه که نزول کردند سر لطف [illegible] که عطا را بصورت بلا فرا نماید و حلاوت شعار [illegible] در ادای
تلخ مذاق بعتیبه فرماید مقتضی آن شد که بعیت اسباب صوری بکلی از ایشان بر خیزد تا دست توجه از سر اخلاص
بی غبار واسطه در دامن فضل و رحمت پروردگار آویزد بیت خدا را عز و جل را بضمن هر چه کند
لطیفه ایست که کس را خبر از او نبود • از همراهان [illegible] نوکر خراسانی [illegible] غول بیابانی در صورت
انسانی بودند در چنان حالتی اسباب ایشان گشیده بگریختند و خاک چنین ننگی بر فرق نام خود در ریختند
کم [illegible] شناخت حق حضرت صاحبقران که این همه هشیار بوالعجب طلسم گنج بی پایان وجود
[illegible] از آن واقعه دهشت و حیرت بخاطر عاطر خود راه نداد بیت عالم علوی و سفلی زیر و بالا گر شود
[illegible] که ترسد [illegible] گر از زلال خویش • با دل قوی و خاطر گشاده رفقا را تسلی داده بجای ترکان آغا را
که خواهر امیر حسین و حرم محترم آنحضرت صاحبقران [illegible] بود همراه کرده با یک نوکر روی توکل [illegible] بلکه
بفضل بی انتهای اله نهاد چون از چول بیرون آمدند بجوی بی رسیدند یورت قوچی از ترکمانان بود و اهل حشم بانگ
شرارت بر یکدگر زده گرد شدند و سر راه بگرفتند حضرت صاحبقران آنجا بعزت و حمیت حرم و [illegible] حرام
عصمت پناه در پناه حفظ الهی بجایی که غلبه در آن [illegible] پنهان کرد و نهنگ دریای فتح و نصرت [illegible] آبدار
آتش کردار بیت از بس گره دل شکاف گرفتست نور دل • وز بسکه جان ربود گرفتست نور جان • از بسالت
و دوان بی اندیشه روی با ایشان آورد یکی از ایشان حاجی محمد نام حضرت صاحبقران را شناخت ترکمانان را از

منع نمود و اسبی مناسب کشید و آنحضرت را سوار کرد و باتفاق ترکمانان آن شب تا صبح در راه از فرط جود همانوش عیرت
افزای بزم سپهر ساخت و وظیفهٔ خدمتکاری بقدر وسع بجای آورد و دیگر حضرت صاحبقران گیتی ستان بیت
که بخشش کف او ساحتی فا [illegible] ، اگر ستاره درم گردد و فلک ضراب ، دست همت بنوازش ایشان گشاد و خط
لعل گران بها در معنا یافته از لؤلؤ لالا که قیمت آن خراج مملکتی بود بایشان داد و حاجی محمد مذکور سر رشتهٔ احتیاج نهاده آن
عجز خود نمایش بسیار [illegible] ملازمت حضرت صاحبقران پیش امیر حسین مراجعت فرمود و او را سوار ساخته بموضع محمودی رسانیدند
و در آن جا چاهی که از ترشح رشحات حیات تازه توان داشت [illegible] و قریب دو ماه زده شبانروز در منزل توقف نمودند
بیت دریغ توان یافت بزرگی و بلندی ، زر کش شرف تاج زر را از ریخ بحر یافت **ذکر غدر علیبیک جانی قربانی**
با امیر حسین و حضرت صاحبقران در این وقت که امیر حسین و حضرت صاحبقران در موضع محمودی نزول فرمودند علیبیک بن ارغو
جانی قربانی از وضع ایشان آگاه یافت و چون خامهٔ الظلم بمایکان جریدهٔ حال الملم بد فعال نگاشته بود که بانواع عقوبت
و نکال گرفتار آمده به بدترین وجهی خسته شود و شآمت فتح [illegible] باتباع او سرایت کند و همه را در
ذل و خواری و خاری تلف ناچیز گرداند سر نوشت بد او در آن داشت که شصت سوار مسلح مرتب [illegible]
و تاخت بر سر امیر حسین و حضرت صاحبقران فرستاد و بیخبر ایشان را گرفته بماخان برده و در خانه
تاریک که از اسباب [illegible] بود که راندن پای بر دست اصلا میسر نشدی محبوس گردانیدند [illegible]
شاهوار تا چند گاه در حبس صدف [illegible] در گوشهٔ تاج سلاطین کامکار نتواند نهاد و لعل آبدار تا
در زندان کان پرورش نیابد دست مقصود در کمر سروران رفیع مقدار نتواند زد گل احمر نکهت جان پرور
در تنگنای غنچه یابد و مشک اذفر شمامهٔ عطر گستر از تنگی نافه کسب کند بیت شمشیر را ز جیب چو بازار شکنند آیینه را
چه عیب ز آهن دان بود ، عمری است تا برابری زر همی کند ، آهن از آن شرف که معادل با نشود ، او را چنان بلند نمود
دست اقتدار ، کوبالی [illegible] حضرت صاحبقران بود ، محمد بیگ برادر علیبیک چون از آن حرکت ناپسندیده
آگاه شد یقین دانست که نتیجهٔ آن جسارت وخامت عاقبت و پریشانی روزگار تواند بود و شاخ آن کشت
البته روی نماید در ره ندامت و خسار بار آورد بیت گر از گوهر بد بپرسی جواب ، که شاخ خطا میوه نیز چه
صواب ، از حد و حدود برای امیر حسین و حضرت صاحبقران تحفه و هدایا فرستاد و برادر در شرار [illegible]
پیغام سرزنش و ملامت بسیار کرد و مبالغه نمود که در زمان ایشان را رها کرده عذرخواهی نماید و بقدر
وسع و امکان تدارک و خاطر جویی بجای آرد چون علیبیک را پردهٔ شقاوت

ایشان را

بمدد و نصرت

بدیدهٔ بصیرت فرو آمده بود چهرهٔ صواب مشاهده نتوانست کرد ف نصیحت همه عالم چو باد در قفس است
بگوش مردم نادان آب در غربال ، و از لوم طبیعت آن تحف و هدایا را که برادرش فرستاده بود خود برگرفت و پس از
شصت و دو روز ایشان را بیرون آورده رها کرد و در خور دناءت همت خود اسبی لاغر و شتری عنکبوت پیکر بداد ف
کرد پیری شکسته بر پشتش ، کثرت سن شکسته دندانش ، شب مولد او آن دعوت نوح ، روز پیری زمان طوفانش
در آن ولا مبارک شاه سنجی پادشاه دولت با حضرت صاحبقران طریقهٔ اخلاص
و مراد امیر مسلوک داشته با فرزندان خویش بخدمت آنحضرت آمدند و تمهید معذرت نموده ایلخانی پیشکش کشیدند و خدمات پسندیده بجای آوردند
[illegible] از آن جهت که نیکو کاری که بدین سعادت رسید ریاض دولتش سبزهٔ پیروزی آراسته گشت و از آن پس بمناصب ارجمند و
حکومت [illegible] فائز شد ف چو جان [illegible] البته که خواهی کشتن ، بر تو باد اگر همه تخم نکویی کاری
حضرت صاحبقرانی تمام آن ایلخان را پیشکش امیر حسین کرد ف اگر بزرگ عطا بود از غریبان ، نه از بزرگ بود آن بزرگ عطاست
کنار در جدا شدن حضرت صاحبقرانی از امیر حسین و توجه نمودن بطرف کش بعد از آن امیر حسین و حضرت صاحبقرانی در باب
مصلحت وقت بر سبیل مشورت اندیشه کردند ایشان بر آن قرار گرفت که امیر حسین بطرف کرمسیر [illegible] روانه شود و حضرت صاحب نزال
قرانی بصوب ولایت و الوس خویش مراجعت نماید و موعد ملاقات کرمسیر [illegible] باشد پیش تومن و او امیرزاده [illegible] نمودند
اشارت فاذا عزمت فتوکل علی الله بامضاء آن عزم نهضت نمودند و امیر حسین روی توجه بجانب کرمسیر آورد
و حضرت صاحبقران بصوب ولایت کش روان شد و چون از آب گذشته به بخارا رسیدند [illegible] بخارا [illegible] ناحی الجای
ترکانی را در آنجا باز داشت و بحکم الملک لله دولتش در سلطنت هنوز زوال [illegible] حال اقتضاء بیرون آمدن میکرد
[illegible] از آنجا روانهٔ کش و جبال ولایت و ایل در آمد تموکه [illegible] از وصول آنحضرت آگاه شد و باده پانجوه کس با جوانان
سعادت [illegible] صاحبقران کامکار با آن جماعت عازم خوارزم کش و صحراها [illegible] کار [illegible] گاه [illegible] تواند آمد
[illegible] از [illegible] برانند [illegible] و نماز دیگر [illegible] رسانیدند و از آب جیحون گذرانیده همراه
ریگستان در آمدند و چون [illegible] کرم بود در کنار آب و سایهٔ جنگل [illegible] یکماه توقف نمودند و در آنجا بعد الجای ترکانی
از بخارا رسیده توجه نموده بحضرت صاحبقرانی پیوست و بعد از یکماه ناگاه سپاهی پیدا شد چون رعایت آن [illegible] ارباب
دولت اجرا اقتضای آن کرد که از آب بگذرند صاحبقران کامکار بجهت [illegible] شدند و بادپای [illegible] آب جیحون راند ف

بآب اندر افکند مرکب روان   بتایید حق شاه صاحب قران   همان مرکب مهد عصمت پناه
درآمد بآب اندشد اسپ شاه   همه بندکان نیز در تاختند   فرس را بجیحون در انداختند
جو کشتی بیچ راندند اسپ را   بنیروی شاه مظفر لوا   کذشتند مجموع از آن رود آب
باقبال کیخسرو روزکار   جهان را فلک مژده داد از نخست   که شد تازه آیین کیخسروی
کسی را که ایزد نکهدار اوست   سعادت نکهبان و بختیار اوست   ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و بعد

از کذشتن آب بجول در آمدند و چند روزی بنشستند تا ایل و الوس از ییلاق مراجعت نمودند و آنجا خالی ماند حضرت صاحب قران میل ییلاق فرمود و مدتی یکماه در آن موضع توقف نمود و از آنجا عنان عزیمت بصوب سمرقند انعطاف داد و چون برسید در خانه خود چلی قتلغ ترکان آغا که خواهر کلان آنحضرت بودی بسعادت نزول فرمود و موافق عدد جهل و هشت روز آنجا بکذرانید و چون بعضی مردم را بر حال فرخنده مآلش اطلاع افتاد و زبانه افشاء آن سر زبان برکشاد بی توقف سوار شد و جلکه کش در آمد در دیهی چقی نام قطب وار ساکن شد تا فلک الافلاک جهل و هشت نوبت دیکر کرد عالم بر آمد و بعد از آن بدولت و اقبال بر نشست و شب هنکام بکنار آب آمویه راند و در آنجا با تمور خواجه اغلن و طوام جلایر بهم رسیدند و چون وعده که حضرت صاحب قران با امیر حسین فرموده بود باتفاق عازم قندهار شدند و تقدیر موافق تدبیر آمده در میر [illegible] بیش توخن که وعده کاه بود با امیر حسین پیوستند و طوام جلایر کریخته بطرف قندوز رفت

کفتار در توجه امیر حسین و حضرت صاحب قران بجانب سیستان

در آن وقت والی سیستان دشمنی قوی داشت که مقابله و مقاتله با او در حیز قدرت و مکنت خود نمیدید از سر عجز و انکسار دست تضرع و اضطرار بدامن دولت و اقتدار امیر حسین و صاحب قران کامکار التجا کرده صورت واقعه خود عرضه داشت کرد ایشان بحکم آنک فریادرسی ضعفا و [illegible] ماندکان بر ذمت همت صاحب دولتان واجب است با هزار مرد آراسته هر یکی در بیشه کارزار شیری شیر اوژن و در دریای معرکه نهنکی جانشکر متوجه صوب سیستان کشتند و والی آنجا باقامت رسم استقبال استعجال نمود و بعد از تقدیم شرایط خدمت متقبل شد که اکر از میامن امداد ایشان اساس شوکت دشمن در انهدام پذیرد و جانب ترکیب او از آن ورطه با اخلاص یابد تشیع و لمتوی در کردن مبلغی خطیر از نفایس جواهر و کرایم اموال شکرانه در نظر آورد و مدت العمر رهین منت و در مقام خدمت باشد ایشان باشارت اغاثة الملهوف صدقة عنان عزم بجانب دشمن تافتند و بتیغ آبدار آتش بار دمار از روزکار مخالفان بر آوردند

واکرچه

واکرچه والی سیستان را حوصله آن نبود که بعهد خود وفا نماید و آنچه تقبل نموده بجای آرد   ف
زهر کس نیاید این کار از همت   نه هر عهد را سر بسر دارد
و چون امیر حسین و حضرت صاحب قران از آنجا باز کشتند سپاهی کران از سکزیان بسر راه آمده پای جسارت از طریق ادب بیرون نهادند و دست بیباکی بمحاربه و قتال برکشاده
دمادم بجوش آمد و دار و کیر   هوا دام کرکس شد از پر تیر   تو کفتی زمین موج خواهد زدن
وز موج بر اوج خواهد زدن   حضرت صاحب قران   ف   کجون دست برد بتیر و کمان
زدستی کس آن تیر او شد کمان   بشهاب ناوک دین و زجکر سوز بیم از سکزیان جوی بسیار را بخاک هلاک انداخت   ف
بهر تیری از شصت صاحب قران   تن جنکجویی بپرداخت جان   یکی را که زد تیغ سندان شکاف
دو نیمه نمود از سرش تا بناف   یکی را که زد کرز بر فرق سر   کله خود کرد از شکم سر بدر
نمودکستان کرده برکره   بسی کرد خفتان کردان زره   زیادتی آمد از آن کرز و دست
بسی کرد را پشت و کردن شکست   ایشان بیکبار یکدیکر قصد آنحضرت آوردند و باتفاق تیرباران کردند و دست مبارک آنحضرت که مقدر بود که بوسه جای لب پادشاهان عالم و منبع فیض اعذاق بنی آدم باشد از دو زخم تیر آزرده کشت و الحق جای آنست که آن دست را از آسیب چشم زخم چاره نباشد دست کلیم الله را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام چون کرامت واضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء مقدر بود نخل از شعله آتش کافوری رست   ف
مردست کر از خار جفا زخم نبیند   از شاخ امانی کل مقصود نچیند
جهان فغان   نهال افلاکید تعود بطنها   فیض انوار و ظهرها تقبیلا
بر آورده نزدیک بود که اشک نجوم از دیده سپهر فرو بارد و قضا و هم جو لحه دیستی از آن ... که زمام حل و عقد امور عالم مطلقا بقبضه اختیار و اقتدار او سپارد و عنقریب چنان شد ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و چون سپاه سکزیان از صدمات حمله دلاوران لشکر منصور از هم فرو ریخته متفرق شدند امیر حسین و حضرت صاحب قرانی بکرم معاودت فرمودند و آنحضرت جهت معالجه دست مبارک در بخیم تومن توقف نمود و امیر حسین با نوکری متوجه بغلان شد و چون بحوالی آنجا رسید آمویه برادر کوچک بیکیچک بود با لشکر بسیار راه بر او بست و جنک در پیوست و سپاه امیر حسین از انبوهی کروه دشمن ستوه آمده شکست و امیر حسین باضطرار فرار اختیار کرده با دوازده کس جاکر و هشت پیاده بموضع شبرتو را بحوالی فوج

کفتار در صحت یافتن حضرت صاحب قرانی و توجه نمودن بصوب ... جون چشم زخمی که دست مبارک حضرت صاحب قرانی را دست

داده بود. بیا بردی و اذا مرضت فهو یشفین در آمد و جراحت براحت و زحمت برحمت مبدل گشت
آنحضرت با امیر خواجه اغلاغ و بیست و چهار مرد دیگر بیرون توجه بصوب ایل صف نهاد و چون بکهمرد رسیدند خبر آمد
و کیفیت حالات او استماع رفت نوکری سوخ نام را پیش او فرستاد تا مژده صحت و سلامت رسانیده مقرر سازد که در راه صف
اتفاق ملاقات افتد و در اثناء راه میان ایل صف و کهمرد صدیق برلاس که از نسل ایلنگیر قراچار نویان بود و با پانزده
چاکر دیگر بعزم ملازمت حضرت صاحبقرانی مطیه توفیق در بادیه طلب رانده بود بمقصد رسیدند آنحضرت صدیق را جانب امیر حسین
روانه داشت که هرچه زودتر می باید آمد و خود بسعادت براندند در اثنا طریق از طرف ایل صف سپاهی چند سوار نمودند حضرت صاحبقران
پیاده شد و برکات تا حال ایشان بازداند و چون خبر گیر معلوم کرد که قتلغ پسر حسن است که آوازه آمدن امیر حسین حاجی بطلب
شنیده است و متوجه شده روان بالای پشته بر آمد و چرخی زد رای انکه داد صاحبقران از آنجا که توزک نمود که آن جماعت نموا
مخالف از طرفین بتعجیل براندند و بعد از تلاقی مجموع در رکاب همایون آنحضرت عازم ایل صف گشته و بعد از وصول و نزول در آن
جمعی را بجراولی فرستاد جمعی که خبر آوردند که از دور سپاهی جمعی سواران می نماید حضرت صاحبقران بتایید ربانی سوار شده و از
برای ایشان گشت از طرف ایشان بر آمده سوال فرمود که شما چه کسانید جواب گفتند که فوجی از نوکران فلان کسیم یعنی حضرت صاحبقران
آنحضرت پیش راندند و طغی بوقا برلاس و امیر سیف الدین و ایکو تیمور و جماعتی دیگر از منتسبان بودند قریب شصت نفر که بعزم
ملازمت آنحضرت روی اخلاص را بخدمتکاری نهاده بودند چون بدانستند که مقصود و مقصد فی کردن عاشق قدم رات سیج
معشوق با وی قدمت پیش آید روی نموده روان پیاده گشته و ام زمین بوس تقدیم رسانیدند و چون آنحضرت بعیش ایمان معاودت
فرمود روز دیگر از طرف کهمرد گردی پیدا شد و بعد از تفحص معلوم شد که هنگام توجه حضرت صاحبقران از تخیم تو در آنجا
تقاعد نموده بود و بعد از آن پشیمان شده و از عقب آنحضرت و چون حدیث و سوخ بشارت صحت و نهضت حضرت صاحبقران
بامیر حسین رسانیده بودند از کلبن آمال غنچه اقبال شکفتن گرفت و از چمن امانی نسیم شادمانی وزیدن آغاز نهاد و بی توقف بر عزیمت
سوار شد و در خدمت او لم غول بوده با صد و بیست سوار و محمود کلی با صد و پنجاه پیاده در راه صف بآنحضرت رسیدند
و یکدیگر را کنار گرفته بزبان ارزو الف و اجسته و بسند کار احوالی که هر یک را در مدت غیبت روی نموده بود سخن در پیوستند
و چون آگاهی یافتند که منکلی بوغا سلدوز در قلعه اولاجو نشسته و داعیه عداوت مخالفت در سر دارد قصد آن حصار کردند و شیر بهرام را باطلب صد پیاده تعیین
با منکلی بوغا داشته بفعل نمود که برود و او را نصیحت کرده بیاورد و بامیر حسین ابلاغ آن قصه در توپی اندراخته خود روان شده و چون منکلی بوغا

برآن حال

برآن حال اطلاع یافت فرار بر حصار اختیار کرده برفت و مقارن این احوال کیخسرو که از قوم دولانجاون که خواهرزاده اخلاجی
را از قدیم باز در عداد اتباع و اشیاع دودمان حضرت صاحبقرانی بوده بر سید ده در سلک ملازمان انتظام یافت
و مراد شوکت و اعتضاد لشکر بسی از دیاد پذیرفت و از آن محل روان شده در دره صوف نزول کردند و ملک بهرام قومی را دورتر
تاخت آورده بود بآن حوالی که اسپان و الات بلخ را براندند چون این حال امیر حسین و حضرت صاحبقران معروف یافت بایشان
ملحق شد آنحضرت تمو که را با سرکرده طرف قهلغه فرستاد تا خبر باز دانند و او چون تا حد ترمذ گذشته تعهد لغه رسید دید که
لشکر جته ولایت را غارت کرده می گشتند و تمو که بحسب اتفاق با خویشان متعلقان خود دو چار خورد و بعد از بیم آغوش پرسش
او را خبر دادند که خانه و فرزندان تو همین نزدیکی فرود آمده اند و مبالغه بسیار نمودند که بخانه خود رود و زمانی
فرزند و کسان خویشتن ببیند و آنجا در قدم مردانه اصلا قبول نکرد که چون محروم از خانه دور است خدمتکاران شاید که
بخانه خود در آید فی از چنین طایفه آموزاد ب خدمت را که بهر کلام که خواهی بیجا از خدمت واحد حسین حضرت صاحبقران
قرآن از دره صوف کوچ کرده بدره گز آمدند و نمیدانی ع علی بوغا زول فرمودند و در آنجا استماع افتاد که امیر کیخسرو ایلچیان
و امیر موسی و امیر چاکو برلاس و امیر جلال الدین برلاس و امیر هندو که برلاس با جماعتی خبر حضرت صاحبقران شنیده اند و با جم
مخالفت نموده از میان ایشان بیرون آمده اند و بترمذ رسیده تولان بوغا را روانه کردند تا شبگیر کرده از جیحون بگذرد و ایشانرا
کیفیت احوال اعلام کند و چون از آنجا کوچ کرده بجلگای بلخ در آمدند امیر ابو سعید بن تایفو و منکلی بوغا سلدوز که از قلعه
اولاجو گریخته بود و پیش ابو سعید که داماد او بود رفته و حیله او خود شهر سپاه با ششصد ازمرده منکلای کرد عداوت بستند و جلادت
کشاده صبحگاهی بمعسکر ظفر پناه رسیدند و بر لب آب سیاه که در میان فاصل بود جوشان و خروشان فرود آمدند و از طرفی
کنار آب اکرفته کمین کردند صاحبقران ظفر قرین بر حسب اشارت الحرب خدعه بنفس مبارک کنار آب رفت و هر گونه سخنان برشمرد
و حکایات فریبنده آب تسکین بر آتش صولت و حدت ایشان ریخت و هر آینه کار داران صاحب تایید هنگام جوش و قایع حسن تدبیر و لطف
تقریر آن مقدار مصالح دولت رعایت نماید که از دست اقتدار هزار شمشیر زن خنجر گزار بر نیاید فی کار با رای کند عاقل کامل با سخن
که به صد لشکر جرار میسر نشود سپاه آن طرف لب آب در ده گز کرفته میر فتند و لشکر نصرت شعار در کنار دیگر قوت میراند
و از جانبین مجال گذار آب تنها و مجال جنگ را مترصد فرصت بودند تا به برابر بلخ رسیدند گفتار در جنگ امیر حسین و حضرت
صاحبقران بر لب آب با ابو سعید و منکلی بوغا و حیدر چون عساکر طرفین مقابل بلخ رسیدند از هر دو جانب جوی عبد الله را در میان گرفته

صف برکشیدند و میمنه و میسره و قلب مرتب داشت جنگ آماده گشتند و از امارات دولت در آن حال امرا که در ترمذ بودند
برسیدند و بحضرت صاحبقرانی پیوستند و تمورکه نیز برسید و احوال اوضاع که تحقیق نموده بود عرضه داشت و آن روز تا وقت
پیشین تاب آتش حرب و قتال سمت التهاب داشت و اشتعال و میان جانبین تیر و حربه بسیار واقع بود و چالاک جباران مردان مرد طرف
بریکدیگر تیرباران کردند و از زخم پیکان خنده در خانه حیات سپاهیان افتاد — نه هر تیر کز شست پرواز کرد
تبرزا زمین جان باز کرد — و در آن روز تمورکه زخم دار شد و در آن هنگام — که در پرده کوه رفت آفتاب
سر روز روشن در آمد بخواب — فرود آمدند از دو جانب سپاه — بزرگان نشاندند بر پا سپاه
روز دیگر که شهسوار پیروزه حصار سپهر از قنطره افق کوکب سپاه انجم را هزیمت داد و لشکر جانبین باز در جوش و خروش آمدند
صدای غریو کوس و کورکه در خم این طاق آبنوس افتاد حضرت صاحبقرانی بعون تایید آسمانی حمله کرده و از پولاد کشته و مقهور کین
بآن لشکر جنگجوی پیش آورد و ایشان هرچند بعدد سپاه و هنگام پیکار پیل افکن و شیر شکار بودند با سطوت حمله آن حضرت
کامکار چون غبار جاده دیدند و گروهی چنانی نموده از یک حمله خسروانه که دو شکوه بسته آهن از هم فرو ریختند و چون شب سیاه از پیش
تیغ آفتاب بگریختند — ستاره که چه بود بی شمار بشاش — چو مه یک تنه روی آورد سوی پیکار
امیرحسین صاحبقران کامکار بعد از آن فتح نامدار عرض سپاهی که ملازم بودند بلا دیدند ده هزار سوار در شمار آمد حضرت صاحب
قران جمعی از ایشان از پیش روان شد و چون بکنار جیحون رسیدند از معبر ترمذ بکشتی که گذشته قراول بجانب قهلغه فرستاد تا خبر
از ولایت بخیم نزول کرده و اسکندر قراول از آب گذشته یکباره از رعایت شرایط حزم ذاهل گردانیده و خراب ایشان غالب شد تا لشکر
آنچو فی برادر کوچک بیکچک برسیدند و از ایشان که حضرت صاحبقران اعتماد قراول منتظر نشست و سپاه بخیمهای خود غافل
آسوده ناگاه یاغیان قراول بهم آمیخته برسیدند — چو ناگه چو سازد قراول روان — نزیبد بجز مردم کاردان
دلیر و سبک حمله و تیزهوش — همه کار سر تا قدم چشم و گوش — وفا باشد و رای پیکیشان
بود کاهلی کافری پیشان — لشکر را در آن حال مجال آن نشد که فراهم آمده بمقابل لشکر آیند
بضرورت بکشتی در آمدند و جمعی را که اشته از آب بگذشتند و حضرت صاحبقرانی با چند کس در جزیره بمحاربه و دفع
مشغول گشت و چندان پای ثبات و تمکین بفشرد که لشکریان تمام از آب بگذشتند و بعد از آن خود عبور فرمود — ف
که بیکس آن شاه عالم پناه — بهر حال بودی پناه سپاه — و حضرت بنگاه ایشان را طرف آب و لشکرگاه

از آن

از آن طرف در مقابل یکدیگر نشستند و پس از چند حضرت صاحبقران سوختن کشتیها فرمان داد و از آنجا کوچ کرده متوجه
ختلان شد که
گفتار در توجه نمودن امیرحسین و حضرت صاحبقران بجانب طالقان و بدخشان و صلح کردن با شاهان
امیرحسین و حضرت صاحبقران باتفاق عازم قندز گشتند و در آنجا ایل و الوس را جمع آورده عنان عزم بجانب بدخشان تافتند
و چون بطالقان رسیدند در آب شور مذاق و فاق را از چاشنی و الصلح خیر شیرین ساخته با شاهان بدخشان از در مصالحه در آمدند
و تلخی وحشت و مخالفت که سرآینه موجب شوریدگی دولت تواند بود بکلی مرتفع شد و از آنجا بطرف ارهنگ باز گشتند و در
آنجا از آب بجانب سالی سرای عبور نموده متوجه ختلان شدند و بچول در آمدند و از چول گذشته موضع دشت کولک مخیم نزول
گشت شاه که بحکم و جعل اللیل سکنا طبایع میل آرمیدن کنند بعد از آنکه حضرت صاحبقرانی بعزم استراحت تخفیف جامه
فرموده بود و پای مبارکش از ساعت صحبت موزه پرداخته امیرحسین استدعای حضور آنحضرت کرد فرستاد و چون توجه
فرمود بمجلس در آمد از حاضران بولاد بوغا بود و شیر بهرام امیرحسین با حضرت صاحبقرانی شکوه شیر بهرام آغاز نهاد که در جنگ
که با دشمن گسیختند ایل و الوس خود کرده جدایی جستند و بپای مروت و فاطریق مرافقت و لابی نمودند صاحبقران کامکار او را
نصیحت فرموده سرزنش نمود اما جواب او بر فحوای — من کوش انکحل خادم لم یتعقد — محصور بود امیرحسین هرچند از آن حاجت
و انکار از نا ایره غضب اشتعال می یافت مقتضای حال تحمل اولی دانست — ف — هرچند توانا بود و قادر مرد
هم که کاهی خشم فرو باید خورد — آخر الامر شیر بهرام بصوب بلجوان روان شد و درین حال خبر بتحقیق پیوسته بود که تغلق
سلدوز و گیخسرو لشکر جته را سر کرده بسب امرا جته پیش آمده اند و تمور پسر بوبکان و ساریق و شنکوم و تغلق خواجه برادر
حاجی بیک و کوچ تمور پسر بیکچک و دیگر امرا جهار و قوشون با بیست هزار مرد از سر چالا تا پول سنگین گذشته اند و از جانبین
بیش از شش هزار مرد در معسکر همایون حاضر نبود صاحبقران جهت پاک اعتقاد مصدوقه کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله بکوشش صدق و اخلاص از لطائف توفیق بی نشیند و در آینه دولت روز افزون صیقل تایید آسمانی جلا ظفر یافته
بود بر دیدهٔ یقین مشاهده دید — که گر بحر کینه شود پر نهنگ — و گر کوه و صحرا بود پر پلنگ
کسی را که یار است بخت بلند — نیابد از آن یکسر مو گزند — با دو هزار مرد دلاور به تک کار سوی
دشمنان آورده از پیش روان شد و در سر پول سنگین سپاه جانبین بهم رسیدند از وقت چاشت که رایات سلطنت و الضحی بر افراشتند
تا آن زمان که برجیس گیسوی واللیل اذا یغشی شانه زدند آتش پیکار از زبانهٔ نار حامیه حکایت میکرد و زمین از گرد و غبار باد و هوا از تیر

اذا زلزلت الارض زلزالها چنانکه صفیر تیر صدای فاتبعه شهاب ثاقب در گوش جان می‌انداخت و برق سنان صورت یکاد
البرق یخطف ابصارهم بر دیدهٔ دل جلوه میداد زبان تیغ تحقیق معنی فطفق مسحا بالسوق والاعناق بر لمعی قاطع ادا میکرد
و اذا وقعت الواقعة از اوج چاقاچاق در شان و القارعة ما القارعة مجتمع واضح با فات بی بیرست و آن روز تا بشب لاوزر
رزم آزمایان از هر دو جانب سر پیچیدند تا آنکه کوشش نمودند که لم طاقت درجه جلادت بیچ جا از غاذ شب کار طرفین چون افق شیر
گردون عنان از میدان بر تافتند و کثرت سپاه مخالف بیش از اندازه بود حضرت صاحبقران الهام دولت متیقن شد که شمشیر شجاعت
تا به صیقل رای روشن نزدایند چهره ظفر در آن نبرد ازان نماید و تیر جلادت اگر نه از شست تدبیر گشاد یابد از صدای صفیر بشارت
نصرت نتوان شنید خاطر خطیر بر اندیشهٔ تدارک آن واقعه گماشت تا کلک تایید شمول صورت وجوه بر لوح ضمیر منیر نگاشت کونا

۱۴ **در گذشتن حضرت صاحبقرانی از آب ولکنکین و ریختن لشکر جته** حضرت صاحبقران امیر موسی و امیر مؤید ارلات و
امیر قراهادر را با پانصد مرد که یکی از هزار باز نخوردی بر سر پل لکنکین در مقابل لشکر خصم باز داشت و موکب مبارک با هزار
و پانصد سوار که غبار عرصه پیکار را سرمهٔ دیدهٔ آرزو دانستندی در ضمان اقبال روی سعادت از بالای آب بمیدان اسپ تاخت
و در میان پل سر میدان رسید کش نیمهٔ آب شناه بیرون کوه آورده روز دیگر قراول یاغی از پای اسپان ایشان گرد
لشکر از آب گذشته‌اند و از آن معنی دغدغه در ایشان پیدا شد و چون شب آمد ~ جهانی سر آورد کحلی برند
سرمه در آمد بمشکین کمند صاحبقران کشور کشای حدود فرمان داد تا بر بالای کوهای بلند آتش بسیار افروختند
سپاه مخالف را از مشاهدهٔ آن آتش هراس غالب شد و پای ثبات و قرار از جای برفت و از سر دهشت پای خوف در رکاب فرار در آوردند
و عنان عزم بدست اضطرار دادند و رو بادبار بصوب گریز نهادند و چون سر و رود کار جهان لشکر چار که در مقابل یک سوار دو جنگجوی
تیغ زن نیزه گذار بیش بودند رزم و پیکار از هم فرو ریختند والله یؤید بنصره من یشاء زهی فروغ رای اصابت شعار
نصرت آثار که از پرتو آتشی که از دور بر افروزد خرمن شوکت و آتش کار جهانی مخالف کینه دار با چندین لوا و سرداران بسوزد ~
آنجا که یک پیاده فرو کرد حزم او ملکی توان گرفت بنیروی یک سوار ونه عجب آنکه عنایت باری یاوری کند که
با او برابری کند و برگزیده که عون کرده پرورد کار باشد بدخواه او بضرورت خوار و برگشته روزگار بود ~
بد اندیش آن شاه گیتی فروز نباشد مگر خوار و برگشته روز و چون دشمنان هم بر آمدند روی بگریز نهادند
حضرت صاحبقران با لشکر نصرت نشان چون شیر ژیان که بیاید با ناخن و شانه بالای کوه فرو تاخته تا میدان گجرات

نکاشی

نگاشتی کرده تیغ عمر فرسای و رمح جان گزای دمار از روزگار ایشان بر آوردند ~ و در آن رزم بس گرد کشته شد بیابان
همه پشته بر پشته شد و در آن محل مظفر و منصور شادمانی و سرور نزول فرمود و امیر حسین نیز با جنیبه لشکر از عقب برسید از نتایج میامن آن فتح
ارجمند نهال اقبال بلند و شاخ دولت قوی گشت و روضهٔ امانی و آمال طراوتی تازه و نضارتی نوی روی نمود و رایت استظهار همگنان
باوج اقتدار بر آمد و شوکت و شکوه شاه و سپاه یکی در هزار شد ~ سپه را همه دست و دل شد قوی ؛ باقبال صاحبقران از نوی
و دوان رخت جنگی و بزرگی در میدان سلطنت و سروری حضرت صاحبقران منعقد و مقرر شده بود باز با دو هزار مرد از پیش و وانشد و چون
بقهلقه رسید ایلی کش و آن حوالی فوج فوج گریخته میآمدند و ملازمان معادمند می پیوستند آن حضرت از جمله دو هزار مرد که همراه آورده
بود سیصد مرد گزیده را ملازم رکاب همایون ساخته روی عزیمت براه آورد و دیگران را توقف در آنجا فرمان داد و از آن سیصد سوار دویست
مرد با امیر سلیمان برلاس و امیر جاکو برلاس و بهرام جلایر و امیر جلال الدین برلاس و امیر سیف الدین و لتیمور بصوب کش روان ساخت
و فرمود که چهار فرسنگ شوند و بر سواری دو بند شاخ بسیار برگ از درخت بپهلوی اسب در آویزند تا غبار انگیخته و گرد فراوان بر خیزد
داروغه اگر در آنجا باشد بگریزد ایشان برحسب فرموده کار بند شدند و بر موافق باشند بر افتاد و چون بحلکای کش در آمدند داروغه
جته از آن غبار رسیده و گریخته بود ایشان بشهر کش در آمده و بضبط آن مشغول شدند زهی عنایت بی نهایت الهی در باره رشید ارکان
پادشاهی که گاه از فرو ضرب لشکری لشکری شکسته میشود و گاه از انگیختن گردی دیار بحر مسکر دد بیت چنیم بدو ر که بالا تر از آن ممکن نیست
و در آن حال مجمع آقات الیاس خواجه خان تاش ارغی بود که در چهار فرسنگی کش واقعست اعیان امرای نامدار که مجموع ملازم و سپاهی
بیرون از حد و شمار در سلک اجتماع منتظم و در آن وقت توغلق تیمور خان در مستقر سریر خانی خویش در گذشته بود و الغ بیک و قمور و امیر
حمید آمده بودند که الیاس خواجه خان را با لوس باز برند تا ضبط جای پدر قیام نماید حضرت صاحبقران با صد سوار که بسعادت ملازمت
مستعد بودند شبگیر کرده بصحرا آمده و چون روز شد و بندگان از رسیدن جمشید خورشید رکاب بجانب مشرق آگاه گشته در حرکت آمدند
مردم از وصول همایون آنحضرت خبر یافته با حراز دولت زمین بوس شتافتند آنحضرت بجمع سپاه جته اردوکش فرمان فرمود
و تا خواجه سالبری را جنداول ساخت و با عساکر دون مآثر جلد اکلک بازگشته روانشد و چون بانجا رسیده بسعادت نزول
فرمود و شیخ محمد پسر بیان سلدوز با هفت فوج لشکر با آن حضرت پیوست و در آن محل هفت روز توقف افتاد و امیر حسین
و سپاه آنچه با او بودند و آنچه حضرت صاحبقران در قهلقه گذاشته بود در رسیدند و شیر بهرام که در دشت کولک جدا شده
بود و بایل خود رفته با لشکر ختلان بعد از چهل و سه روز نیز هم در آنجا ملحق شد امیر حسین و حضرت صاحبقران با تمامی لشکر از آنجا

کوچ کرده متوجه حصار گشته و در آنجا بمزار شیخ کبیر خواجه بخش طاب ثراه در آمدند و از روح مقدس آن بزرگ دین استمداد همت نموده
عهد موافقت را بمهد پیمان مستحکم گردانیدند و سوابق دوستی و اخلاص را بلواحق یکانکی و اختصاص موکد ساختند ع ازین باتفاق
جهان میتوان گرفت گفتار در خواب دیدن حضرت صاحبقران و بآن تفأل نمودن و آهنگ جنگ الیاس خواجه خان کردن

چون رقم

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الرویا الصالحة جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة ارادت قدیم از عنایات علیم حکیم تعالی وتقدس آینه
برخی صحیفه اخلاص صاحب دولتی کشیده قامت اقبالش را از خزانه انا جعلناک خلیفة فی الارض بخلعتی فاخر طراز آید هر آینه آینه ضمیر انور
بصیقل توفیق زدوده بانوار تحقیق منور سازد تا عرایس اسرار غیبی در آنجا چهره نماید و مخدرات غیبیات امور در نظر شعورش پیش از وقوع
و الظهور نقاب اشتباه بگشاید از دریچهای عالم غیب که روح انسانی از آن مرکب است احوال آینده پیش از آنکه واقع شود تواند دید در روزن
خیالات چنانچه از مضمون حدیث مبارک که ثبت افتاد مستفاد میگردد بیت ز نقش بند خیالم خوش آمد این معنی • که صورتی کشیدا
بشکل دلبرها • یوسف صدیق علی نبینا وعلیه السلام صورت اذعان اخوه و ابوین که عن کریمه ورفع ابویه علی العرش وخروا له سجدا
از آن خبر داده بسالها پیش از وقوع از این دریچه دیده بود و بشارت فتح مکه شرفها الله تعالی که مضمون همایون لقد صدق الله رسوله الرؤیا
بالحق بیان آن ناطق است بر ضمیر روحی پدر سلطان پیغمبران علیه وعلیهم السلام هم از آن مرکز نقش بسته بود و این کرامت بجهت مهمات
ملکی و مصالح پادشاهی سلاطین سلاطین را عاظم ملوک که خواقین بالاتر از اورنگ خلافت صوری میرسد چنانچه حضرت صاحبقران اعلی
روی توجه در انحالت کاری چنان هولناک پیش آمده بود که لشکر از سپاه دشمن بسیار کم با ایشان مقابله و مقاتله می بایست کرد
روزی وقت چاشت در آن باب تاملی میفرمود در اثنای آن اندیشه خوابش در ربود آوازی شنید صریح بزبان فصیح که شاد
باش و غم مخور که خدای تعالی شما را نصرت و فیروزی کرامت فرمود و چون از خواب انتباه یافت از برای دفع اشتباه
از حاضران پرسید که در آنوقت هیچکس اینجا سخنی گفت همه گفتند نه یقین پیوست که آن سخن از هاتف غیب بگوش هوش او
رسیده و آن نسیم بشارت شمیم از گلشن لطف عمیم الهی وزیده اعتمادش بیمن تایید واثق تر شده با دلی قوی و خاطری گشاده
پیش امیر حسین آمد و صورت واقعه باز نمود و حکایت از استماع بشارت نمود استظهار و استبشار بسمت تضاعف پذیرفت و
دل تابع و متبوع که چون غنچه گرفته بود از این آگاهی چون گل از نسیم صبحگاهی شکفت بیت ز فکر خاطر شاه و سپاه پژ
مرده • از این بشارت فرخنده شادمان گشتند گفتار در محاربه امیر حسین و حضرت صاحبقران با لشکر جته و ظفر یافتن بر ایشان
امیر حسین و حضرت صاحبقران بعد از ادای وظایف شکر و ستایش پادشاه پادشاهان جل و علا بعبادت سوار شدند و از [illegible]

[illegible]

و تعبیه لشکر را بلیله حزم رعایت نموده دو تول مرتب داشتند امیر حسین دست راست آراسته برق ظفر یک برافروخت
و حضرت صاحبقران چون سنگ کام نبرد همه دل بود جانب چپ مرکز رایت نصرت شعار خویش ساخت و بدین آیین
صفها راست کرده روان شدند و لشکر دشمن که در نمایش آرایش بود بهمین منوال دو تول تعیین کرده میسره از فولاد ایلچی خواجه
و امیر حمید زنجی یافت و میمنه را بیکوه امیر توقمور و امیر چکچک آدینی تب و از جانبین لشکر بسال کرده روی کینه
و پرخاش بسوی همدیگر نهادند بیت بجنبش در آمد زمان و زمین • تو گفتی نخواهد بدن جهان • ز آوار اسبان و
گرد سپاه • نه خورشید تابنده روشن نه ماه • سپه یکسره نعره بر داشتند • سنانها بابر اندر افراشتند • در موضع قرا
سپاه طرفین بهم رسید و عرصه نوکوره که با نعره دلیران در گنبد گردون پیچید اول مقابل حضرت صاحبقران برادر لهتان
لشکر می الف از غروری که به بسیاری و کینه گذاری خود داشتند مرکب مبارزت در میدان مسابقت جهانیدند آن
حضرت قطب وار پای وقار در مرکز قرار چون اساس دولت خویش استوار کرده اند و رکاب نصرت انتساب
گران داشته سبک دست تابنده نیرو کمان باز بدو چپ را الف و راست را دال ساخت بیت
خدنگش الف از خم نون ودال • روان گشته بر سینه بدسگال • و سپاه در موافقت شاه چون ستاره در خیل
ماه از چرخ کمان شهاب پیکان آتش فشان بجان دشمنان روان گردانیدند کلک تیر عشر و جعلناها رجوما
للشیاطین بر دلان چنان تحریر کرد که از حال ایشان مضمون مودای و حشر وله سجدا فی کشت بهادران لشکر می الف
که از خدنگ آتش کینه چون باد می آمدند مانند آب باران رو بمرکز خاک آوردند و بعضی آب حیات بر باد فنا
داده و جندی از تاب زخم پیکان آتش بار سینه پر کینه بر خاک نهاده بیت خنگ جو گز باد پندار آتش کین
بر فروخت • ز زخم پیکان آبرویش همچو خون بر خاک ریخت • از مشاهیر کشتگان دو سه بود از قوم بهرین که در بحر
کین نهنگی بودی مردم خوار و در بیشه پیکار شیری پیل شکار و چو از خاصگیان ملکشاه که شاه و سپاه او را
بازده اسپ اطهار دانشمندی و مایه اعتضاد و افتخار و از افتادگان توقمور بهادر بود و یکی برادر بچکچک و دو لشکر
دیگر که هر یک سردار لشکری و پناه سپاهی بودند بیت نماند از دلیران کسی برقرار • همه کشته یا خسته فگار
زار • سپاه طرفین یکبارگی بر انگیختند و در هم آویختند دعوای کارزار از مخالفان چون زره بهرام
از دیده خون میریخت بیت برفتند از جای یکسر چه کوه • دماده بر آمد ز هر دو گروه • بیابان چه دریای خون شد

درست تو گفتی زر روی زمین لاله رست • و چون صدمات حمله رزم آرایان متواتر شد و امواج بحر بلا متلاطم گشت
موجب وعده و تبشیر نبی با حضرت صاحبقرانی اولیای دولت را میامن الحمد لله الذی صدقنا وعده شامل روزگار
گشت و اعدای دولت فرو شوکت را معنی و تولی ادبار بر سم غور اصورت حال آمد جبان لشکری جرار که بکثرت
شمار از قطرات امطار و اوراق اشجار نشان میداد از اندک لشکری چون اوراق خزانی و قطرات باران نیسانی
باطراف و اقطار متفرق و پراکنده گشت و ما النصر الا من عند الله الیاس خواجه خان و امیر بیکجیک و اسکندر
اغلن و امیر حمید و امیر یوسف خواجه دستگیر شدند اما از وفاداری که در جبلت اتراک مرکوز است دیگر
آمد و ثمی چند از لشکر که او را گرفته بودند بشناختند و بی آنکه سرداران سپاه را خبر شود او را با بیکجیک سوار ساخته
رها کردند و دیگر گردنکشان در قید اسار گرفتار بماندند و همان شب حضرت صاحبقرانی شبگیر کرده تا آب
بام براند و در آنجا باز سر راه بر دشمنان بگرفت و بسیاری از ایشان کشته شدند بیت ز خون آب
در جوی چون باده شد • بکه کهر با لعل و بیجاده شد • و امیر جاکو و امیر سیف الدین برجب فرمان متوجه
سمرقند شدند و این فتح ارجمند در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه موافق لوی ییل اتفاق افتاد صاحبقران
کوه حشمت بلند بشن در هر کار تا آخر ابتهای مراد رسانیدی بنا رسیدی بمورث امیر حسین با شیر بهرام ایلغار کرده
در عقب دشمن روانه شد و از آب خجند گذشته تا سکنت را بخیم نزول همایون ساخت و از برای دفع عین
الکمال چند روزی بنا عارضه مجازی بر رخسار دولت کشیده شد بیت بر چهره را چشم و رسید آرد • چشم زخمی بدان
گزند آرد • حضرت صاحبقرانی و امیر حسین را هر یک در محلی که بوده اند مرضی طاری گشت و عنقریب از شفا
خانه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة صحت بدل گشت و صد علمای لجای ترکان بعادت و کامرانی از گرد
کرسر آمد مع بلعش جهد سوی سلمان رسید باز • حضرت صاحبقرانی بعزم مراجعت از آب خجند عبور فرمود و بقصد
شکار جرگه انداخت و امیر حسین نیز در موضع ورق بسیل شکار و رقیب جرگه موافقت نموده و از هر دو طرف روانه شده
در آغاز فشار مشی کردند و روزی چند بر حسب ع وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی • بعشرت و کامرانی بگذرانیدند
و از آنجا بسعادت و اقبال سوار شده بصوب سمرقند معاودت نمودند و آن خطه فردوس آیین را بفر قدوم بهجت افزای ملک آرای
آذین بستند دیده امیدها ای آن دیار از غبار موکب همایون نشان روشنائی پذیرفت و کسری که از لکد کوب حوادث روزگار بحال

[illegible]

الحمد

الحمد لله علی انعامه • قد رجع الحق الی مقامه **گفتار در قورلتای کردن امیر حسین و حضرت صاحبقران و برداشتن کابلشاه اغلن بخانی** چون ممالک ماوراء النهر و ترکستان با توابع و لواحق از قبضه تسلط و استیلاء قوم جته
مستخلص شد اعیان امراء بزرگ و نوینان رفیع قدر حکومت و فرماندهی یکدیگر را گردن اذعان و انقیاد نمی نهادند و چون
هر یک از پیشوایان قبایل سکین را پشت استظهار بکثرت اتباع و اشیاع خویش گرم بود بمجموع سر اطاعت و فرمان
بر دار نمیکردند فروتنی آوردند و سنة اله جاریست که هر کثرتی را که جهت وحدتی نباشد که حافظ آن بود زود بتفرقه
انجامد و هر مملکت را که والی نبود که مجموع اهالی آن امتثال اوامر و نواهی او را واجب و لازم شمرند و از حکم و فرموده
او بهیچ وجه تجاوز روا ندارند نظام احوال و اوضاع آن البته اختلال پذیرد شعر جهان تیغ جهانبان تن تیغ سر است
تن بی سر از خاک ره کمتر است بنابراین امیر حسین و حضرت صاحبقران با یکدیگر مشورت کرده مصلحت در آن دانستند که از نسل جغتای خان
یکی را بخلیفه بردارند و جهت امضای آن عزم جزم در سال که خمس و ستین و سبعمایه جمیع امرا و نوینان را جمع آورده قورلتای کردند
و در باب مصالح سلطنت و کفایت مهمات مملکت سخن راندند و رای بر آن قرار یافت که کابلشاه اغلن پسر دورجی بن
ایلچیکدای بن دوا خان که از وجه آسیب تقلبات روزگار بجامه شعار فقر و لباس درویشی در آمده بود از آن کسوت بیرون
آرند و قامت اقبالش را بخلعت عالی طراز خانی بیارایند و از برای اتمام این اهم شعر یکی جشن کردند با زیب و ساز
که در وصف آن قصه کردند دراز ز سیم و زر و نعمت و خواسته همه صحن گیتی بد آراسته
و باتفاق کابلشاه اغلن را بر تخت سلطنت نشاندند و بر سبیلی که آیین سلاطین ترک است او را کاسه داشته شعر
همه سرفرازان کرده کشان بیکبار زنهار زانو زدند و امیر حیدر اندر خود را که در بند بود بزنهار ختم سپردند
و مهمات کار او ساخت و تخت وجودش از والی حیات برداخت شعر نخیزد که جویی آید بسر یکی کرد خود نهد پایه بر
چون آن دیار از قدیم باز منسوب بحضرت صاحبقران و دودمان عالیشان او بوده مکارم ملکات ملکانه اقتضاء اکرام اضیاف
میکرد امیر حسین را طوی داد و کامکاران حضرتش جشنی آراستند که زهره رامشگر از نظاره آن ساز حیرت نواخته باد این
نوا مترنم گشت شعر ای چه بزمیست گلشن کام اینجا • خضر در آرزوی جرعه جام اینجا • نعمت آماده و اسباب تنعم وافر
مجلس خاص و طربخانه عام اینجا • نغمه ساز سعادت طرب افزای روز • گردش ساغر انعام مدام اینجا • عاطفت شامل شامل
سمکین از ابراز شاهی خرم را عافیت همه خواه امیر حسین را پیشکشهای لایق کشید شعر ز هر چیز کان بود شایسته تر

زاب و تیغ و کلاه و کمر   و چون پدر امیر حمید را با پدر حضرت صاحب قرانی سوابق مودت و دوستی ثابت بود
بحکم مودة الآباء قرابة الابناء در آن طریق با امیر الجایتو اپردی که آینهٔ خرد و کیاستش از گرد صیقل تجربها کونا کون
جلا یافته بود و همگنان متکلم سرانجام امور برای مشکل کشایش رجوع نمودندی در باب خلاص امیر حمید و اسکندر اغلان مشورت
نمودند و ابنا صحبهٔ ایشان از امیر حسین هر چند مقتضای رای شریف فحوای این نظم بود   دشمن چو بدست آمد از پای در آور
تا باز بدندان نبری دست ندامت   لیکن از برای خاطر شریف آنحضرت دست رد بر سینهٔ آن ملتمس بار نتهاد و به
ایشان رخصت داد و با این همه چون ایشان را وعدهٔ لکل اجل کتاب نزدیک رسیده بود آن سعی مفید نیفتاد و چون
امیر حسین عزم یورت قدیم متوجه سالی سرای شد صاحب قران سعادت قرین امیر داود و امیر سیف الدین را فرستاد تا امیر
را بعد برداشته با عزاز و اکرام بیاورند بایزید و ایلچی امیر حمید در دست ایشان بود چون امیر دو کلانه را از دور بدیدند
کمان بردند وان بعض الظن اثم که ایشان از برای کشتن امیر حمید می آیند مبادرت نموده یکی کرزی زد اورا و یکی شمشیری و امیر حمید
شهید را از شهد نجات که بلب امید رسیده بود زهر ممات بکام جان فرو رفت لا مرد لقضاء الله ولا معقب لحکمه فت
زجرعه که قضا باز بست آب حیات   نجام خضر نبینند مگر خمار ممات   و چون امیر حسین از این حال آگاه گشت
کفت کار نو کرو نو کر در قضیه از محضر خرد و ایلچی را به تعجیل روان ساخته اسکندر اغلان را طلب داشت و بیاساق رسانید
بانیر قضا سپر نباشد   و در آن زمستان امیر حسین و حضرت صاحب قرانی هر یک بر مسند دولت و کامرانی بخوشی آرام جستند و مجلس امور
۱۲ و احوال بر وفق امانی و آمال و کوس امانی و آمال از زلال دولتکامی و اقبال مالامال والحمد لله المنعم المفضال گفتار در
بیان شرح کیفیت آن از جمع خارغانی کل آرای مودت این عیب از تکدر هوا شیا و جوخیر کم نسیم بشارت مشام جان گستاخان معرکه جنگ
و احوال میرسید که حکیم قادر ملک تقدیر اذ بود که عرایس مطالب و مقاصد بکسوت مکاره و شداید جلوه دهد و لطایف نعم و عطایا در
نعمت و عنایت پیش آرد   عاشقی کاکاه کشت از لطف پنهانی دوست   هر چه پیش راهت آید خار یا کل خیر اوست   بسیار دولت که
ظهور او آثار نکبت باشد و بس جمعیت و کامرانی که موجب آن تمادی پریشانی بود   بساختهٔ کار الحکیم   بسا ازده که در و حرمت
باقبال کوبند شاید   جو والحیتی توکلت و الیک انیبت   و از اشباه و نظایر این احکام بجلی احوال حضرت قرانیت در این مقام
چه چون فصل از زمستان که آنحضرت بر مسند دولت و ریزه سعادت و اقبال آرمیده بود باخر رسید و فرمان بهار سنجاق البرقرار خسته سپاه
سرخضرای نباتیه را بمیدان باغ و بستان کشید   لشکر کشید باد صبا سوی جویبار   و آغاز ساخت آلت و اسباب کارزار

پیکان غنچه کرد مرتب سپر ز کل   داد زره بآب و سنان تیز کرد خار   خبر آمد که لشکر جته باز عزیمت این جانب کرده
متوجه شده اند حضرت صاحب قران بی همت تجمع لشکر آورده کر فرستاد و امیر حسین را از آن حال آگاهی داد امیر حسین بر مولود
تا پولاد بوغا و زنده حشم پسر محمد خواجه اپردی و ملک بهادر با سپاه ایلغار کرده هر چه زودتر به حضرت صاحب قرانی ملحق شوند
و چون ایشان با آنحضرت پیوستند با لشکری که حمله کرده و حملات و منکام سیر سیاره تحض باتفاق روی توجه بسمت دشمن نهادند و چون
بموضع آقار رسیدند ملاحظهٔ حال خیرا و دواب کرده چند روز در آن علفخوار توقف نمودند و از آنجا کوچ کرده روان گشتند
و از آب خجند گذشته فرود آمدند و امیر حسین سپاهی که از جمع آورده از عقب ایشان شتافت و چون بکنار آب رسید و از آنجانب مغلان
لشکر جتهٔ نزدیک شده بود حضرت صاحب قرانی میان چیناز و تاشکند لب آب زامخیم نزول ساخت و سپاه را فرمان داد که به
تو را و چپر جای خود را استحکام کردانیده شرایط حزم و احتیاط بجای آوردند و امیر حسین با تمامی لشکر که در عقب بودند از آب
عبور نموده در نمور جای خود فرود آمدند و از آن طرف نیز سپاه مغالب بکنار آب زامیم رسیده نزول کرد ظفر حسین و حضرت صاحبقران
از آنجا نهضت نموده روان شدند و چون قراولان طرفین یکدیگر را بدیدند بترتیب لشکر مشغول گشته صفها بیاراستند برانغار
امیر حسین را بیات شوکت بعوق بیاوراث و قبلش هلاچی ارلات بودند و هراول الجایتو اپردی و شیر بهرام و پولاد بوغا و زنده
اپردی و ملک بهادر و دیکر بهادران نامدار و حضرت صاحب قران که جان عالم بود دل کرداد در جانب چپ ما جوی بسنخی ظفر پیکرا
تأثیر زین کردانید و در قبل امیر سار بوغا را با قوم قبچاق تعیین فرمود و در سراول تمور خواجه اغلان مقرر شد و امیر جاکو
و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس با عباس ظفر رود دیگر دلاوران شمشیر گزار در قول ایجاث و باز آمین   لشکری کش جلادت کوش
بشمار از سپاه دشمن بیش   بیش اندند اما بروفق و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم از عقاب اعجاب سالم نماندند چه
جون در مصاف قیچی چیشی با آنکه بکثرت افزون بودند از سپاه این طرف شکستی عظیم یافتند این نوبت که لشکر این جانب بیش از ایشان
بودند بنیاد کار بر حیله نهادند و به سنگ جده که خاصیت آن از بدایع صنع افرید کارست توسل جسته جده کردند   ف
بد لشکر جته را تاب جنگ   بافسون کری چاره جستند و سنگ   بسنگ جده مرد افسون پژوه   جهان ساخت از باد و باران ستوه   بنوعی ابر و فغان کرد باد   یکی صاعقه در جهان او فتاد
و با آنکه آفتاب جوزا بود ناکاه سپاه سیاه چون شب بر آمد   ف   باد در زیر ران سلیمان داد   رعد عزان و برق آتش باب
از تکبیر کاه قضا بمیدان هوا تاختن و غریو کوس کوس رعد در طاق کون نیلگون تکرد و از لختی ناوک برق از کمان عدم سوی کشاد

واز باران تیر ساخته تیرباران آغاز نهاد روزگار را در آن ایام عشق فتنه و آشوب تازه گشته بود چندان آب از دیده
سحاب فرو ریخت که طوفان برخاست ف طوفان از آب دیده برآمد ز کینه ابر   آن دم شنیده بود صدا دعای نوح
از بس آب و نم که بخاک فرو رفت گاو زمین چون ماهی در آب شناور شد و دست و پای اسبان سحر که بجای حنا جز لالی نشسته
بر سنب شکسته سان پای پشت زمین ربع و آستر گشت از غلبهٔ رطوبت شبه بر استخوان کمان علت استرخا پیدا کرده بر عشرا نجامید و چون
مفلوج لقوه زده گشته و اطراف بگردید طایر تیر را پر فرو ریخته و منقار از کار افتاده و از کثرت نم پوشیدنی و دیگر اسباب
چنان گران شده که نه سوار قوت حرکت داشت و نه پیاده و با وجود این حال سپاه این طرف از فرط حمیت و دلاوری پیش میرفتند و لشکر
مخالف بر جای خود قرار گرفته تنها بر کشیده بودند و به قدر امکان جامه و سلاح را از وصول باران محافظت مینمودند و چون لشکر باین
رسیدند تنها از سر بینداختند و بسپاری آورده و سلاح محافظت نمودند چنگ در جنگ آویختند ف خروش هیاهو از دو لشکر بجان
جهان پر ز باد شد از چپ و راست   خروش یلان و دم کرّه نای   چنان شد که چرخ اندر آمد ز پای
بدان رستخیز و دم زمهریر   خروش یلان بود و باران تیر   ز جانسوزی پیکان مو شکاف
نهان گشت در مهرهٔ پشت ناف   ز دل جوشیده ناوک دیده دوز   نفس در مجاری تن سینه سوز
حضرت صاحب قرانی بتایید ربانی از میسره حمله کرده و میمنهٔ مخالف را که قبل آن شکوم نویان برادر امیر حمید بود شکست
والیاس خواجه خان از مشاهدهٔ این حال روی بگریز نهاد اما چون تیغ نامه پای از راستی بیرون نهاده بود چپ لشکر مخالف نیز که
شیر اول و حاجی بیک بود بر راست این جانب غالب آمده و سلابچی و زنده حشم یاران امیر حسین رسانیدند و قول او هم بر آمده متوقف شدند
و روی بگریز آوردند شیر بهرام و پولاد بوغا پای ثبات استوار داشته داد مردی دادند و چون حاجی بیک میمنهٔ این جانب را پیش کرده مرانده
و ایشان را از مشاهدهٔ آن حال متحیر باستادند و از آن طرف امیر شمس الدین نیز با گروهی انبوه دست جلادت از آستین
تهور بر آورده کوششهای مردانه نمودند حضرت صاحب قران از نایرهٔ حمیت اشتعال یافت و بدست مقدرت حابک ... ف
ز تیغ آتشی برکشیده چو آب   که او خیره شد چشم آفتاب   روان کرد مرکب چو غرنده شیر
ز آهن کلاه اژدها تیغ به زیر   با همدیگر قوشون بر ایشان تاخت و از باد حملهٔ آتش بیم در خرمن قرار ایشان
امیر شمس الدین از هول صولت آنحضرت عنان اقتدار از صوب پیکار برتافته روی بعجز و انکسار بجانب فرار نهاد ولا غرو ف
هر کرا شد یقین که حملهٔ اوست   پای هستیش بر کمان باشد   امیر حسین از ظفر حضرت صاحب قران پشت

استظهار

استظهار قوی گشت و باز سپاه خود را جمع آورده بایستاد ف ز نیروی شاه لشکر شکن   سپه باز که جان آمد به تن
حضرت صاحب قران تابان بهادر نوکر خود را پیش امیر حسین فرستاد که صلاح وقت در آن مینماید که امیر پیش آید و با
حمله کرده ارکان شوکت دشمنان چنان متزلزل سازیم که ایشان را قوت مقابله و مکنت معارضه اصلا نماند و چون
از قوت طالع صاحب قران سعادت حال کوکب اقبال امیر حسین آغاز رجعت نهاده بود و روز دولتش بشام نکبت نزدیک
شده بر حسب نص ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم درین ایام طبیعت او از قرار معهود تغییر یافته بود
و اخلاق ناپسندیده و افعال نکوهیده از وی بظهور می پیوست چون تابان بهادر بنزد او رسید بعد از سفاهت زبانی او را
چنان زد که بیفتاد حضرت صاحب قران باز ملک و همچنین که از بهادران امیر حسین بود نزد او روانه داشت که البته
پیش می باید آمد تا فرصت فوت نشود دگر باره چون پیغام رسانیدند ایشان را نیز دشنام داد و زبان بزجر و اکتداد و وعید و تهدید
برگشاد که مگر من گریخته ام که مرا پیش میخوانید اگر شما غالب میشوید و اگر دشمن گمان میبرید که کینه از دست انتقام من جان
برد ملک و همچنین آزرده خاطر از پیش او برگشتند و نزد حضرت صاحب قران شتافته در عنان تحاور آویختند که اصلا
در کار این پیکار سعی نباید نمود و درین باب بیش ازین نکوشید آنحضرت از سخن ایشان تجاوز نفرمود و دست اهتمام باز کشید
میسره و سردو طرف مقابل خود را رانده بود و از پیش روان شده لشکر ازهم گذشته بودند و سپاه هر دو جانب بجای یکدیگر رسیدند هرکس
آنجا که بود فرود آمد ف جهانجو فرود آمد از بارگی   همان لشکرش نیز یکبارگی
بخفتند بر آسایش آورد رای   بجنبید تا روز روشن ز جای   و در آن شب امیر حسین چند نوبت
بالتماس حضور حضرت صاحب قرانی کس فرستاد و چون خاطر مبارک آنحضرت از حرکات ناپسندیده او بازمانده بود اجابت
ننمود و التماس بدو نیفتاد ف دگر روز کین ترک سلطان شکوه   زد از پای چین کوه بر زد ز کوه
گراینده شد مرد و لشکر بخون   علم برکشیدند چون بیستون   دم نای برخاست چون رستخیز
سنان مرگ آمود را گفت خیز   قضا بار نیزه انباز شد   نهنگ بلا را دهان باز شد
و چون دلاوران نبرد آزمای از جانبین هم ریختند و در یکدیگر آویختند شکست بر لشکر جته افتاده پشت بدادند و روی بگریز نهادند
و سپاه این طرف از پی گریختگان چون جان ایشان از تن تا توان واگشت و چون بعد زکار سر آشفته کاری داشت در حال توقف
شمس الدین که از وجه مانده بود با فوجی سپاه که در گشته گشته پیدا شد و لشکر این جانب که از عقب گریختگان می شتافتند عنان برتافتند

و روی توجه بآن ترتیب نهادند و سپاه شکسته باز جمع شد و یکباره حمله آورده زلزله در زمین و زمان افتاد
ز سم ستور تکاور بر انگیختند ✻ بشمشیر در یکدگر ریختند ✻ ز پیکان سه خود ها شد زره
سنان در دل و دیده ها شد گره ✻ زمانه چنان بود رسم شبیه ثابته اوت رایی که از دولت ابد لخته بود
بنکیا انکت نگونسار کرد ✻ و لشکر این جانب بعد از آنکه غالب گشته بود مغلوب شدند و رو بگریز نهادند
سپهر تند را رسم اینچنین کیش ✻ نماید راحت و رنج آورد پیش ✻ در آشوب تک و تاز چو بیت خلقی بسیار در گل
و گل فرو ماندند و دشمنان زبون شده چیره گشتند و تیغ کین برادر لبر آنند و قریب ده هزار کس عرضه تلف گشت و کان
امر الله قدرا مقدورا و این واقعه در اول رمضان سنه ست و ستین و سبعمایه موافق ییلان ییل ایری بود و چون اتفاق قران شمس ثابت افتاد
قرانات مثلثه اموانیه که در برج عقرب واقع شد و منجمان آن را قران مستوقه خواندند در آن نزدیکی شده بود و این سخن از برای تتمیم قصه
نه بقصد اسناد آثار با وضاع فلکی اذ لاموثر فی الوجود الا الله چون امرا از آنجا بازگشته بکش رسیدند و هر کس از ایشان عزم آن کرد
که ایل خود را از جیحون بگذرانند امیر حسین حضرت صاحب قران از آنکه خانه و ایل از آب گذرانیدن مصلحت آنحضرت در جواب
فرمود که ایشان مدتی گذشتن رفته اند اما مراجعت رخصت نمیدهند که ولایت را بگذارم که بکلی الکا گوبخور و بیداد بیگانه
کرده یکبار دیگر سپاه جمع آورده با مخالفان در صدد مقابله خواهم آمد و امیر حسین از آنجا متوجه سالی سرای شد و چون رسید تمام ایل
و اتباع خود را که جانب از آب عبور کرده و از پشتها و عقبها گذرانیده بموضع شبرتو اقامت نمود و خبر گیران برکات تا اکراز
ترجه سپاه جته آگاه کرده بجانب هندوستان رود و صاحب قران کامکار چون امیر حسین از کش روان شد روی همت بجمع لشکر آورد
و به سنج برده از دو توشون ترتیب ساخت و تمور خواجه اغلن و چاورچی و عباس بهادر با عنت توشون از آن به رسم منغلای روانه سمرقند
کردانید و در آنجا چاورچی بشرب مشغول شد و سورت شراب در و تاثیر کرده برجب الراح کالریح ان مرت علی عطر
طابت و تخبث ان مرت علی الجیف نیران شرارت که در کانون درونش افروخته بود از روزن دل و زبان زبانه زدن گرفت
و داود خواجه و هندو شاه را تخویف کرد که فلانکس یعنی حضرت صاحب قران بخاطر دارد که شما را گرفته پیش امیر حسین فرستد
و اینچنین توقف شما را نیت خواهد ساخت ایشان را خوف و هراس غالب شد و فرار اختیار کرده بجانب دشمن شتافتند و چون بموضع
کوکنگ رسیدند از لشکر جته کپک تمور پسر الغ تغتمور و شیراول و انگرچاق پسر حاجی بیک به رسم منغلای پیش آمده بودند ایشان را
بخجی شده به سر تمور خواجه اغلن و چاورچی و عباس آوردند و ایشان را هزیمت داده عقد جمعیت آن سپاه از هم فرو گسست حضرت صاحب

قران

قران چون از آن حال آگاه گشت دانست که در کار دولت هنوز عقده توبیتی باقیست سخن کوشی فاین نخواهند داد
علی المرء ان یسعی لتحصین حاله ✻ ولیس علیه ان یساعده الدهر ✻ از آب آمویه عبور فرموده و بلخ را مخیم نزول اجلال ساخت
و تومان و ایل خود را که متفرق شده بود جمع آورد و تومان کپک خان و تومان اولجای بوغا سلدوز را نیز کرد آوری فرمود
و جمعی را بضبط و محافظت کنار آب نامزد کرد تا شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از سوانح امور بنقیر و قطمیر باخبر باشند و تمور
خواجه اغلن را بجریمه معصیتی که از و صدور یافته بود ذلیل فرمود و با نتظار طلوع آفتاب دولت و جهانبانی بصبوح عشرت و کامرانی
مشغول گشت ✻ مدم که تو انی بعشرت گذرانی ✻ فرصت شمر ای خواجه درین عالم فانی ✻ ذکر محاصره کردن لشکر جته سمرقند را
چون لشکر جته بسمرقند رسید و در آن وقت حصاری نداشت مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و ابوبکر کلوی نداف اهل شهر را
تحریک نموده بکوچه بند و محافظت شهر مشغول گشتند و حدیقه شکوه پادشاهی قائم آن عزیمت بردند با بجان لشکر جرار غدار
داد کیر و دار دادند و بمقابله و مدافعه مخالفان بنوعی قیام نمودند که دست تسلط و استیلای ایشان از عرض و مال اهالی آن شهر
دور ماند و چون مدت از تمادی ایام محاصره بتنگ آمدند لطف چاره ساز درماندگان تبارک و تعالی فریادرسی فرموده نسیم روح بخش
فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا از مهب رحمت الهی وزیدن و بادراسپان جته افتاد چندان اسپ هلاک شد که از چهار سوار
یکی را بیش الاغ نماند و بدان سبب عاجز و متحیر ماندند از سمرقند بضرورت بازگشتند و اکثر ایشان ترکش بر پشت بسته
پیاده مراجعت نمودند و چون محافظت ملک و مقابله با چنان لشکری که امثال آن کارها در خور همت ملوک و حوصله پادشاهان بود
از ایشان در عالم بر آمد جمعی را که قوت و اختیار بیشتر داشتند باد غرور در سر پندار افتاده پای جسارت از پایه خود برتر نهادند و دست
تغلب و تعدی بنحوی بیخردی و فساد انگیزی برگشادند ✻ یارب مباد آنکه گدا معتبر شود ✻ و در آن وقت که لشکر جته آهنگ بازگشتن
کرده بودند حضرت صاحب قران عباس بهادر را جهت استکشاف اوضاع جته به قهلغه فرستاده بود و او احوال ایشان را بعد از
تفتیش و تحقیق بصورتی که گفته شد عرضه داشت آنحضرت کرد و چون رای عالی بر مراجعت سپاه جته اطلاع یافت پیش امیر حسین
کس فرستاد تا او را از آن حال آگاهی داده باز نماید که عزیمت این طرف بباید کرد و چون فرستاده خبر رسانید امیر حسین را
بهجت و سروری بیش از حد روی نمود و فی الحال از شبرتو کوچ کرده متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحب قران خانه و ایل خود را از آب
گذرانیده بیورت قدیم فرستاد و بعزم استقبال امیر حسین سوار شد و در مرحله کابی بعلان اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را کنار گرفته
رسم مراعات از جانبین بتقدیم پیوست و از گذشته و آینده سخنها گفته شد و در باب حال ماضی و مستقبل کرها با ملامس مشورت کشت

ورای بر آن قرار گرفت که اول بهار باتفاق متوجه سمرقند شوند و حضرت صاحب قران بسعادت معاودت نموده و از جیحون
گذشته و منازل طی کرده به ترمذ نزول فرموده و بسبب اشتهار آن شهر به ترمذ آن شد که کیک خان در دو فرسخی نسف قصری
بنا نموده و مغول قصر را قرشی خوانند و آنحضرت فصل زمستان در آنجا توقف اختیار نموده به عمارت حصار قرشی فرمان داد
و بفر دولت روز افزون همه در آن زمستان تمام شد هر چند از جوانب فضائل داشت درست و انجم امیدی که داشت

١٧ **گفتار در نهضت امجد امیر حسین و حضرت صاحب قران سعادتمند بجانب سمرقند** اول بهار که جمشید کردون خورشید
از شرف سرای امید نهضت نموده سایه وصول بیت الشرف خویش انداخت و ضحاک فیروزه تخت گل با لشکر سبزه و ریاحین
حدود و اطراف صحاری و بساتین را مخیم نزول ساخت جهار بیخ چمن لشکر بهار گرفت بنفشه رنگ و سمن زیب و گل نگار گرفت
صبا نقاب ریاحین شکر ریز کشاد درخت میوه ‌اش از شاخ سیم بار گرفت امیر حسین و حضرت صاحب قران بدین عزم
داشتند رایت عزیمت بجهت سمرقند بر افراشتند و چون بابو قورجلات و مکین طاهر آن خطه فردوس آیین را حضرت خیام نزول ساختند
اهم مهمات دولت و دین دفع سربداران شد باک گشاخته که در مدت عرصه خالی یا با قدام بغی و طغیان سپرده بودند و لوای کامکاری
از قتل و نهب و غیر آن اقدام نموده فرمان یکرفتن مجموع ایشان نفاذ یافت رای صواب نمای صاحب قران کشور کشای خلاص مولانا زاده را
مصلحت دانست و او را از آسیب قهر امیر حسین در گذرانید و دیگر ازادکان کل که معسکر ظفر قرین آنجا بود بتیغ سیاست بگذرانیدند
و چون در دیوان قضا بر او نجوم قدر مثبت و مقرر شده بود که جناب ظهور آفتاب بعد از خفاء کواکب می باشد آفتاب سلطنت حضرت
صاحب قرانی بعد از زوال و انعدام امیر حسین طلوع نماید در موقف اسباب ادبار نکبت امیر حسین ع بروز دست فرا هم میداد از آنجمله
حرص و آز و خست و نیاز که اصلا و لائق طور سروران کردن فرازست در نهاد او غالب شده و به جمعی مال و اندوختن ذخایر را
طالب آمد تا بحدی که بر امرا و ملازمان حضرت صاحب قران چشم طمع سیاه کرده و باسم امیر جاکو و امیر سیف الدین و آقبوغا و ایلچی بهادر و
دولتشاه بخشی مبلغی خطیر رقم زده و بر استخلاص آن محصل گماشت و چون آن زندیک و اقعه جلالی گذرانیده بودند و بیشتر اموال
و ذخایر عرضه تلف و تاراج گشته بود دست تمکن ایشان بتقدیر تاجوهی او کبیر طمع بر آن دوخته بود نمیرسید همت خسروانه حضرت
صاحب قران اقتضاء آن کرد که ایشان را مساعدت فرماید مبلغی عظیم از زر و سیم بوجه مطالب ایشان مبذول داشت و از آنجمله
یاره‌ها که تشاره مهد اعلا اولجای ترکان آغا بود و چون امیر حسین آن بدید باز شناخت که از آن خرام اوست اما منع حرص چنان
بر آن بود که همت باز خرام فرو گذاشت و دست از آن باز نداشت باجنین همت نیاید زات کار سروری

پست

پست همت در جهان سر کز نیاید بر تری و با این همه مبلغ سه هزار دینار از آن وجه که رقم زده بود باقی ماند صاحب قران
دریا نوال باز از آن اسپان خاصه خویش بیشکش کرد امیر حسین چون دانست که اسپان خاصه آنحضرت قبول نکرد و تمهید معذرت
نموده گفت من بسالی سرای میروم و پیش نهاد خاطر آنست که از نقود مبلغی لایق جهت خواستاری دختر بخواهم فرستم امیر حسین
صرفه اگر بر سم مساعدت این وجه را نقد کرده از عقب بر بو اند کرد ای شاید و چون امیر حسین بجانب سالی سرای روانه گشت حضرت
صاحب قرانی در کش که مستقر دولت روز افزون بود اقامت فرمود و آن وجه را نقد کرده امیر حسین فرستاد و به عزم شکار سوار شد

١٨ **گفتار در وقوع مخالفت میان امیر حسین و حضرت صاحب قران بواسطه افساد مفسدان** بعد از آن شعبده باز روزگار
طرح بازیچه از نو در انداخت و بمهره مکر در عرصه امتداد منصوبه تازه بساخت چه خاطر مردم بواسطه حرکت بی قانون امیر حسین متنفر
شده بود و نهال کینه اش از ریاض سینه‌ها سر بر زده و همه میدانستند که تا حضرت صاحب قران با او متفق باشد مجال اقدام بجسارت
در راه مخالفت او نتوانند نهاد لاجرم افساد آغاز نهادند و امیر موسی و علی درویش پسر بایزید جلایر که برادر زن او بود و
باتفاق بر حقه مکر و حیله بر گشادند و به اندوه خاتون سخن کرده مکتوبی نگاشته کلک کذب و بهتان امیر حسین فرستادند و آورده
از خزاین هم مشیرین خان بود و خیر او که مادر علی درویش بود در حباله امیر حسین و مضمون آن تزویر نامه که بحث ملتوها الا افک مفترن داشت
آنکه فلان گرفتی حضرت صاحب قرانی نسبت بلخان و باتوکه امیر حسین اندیشه مخالفت جدال دارد و بنا خوب سر پر کشی
و استقلال بی خارد از کردار و گفتار تو بغایت آزرده خاطرست و طلوع عزم رزم جزم کرده است و بترتیب مقدمات آن مشغول
و چون امیر حسین بر آن نوشته بی تحقیق واقف شد آن صورت وحشت انگیز با خاطر میان نهاد و بر لیغ او کسی فرستاد تا حضرت صاحب
قران جمعی که آن جمعیت باز نموده اند بسمرقند پیش اردو خاتون جمع آیند و بعد غور آن سخن بی تحقیق امر باز نمایند حضرت صاحب قران
چون ساحت حالش از غبار آن افترا مصرا و مبرا بود هیچ اندیشه از آن نمود و بی توقف متوجه سمرقند شد و امیر موسی و علی درویش
و فرهاد چون از توجه آنحضرت خبر یافتند از بیم فضیحت و نکال و خوف خجالت و انفعال بعضی از آن هنگامه تافتند و رو به جانب
خجند گشتافتند هر جا که دروغ آورد آزاد رسد فروغ دروغ آورد کاستی اما چون آن سخن گوش زده امیر حسین شده بود و تحقیق
ناکرده بماند صاحب قران مؤید دانشور برای نور انواز تلقین الهام دولت بر دقایق امور خفیات اسرار اطلاع داشت آمد
کرد الحکم من سمع بخل آخر هر خبر که از افق گوش بر آمد پرتو شاه زود بصباح بی کاخ دماغ تابد البته عکس تبدیر شکم خبر افتد
و دل از آن اثر یابد و اگر بر جایگیر نیاید و نپاید وساوس اهرمن نفسانی ز اثر آن اگر و مکر سر آید و امیر حسین را نیز در آن امر تحقیق علم

از عقب هم

هند وصف وارون

جیش او فتند و چون امیر خضر یسوری وفات یافته بود علی بهادر و الیاس و حاجی محمود شاه با مجموع یسوریان که از الوس [illegible] در سلک
بندگان حضرت صاحبقران انخراط یافتند و آنحضرت قراچه منکو برلاس را در سمرقند داروغه گذاشت و بعزم محاربه و مکاوحت روان شد
هندو که از [illegible] بر گشت و پیش امیر حسین رفت و قراچو از ضبط و نسق کار عاجز بود خود را بدیوانگی داد
چاره که بهتر از دیوانگی — و در آن وقت که حضرت صاحبقران عزم جمع سپاه از دولتخانه روان شد علیا مهد الجای ترکان آغا
عارضه مزاجی داشت و در این مدت مفارقت جان از نشیمن موافقت آنحضرت انتخاب نموده بود و بجوار رحمت ایزدی پیوست
و زمانه در وصف حالش این معنی از زبان دل ادا مینمود که — جای آن که حوران بهشت از دیده — بر سر او همه بادام سیاه اندازند
چون ببیند تن نازکش اندر تابوت — سنبل زلف بر آن دو براه اندازند — خاطر بزرگوار صاحبقران از وقوع
آن حادثه اندوه آثار بغایت پریشان گشت و دیده واقعه بینش چون بحر دریا بار گوهر افشان شد — از سیل اشک بسر طوفان قمع
خونابه قطره بشکل حباب شد — و چون بر آن کار از حیز اقتدار و اختیار بشر بیرون است و قرار و اصطبار جمیل متعین
انا لله و انا الیه راجعون بتسلی خاطر — بهر کاری از نیک و بد چاره هست — بجز مرگ کش چاره ناید بدست
و از اعقاب سلطنت انتساب صاحبقران کامیاب جهت تمکین سلطان بخت [illegible] از صدف عفت وی جلال آن [illegible]
بهشت برین باد ماوای او — در آن روضه آراسته جای او — و چون امیر حسین [illegible] پرورش [illegible] تحقیقه
مقدمه انجام دولت و آغاز انجام بنیاد [illegible] او بود [illegible] از جهت مصاحبت طبیعی که لازم قرابت نسبت خاص [illegible] در جانب
غمگین گشت و هم از آنجهت که علاقه خویشی سبب که با حضرت صاحبقرانی داشت بکلی گسسته شد دشت امیدواری و استظهار [illegible] حال
پریشان شد بنابر آن تحسر و دردمندی بحوالی این نظم نوحه گری آغاز کرد — خواهی که خاک غرفه [illegible] آرزو است — باد [illegible]
20 و اگر [illegible] بیگانگی [illegible] از آن غم بتر **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بعزم رزم امیر حسین**
در بهار سنه سبع و ستین و سبعمایه موافق [illegible] حضرت صاحبقرانی لشکر گران — [illegible] کارزار — [illegible]
ترتیب کرده [illegible] امیر حسین سوار شد و امیر سیف الدین [illegible] مغلانی ساخته در مقدمه روان کرد و امیر حسین [illegible]
بهرام را بحیله و مکر و فریب در دام [illegible] و طمع و منقاد ساخت تصور [illegible] که با حضرت صاحبقران [illegible]
هیهات هیهات — [illegible] غلام — [illegible]
آنحضرت فرستاد و سخنان فریب آمیز پیغام داد که تا غایت باتفاق یکدیگر کلیات امور را اشتغال نمودیم و از میان اتفاق [illegible]

شاید که از آن جهت آنچه [illegible] در خاطر او مانده باشد و بی شکی [illegible] اگرچه سرو [illegible] آید اثرش نماند بعد از این بجان او
اعتماد کردن بغایت [illegible] که امتثال ارشاد ارباب دول واجب [illegible] مینماید بنابر آن خاطر خطیرش در آن باب تاملی نمود
و بکلام اندیشه فرا [illegible] آن قضیه پیمود و شیر بهرام [illegible] امیر حسین اعتماد نداشتند و پیوسته در معاملات او
بر لوح تدبیر نگاشتند تا روی حضرت صاحبقرانی مکنون ضمیر ایشان میان نهاد در آن [illegible] ایشان باز [illegible]
و آنکه [illegible] از خوف آنحضرت در سینه استطاعت پنهان میداشتند بجواب بزبان آوردند که امیر حسین را دل با ما [illegible] یکبار
راست [illegible] و رای صواب در این باب بر مخالفت و مخاصمت او منحصر [illegible] بترتیب لشکر اشتغال باید نمود که البته او بر قصد ما
جازم [illegible] بعد از فوت فرصت پشیمانی چه سود — اگر کنند عمل بسمع رضا شنید — [illegible] از آن بیت [illegible]
و چون ایشان بدین معنی اصرار نمودند و مبالغه فزودند حضرت صاحبقران از خاطر مبارک [illegible]
التماس ایشان [illegible] و با ایشان در مخالفت امیر حسین اتفاق نموده عهد بستند و قرار بر آن شد که شیر بهرام بختلان رود که یورت اصلی
او بود و بجمع سپاه مشغول گردد و حضرت صاحبقرانی در طرف [illegible] بترتیب و تجهیز لشکر قیام نماید و شیر بهرام [illegible] ختلان
شیخ عادل نام از نوکران صاحبقران کرد و غلام همراه برده از مردم خود [illegible] تا خواجه [illegible] که عادل [illegible]
تلخواجه برود و سپاه طرفین از حال یکدیگر آگاه باشند و چون شیر بهرام بختلان رسید لشکر خود را جمع کرده [illegible] بیلاق
و در آنجا متحصن شد اظهار مخالفت امیر حسین آغاز نهاد امیر حسین با او طریق مکر و فریب پیش گرفت [illegible]
اساس دولت خود [illegible] آورد و مطیع و منقاد ساخت و چون حضرت صاحبقران از آن معنی خبر یافت شیر بهرام [illegible]
مخلص [illegible] مخالفت [illegible] باغی گری آغاز کرد [illegible] که جای [illegible]
و پشیمانی فایده ندهد و [illegible] و از این جانب حضرت صاحبقرانی [illegible] بهرام جلایر و امیر [illegible] لشکر داد و بطرف [illegible]
فرستاد تا ایل جلایر ضبط کنند و امیر موسی [illegible] مخالف [illegible] و ایشان [illegible]
[illegible] آگاه شدند [illegible] بهرام الوس جلایر جمع آورده و بولایت خود حاکم شد و از خوف [illegible] مخالفت [illegible] امیر حسین [illegible]
بیرون [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] جماعتی [illegible] سوار شد و مردم [illegible] خود را [illegible] طرف
جنت روان شد **گفتار در رفتن صاحبقران فیروزی اثر بسمرقند جهت جمع آوردن لشکر** حضرت صاحبقران [illegible] بجانب سمرقند
نهضت فرمود تا لشکر آن طرف جمع آورد و در این اثنا امیر سلیمان [illegible] تحریک سلسله مخالفت با امیر حسین ایشان [illegible]

برمی

مقدم از میدان اقران و امثال در ربوده‌ایم چنان سزد که فیما بعد همان طریق سپرده شود و بر این عهدنامه اعتماد کلی نموده
هیچ گونه دغدغه بخاطر راه ندهند و چون لشکر منصور از قهلغه گذشته بایسون مخیم نزول همایون گشت ملک عزالدین
برسیدند و شرف بساط بوس استسعاد یافته پیغام امیر حسین و عهدنامه او عرضه داشتند و درخواست صلح و آشتی
آغاز نهادند صاحبقران سعادت قرین از الهام دولت فرصت آیین دانست که تکیه بر عهد و وفای خصم نتوان کرد آن عهدنامه را
وقعی ننهاد و آن سخنان بسمع قبول راه نداد اما یسوریان از بیم آنکه حکایت مصالحت شاید که بجایی رسد اندیشناک شدند
و خواستند که از موکب ظفر پناه تخلف نمایند در آن حال امیر جاکو و امیر عباس که با اقوام جلایر بخجند رفته بودند برسیدند و
اتفاق امرا مصلحت در آن دانستند که کلانتران یسوریه را که اندیشه مخالفت کرده بودند بگیرند رای آفتاب اشراق حضرت صاحبقران
که از تایید آسمانی بهره‌ور است از ارتکاب هر کار ... [illegible] ... رضا نداد و زبان دولت به بیان حکمت برگشاد که مصلحت
آنکه این قضیه در صبح نهار سعادت و اقبال و غره بهار سلطنت و استقلال ما واقع شده اگر بگرفتن ایشان گردد نسبت غدر بدامن
احوال ما نشیند دیگر آنکه پناه باین درگاه آورده‌اند و کار کشورستانی و جهانبانی جز باین انتظام نیابد که کاخ دولت اگر بر
اساس نکوکاری بنا کنند کنگره قدرش از طاق سپهر برگذرد و نهال اقبال اگر از جویبار حلم و احسان آب خورد شاخ درخت
میوه کامرانی بار آورد و سایه سعادت دو جهانی گسترد و بعد از ارشاد بندگان هواخواه یسوریه را از کمال نوازش فرموده
اجازه مراجعت ارزانی داشت و دیگر لشکریان را باز گشتن رخصت داد و از آنجا بسعادت معاودت نموده قرشی از فر
نزول همایون رتبت بهشت برین یافت و امیر حسین لشکر انبوه جمع آورده با لشکر خوارزم متوجه آنجانب شدند مبارکشاه و شیخ محمد
پسر بایان سلدوز ... دل قبله اخلاص حضرت صاحبقرانی داشتند اما چون سپاه امیر حسین بتعجیل در رسید ... [illegible] ... ۲۱

ذکر مکر و حیله امیر حسین و فرستادن خضر خزانه‌دار را بامید مصالحت جستن

امیر حسین خضر خزانه‌دار را با مصحفی که بآن سوگند خورده بود
پیش حضرت صاحبقران فرستاد که مخالفت میان ما موجب خرابی مملکت و پریشانی رعیت است یقین میدانم که جبلت تو بر نیکخواهی
مسلمانان و ترحم بازیردستان مفطور است و آن معنی روا ندارد صلاح در آن می‌بینم که لشکر از جانبین هر جا هست توقف نمایند
و ما از آن طرف و ... [illegible] ... با صد مرد در ... [illegible] ... با هم برسیم و تجدید عهد مصادقت و موالات کرده نوعی شود که
بعد از این مخالفت از میان ما بجهالت مداخلت و افساد نماند و ما بیکدیگر ... [illegible] ... مملکت قرار نخواهیم یافت صاحبقران
بنور رای منیر میدانست که نقد آن عهد از محک امتحان عیاری و بنیان آن پیمان از استحکام آرایش اعتباری نخواهد بود

زبان

زبان میدمد مار در زینهار ولی ... [illegible] ... لیکن چون امرا متفق الکلمه بر آن بودند که مصلحت در
... [illegible] ... در موافقت بر وفق رای ایشان بنیاد مصالحت عهد و میثاق امیر حسین نهاد و لشکر را در خزار بگذاشت و با صد مرد
کار دیده ... [illegible] ... را با کمال اعتمادی اختیار فرموده روان شد بعزم آنکه در ولایت ... [illegible] ...
و با صد کس ... [illegible] ... امیر حسین ... [illegible] ... که حضرت صاحبقران فرموده بود
بر مقتضای قول ارباب دول ... [illegible] ... و سه هزار سوار گزیده ... [illegible] ... جانب حضرت صاحبقران
گردانید تاجیکی از غلامان آنحضرت در میان ایشان بود ... [illegible] ... تعجیل تمام بشتافت که صورت حال بعرض
همایون رساند و چون آنحضرت بدیه ... [illegible] ... نزول فرموده آن تاجیک شامگاهی برسید و اتفاقا بر در منزل ... [illegible] ...
حاضر بود که در تجربه بوقایع و حوادث ممارستی نداشت چون صورت واقعه با او بگفت از قلت خرد و خبرت آنرا وقعی ننهاد
و پنداشت که چون امرا در صلح میکوشند و این خبر موجب وحشت نباید رسانید آن شخص باز گشت و براند و دم در کشید
و سواران امیر حسین سحرگاه چون سیل شتابان در رسیدند حضرت صاحبقران از حسن اتفاق پیش از وصول ایشان بعزم توجه
... [illegible] ... سوار شده بود چون از رسیدن لشکر آگاه گشت روان براند و چون تنگ ... [illegible] ... دشمنان
جست و جنگ در پیوست

برآمد خروش و دار و گیر / چو باران بباریدند زوبین و تیر
شد از آب کارزار شمشیر شاه / همه لاله گون خاک ناوردگاه

و چون ... [illegible] ... تیغ آبدار و قوت بازوی کامکار
آن لشکر غدار را باز داشت از آنجا روانه شد و باز دشمنان حمله آورده جنگ کنان برفتند تا بموضع ... [illegible] ... یک
آنجا بهم پیوستند و از آنجا ... [illegible] ... پیش آمدن نماند ... [illegible] ... و چون خبر این غدر بخوارزم
رسید لشکر که آنجا بود مجموع متفرق شدند

ندانم که این چرخ گردنده را / خم آورده پشت شتابنده را
چه شد کین شتر گربه را در خورست / خرف گشت یا خود بخواب اندرست

حضرت صاحبقران با
اندک مردمی که ... [illegible] ... نماز خفتن ... [illegible] ... نزول فرموده با امرا مشورت نموده مصلحت در آن دانسته
از برای محافظت حریم حرمت که مدار ناموس و حمیت بر آنست ... [illegible] ... که ایشان با حضرت
صاحبقران ... [illegible] ... داشتند و با اخلاص و یکجهتی ایشان وثوق حاصل بود بگذارند و بعد از آن با
فراغ خاطر ... [illegible] ... دشمنان ... [illegible] ... و چون رای بر آن قرار گرفت شبهنگام ... [illegible] ...

بورد الیغ واقعست و معنی کاه ساخته مرکز محل و حوالی آن ... و مهمات ضروریه کفایت نموده هم در آن شب باکوچ روان شد
روز دیگر لشکر امیر حسین بعزیمت رسیدند و امیر موسی و امیر هندو شاه بحصار در آمده بساط اقامت بکستردند و حضرت
صاحب قرانی بجانب ماخان آمده چندان توقف فرمود تا خواص و خدم که وعده داشتند جمع شدند و از آنجا کوچ کرده بطرف
ماخان روان کشتند و از آمویه گذشته بکیلف در آمدند حضرت صاحب قرانی پیشتر کی از ملک هراة و محمد بیک جون
ایلچی فرستاده تا بر احوال ایشان اطلاع یابد که در چه مقامند و از رفتن ایلچیان تا آمدن دو ماه و نیم سرچاه شبورغان را
مخیم نزول همایون ساخت و در آن مدت [illegible] کاروان که از خراسان متوجه ماوراء النهر بوده و آنجا رسید باز داشت و ایلچیان
مراجعت نموده از لطایف تدبیر که در خاطر خطیر نقش بست آوازه انداخت که ملک هراة حصار اطلب کردست و کاروانیان را
اجازه رفتن ادوم در آن حال سوار شده برابر ایشان بی توجه سوی هراة نهاد [illegible] جون بشبرغان رسیدند خبر دادند که
ایشان بهراة رفتند پیش ملک امیر موسی بر آن خبر که جماعتی سر دم [illegible] غرض اتفاق افتد باز [illegible] اعتماد نموده از قلعه
قرشی بیرون آمد لشکر را جمع آورده و با [illegible] هزار سوار از موضع [illegible] ایغ نزد و [illegible] داشت که باور کند روند
و ملک بهادر نیز با جمعی امرا و قوشون [illegible] هزار سوار [illegible] امیر حسین آمده بودند و از خوارزم گذشته در [illegible]
توبه و کبد لوئی نشسته **کفتار در توجه نمودن حضرت صاحب قرانی بجانب قرشی** قال الله سبحانه و تعالی و من یتوکل
علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا بجای آورد حاکم و سپه واقع میکرد ذالک [illegible] نتیجه
تقدیر ملک قدیست در حیز تسخیر پادشاه و وزیر و هو القاهر فوق عباده و هو الحکیم الخبیر ○
اگر پای پیلست اگر پر مور | از و یافت هر یک ضعیفی و زور | جهان زو فروبسته تقدیر پاک | نموده بتعالی برآرد هلاک
کل مراد در گلزار امانی از نسیم عنایت ربانی شکفته گردد و دیگر اسباب در میانه بهانه و طغرای ظفر و نصرت بر نامه مردم خاصه
تایید نصر من یشاء و هو العزیز الرحیم رقم زده و لشکر و فوج کثرت در کارخانه افسانه ○ ای همه هیچ تو همه هیچ در کرت کذشت
وی همه هیچ تو همه هیچ در کرت | دو سر کبریا بفکر در کش | کی دست تو آستین همه هیچ در کرت | پر هر کراده
بصیرت از سرمه توفیق روشنایی یابد و پرتو انوار معانی بر جام ضمیر [illegible] پیدا و تابد هر کار که پیش آید و هر مهم که خاطر
روی نماید دست اعتصام در حبل متین توکل استوار سازد و رایت عزم بقوت بازوی وافوض امری الی الله برافرازد ○
یزدان پناه هر که بود | بر درگاه او کستاخ برد | هر آینه رحمت و مرحمت من یتوکل علیه بر در مراد و کعبه آرزو

تا توقف

تا توقف کشاید و روی امید بدرجانی که آرد و فود مقصود شاهد اقبال نماید ○ نشد [illegible] توکل سوار
کرا و رانشد صید دولت شکار | دلیلی بود بر درستی و راستی این سخن صورت حال خجسته مآل حضرت صاحب قرانی که
هم از کاروانیان که توقیف نموده بود اجازه رفتن فرمود و به حضور ایشان بصوب هراة شد بعد از روان گشتن ایشان بمنزل مبارک متوجه شد
مراجعت فرمود و چندان توقف نمود که کاروان از آنجا بقرشی تواند رفت و بعد از آن عزم انتقام دشمنان جزم کرده [illegible]
و اجتهاد در میان مردی بست و در آن حال زیاده از دویست و چهل و سه کس ملازم آنحضرت نبوده پیر حب اشارت فاذا عزمت فتوکل علی الله
از کمال اخلاص و صدق نیت توکل بر خدای حضرت [illegible] کرده با آن نفر اندک متوجه قرشی شد که در حوالی آن دوازده هزار مرد
با چندین امرا و سردار در کمین کین آماده رزم و پیکار نشسته بودند و اهل حرب و رای طور شجاعت و دلاوری بیش از اندازه
جلوا ایذ و جاذری ○ [illegible] مخصوص است درگاه الهی ای بسی | حالهای بوالعجب کان نیاید در کسی | و چون شبکیر کرده بکنار آب
آمویه رسیدند هم در آن شب [illegible] مبارک با چهل کس از آب آمویه گذشته [illegible] را در میان گرفتند تا کشتی بجانب
دیگر و از آنجا کشتیها گرفته بآن طرف آب فرستاد تا بقیه لشکر کشتی عبور نمودند و از خواص دلاوران که در آن یورش ظفر کردار
ملازم بودند یکی [illegible] داغلن بود و امیر داود که [illegible] بود و کلانتر خوام حضرت صاحبقرانی قتلغ ترکان آغا
در حباله داشت و امیر جاکو برلاس و امیر موسی [illegible] که دیگر خوام آنحضرت شیرین بیک آغا در حباله او بود و امیر [illegible] ۲
جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین نکوز و عباس بهادر قبچاق و آقبوغا بهادر نایمان و محمود شاه بخاری و چون از آنجا ۳
روانه شدند شب [illegible] بورد الیغ رسیدند و ایلچیان امیر موسی آنجا بودند ایشان را بگرفتند و آن شب بورد الیغ را [illegible]
احاطه کرده آنجا توقف نمودند و روز دیگر ایلغار کرده روی بجلادت براه آوردند و در شب بموضع [illegible] فرود آمدند
و روز دیگر راهها ضبط نموده کمین کردند و [illegible] که آمد تا آب بردارد او را موقوف داشته بازنگذاشتند و هنگام سحر بسعادت
سوار شدند بشیرکنت آمدند امیر جاکو در آنجا عرضه داشت که مصلحت آن می بینم که متوکلانه بر سر امیر موسی شبیخون نبریم که
اگر او را بدست آوریم ساخته مراد بجای کامکاری رسد حضرت صاحبقرانی بنور جهانی ملهم تایید فرمود که مردم ما بسیار اند کند
اگر نعوذ بالله چشم زخمی رسد باز جمع شدن مشکل باشد شما همین جای توقف نمایید تا من بقرشی روم و جای در آمدن و بیرون آمدن
احتیاط نمایم و یراق کار اندیشیم [illegible] از هاتف دولت بگوش همت میشنید که ○ چون مهر بخود سپه شکن باش
پایی ده خویش خویشتن باش | فی الحال بسعادت و اقبال سوار شده و مبشر و عبدالله را ملازم خود ساخته [illegible] راند

بقلعه
و بلب خندق قلعه فرود آمد و آب خندق بسیار بود اسپان از میان بیرون بردند و از جمر تراوی که بر بالای خندق انداخته آب
حیرت بنفس مبارک با بندان و بانب آمد و دریاچه در مختصر آبی روان شده چنانکه بر آمد و عبدالله نیز از عقب شتافته دوم
آن یگانه آفاق شد و چون بدروازه رسیدند که در جانب حضرت صاحبقرانی بر او از دست برده و معلوم شد که پشت خاک انبار
انداخته اند و اطراف و جوانب بارو را بنظر احتیاط در آورده جایی که دیوارش پست تر بود باز جست و عبدالله را نمود که محل
نردبان نهادن اینجاست و هم از آن جمله که در آمده بود معاودت نمود و به تعجیل هر چه تمامتر پیش لشکر شتافته و باز با ایشان هم در آن شب
بتعجیل راندند و چهل و سه کس را بمحافظت اسپان باز داشت و صد مرد را با نردبانها که از یورد الیغ آورده بودند از میان آنها که
خود فرموده بود به حصار فرستاد و با صد مرد دیگر بدر دروازه متوجه فتح الباب شد و باستاد دلاوران که بر حسب رای صایب
چنانکه بر حصار بر آمده بودند در میان محلی که عبدالله را نموده بود نردبانها بنهادند و بالای بارو بر آمدند با شمشیرها کشیده
بجوب دروازه شتافتند و چون آنجا رسیدند نگاهبانان را خواب در چشم ... عشرت و عیش ... هر یک ... تیغ از ایشان ... نداشته جنگ را
رفع نکرده اشتند و درویش برکه بند دروازه را به تبر بشکست و حضرت صاحبقران فی الحال بر اندرون کشید بمردی تاب دل ... کنند
دم اندر دم نای رویین کنند ... بی توقف لشکر درقلعه تاختند و بغریو دار و گیر زلزله در آن حصار انداختند اهالی قرشی از
بوغ خواب ... چشم ... بر آمد و تیر تقدیر صاحبقران کشورگیر از کشاد دولت بر نشانه ظفر آمد لشکر منصور بضبط قلعه
مشغول گشته زن و فرزند امیر موسی و اتباع او را دستگیر کردند و مردان ... و فرزندان ... کرده اند و محمد بیک پسر امیر موسی
که حضرت صاحبقرانی او را بعد از این بشرف مصاهرت خویش سرافراز گردانید خرد سال بود آنحضرت فرمود که او را بگذارند
مجال گریز دهند تا چون به ... رسد لشکرش از بیم و هراس پراکنده شوند محمد بیک هم در آن شب بدیشان ملحق شد اما ایشان از این حیث
... راه نداند و متفرق نشدند امیر موسی در زمان پیشتر ... فرستاد و او را از صورت واقعه آگاهی داده
بیکدیگر پیوسته لشکرها جمع آوردند و باتفاق ... چون بنزدیک رسیدند دوازده هزار سوار حصار را محاصره کرد و در میان گرفته
امیر موسی که ... مقابل دروازه ... فرود آمد و ملک با لشکر ... بمحاذی دروازه طرف خوارزم ... کرد
و حضرت صاحبقران بنفس مبارک محافظت دروازه ... را متصدی گشت و امیر سارو بوغا ... بود و امیر داود و امیر ...
و امیر سیف الدین را به ضبط دروازه خوارزم ... و ... امیر عباس و حسین ... و دیگر امرا را
بر و ... باز داشت امیر مؤید ارلات ... از دروازه بیرون رفت و بر آن سپاه کینه گذار ...

کارنامه

بساز آمد
کارنامه رستم و اسفندیار را در نظر روزگار خوار کرد و شصت سر ایشان کی فتنه بر حصار در آورد بروز شاه بروی ... رزم
سوار کشته و اسپان کی فتنه باز آمد   درین اثنا دو روز که باد چون دولت از مخالفان روی برتافته بقلعه در آمده و در سلک بندگان ...
... منتظم شد حضرت صاحبقران عزم کرد که ... از بیرون فرماید و به قوت بازوی کامکار و زخم شمشیر ظفر نگار دشمنان ...
ستاره بجای امیر سیف الدین که از قواعد نجومی و احکام ... وقوفی بود عرضه داشت که امروز توقف نمودن اولی می نماید
فردا وقت چاشت ساعتی بغایت مسعود است آن سخن محل قبول یافت و عزم بیرون رفتن موقوف ماند و از جانب مخالف ...
با دویست کس ... سپرها برداشته نزدیک دروازه آمدند و رعایت حزم ... آنجا بودند و چون ... جمع از کمین ...
بر او تاختند ایلچی بوغا با دو آقتمور بهادر پل دروازه را ... انداختند و با پنجاه مرد از قلعه بیرون آمده خبر بدشمنان
... بتیغ سرافشان و خنجر جانستان خاک معرکه با خون ... آمیختند   چکاچاک خنجر ... ز ...
بفرمان حضرت صاحبقران علیشاه و درویش ... از ... سوار ... حصار بیرون تاختند و آن کین
دولت فتح مبین ... از مخالفان ... بوغا بهادر با شمشیر کشیده حمله کرد و آقتمور بهادر را ...
از پا در آورده و در سپاه امیر موسی جوانی ... بغایت متهور ... در دماغ و غرور جوانی در سر ...
البرز ... جنگ ... کرد ... بوغا از ... هر دو دست او را ...
جای ... داشت ... کشیدند و بشمشیر ... سرانگشت ... زنا ... سر باد
و امیر سارو بوغا و ایلچی بهادر ... آورده ... از بالای دروازه تیرباران کردند ...
کمان کوشاکش ... هوا پر ز ... شد تیر ... خدنگ ... نیشتر
تیرها از ... بالای حصار ... دشمنان ... آورد و جان مخالفان ... عالم بالا ... کرد
... جنگ ... شمشیر ... کشیده ... و خندق ...
حزم و احتیاط ... لشکر منصور ... از آنجا ... دوانیدند
... ایران ... و باز ... سپاه ... با صد مرد ... حمله آوردند
... تیرباران ... لشکر ظفر قرین ... صاحبقران ... از حصار بیرون ...
... ایلچی بوغا ... بهادر ... دیوار ...

ایلچی بوغا از بالای دیوار شمشیر برو حواله کرده او سر شیر روبکریز آورده و در آن حال از جملهٔ دلاوران لشکر منصور خراسانی نام
شمشیر فرود آورده و روز حیات غرالم از آسیب حسام او شام رسیده کارش تمام شد و لا مرد لقضا الله شعر
کرفت ایلدرم دشمن جان پایمرد مالک خویش است   چو می‌جوید رسید دوست بی‌شک دشمن شده دوست   آخر الامر از فر دولت روز افزون امیر صاحب‌قران
منزل صد هزار کرد درین جانب باز حملهٔ پیاپی آتش پیکار برافروخته بودند آب روی ناموس ریخته و خاک عار بر فرق عزت کاربیخته از
اندک نفری از عساکر گردون مآثر پشت داده‌اند و رو بگریز نهاده مجموع پراکنده و متفرق گشتند اما ملک را از باب پنج هزار مرد از لشکر
و تا از نظر دروازه خواجه میرز اکشاده بود حضرت صاحب‌قران آن جانب به ملاحظهٔ کیچکان باشدست کس ربیع شجاعت
ایشان آورد ملک چون دید که آنحضرت متوجه انتقام اوست پای قرارش از جای رفته دست عجز بر دامن فرار آویخت و آنکه شهید کشته
پیر از اندلخته روان گشت نجیتخون لعو ذکشاف که درکشید لو لایجه حضرت صاحب‌قران عنان دولت بآن صوب تافت و جمعی غازیان از
او روان شدند ایشان چون کسی کجای پناه آنحضرت از دور بدیدند در آنجا مقر انستند ایستاد متفرق و پریشان گشته رو بگریز نهادند
نیز عنایت نایات الهی و نیز فیض فضل و رحمت نامتناهی که یک کس را بمزید لطف مخصوص کرد این آن مایه قوت و شجاعت ارزانی
دارد که بادویست و چهل و سه مرد به اختیار نه بر سبیل اضطرار بر وی مقابله و مقاتله بدوازده هزار سوار خونخوار همه دشمنان کینه‌دار
و چون برسند بدو شبانروز ظفر و حصار از ایشان بستانند و اهل و عیال اسیر کرده مال و منال بستانند و همه را بزخم تیغ آبدار آتشبار
متفرق و پراکنده کرده‌اند و همچنان نفس مبارک در عقب ایشان تا زده و پا در راه انداخته‌اند و اسیر ساخته‌اند و این حکایتیست واقعی که
صحتش بتواتر پیوسته و در مجلس تحریر بعضی از آن مردم که برای العین این احوال مشاهده کرده‌اند بمواجهه تقریر میکنند تا از قبیل
لاف و گزافی که فردوسی در شاهنامه برای تحسین و فصاحت گفته در بعضی مردم بسته و در نظم قصهٔ یوسف علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام خود معترف شده و انصاف داده شعر ز هر گونه نظم آراستم   بگفتم در آن هر چه خود خواستم
اگرچه دلم بود از آن با مزه   همی کاشتم تخم رنج و بزه   از آن تخم کشتن پشیمان شدم   زبان از او دل اکره بر زدم
که آن داستانها دروغست پاک   دو صد زان نیرزد بیک مشت خاک   بر پر ساخته کرده خود   زمن خود بجای پسند خرد
که یک نیمه عمر خود کم کنم   جهانی پر از نام رستم کنم   چه باشد سخنهای بر ساخته   شب و روز اندیشه پرداخته
و الحق این معذرت و انصاف از آن بدیع مقالی که هم از دلایل وفور فضل و کمال اوست شعر که جاوید فردوسی آمرزه باد
بجایی که نامش بان مژده داد   القصه چون نیروی اقبال فرخنده فال رایت شوکت و اقتدار صاحبقران که با وجوه تجبر و استکبار
افراشته

افراشته بودند نگونسار شد و نقوش حیات و افتخار دعادضان که باستظهار کثرت اموال انصار بر لوح تصور و پندار
نگاشته داشتند بآب تیغ آتشبار بکلی شسته گشت لشکر مخالفان بیکبار ریگ پشت عجز بهزیمت داده و امیر نوکر و سردار از لشکر
بر سبیل اضطرار بجوب فرار نهاد حضرت صاحبقران امیر جاکو و امیر حاجی سیف الدین را فرموده که تا تنک چیکک نکامیشی کرده
از کریختگان شعر آنچه توانند بدست آورند   ایشان در آن باب انداک توقفی روا داشتند صاحبقران کامیاب
چون آفتاب کشنده لشکر بر جشر اختر زند و چون شیر که بسر پنجه قوت خویش شکار افکند تیغ در ایشان مخالفان تاختن کرده و امیر
داود جون ظفر در مقدمه روان شد و از طرف باغ صد سرار د لاور که قتالی لشکر خود در انگاه میداشتند از آمدن ایشان آگاه
گشتند و دو قوشون شدند جوانغار شان ایلچی بوغا را از ان برکردانیدند و برانغار بر صاحبقران کامکار حمله آورد و نهنگ وار مردم
خوار بیضه شمشیر آبدار آتش کردار در دریای دست حضرت صاحبقران آغاز سرافشانی کرده ایشان چون شرار از بیش باد صرصر
جان کریزان شدند که از شاهین آن سپاه جوانغار نیز که جلادتی نموده بودند و ایلچی بوغا را از بیم فی الحال کریختند
و کوتلها و اسباب ایشان همه بدیگر غنایم عساکر منصور مضاف شدند شعر بهر جا که رو کرد صاحبقران   ظفر تاختی او عنان در عنان
و آرزو ملک آغا که دختر امیر بایزید جلایر و خاتون امیر موسی بود با ملک بهادر همراه کشکری بخت بهر قند صاحبقران
فلک اقتدار از عقب ایشان روان شد و ملک را آواز داد که از مروتی اگرچه گرختنی کذشتم عورات را از خود جدا
ملک جو چنین شنید اما جان شنید با امتثال فرمان مبادرت نمود و گفت شعر مرنجان بسر فقد رنج   راغبینی بچه ده از ایشان جدا گشت
و چون باز بشتاب برفت عورات همچنان بجای ماندند و صاحبقران بهم اقتدار یکی از آقا یا ورا از پی ایشان بفرستاد و با
ایشان نوکری بود عاشق نام نام کمان تیر در دست و کرچه در آن کار دستی نداشت شعر و چو حضرت صاحبقران نزدیک
بیرد رکمان نهاد و بکشید و نخوانست آنحضرت از اندیشه آنکه او تیر انداخت نیکی باشد و اگر زخمی رسد محل ملامت زنش
بود که از برای چلیه از زن و مال زخم خورد احتراز نمیکرد و بسیار پیش راند تاگاه از قضا بارگیر جهان نوردش را کوکرفت
و بر جای ماند و در آن حال دو لشکر بخش برسید و پیر در سرکشیدن از پیه عورات بدوانید آن شخص که کمان داشت بضرورت
تیری بینداخت و عجب و غرایب آن کار ظاهر شد دست او از کوشش باز داشت و با تابان بعجب بگریز نهاده و دو لشکر هرچند
از عقب ایشان بتاخت نرسیدند و در آن وقت آرزو ملک آغا حامله بود نه ماهه بتوجه آن آغا و شاهی با سعادت آنحضرت زنده
بود که السعید من سعد فی بطن امه که دست تعرض قاصدان بایشان نرسید چه در محکمهٔ قضا عهد از دوله آن با نوی عالیشان
۲

باحضرت صاحب قران نقض تقدیر یافته بود جانب مشروع بوضوح خواهد پیوست و آنحضرت از آنجا که وثوق بعنایت الهی
مراجعت فرموده معسکر ظفر پناه را از قرشی … بیارات و امیر جاکو و امیر سیف الدین از آن توقف که در امثال امور نموده
بودند خجل زده پشیمان شدند و آن فرمان قضا جریان بجای آورده پا کشیدند الا آنچه الیک در عقب دشمن تا تنگ چکچک
تاختند و هوا اوجای و جمیع دیگر اگرچه نجیر فتند باز گردانیده بیاوردند بهر طرف که حشم نهی جلوه ظفر
وزد هر جهت که کوس شکوه … سرور حضرت صاحب قران آن زمستان در قرشی با سعادت و سلامت محل توقف و اقامت ساخت
و سایه مرحمت و احسان بر حال اهالی و سکان آن دیار انداخت رعایا را استمالت نموده بسعی در باب عمارت و زراعت و ابادی اشارت فرمود
و محمود شاه را بحکومت بخارا فرستاد تا آن طرف را ضبط کرده معمور گردانند و خراج و اموال آن بخزانه عامره رسانند و … شاه را
که در خراسان پریشان … نشانی فرستاده طلب نمود و آمویه را با توابع باو ارزانی داشت و از میامن تربیت آنحضرت عالم
جای خود گشته بضبط آن مشغول شد و علی یسوری که با یسوریان سر کرده … در بخارا به محمود شاه که داماد او بود بپیوست حضرت
صاحبقران چند نوبت ایلچی و یسوریان را … فرموده طلب داشت و ایشان سعادت امتثال فرمان … نگشتند و امیر موید و خود را
شیرین بیک آغا بطرف ماخان روان کرد و نیز … خود را با ایشان … فرستاد و در اثنا طریق راه غلط کرده و …
تلف شد … را که خبر بوده در آن راه … فرستادند و ایشان را سر کرده در ماخان … رسانید **ذکر لشکر کشیدن**
امیر حسین بجانب حضرت صاحب قرانی چون امیر موسی از صدمه جلادت بهادران حضرت صاحبقران هزیمت یافت با بار
شکسته بسوی امیر حسین شتافت و صورت واقعه را درست باز راند امیر حسین از آن معنی متحیر ماند و بغایت هراسان و اندیشناک شد
و بتعجیل هر چه تمامتر لشکر خود را جمع آورده بسالی سرای متوجه آنحضرت گشت و امیر اولجایتو اپردی و جهانشاه پسر تابعو و پولاد
و … و امیر موسی از پیش روان ساخت و ایشان ایلغار کرده بنزدیک تنگ چکچک فرود آمدند و بترتیب کار
رزم و پیکار مشغول شدند حضرت صاحبقران چون بر آن حال اطلاع یافت بعزم شبیخون متوجه ایشان گشت و از راه ایلغار تنگ
کوه دشت … فراز و نشیب آن کیفیت که لوایت جهانکشای … [illegible]
گرفته … و جا الا … چند کس را از راه بالا … ارسال فرمود تا کیفیت احوال دشمنان تحقیق نمایند
ایشان … از طرف … بیاوردند و بعد از استکشاف خبر لشکر جانی معلوم شد که ایشان در شب از تنگ چکچک عبور کرده
جلد الیک فرود آمده اند صاحبقران کامکار رعایت حزم را باز کسی فرستاد و بعد از تحقیق یقین پیوست که امیر موسی و الجایتو

و دیگر

وقت

و دیگر امرا ده هزار سوار مکمل را ترتیب داده بر بالای آق قیا صفها کشیده اند و ایستاده و حضرت صاحبقران از آن
زیاده از دویست کس ملازم نبودند بنیروی شجاعت صف لشکر بر آراست و روی توکل با ایشان نهاد و دشمن لشکر یکدیگر را دیده
از طرفین بورن انداختند حضرت صاحبقران از الهام تایید آسمانی اندیشه فرمود که کر آن زمان در نیابد بجوانب
نشیب آورش چون بود بر فراز بعد از چنان فتحی نامدار که تا انقراض عالم طغرای کارنامه پادشاهان گردون اقتدار و دیباچه
مناقب جهانداران هر روزگار خواهد بود اقدام بر چنین جنگی نمودن مصلحت نیست علی الخصوص بجایی چنانچه بتجربه رسیده
یقین غایت عقل روشن شده که هر دولت عظیم که آستین … طراز ثبات دامن و نامه مفاخر … رقم دوام … بوده بی مبادی
آن از تقلبات گوناگون چاره نباشد چه بعد … عالم افروز فتح … واقعه … آفتاب جهانتاب
سلطنت … ابر استیلای دیو … آمد دولت آن به که … بود دولت تیز رستخیز بود
لاجرم آنحضرت در آن حال چون دشمن آگاه شده بود و مجال شبیخون نماند مراجعت اولی دانست از راه کور دنک روانه شد
و لشکر مخالف با آن غلبه و کثرت اگرچه معاینه دیدند که ایشان اندکی بیش نیستند اصلا از جای خویش پیش نیامدند
و کس از عقب ایشان نرفت حضرت صاحبقران بقرشی معاودت فرمود و از آنجا متوجه بخارا گشت علی یسوری و محمود شاه
اقامت رسم استقبال … بقدم عبودیت پیش آمده وظیفه خدمتکاری بجای آوردند و چون … سعادت
بشهر بخارا نزول فرمود امیر جاکو بسبب آنکه میان وی و محمود شاه … بسته … بود و پیش و پس چوب زده ادبی
بلیغ کرده و جانب او اعتماد نداشت بصورت دولتخواهی بخاطر خطیر حضرت صاحبقرانی بگذرانید که مصلحت وقت توجه بطرف
خراسان و هر چند مبالغه نمود آنحضرت قبول نفرمود امیر جاکو و امیر سیف الدین و عباس بهادر متفق شدند و بی اجازت بطرف
خراسان روان شدند بعد از چند روز خبر ببخارا رسید که لشکرهای امیر حسین همراه اولجایتو با لشکر گران نزدیک رسیده اند
حضرت صاحبقران امیر علی یسوری و محمود شاه فرمود که صلاح دولت و مملکت مقتضای شجاعت و جلادت آنست که ما لشکر از شهر بیرون بریم
بر آن … ایشان … اتفاق نمودند و عرضه داشتند که ما … مصلحت در آنست
که جای … نگاه داریم و چون دشمن برسند بدفع و معارضه ایشان قیام نماییم حضرت صاحبقران آثار خوف و بد دلی از ایشان مشاهده فرمود
و بر ثبات قدم ایشان نیز وثوقی نداشت از آنجا نهضت فرمود و عازم خراسان شد و چون بلب آب آمویه رسید از اتفاقات حسنه کشتی از بالا
آب آمده … تا آن کشتیها بگرفتند و از آب عبور کردند و … بخارا گذشته در ماخان بسعادت و اقبال …

معاون نپیوست. ذکر محاصره کردن امیر حسین بخارا را چون امیر حسین با لشکر به بخارا رسید علی و محمود شاه با استظهار
معاونت اهالی شهر به ضبط و محافظت حصار مشغول شدند و لشکر بیرون حصار را در میان گرفته جنگ در انداختند و مردم
جلادت پیشه از دروازهٔ کلاباد بیرون آمدند و روی جسارت به محاربهٔ ایشان نهادند امیر حسین از روی خداع و مکر با لشکر هزیمت نمود
و تا مزار شیخ عالم سیف الدین باخرزی قدس سره باز گشتند مردم تاجیک مغرور گشته لشکر یکبارگی مرو [illegible]
با اسلحه و تیر و فلاخن از عقب ایشان شتافتند لشکر باز گردیدند و به یک حمله همه را تا در دروازه راندند بسیاری از آن پیاده
بدست قهر از پا در آوردند و بقیة السیف که از اهل حیله جان از آن ورطه بیرون بردند تیر و کمان انداخته بسر را خار و کاه را
خزیدند و دم در کشیدند **شعر** هر گربه که او خشیند بجای خویش / از دست سگ برسیده بجای خویش علی و محمود شاه
خواستند که بار دیگر حشری جمع آورند و به محافظت شهر قیام نمایند هر چند در آن باب سعی نمودند مردم را طاقت نماند کسی به سخن
ایشان التفات نکرد شب بضرورت دروازه باز کرده بیرون جستند و راه ماخان پیش گرفتند آستین دولت از دست فرصت داده
دامن عجز چون دامن اضطرار گرفته از شهر یابیت دویدند **شعر** شوربختی که دیده دامن اقبال زدن
نود باشد که از آن غصه گریبان بدرد / امیر حسین لشکر را از عقب ایشان روان کرد و تا کنار آب تاختند بعضی
نوکران ایشان را فرود آوردند و تمام اموال و چهارپایان باز گرفتند علی و محمود شاه سوار و جمعی نوکران پیاده
به بسی مشقت جان بیرون بردند و از آب عبور نموده بحوالی در آمدند و از مرو گذشته در ماخان بسعادت بساطبوس حضرت صاحب قران
مستسعد گشتند از هر گونه تقصیرات خویش منفعل و شرمسار و بلطف و مرحمت آنحضرت خوشدل و امیدوار
مراحم خسروانه جرایم ایشان را رقم عفو کشید نوازش بسیار فرمود و به اسپ و جامه سرافراز گردانید و بعد
شکار سوار شدن ایشان را در سلک ملازمان انتظام بخشید و امیر حسین را چون بخارا مسخر شد چند روز
آنجا توقف نمود و بعد از آن امیر خلیل را با دیگر امرا و لشکری غلبه به محافظت آنجا باز داشت
و به سالی سرای مراجعت نمود و حضرت صاحب قران فرمان داد تا [illegible] ماخان را آتش
زده بسوختند و چون باز از نو سبز شد اسپان را فربه گردانیدند **کیفیت عبور نمودن حضرت صاحب قران** ۲۳
از آب آمویه و گرفتن تیکچی شاه و تاختن فرمودن بر لشکر قوناس و شکستن ایشان در این اثنا به مسامع علیه
آنحضرت رسید که تیکچی شاه که از میامن التفات بندگان حضرت از ذل آوارگی خلاص شده و در آمویه و توابع

جالی

جالی اسپ اوت بوده حکومت تمکن یافته به حکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی پای از جادهٔ
اطاعت بیرون نهاده و سر بطغیان و عصیان بر آورده و هر کرا میدانند که در ارام توجه این حضرت نیست
از نوکران آنحضرت و غیرهم میگیرد و محبوس داشته نمیگذارد که بگذرند و حضرت صاحب قران از استماع
این خبر نایرهٔ غضب اشتعال یافت و از راه ترمذ با کشتی صد مرد شبگیر کرده روان شد و چون
بلب جیحون رسید هنگام آب خیز بود و سیلی بغایت بسیار و تیز **شعر** بدید از کران موج دریا نشیب
به تنگ چرخ گرداب طوفان نهیب / چو باد از شتاب و چو آتش ز جوش / چو مار از شکنج و چو شیر از خروش
آنحضرت بنفس مبارک محل گذر طلب کرده و نظر احتیاط به هر طرف آورده و برده از پایان [illegible]
جای گذر اختیار فرمود و امرا را فرمان داد که با چهارصد سوار بطرف نشیب آب روان کردند خود با دویست
کس چاشتگاه بر آب زده آخر پیشین از آنجانب شاه بیرون آمدند و از آنجا شبگیر کرده صبحگاه اطراف حصار
آمویه که تیکچی شاه آنجا بود فرو گرفتند و او مردی دلیر بود پهلوان و چابک سواری تیرانداز سخت کمان
دست جلادت از آستین کوشش بر آورد اما شامت کفران نعمت دامن دولت گرفت و سعادت
یاری نکرد اول تیر که بیند اخت زه کمانش بگسست و تیرش به سر خطای در آمد و دور که و ختای [illegible] در
رسیدند و او را دستگیر کردند سبحان الله زه کمان که از تار پیمان خود تافته بود که سست بود بگسست و نیز مکر
از چوب تدبیر خود تراشیده بود که به سر خطایا خورد حضرت صاحب قران فرمان داد و کشتیها بآن طرف آب روان
کردند و امرا با چهارصد مرد که بر حسب فرمان بآن طرف آب بودند بکشتی بگذشتند حضرت صاحب قران در
اثنای این احوال معلوم شد که لشکر قوناس در نواحی بخارا نشسته اند و همت عالی اقتضای آن کرد که به عطفهٔ عنان
خرمن جمعیت ایشان باد تفرقه بر دهد **شعر** به نیروی تایید شبگیر کرد / و با صبح بر خرمن ایشان گشید
دو لشکر چنان در هم آمیختند / که از آهن آتش فرو ریختند / [illegible] هوا لاله کار زمین
زبر لاله بیجاده بار زمین / باد حملهٔ سپاه نصرت پناه از گرد راه خاک ادبار بر دیدهٔ شوکت مخالفان
پاشیدند و نسیم فتح از مهب عنایت الهی بر رایت ظفر پیکر وزید امیر خلیل که مقدم لشکر قوناس بود مقهور و مغلوب شد
و تمام لشکر متفرق و پراکنده شدند **شعر** دولتش بسیار از آنها کرد و تا باشند کنند / کین حذر از پی صبح جلالش [illegible]

موکب همایون از آنجا مظفر و منصور در کنف حفظ ملک غفور **شعر** بسعادت معاودت فرموده
واز آب گذشته مدت یکماه بر سر چاهها موضع قراول تپه توقف نموده واز آنجا عازم ماخان گشت
و بیکیچی شاه نقد روان جان بحواله دیوان قهر و انتقام از وجه جنایت کفران نعمت بقابض ارواح
فرو ذاوردم **شعر** هر کس که چنان کند چنینش آید پیش   و هر آنکه **شعر** سر کوزه ولی نعمت خود برو شاید
بیرون کشند کیفرش و چاره نیابد **گفتار در فرستادن صاحب قران کردون جلالت امیر چاکو را پیش ملک حسین برسالت** ٢٤
چون حضرت صاحب قرانیرا از موکدشته ماخان مضرب خیام نزول همایون گشت امیر چاکو را
برسالت پیش والی هراة ملک حسین فرستاد ملک مقدم او را باعزاز و احترام تمام تلقی نموده از شرایط
مراعات و محافظت جانب هیچ دقیقه فرو نگذاشت و نسبت با حضرت صاحب قرانی اظهار مواداری و
محبت جایز کرده در باب موافقت و مظاهرت مبالغها نمود و التماس نمود که من بر سر حرف آیم اگر ایشان
از آن طرف تشریف دهند بنیاد مودت و موالات استحکام پذیرد و عقد موافقت و ارکان معاضدت بعهد و
پیمان موکد و مشید گردد و چون امیر چاکو مراجعت نموده آن سخنان را بعرض رسانید و حضرت صاحبقران
پیش از آن مصاحب امیر حاجی برلاس با آن طرف رفته بود و بر علامت ناپسندیده و شیمه غدر که از آن
دودمان در هر زمان بظهور آمده اطلاع یافته چه امیر نوروز پسر ارغون آغا که در زمان سلطنت قزان خان
صاحب حل و عقد ممالک خراسان بود عم ملک حسین ملک فخر الدین که پدرش ملک شمس الدین گرفت او را در قلعه خیسار
غور بند کرده بود از پدرش طلب داشت و از قلعه خلاص کرده تربیت فرموده دختر برادر خود را امیر حاجی باو داده و حکومت
هراة باو تفویض فرموده و کار او از آن تربیت بالا گرفت و چون ایلچی قزان خان افساد بدگویان بر امیر نوروز متغیر شده و برادر و خویشان
او را در آذربیجان بقتل آورده و امیر قتلغ شاه منکوت و دیگر امرا بقصد امیر نوروز بخراسان فرستاد او بامید حقوق سابق که
بر ملک فخر الدین داشت و پیوندی که با او کرده بود از طوس پناه بهراة برد و ملک فخر الدین با او تجدید عهد کرده بغلاظ ایمان موکد
گردانید و با این همه چون امیر قتلغ شاه بهراة رسید ملک فخر الدین غدر ورزید و امیر نوروز را بدو سپرده بقتل آورد و بعد از ملک
فخر الدین ملک غیاث الدین که پدر ملک حسین بود در عهد سلطان ابو سعید با امیر چوپان سلدوز که مربی او بود همان طریقه سپرده و او را
چلاو خان که از سلطان ابو سعید گریخته پناه بدو برده بود و با ایشان عهد کرده بود بیداد بکشت و بعجز انکه امیر چوپان پیوسته نکوهش رای

امیر نوروز

امیر نوروز کرد که بر طایفه اغدار پناه برده و سعت پشت اسپ بر ضیق چهار دیوار حصار بدل کرد و خود عاقبت
همان کرد که او کرد بعینه و همان دید که او دید **شعر** اذا جاء القضاء عمی البصر **شعر** قضا چون ز گردون فرو هشت پر
همه زیرکان کور گشتند و کر   و این حکایت در مقدمه بتفصیل گزارش پذیرفته غرض آنکه چون و کاره آن
حضرت صاحب قرانیرا بعد از اطلاع بر این حالت رخصت ملاقات و مخالطت با ملک نمیداد و محاسن خصال
خسروانه روا نمیداشت که مباسطت و تودد او بعدم التفات و اعراض کلی مقابل کرده بنا بر این
فرزند ارجمند نور حدقه سلطنت و جهانداری و نور حدیقه ابهت و کامکاری امیرزاده جهانگیر را
مبارکشاه سنجری ملازم کرده پیش ملک فرستاد و بروفق و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها
او را دوها بسخنان محبت آمیز مهرانگیز او را جوابی مناسب آن پیغام داد که چون بر دیده جانب او نیکو
کاری ملک و ثوق و اعتماد حاصلست فرزند را پیش او فرستادیم و متعلقان را با اغرق در این مملکت جا هم
گذاشت و در خاطر چنانست که عنان عزیمت بصوب دیار اجبیلی معطوف گردد یقین که در رعایت و محافظت
ایشان آنچه مقتضای مکارم ملکانه باشد بظهور خواهد پیوست **شعر** نیاید از بزرگان جز بزرگی
٢٥ **گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قرانی بماوراء النهر و شکستن لشکر امیر حسین** چون بیامن
عنایت ربانی منشور سعادت صاحب قرانیرا طغرای فحوای بهجت افزای و جعلناکم خلایف فی
الارض موشح گردانیده بود همت بلند جناب آنحضرت سر همت با آن فرو نمی آورد که همچون سلامت جویان
مامنی قرار گرفته بمجرد انتظام اسباب دولت و کامرانی قناعت نماید و مانند آسایش پرستان فرصت عیش غنیمت شمرده
بلذات جسمانی طلبد و بزم عشرت و شادمانی آراید **شعر** نحن اناس تعشق المکارم ها   لسنا نحب النشوه والملاعبا
درین وقت با وجود آنکه تمامت ممالک ماوراء النهر در حوزه تصرف و تسلط مخالفان و معاندان بود و در هر موضعی
گروهی انبوه از لشکر دشمن تمکن یافته سر کش جای خود را بجد تمام محافظت می نمود صاحب قران بیهراس اقتدار عزم آن دیار
جزم کرده و به استظهار عون پروردگار سوار شد و با شصت کس شبگیر کرده روی توکل براه آورد و چون از آب جیحون
بگذشتند شبگیر کرده نزدیک صبح بنیستان رسیدند و آن روز در اندرون چهار باغی کمین کرده توقف نمودند تا اسبان
از رنج راه بر آسودند و از موضع چو بیا بشبگیر کردند و از طرف خواجه قریشی ادر میلی گرفتند و جمعی از نوکران امیر موسی آنجا

بوده‌اند همه را دستگیر کرده در قید اسار در آورده‌اند و خویشان قیصر و اتابک و کوده و اردوشاه با قوم خود
برکشیده‌اند و دوازده کس و شیخ علی بهادر با بازرگانان بتصور آنکه از یاغیانند جنگ کردند و غالب شدند چهار زنگ کمان
غنیمت گرفته پیش حضرت صاحب قران آوردند آنحضرت فرمان داد تا تمام آن را بصاحبانش باز گردانیدند و بعلم
و بیش در آن تصرف نرفت و از لشکر قورناس شیخ مزار بر در موضع قوزی جنداق نشسته بودند و امیر سلیمان یسوری
برایشان ملحق شد و برتخلیو و هندوشاه نیز با لشکر با ایشان ملحق شده و اتابک و کوده از دیگر جانب گذشته پیش
ایشان رفتند و حضرت صاحب قرانی از بن لحوالا کالی نهاده آفتاب زردی از قریش سوار شد و نیم شب بقزق
رسید و در آنجا خبر لشکر قورناس و کثرتی که پیش ایشان جمع آمده بشنید جانب حزم رعایت نموده فی الحال از میان
عمارات و دیوارها بیرون فرمود و آن شب در نظام ترتیب بصحرا توقف نمود *فرد:* دگر روز چون گنبد لاژورد
برآورد و بنمود یاقوت زرد رایات نصرت شعار از آنجا بسعادت روان گشت درین اثنا امیر جاکو از آب بغداد
دینار آزرده و مجروح شد که مزاجش از نهج استقامت انحراف یافت حضرت صاحب قران سیصد سوار بکمک
همراه او کرده بنا خان فرستاد و روی همت را بیخ اساس جنگ لشکر قورناس آورد امرا و بهادران همه در آن عزم متفق
و یکدل شدند ملک علی یسوری که آن ایل را مستصوب نبود و صلح المیدانست خویشان این حجت بعرض حضرت صاحب قرانی
رسانیدند آنحضرت او را بجبر تکلیف کرده سوار ساخت و شیخ علی بهادر و آقبوغا بهادر را با شصت سوار بر منغلای
روان گردانید و از جانب مخالف هندوشاه با سیصد سوار حمله لشکر بود منغلای جانبین بهم رسیدند دریکدیگر آویختند
و بباد حمله آتش پیکار افروخته بآب تیغ خاک معرکه با خون برآمیختند *فرد:* چو ابر و هوا در هم آویختند
چو باران ز تیغ خون فرو ریختند ز خون دلیران و گرد سپاه زمین گشت لعلی هوا شد سیاه
تایید آسمانی سپاه حضرت صاحب قرانی را با قلت عدد فتح و فیروزی کرامت فرمود و منغلای دشمن را مانده‌ها
قزلایشان رسانیدند و چون این فتح روی نمود آنحضرت فرود آمده اسپان را آسایش دادند و در همان روز وقت پیشین
۲۰ بسعادت سوار شد و شصت مرد را بجهت قوشون ساخت و چون سپاه ظفر پناه از خارضان بعدد
بسیار کم بودند لشکریان را دل داده استمالت نمود و جهت ترغیب ایشان بکوشش و نبرد بلفظ گوهربار در آورد
که امروز روز بزم و عشرت مردانست *فرد:* بزم مردان عرصهٔ رزم است در روز نبرد باده خون دشمنان جام دمادم تیغ و تیر

وامیر

و امرا او و امیر ساربوغا و حسین برلاس و امیر سیف الدین و عباس بهادر و آقبوغا بهادر و هندو و ایلچی و
دولتخواه و شیخ علی بهادر و علی یسوری و جهانبین و محمود شاه هر یکی را بجای خود باز داشت و بنفس همایون بقراولی
پیش رفت و چون با یاغی نزدیک رسید جرانغار و برانغار ترتیب داده قول را بزر شکوه خویش بیاراست و فرمود که
هنگام جنگ باید که سه جوق شده حمله بریم و چون سپاه طرفین مستعد شدند مولانا نور الدین و پسرش کوکلتاش
و علی یسوری بهادر و نوکر روی بگریز نهادند حضرت صاحب قرانی بتایید ربانی حمله کرده *فرد:* در افکند خود را در آن کارزار
چو شیری که گور افکند در شکار چو خورشید تیغش درخشنده شد عدو چون ستاره پراکنده شد
شکست آن جهانجوی نصرت پناه چنان لشکری را باندک سپاه یکی را که ایزد بود کارساز
ز یاری لشکر بود بی نیاز لشکری بآن کثرت و شوکت ساعتی داد مقاومت نداده‌اند و از یک حمله صاحب
قران گیتی ستان پشت فرار نموده روی بهزیمت نهادند سپاه ظفر پناه تعاقب کرده تا جمله الیک برفتند و کلانتران ایشان را
بدست آورده بسی غنایم از چهارپا و جبا و غیر آن بگرفتند *فرد:* چو آن بد سگالان هزیمت شدند
سپه را نیاز از غنیمت شدند از آنجمله اولجایتو طایخانی و پولاد که با حضرت صاحب قرانی سوابق اخلاص
داشتند درین ولا با مخالفان موافقت نموده آمده بودند و لشکریان ظفر قرین ایشان را بتیغ کین بگذرانیدند و
سرها بریده پیش حضرت صاحب قران آوردند و وقوع این حال از کمال مرحمت و افضال بر خاطر همایون گران آمده
فرمان داد تا جسد ایشان را بشهر کش نقل کنند و علما و صلحا آنجا بر ایشان نماز گزاردند و با وجود عداوت و عصیان که از ایشان
بظهور انجامیده بود حقوق دوستی سابق تا این مرتبه رعایت کرده شد *فرد:* بود کار همایون او محقق شد
که جیب مهیمن لغط مکارم الاخلاق و بعد از آن فتح ارجمند همت عالی عزم آن کرد که شهر از اهمال بغداده بار
دیگر هالکی حصار سازند و لشکر آنجا جمع کرده از جنگ امیر حسین آورند قوت قلب او برفت مت آنحضرت و فا ... دیابتاغی
نازده عرضه داشتند که در خواست امرا داران و التماس صواب نیند کار کار آنست که این عزیمت فسخ پذیرد و عنان توجه
بصوب سمرقند معطوف گردد عواطف خسروانه سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نمود گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی ۲۱
بجانب سمرقند بسعادت و کامرانی صاحب قران کامکار لشکر کش و نواحی آن جمع آورده متوجه سمرقند شد و تا ماچوق انجو و
طغی شاه را در ولایت کش باز داشت تا بضبط امور دیوانی قیام نموده بتربیت و راستی از رعایا مستخلص کرده انده چون

و ایشان چون پیشتر از پیش باد صرصر جسته روی گریز نهادند و خود را به سمرقند انداختند حضرت صاحب
قران از آنجا بسعادت شبگیر کرده بسا غرج راند و سحرگاه اسپان را آسایش داده سوار شد و هنگام در قرجی فرود آمد و
زمانی بر آسود و از آنجا کوچ کرده وقت صبح در موضع رته بوینی نزول فرمود و چاشتگاه ایلغار کرده شب در میان بوکنک
و از آب مجند گذشته آنجا توقف فرمود چون کیخسرو و بهرام جلایر که پیش خان جته رفته بودند از آنجا کوچ کرده بود و شیر اول
را سر کرده با هفت هزار مرد جته آورده بودند در تاشکند نشسته حضرت صاحب‌قران روی توجه بآن صوب آورد چون فرمان خان
نفاذ یافته بود که لشکر و ایل آن ولایت هم باتفاق جمع شوند او بحکم یرلیغ در آن ولایت متحمل شده بود و چون مهم ایشان از اغبار
مرکب همایون حضرت صاحب‌قرانی دم از موافقت و مراد او میزد و بمخالفت امیر حسین با آنحضرت عهد بسته بود و بتقویت و معاونت
بندگان حضرت بر ایل و تومان خود حاکم شده و بر معارضان غالب آمده و درین فی الاصل بندگان حضرت آن بود
که او حقوق سابق مرعی داشته و بعهد خود وفا نموده در محاربه معارضه و مقابله با امیر حسین بجان یکی شده و او خود اصلا
از آن در بیامد و نسبت با حضرت صاحب‌قران رسم خدمتی لایق به تقدیم نرسانید و با این همه مراضعی که در آن تومان خاصه
شریفه آنحضرت تعلق داشت علی الاتصال از برای خزانه خان جته حکم تصرف می نمود [فرد] کنم گر آب تو جان را پی آن
افسر کو طلب کرده نیز برد لاجرم غیرت حضرت صاحب‌قران زبان عتاب با او برگشود و فرمود که من بسبب موافقت تو جان
با جان امیر حسین کردم و بمخ ابی از آن عمر برآیات راه یافت و رعایت جانب دوستی نموده ترا از آن حال که خود میدانی بحکومت
رسانیدیم و بر معارضان غالب بر تو مسلط کرده اینم و امروز که اندک قوتی داری باعتماد عهد و پیمان تو اینجا آمدم و مروت و وفای تو
اینست امید بکرم خدای عزو جل دارم که ترا در کنار بر خود خوار و محتاج ببینم و عقوبت چنان شد [بیت] و آن خود جزا دیده بود که جت
و امیر کیخسرو از مقدم حضرت صاحب‌قران مبتهج و شادمان گشته آنحضرت را بخانه برده طوی داد و آنچه از وظایف هواخواهی و جانب داری توانند
۲ بود بجای آورد و امیر کیخسرو در آن وقت که پیش تغلق تیمور خان بود او را بدلیل خود کرامی کرده ابنه بوده و تومان قبلی دختر خم زاده
خود عیسون تیمور خان بن ابوکن را بوی داده و او را از آن حرم محترم صبیه بود رقیه خانیکه حضرت صاحب‌قران دریغ او را از برای
فرزند ارجمند امیر زاده جهانگیر خواستاری فرمود و بساط عیش و کامرانی گسترده جشنی بکام عشرت و شادمانی کرده اند [illegible]
ذکر لشکر فرستادن امیر حسین بجانب حضرت صاحب‌قران و شکسته باز گشتن ایشان درین وقت خان امیر حسین بالشکری گران
از قرو ناران تیمور سبز کنشت سالار بلاق را مخیم نزول ساخته بود و امرا معتبر مثل امیر موسی و شیخ محمد پسر بیان سلدوز و الجایتو

عطا کشت و نظر امیر عیش
از نسبت با حضرت
صاحب‌قران

نصرت شعار بحوالی سمرقند رسید اوج قرا بهادر با سپاه امیر حسین بیرون آمد و کنار آب رحمت گرفته بایستاد و حضرت
صاحب‌قران لشکر ظفر قرین را مرتب داشته میمنه و میسره بیلیات و بیرونی و [illegible] قاعده بیکبار حمله بر ایشان استغراق کردانیدند
و آن قوم بهادر از عقب اوج قرا شتافته شمشیری زدند او را که تمام ترکش قلم شد و اوج قرا بهادر از بالای زین خود را
بچنین شمشیر جانکاه فرود آورده و بر سر آب ... در زد جناب اسپ ... آمد و سوار پیاده ماند و اوج قرا بکریخته
بشهر در آمد صاحب‌قران نصرت قرین بموضع رتبین نزول فرمود و اوج قرا که هزار و پانصد مرد مرتب و مکمل ساخته با آهنگ
جنگ بیرون آمد کیاه ظفر پناه صاحب‌قران گردون اقتدار چون شیر غران بر بی شکار ... و جلادت با ایشان نهادند و ایشان از
غایت خوف و هراس پشت از جنگ بگردانیدند [نظم] نیارست شمشیر تیغ فتح نمود رخ از دور بنمود و برگشت زود
و چون لشکر گریخته بمحلهای شهر رسیدند در بیشها را تنگ کرده بودند و کوچه را چوب انداخته جناح سواران را مجال گذار
نبود از غایت دهشت و ترس اسپان را باز متجیل می‌کشیدند و تمام زینها شکسته شد و تنگ زده و منهزم بشهر در آمدند [فرد]
چو کیهان نگه باشان ورزید گریزند مرکب بگیتی خزید حضرت صاحب‌قران بسعادت و اقبال چند روز
سعد جهت ملاک لمرضع قرین کرده و ساغر بر توقف فرمود درین اثنا استماع افتاد که الجایتو و بولاد بوغا با لشکر فراوان
متوجه شده می‌آیند و بعد ازین خبر طغی شاه از کش گریخته برسید و تقریر کرد که جمعی بیخبر بر سر ماجوق تاخته او را
گرفته اند و قتل آورده حضرت صاحب‌قران از آنجا نهضت نموده با لشکر بهرام انتقام بکنار آب بایم فرود
آمد و ارغون شاه برد البقی که او را بخبر گیری فرستاده بود بیامد و یکی را گرفته بیاورد و چون از خبر پرسیدند از زده
جواب داد که الجایتو و بولاد بوغا با آب تمم نشسته اند و امیر حسین با لشکری گران عزیمت کین در آینه رای صواب نمای
حضرت صاحب‌قران که بصیقل توفیق جلا یافته بود جمله وقت جنان روی نمود که بحکم الامور مرهونة باوقاتها جنگ
[بیت] با روز کار ساز کاری کرده شود تا هنگام آنچه رسد که دشمنان از انجام انتقام سزا یابد و کنار ترا نادر و ماذلک علی الله بعزیز
یاقوت همی قیمت از آن افزاید کز سنگ برون بکار بیرون آید بنابراین لشکری را که از کش و آن نواحی جمع آورده
بود رخصت مراجعت ارزانی داشت و با ششصد سوار که از آن نیک آب باز ملازم رکاب نصرت انتساب بودند بطرف بلای
سمرقند روان شد و امیر حسین پیش ازین با امیر موسی پیغام کرده بود که سر راه حضرت صاحب‌قرانی بگیرد و امیر موسی و اوچ قرا
با ده بالشکر در کوه کلار آجیتی فرود آمده بودند و جنگ را آماده گشته و چون آنحضرت برسید لشکر فیروزی اثر حمله کرده

بسر اپردی و دیگر بهادران با بیست هزار سوار بعزم رزم حضرت صاحب قران از پیش فرستاده و ایشان از سمرقند عبور نموده
در کنار آب بلنغور فرود آمده بودند و چون امیر موسی و دیگر امرا و بهادران آن سپاه بکرات از حضرت صاحب قران مست بردیده
بودند و سر از لشکر منصور در دل ایشان جای گرفته فوجی از لشکر از پیش روان کرده بودند تا بر کوهی بر سر راهی نشسته محافظت آن
طریق قیام نمایند ملک بهادر با سه هزار مرد به موضع سوزنکران آمده بود و آن ایلکاه میداشت و جهانشاه با سه هزار و پانصد سوار
رباط ملک بوده و خرمن [illegible] هزار مرد در موضع دزق براه پیتی قدق محافظت میکرد و صاحبقران گردون اقتدار چون همگی استظهار
عنایت پروردگار داشت از بسیاری سپاه دشمن اندیشه نمیکرد **بیت** چو سر سبز بخش داد یزدان پاک
وز انبوه سپاهی دشمن چه باک — یکی تن که با او بود کردگار — نباید که اندیشد از صد هزار
درین حال باتفاق کیخسرو دو هزار مرد جنگی همراه کرده روی توکل بدفع مخالفان نهادند و آنحضرت با پانصد مرد از پیش روان شد
و از موضع شاوص بیرون آمد و از آب گذشته شبگیر کرده بر جهانشاه و سپاه او شبیخون آورده و ایشانرا متفرق و پریشان گردانید
و هم در آن روز به موضع دزق تاخت و خرمن بارانرا گرفته تمامی اموال ایشانرا بباد تاراج برداد و در آنجا زمانی توقف فرموده
تا ایشان بیاسایند و سیصد مرد جنگی با غنیمتها که فتح روزگار شده بود همانجا بگذاشت و بیاری تایید ایزدی پای عزم در رکاب توکل ۲۶
آورده با دویست کس بعزیمت ملکان بسر ملک بهادر تاخت و سی مرد جلد کاردیده از پیش روان ساخت و دو کس را از دست راست و دو کس
طرف چپ چرا اولی بفرستاد و به نفس مبارک با صد و هشت سوار در عقب ایشان براند مخالفان چون آن سی مرد آراسته دیدند که
اندیشه می آمدند اندیشه ناک شدند و گمان بردند که همه لشکر منصور رسیدند و غلبه در عقب سپاه ملک بهادر آمد و روی بگریز نهادند
لشکر منصور از عقب ایشان تاخته در آن جنگ بسیاری از ایشانرا فرو آوردند و چون کیخسرو با امیر موسی و شیخ محمد و اولجایتو رسیدند
و ایشانرا بیم و هراس حضرت صاحبقران در دل و جان قرار گرفته بود **بیت** کلاه زدیده را آبی نمانده است با وجود آنکه بیست هزار مرد
مکمل داشتند خوف بر ایشان غالب گشت و هم در آن شب توقف شبگیر کردند و حالت یوم یفر المرء من اخیه صورت حال ایشان شده
کس بکس نه ایستاد و هر یک از بیم جان بیخود و لرزان بتاختند تا پیش امیر حسین رفتند و الا امیر کیخسرو از عقب حضرت صاحبقرانی
کس فرستاده که لشکر جته مسلمانانرا غارت کرده و برده گرفته از دزق باز گردیدند و من با صد مرد در رباط منتظر نشسته
ام از وصول این خبر گرد ملاله بر خاطر مبارک آنحضرت نشست و روان باز گشته با امیر کیخسرو پیوست و فرمود که مسلمانانرا
در دست کافران اسیر نگذاشتن روا نباشد و چون رای عقده کشای ابر تدارک آن واقعه کاش صلاح در آن دید که شصت مرد گزیده

کارد ازا

کارد از ابو سعید تا از طرف کوه خود را بلشکر جته نمایند باشد که ایشان متوهم شده بشتابند گریزند و اسیرانرا بگذارند
و جهی از ربقهٔ تسلط کفار خلاص توان کرد آنچه بر صورت تقدیر بود که خامهٔ عنایت پروردگار بر لوح ضمیر آنحضرت تاکید
نگاشته بود که آن شصت مرد روان شدند سیاهی خود را از جانب کوه نمودند لشکر جته اسیرانرا با هر چه غارت کرده بودند بگذاشتند
و بی توقف تاختند بگریختند سپاه منصور اسیرانرا با غنایم بی زحمتی بدست آورده مراجعت نمودند و بدان تدبیر لطیف اسیران مسلمان
از تعرض استیلای کافران خلاص یافتند **بیت** ز تدبیر حدیقه آرایش و زیب باد غلط — ز بر صحیفه گردون جهش شد کرد [illegible]
حضرت صاحبقران بعد از آن از آنجا نهضت فرموده و از آب جیحون عبور کرده در موضع خرم نزول فرموده و چون امرا و لشکر امیر حسین بان
شکست و پریشانی جته پریشانی باران خوش او گریختند آتش خشم برافروخته رایت ملامت و زجر برافراخت و ایشانرا سرزنش کرده گناه
کار ساخت و خود از سرکین چون شیر غرین با طالبان روان شد و چون با آق کتل رسیدند از تمام لشکر ده هزار مرد نامدار که در شجاعت و مردانگی
مرتبه خود را ثالث رستم و اکثر اسفندیار میدانستند تعیین برگزیده ایشانرا جنگ تیز کرده بجنگ فرستاد **بیت** که باید که مردانه جنگ آورند
جهان بر دل بدخواه تنگ آورند — [illegible] مصلایی روان ساخته مبالغه کرد که تعجیل از آب گذشته [illegible] و آتش کین را باد حمله افروخته
۲۷ برد آورید **بیت** سرا سر بود لب ز لکن کینه — ز کین ابر و از ابر چین کینه **گفتار در گریختن لشکر امیر حسین از مهابت حضرت**
صاحبقرانی و باز گشتن امیر حسین چون خبر توجه لشکر امیر حسین بحضرت صاحبقرانی رسید شامگاهی بود جهان از فراق آفتاب
تا کم بجلباب سحاب چنان تاریک که فلک با چراغ ماه راه نمیدید و سحاب از رنج و دم حسود دولت او [illegible] مایه گرفته برق عظیم
میبارید هوا چون رای مخالفان تیره تر از قار و ابر چون دست دریا نوال صاحبقران سیم بار **بیت** هوا پر ز میغ و زمین پر ز برف
زبانه برده میغ کوشش حرف — عالیحضرت گیتی ستان **بیت** در آن حال شد زینت توفیق سوار — بنیروی تایید پروردگار
و امیر کیخسرو چون دولت درین کار یار و باتفاق با پانصد مرد روی توکل براه آورده بیش [illegible] باریکی میدیدند و گذارها گرفته
روان شدند تا بر عقب کشیدند و چون قوت دولت آسمانی هیبت حضرت صاحبقرانی در دلها انداخته بود چنان لشکری با آن کثرت و
شوکت چون رمهٔ وحش نخجیر آوازی نام بر آمدند و هم در آن شب از کنار آب شبگیر کرده باز گشتند و پیش امیر حسین رفتند **بیت**
به کشته پیش سپهبد خجل — سپهبد هم از بخت خود منفعل — درین اثنا بهرام جلایر باشارت و استصواب حضرت صاحب
قران کامیاب و کیخسرو از ناشکیبائی لشکر جته باز گشت و بجانب بیرام رفت و چون اغرق صاحبقرانی از آن کیخسرو پیش بهرام بود
ایشان نیز از عقب دم خود عنان عزیمت آن صوب تافتند و چون به یرام رسیدند در قریه [illegible] اغرق خود را یافتند و ظلام [illegible]

از وصول حضرت صاحبقران از آنجا رفته بود آنحضرت ساربوغا و آقبوغا بهادر را بدانجانب جته پیش امیر شمس الدین و حاجی
بیگ فرستاده بطلب لشکر و بعد از تامل و انتظار در اختیار موضع قشلاق کیخسرو باز آمد و حضرت صاحبقران با لشکر
مرد و خاصه باز گشته زمستان بسعادت و اقبال در تاشکند که آنرا چاچ و شاش نیز گویند بگذرانیدند خان و امیر حسین اینقدر مدت
مرجند لشکر کشیدند دست جسارت بدان دراز کردند و در عرصه معارضه منهزم که از وفور شوکت و کثرت سپاه بنشاندند به بیدق ...
دولت حضرت صاحبقرانی فرو کرد از هم بر شد درین هنگام که لشکر زمستان هجوم کرده و بساط کافوری برف در بسیط گیتی بگسترده بود ضرورت
باز گشتند و در سمرقند بهادر بوغا را با جمعی بهادران بضبط آنجا بگذاشتند و خود با خان بدهنک سرای رفتند و فصل زمستان آنجا بسر بردند

۴۷ **گفتار در مصالحت جستن امیر حسین با حضرت صاحبقرانی** چون فصل زمستان با آخر انجامید و در موسم صبا و شمال آوازه رسیدن
لشکرها در انداختند و نصیحت گویان ... در باب مصالحت کلمات بر زبان آوردند ساربوغا و آقبوغا بهادر که حضرت
صاحبقران ایشان را بدانجانب جته فرستاده بود باز آمدند و خبر آوردند که از جته لشکری انبوه میرسد و چون آنحضرت بتحقیق صاحب
قران بود و موید من عند الله و در صورت باید که پیش لشکرها ... کارها بزرگ از پیش میدید و امور غریب از دولت
بظهور میپیوست امیر حسین را ایادل در مدار که خاطر او بود و در باب مصالحت با او سخن مسموع و چون آن اظهار شد و خبر شنید که لشکر جته
بمعاونت آنحضرت خواهد آمد اندیشه کرد که اگر از آنجانب جته لشکری بسپاه او پیوندد کوه آهنین ... حمله اش ... تحمل
و ما را بکلی ... از جهان ببایدش ... از جهان برکرف

اگر آید لشکر ازین گونه جهان برهم زند
چون سپاهش رسد خود که تواند دم زند

و صلاح در آن دانست که بعلما و مشایخ خجند و تاشکند توسل جسته از ایشان استدعا نمود
که باتفاق با حضرت صاحبقرانی از در دینداری و مسلمانی در آمده معارضه و مجادله که در میان ایشانست بموافقت و مصالحت تبدیل نمایند
و غبار جنگ و آتش فتنه که در میان برخاسته ... آب موعظت و نصیحت فرو نشانند اصحاب ... و ارباب تقوی
بمقتضای نص و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما در آن امر موافقت نمودند دست صلاح از آستین صدق بر آوردند و بپای
اخلاص پیش آن سرور صاحبقران آمدند و بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا عرضه داشتند که چون بندگان آن حضرت ... دین را
رحمت و نیکوکاری حضرت صاحبقرانی بمقتضای ... که متضمن خیر و صلاح دنیا و آخرت مسلمانان میدانند جسارت میفرمایند
حال آنکه مخالفت میان شما و امیر حسین خود موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است و چون ... بجایی رسد که شما لشکر
بیگانه را درین دیار راه دهید دست تعرض که آن مردم ... مسلمانان ... و اگر ایشان را غلبه و استیلایی که مبادا

دست دهد

دست دهد با شما وفا نکند

ستیزه بجایی رساند سخن
که ویران کند خاندان کهن

امید بتوفیق الهی که پیوسته رفیق حال شما بوده و خواهد بود آنست که بر حسب فرموده والصلح خیر زنگ کدورتی که بر آینه
صادق دوستی طرفین نشسته بصیقل مصالحت جلا پذیرد تا اعراض مصالح ملک و دولت و سلامت امور لشکری و رعیت در صفا آن
چهره بنماید و از حسن اتفاق در آن نزدیکی حضرت صاحبقرانی بخواب دیده بود که در آب خجند سیل بسیار در آمده بود و او در میان
آب بسر چوب پاره نشسته بود و بسیحون در افتاده و از فریاد رسی مانده که خلاص و نجات طلبیدی از غایت ... از خود
غایب شده و چون چشم باز کردی خود را بر ساحل آب دیدی از طرف سمرقند و در عقب نظر کردی دریا همچنان جوشان ... و چون از خواب
بر آمد رای مبارکش بالهام دولت آن سیل جوشان را بلشکر تعبیر فرمود و صورت نجاتی که در جانب سمرقند دیده بود دانست که
آنچه مراد است هم از آن طرف بحصول خواهد پیوست در خاطر خویش روی توسل و امید از آنجانب جته بکلی برگردانید و چون درین
هنگام آن گروه گزین مصالحت التماس نمودند و در آن باب مبالغه فرمودند در محکمه رای صواب نمای آنحضرت بدو گواه
عدل ثابت شد که خیر در سلوک جاده موافقت و مصالحت و چون خاطر شریف بر آن نهاد اندیشه فرمود که اگر جمعی در میان
آمده شد غائبه و کوه ... کنند ... در حیز توقف و تاخیر ماند ... که خود پیش امیر حسین ... که باشد که
گفته و شنیده هرچه زود زغبار کدورت از میان بر خیزد

سزد آنی که شیران شکار زند
بپای خود بپای خود کز ارند

لاجرم نوکری بخشنده نام را جهت اعلام قصدی که فرموده بود پیش امیر حسین فرستاده و بنفس مبارک چنانچه شیمه و وار آن موید
کامکار بود که کارها کلی همه بنفس همایون خود ساخته روی صدق بسوی کعبه صفا نهاده بی توقف و اندیشه روان شد و از
سیحون عبور کرده متوجه سمرقند گشت و چون بنجار رسید و آفتاب غره مبارکش طالع شد سمرقند را منور گردانید وقت طلوع
آفتاب ... خواست که بشهر در آید ... از شهر بیرون آمد و خبری غیر واقع رسانید که امیر حسین وفات یافته است حضرت صاحبقران
بعد از استماع آن سخن بشهر در آمدن مصلحت ندانسته عنان توجه بصوب شادمان تافت و چون بشادمان رسید بدان سبب
با جمعی قوشون از لشکر امیر حسین که از مقابل آمده بودند دوچار خوردند و چون روی قصد بآنحضرت نهادند فتح صایبی را
نیروی تایید عمل کرده ایشان را منهزم و متفرق گردانید و از آنجا بآب پلم آمده نزول فرمود و زمانی توقف نموده تا اسپان
چریده سیر شدند و بسعادت سوار شدند و چون بموضع ... رسید امیر موسی هزاره غانچی که تعلق بخاصه او داشت و دیگر سپاه جمع آورده
با لشکری پیش آمده بودند از این طرف امداد قصد و نیت حضرت صاحبقرانی خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین دارند ... که

در میان آمدن صفا مبدل شود امیر موسی بکثرت لشکر مستظهر بود آن سخن بسمع رضا نشنود و غافل از آنکه ظفر در باب محاربه و جنگ
بزور و مردانگی مردان است نه بسیاری لشکر ع پشت سپه گران سواری دارد و با آنکه چند بار تجربه آن نموده بود
باز لشکر را بر آراسته آهنگ جنگ کرد حضرت صاحبقرانی امیر سیف الدین ختایی را با پنجاه مرد فرستاد که از عقب ایشان در آمده
حمله آورده و بنفس مبارک با معدودی چند پیش ایشان بطرف لشکر امیر موسی چون دیدند که سپاه از پیش و پس ایشان در آمدند
و دست برد این سپاه بکرات دیده بودند و در ارتسم چشیده فی الحال منهزم شدند کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة متفرق
و پریشان گشتند لشکر منصور از پی ایشان رفته بسیاری را بتیغ بگذرانیدند و بسی را فرود آورده از قتل درگذرانیدند
و درین اثنا حضرت صاحبقرانی جهت تفقد و لشکر ارغونشاه و بوردالیغ را با ییلاقات لاتی بجانب جلخان روانه نموده در این
حال از پیش خبر آمد که لشکر امیر حسین رسید حضرت صاحبقرانی مراجعت نموده و همان شب در دامن تپه بر بلندی
بایستاد و لشکر فرونا بیست هزار سوار آن کینه میمنه و میسره آراسته در رسیدند و در مقابل صفها بر کشیدند و از جانبین بیرون
انداختند قطعه خوش شبی آمد ز هر دو طرف ٭ که لعلی شد از بیم در در صدف ٭ حضرت صاحبقران با سپاه ظفر پناه زمانی
توقف نمودند تا آن بهادران بکار کی از راه آمده بودند از رنج کشیدن در آیند و دست بگشایند کسی سر بنیاورد و ملی پیشتر ازاد
آنحضرت ایشان را بگذاشته و باد ملاور از جریش مراجعت نموده و شبگیر کرده از آب کوهک بگذشت و سحرگاه بقیناق شعشار نزول
فرمود و چون پیش ازین نوکر بخشنده نام ساکن سرای پیش امیر حسین فرستاده بوده که سخن مصالحت برسانند در آن موضع انتظار معاودت
او توقف نموده و چون بخشنده با امیر حسین رسیده و خبری که بر سته کوشد امید او براه انتظار آن بود برسانید آن معنی را غنیمت شمرده و
التزام موافقت و ترک مخالفت موکد بایمان کرده و عهد بست و تورانشاه را با بخشنده بفرستاد تا هم از ان جانب پیش آنکه حضرت
صاحبقران عباس بهادر را با تورانشاه روان کرده و امیر حسین با عباس بهادر تجدید عهد کرده و پیمان را بایمان موکد گردانید و امیر موسی و اولجایتو را
باده هزار مرد بفرستاد و با ایشان مبالغه کرد که خاطر فلان را بحضرت صاحبقران بدست آورده با او صلح کنید و سعی نموده البته نوعی
سازید که میان ما ملاقات افتد و چون ایشان از قلعه که کشته در پایان سمرقند بود که مزار شیخ علی تا قوش آنجا
فرود آمدند حضرت صاحبقران از علی آباد سعد نزول فرموده بود ایشان درخواست مصالحت کرده فرستادند و آنکس از آب کوهک
عبور کرده پیش حضرت صاحبقران آمد و بشرف بساط بوس استسعاد یافته حکایت درخواست امرا در باب مصالحت بعرض رسانید
و قرار بر آن شد که آنحضرت با صد کس و امیر موسی و امیر اولجایتو با صد کس بهم ملاقات کنند و ملتمس ایشان مبذول افتاده صلح کنند و چون این حکایت

وکشش

بامرا رسید

بامرا رسید فی الحال سوار شده با صد مرد متوجه گشتند و حضرت صاحبقران با دویست مرد توجه نمود و چون بیکدیگر
نزدیک شدند ملازمان آنحضرت عرضه داشتند که امرا صاحب وجود امیر حسین اینها اند که بپای خود بدام آمده اند اگر
اینها را بدست آوریم دیگر او را قوت مقاومت با ما نماند و بکلی ویران و مستاصل شود گردش چرخ نقشی بموافق نموده
فرصت غنیمت می باید شمرد و همت عالی آنحضرت آن سخن را تمکین نکرد و فرمود که عهد شکنی از مردی نیست بیت
از عهده عهد اگر برون آید مرد ٭ از هر چه گمان بری فزون آید مرد ٭ و چون امیر موسی و اولجایتو بحضرت صاحبقران
رسیدند زبان انصاف بعذر خواهی برگشادند و از جانبین عهد مودت و دوستی تازه کرده وحشت و کدورت
بکلی از میان برخاست و حضرت صاحبقران تسلی خاطر ایشان را تا بوناق امیر موسی فرود آمد و بقاعده سابق بساط
انبساط و یگانگی مبسوط گشت و بعد از آن ایشان لشکر جو را اجازه داده باز گردانیدند و خود نیز بجایهای خود
معاودت نمودند و آن حضرت بجانب کش توجه نموده بسعادت و اقبال در آنخطه جنت مثال نزول فرمود و اهل
و اهالی آنجا باحراز دولت پای بوس مبادرت نموده بانواع عنایت و نوازش سرافراز گشتند بیت باقبال حضرت
صاحب قران ٭ ز فرش همه ملکت شادمان ٭ **ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب بدخشان** در ان وقت شاهان
بدخشان یاغی بودند امیر حسین لشکر کشیده بسر ایشان رفت و شاهان نیز سپاه خود جمع آورده پیش آمده
و لشکر طرفین در مقابل یکدیگر نشستند و چون ملک حسین والی هرات از مخالفت شاهان بدخشان و توجه امیر حسین
بجانب ایشان آگاه شد لشکری گران بطرف بلخ روان کرد تا ایل و الوس آنجا را غارت کنند حضرت صاحبقران را
بر آن حال اطلاع افتاد از کش با سپاه ظفر پناه روی توجه بدفع ایشان نهاد لشکر ملک را چون از توجه حضرت
خبر شد شبورغان و بلخ را تاخت کرده بتعجیل باز گشتند حضرت صاحبقران از ترمذ عبور نموده چون خراسانیان
باز گشته بودند عزم دیدن خان و امیر حسین کردند و چون امیر حسین را از توجه آنحضرت آگاهی دادند با شاهان بدخشان
صلح کرده روان شد و در قندز اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را کنار گرفته غبار وحشتی که در میان بود بکلی مرتفع
شد و چند روز در منزل طوی بها کرده بعیش و عشرت مشغول شدند و از آنجا نهضت فرموده به ییلاق انکش رفتند
و حضرت صاحبقران بمباحان کش فرستاد تا امیرزاده جهانگیر با اغرق نخله دلکش فرماید بیت روان
گشت فرمان صاحبقران ٭ که اغرق سوی کش آید روان ٭ **ذکر در لشکر کشیدن امیر حسین و صاحبقران بجانب**

چون درآن وقت پولاد و آقبوغا محمود شه استظهار بحصار کابل بازگذاشته پای از جاده اطاعت بیرون نهاده بودند
و سر از ربقه اذعان کشیده در مخالفت بر زدند امیر حسین و حضرت صاحبقرانی لشکری گران مرتب داشته بعزم توجه بآنجانب
سوار شدند و چون از عقبه هندوکش گذشته بکابل رسیدند پولاد و آقبوغا مقابله و محاربه را آماده گشته بحصار تحصن جستند
و لشکر اینجانب حصار را مرکز وار در میان گرفته جنگ در پیوستند بیت چو باران ببارید هنگام جنگ ٭ ببارید از آن
باره سنگ و خدنگ ٭ تو گفتی شد آن باره ابر بهار ٭ تگرگش همه سنگ بارانش تیر ٭ همت عالی نهمت دشمنان آورده
ایشان را عاجز و مضطر گردانیدند و بهادران حضرت بنامش داد مردی و مردانگی داده حسابی بهادر و شیخ علی بهادر
با بعضی دلاوران در آن جنگ زخم دار شدند و چون آنحضرت بنفس مبارک متصدی کارزار شده بود مخالفان از آن حضرت
کارزار گشت و لشکر ظفر قرین حصار را بحرب و ضرب بگشادند و پولاد و آقبوغا را دستگیر کرده میشد بیت سپه را چه
صاحبقران پشت بود ٭ نگین سعادت در انگشت بود ٭ خداداد شان زینهار ظفر ٭ برا عدای چه بود کوته نظر ٭
و بعد از فتح حصار و قهر مخالفان و ضبط دیار مظفر و کامکار بازگشتند و در این اثنا امیر حسین با حضرت صاحبقرانی بر سبیل
مشورت سخن راند که داعیه دارم که بلخ را نشستن جای سازم و قلعه هندوان که در وقت معموری با سپهر یکسان
با بلندی فلک همراز بودی و از ترشح آب خندق عمیقش گاو زمین در شناوری با ماهی همباز بیت گردون چو
خاک چو گردون همی نمود از پستی و بلندی آن خندق و حصار ٭ بحال عمارت باز آورم حضرت صاحبقران بحکم المستشار
مؤتمن او را از امضای آن رأی منع فرمود و قصه عم امیر عبدالله یاد داد که بعد از واقعه امیر قزغن عزم توطن در سمرقند
جزم کرد و امرا و وزرا مانع عزیمت او گشته که ولایت خود را گذاشتن و در میان بیگانگان وطن ساختن از
طریق حزم دور است چه اگر کاری حادث شود مردم بیگانه بکار نیایند و مدد کاری ننمایند و او نصیحت نیکخواهان را نشنید
و عاقبت بعضی ازیشان برسید و دید آنچه دید بیت هر کس نکند پند عزیزان در گوش ٭ بسیار بخاید سر انگشت ندم
و این اندیشه که تو بخاطر آورده جهان حکم دار دو عاقل بعد از چنان تجربه چنین فکر را در خیال نیارد بیت مکن مکن که
پشیمان شوی و سود ندارد ٭ امیر حسین این سخن را مسلم داشت و معترف شد که نصیحت محض شفقت و نیکخواهی است
اما توفیق قبولش رفیق نگشت و فحوای بیت با شمع روشن که دودی نداشت ٭ بسوزد هر آن کو دل و دودی نداشت
وصف الحال آمد و بعزم آن کار ناکردنی که از جمله اسباب نکبت او بود روی توجه به بلخ نهاد و بادگیر

انگه مقرر چنان بود که از مراجعت کابل حضرت صاحبقرانی بمستقر دولت خویش فرماید آنحضرت التماس موافقت کرده
و همراه بلخ زده و همین که آنجا رسید عمارت حصار هندوان و حفر خندق آن پیش گرفت و بساق انداخته تمامت رعایا
و لشکری بحدی مرحمه نما مشغول گشته و اهالی و متوطنان شهر بلخ را مجموع بقلعه در آورد و شهر خراب ماند و این قضیه بتاریخ
سنه تسع و ستین و سبعمائه موافق پیچین ئیل بود و در این اثنا خبر آمد که لشکر جته بار دیگر متوجه این طرف شده می آیند امیر حسین
مید است که ظلمت امثال این واقعه بانوار آثار بشاشت و مراحمت حضرت صاحبقرانی انکشاف یابد توجه او را
بصوب ماوراء النهر ضروری دانسته گفت بیت کی بجائی رسد چنین کاری ٭ بی ز دیگر چون تو سرداری ٭
لشکر کشیدن صاحب قران بمحاربه سپاه جته چون توجه سپاه جته محقق شد حضرت صاحبقرانی متوجه ماوراء النهر
گشت و با امیر موسی از جیحون عبور نموده روی جلادت بدفع دشمنان آوردند و لشکر جته تا شکنت رسیده بودند
و چون زمستان رسید همانجا توقف نمودند و حضرت صاحبقران با امیر موسی از سمرقند گذشته در مقر قراقشلاق کردند
و امیر حسین نیز با بعضی لشکر از عقب آمده در جلکای کش منشسند و از اغافات جته میان امرا جته اختلاف افتاد و قمرالدین
که او دیما فتنه و ضلالت و کنگ تمور و برادرا با بعضی لشکر تعقید حاجی بیک ارکنوت متفق گشته و حاجی بیک بر آن
حال اطلاع یافته با آهنگ جنگ برنشست و ایشان نیز سوار شدند و چون نزدیک یکدیگر رسیدند با هم صلح کردند
بازگردیدند و قمرالدین و کنگ تمور حیله کردند و با اتباع خود بازگشته بگریختند و حاجی بیک ببر شیراول زخمی
داور ا بقتل آورد و از این جهت لشکر جته بهم بر آمده و متفرق شده بازگشتند و آن مهم خطیر از میامن دولت حضرت
صاحبقران بی کلفت و مشقت کفایت شد که بیت چو در لشکر دشمن افتد خلاف ٭ تو بگذار شمشیر خود در غلاف
بعد از آن حضرت صاحبقران و امیر موسی پیش خان و امیر حسین کس فرستادند که چون لشکر جته پریشان و پراکنده
بازگشتند مصلحت آنست که از عقب ایشان بشتابیم و چون هم آن زمستان شاهان بدخشان تاخت آورده بلخ
و قندز را غارت کرده بازگشته و امیر حسین عزیمت صوب بدخشان و سرانجام معامله آن طرف کرده اولی داشت
بیت چو داریم در کشور خود عدو ٭ بدیگر دیار از چه داریم رو ٭ **گفتار در نهضت امیر حسین و حضرت صاحب
قران بجانب بدخشان** چون به نیروی دولت از اندیشه سپاه جته فراغت حاصل شد امیر حسین و حضرت
صاحبقرانی لشکر از نو مرتب داشته متوجه صوب بدخشان شدند و چون از جیحون عبور نموده در قول و منلای

آراسته ازطایخان وکلاوکان بگیر شده وکشم که از توابع بدخشانست مضرب خیام نزول گشت حضرت صاحبقران
جنابچه مقتضای همت ذاتی آنحضرت بود ازپیش بایلغار روانشد وامیرحسین پسر خود را جهانملک همراه آن حضرت
بفرستاد وخود با خان در کشم توقف نمود واز آنجا ب بدخشانیان عقب گرگس را گرفته پیاده شدند وبایستادند
بتصور آنکه عقاب تیر مرغ را نگذارند که از آنجا گذار یابد وبجز آنکه بپای سپاه حضرت صاحبقران بدیدند دیم
برایشان غالب شده روی بگریز نهادند ب غبار موکب منصورش از دور زنگ آرد بخشم از رست فغفور ه
وباز در عقبه جرم جلادتی نموده بایستادند وچون رایت ظفر پیکر نزدیک رسید آنجا هم توقف نتوانستند کرد فرار اختیار
کردند واز آب جرم گذشته پل را خراب ساختند وگذارهای آبرا گرفته بایستادند حضرت صاحبقران از دیگر جای
محل گذار جست وفوجی از مردم خود را پنهان بگذرانید وچون ایشانرا از گذشتن لشکر خبر شد پای قرار شان از جای
برفت وبطرف بالای بدخشان گریختند ودر دره ارنج که جائی بغایت تنگ است ودو آب عظیم آنجا بهم می پیوندد
جرها ببستند ومجموع شاهان در آن محل بایستادند وچون عساکر گردون مآثر روی شجاعت بآنجا نهادند ایشان
پشت داده از آن محل نیز بگریختند واز طرف قعر النک رفته از سر آب جوی بگذشتند وگذارهای آنرا
گرفته بایستادند منقلای لشکر ظفر قرین از عقب ایشان بشتافتند وجنگ جلادت بجنگ یازده آن سرپیکان
از آنجا هم براندند وشاه شیخ علی بدخشانی را دستگیر کردند وگله های اسب وگوسفند ایشانرا گرفته متصل آنرا
بعرض نواب حضرت صاحبقرانی رسانیدند وجماعتی از بدخشانیان گریخته بودند ودر دره جمع شده آنحضرت
جهان ملک را با انبوهی از لشکر بفرستاد وایشانرا غارت کرده الجه بسیار گرفتند وچون بازگشتند بدخشانیان
در تنگنای سر راه ایشان گرفته جنگ در پیوست وچون نیران قتال اشتعال یافت جهان ملک کمر بخت د
مخالفان چیره گشته هرچه ایشان غارت کرده بودند باز گرفتند وبعضی را بقتل آوردند وششصد سوار را
فرود آورده اسب وجبا از همه بستدند وچون سخنی بشتاب ناخوشه صورت حال بعرض صاحبقران رسانید
نایره حمیت خسروانه برافروخت وبی توقف شخص مبارک سوار شد وببالای کوه برآمد واز هول خبر آن واقعه
هایله بیشتر لشکر منهزم گشته از موافقت کردن در آن امر خطیر تخلف نمودند صاحبقران مؤید کامکار با سیزده
کس بر راه تنگ که ممر ایشان بود بگرفت ودست شجاعت از آستین تایید آسمانی برآورده دست

بلادی

بردی نمود که فلک دوار حیران ومریخ خنجرگذار را انگشت تعجب در دندان بماند ب گر آنجنگ رستم بدیدی بجواب
شدی بازهنب وبس زهره آب ه خدا هرکه را سرفرازی دهد ه چنار کارزا بازی دهد ه بعد از کوشش بسیار
برخم تیر ظفر نگار لشکر باز از آسیب استیلای مخالفان چیره گشته بازرهانید واز زبان مبارک آن حضرت که ترجمان
ملهم دولت بود منقولست که این همه جنگ که من کرده ام وکارها که مرا پیش آمده است سختی آن جنگ ندیدم و
از آن جانب دیگر باره پنجاه پیاده سپرها در سر کشیده روی بآن حضرت نهادند ونزدیک آمده تیرباران کردن
مخالفان بغایت مصراع سوی صاحبقران روان گردند ه ودو دست مرد دیگر بامداد ایشان از عقب میآمدند
قوت طالع صاحبقران ایلچی بوغا را نیز ونخیده پیاده در میان ایشان دوید وچند تا جنگ را ایلی بر گردن زد
ونکته دانی وچرب زبانی با ایشان گفت آن شخص را که می بینید فلانکس است یعنی حضرت صاحبقرانی واسیران شما را
خلاص کرده باز میدهد این جنگ بیهوده چرا میکنید اگر کشته شوید یا اسیر گردید گناه در گردن شما خواهد بود تا دانید پیادگان
چون نام حضرت صاحبقرانی شنیدند دست جسارت از جنگ بازداشتند وسر سکنت فرود آورده لب ادب بر آستان
رسم زمین بوسی بجای آوردند ودو کس از ایشان بپای بیچارگی پیش آمده بتضرع وزاری از حضرت صاحبقران امان طلبیدند
اشارت علیه نفاذ یافت که آنچه از اسب وجبا لشکریان گرفته اید همه را جمع کرده علی الصباح بیاورید وسپاهیان
ما اسیران شما را بشما تسلیم کنیم ایشان اطاعت فرمانرا انگشت قبول بر دیده تسلیم نهادند ب که ما بنده کاینم فرمان تراست
سخن در سر وحکم بر جان تراست ه وظیفه دعا وثنا بجا آورده بازگشتند وصاحبقران گردون قدر ظفر
ب بخت ظفر ملازم واقبال بخت یار ه در سایه مهی فطنت لطف کردکار ه بلشکرگاه همایون نزول فرمودند بدخشانیان
تمام آنچه از سپاه انجاب شده بود جمع کردند وبی کم وکسر از تغورها اسب مرتب ساختند وروز دیگر همه را برداشته
ع جگر از نهیب خونین ولب از امید خندان ه متوجه آستان حضرت آشیان حضرت صاحبقران شدند وبعد از آنکه
مراسم بندگی اقامت کرده غنایم را باز رسانیدند وپیشکشها بکشیدند مرحمت خسروانه بخلاص اسیران ایشان فرمان داد
وآنچه لشکری غلبه کوه بنیاد کشته وخسته ششصد وسی کس از ایشان اسیر گشته بادکم ناموس داده بردند آن مؤید کامکار
بسیزده کس از مخالفان ظفر یافته چیره شده وضرب شمشیر بازستد وپیشکشها بغرانه برسر ب بگویم از آن حیرتم کار او
که بیش از شمارست آثار او ه سعادت که اقبال را رهبر است ه عنانش بدست عنایت در است ه به لشکرگاه

فتح وظفر که بهست آن عطیه زجای دیگر ، وبعد از آن بسعادت وفیروزی از آنجا مراجعت نموده وچون در ظل حفظ و
حمایت رحیم رحمن در شهر بدخشان نزول فرمود شیرکی جلایر وبعضی لشکرها که گریخته بودند در آنجا رسیده ، در معرض خطاب
وعتاب افتادند وامرا خواستند که بر عفو ایشان موقوف مانده بعد از معاودت پرسیده شود عنایت خسروانه
تحمل نفرموده باحضار ایشان فرمان داد بعد از پرسش گناه همه را سیاست چوب یاساق زدند ع وآن کنه را
این عقوبت همچنان بسیار نیست ، ودر اثنای توقف حضرت صاحبقران در بدخشان امیر حسین پیش او کس فرستاد که
شیخ محمد سلدوز وکیخسرو آمده واتباع واشیاع خود را جمع آورده اند ورایت مخالفت برافراشته وفرو نشاندن
آتش این فتنه ف کار شمشیر آبدار تو است ، وشیوه بخت کامکار تو است ، امید دارد که در این کار توقف
روا نداری وتعجیل نمائی وخود با خان بسالی سرای بازگشت گفتار در مراجعت صاحب قران از بدخشان

چون خبر جسارت ومخالفت شیخ محمد بیان سلدوز وکیخسرو بحضرت صاحب قران رسید بعزم مراجعت از
بدخشان سوار شد وبسعادت واقبال روانه گشت وچون همه میدانستند که مرکز مدار دولت وظفر رایت
فتح آیت حضرت صاحبقرانی است ع هر جانب که باشد حضرت آنجاست شیخ محمد بیان وکیخسرو نیز دست
امید بدامن دولتش دراز کرده مکتوبی بآن حضرت نوشته بودند واندیشه خود را عرضه داشته درخواست مدد
ومعاونت کرده وآن مکتوب در راه بدست امیر حسین افتاده بود حضرت صاحبقرانی را از آن معنی آگاهی
دادند وچون بارهنگ رسیده در کنار آب با امیر حسین ملاقات فرمود امیر حسین اظهار بشاشت وشادمانی
کرد واز دقایق تعظیم وتکریم هیچ دقیقه فرو نگذاشت اما حضرت صاحبقرانی را در خاطر آنچنان بود که چون
بنای مصادقت ومصافات از جانبین بعهد وپیمان مؤکد شده امیر حسین آن مکتوب در میان آرد و مافی الضمیر
خود را پنهان ندارد که از نشانه صفای خاطر باز نمودن راز ست الخل کالماء یبدی لی ضمایره مع الصفا ویخفیها
مع الکدر ف دوست چون آبست اگر صافی بود ، اسرار خویش بنماید در دلش وچون تیره شد پنهان کند
امیر حسین اصلا اظهار آن نکرد و هیچ از آن بزبان نیاورد وحضرت صاحبقران را از این معنی حرازه در خاطر
مبارک پدید آمد وچون بمنزل فرخنده بازگشت سه کس در آمدند وبا غاق عرضه داشتند که امیر حسین غدری
بخاطر آورده وقصد گرفتن شما دارد هر چند این سخن موجب زیادتی حرازه شد اما از آنجا که کمال تمکن وثبات

طمن آن موابد صاحب دولت بود هیچگونه تغییر بخود راه نداده وآن حکایت را وقعی ننهاد واز عقب آن شخصی
بیامد ومکتوبی رسانید که عادل سلطان که در آن وقت خان اولوس بود بحضرت صاحب قران نوشته بود ومضمونش
آنکه امیر حسین با امیر موسی گفته است که فرصت نگاه داشته هنگام مجال ترا بگیرد وبا وجود علامات سست
عهدی وغدر اندیشی امیر حسین که از چندین وجه بظهور رسیده همچنان حضرت صاحب قرانی از قوت تایید
آسمانی اضطراب بحال خود راه نداد وآن مکتوب را پنهان داشته خاطر مبارک را تسلی فرمود که اگر
امیر حسین را غدری در خاطر بودی هم در مجلس اول بنفس خود اقدام نمودی امثال امیر موسی را کجا قدرت
آن باشد که برابر تواند گرفت ف روبه چگونه شیر غرین را کند شکار ، زنهار از این حدیث دل خود فرو مدار
وبعد از این اندیشه بعزم ملاقات امیر حسین سوار شد تا حقیقت این سخن را مشافهة از او باز داند وبی حجاب
از کیفیت آن استفسار نموده دغدغه مرتفع گرداند وچون با امیر حسین رسید او هم سوار بود بکنار آب جیحون
ایستاده ومنتظر وصول آن حضرت از طرف آب کسی رسید وشخصی تعجیل آمده آهسته با امیر حسین
گفت که یاغی نزدیک رسید ولشکر آماده می باید داشت امیر حسین چون آن سخن بشنید غیر از روان
کردن حضرت صاحب قرانی چاره ندید صورت واقعه با آن حضرت در میان نهاد وگفت تدبیر این
قضیه چنانست که بی توقف با سپاه خود از آب بگذری ولشکر مغلای را مرتب داشته بدفع دشمنان
قیام نمائی که زنده چشم ودیگر سرداران که از پیش رفته اند از عهده آن کار چنانچه باید نمی توانند
ف هر کسی که کله کج نهاد وشد ننشست ، کلاه داری وآیین سروری داند ، حضرت صاحب قران با لشکر
خود از آب بگذشت وآن چه دلخواه او بود بحصول پیوست وچون بزنده چشم وسپاه مغلای رسید
لشکر آراسته ومصاف مرتب داشته روی همت بدفع وقهر دشمنان نهاد ایشان چون از توجه آن
حضرت واقف شدند روان گردیده پشت بهزیمت دادند ف گور چندان زند ترانه دلیر ، که نالد
بقهر بچه شیر ، کیخسرو گریخته براه قرتکین بطرف الای رفت وزنده چشم در عقب او تکامشی نموده روان شد و
شیخ محمد بیان سلدوز براه زری بجانب خجند گریخت وحضرت صاحب قران تکامشی فرموده او را
تا خجند براند واو از سیحون گذشته بطرف تاشکند رفت واز آثار نشانه رایت فتح آیت آن حضرت از آنجا

بسعادت معاودت نموده مظفر و منصور در کش نزول فرموده بعون تأیید الهی در مستقر دولت روز افزون
قرار گرفت بیت امید تازه و دولت قرین و بخت جوان ٭ مراد حاصل و دشمن زبیم در غم جان ٭ و امیر
حسین چون از آثار دولت و یمن مساعدت حضرت صاحبقرانی از شر سپهسالار دشمنان امان یافت از جنگ
بلخ آمده و حصار هندوان را مرکز رایت دولت خویش ساخته ساکن شد گفتار در سبب مخالفت صاحبقرانی
با امیر حسین نوبت ثانی طوطی نطق وحی پرداز همراز خاوحی الی عبده ما اوحی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
از مصران موالاة وحی یوحی شکر این گفتار بدایت آثار در کام جان امت بلند رتبت نهاده که اذا اراد الله
شیئا هیأ اسبابه یعنی چون ارادت باری تعالی و تقدس بودن چیزی و پیدا شدن حالی تعلق گیرد
اسباب وقوع آن مهیا و آماده گرداند و مقدمات حصولش مرتب و پرداخته سازد بیت هر کار
کاز ازدر آید زمان ٭ مهیا شود جمله اسباب آن ٭ بر او اربود نوعی از بستگی گشایش پذیرد بشایستگی
و چون در دار السلطنه و جعلناکم خلائف فی الارض مفتی جف القلم بما هو کائن برد ایچه نصیب بر حمنا
من نشاء منشور خلافت روی زمین باسم همایون رسم صاحب قران سعادت قرین نوشته بود و آن نشان
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها رسیده و تجانون قوم ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم مقرر و حمایت
امن و امان تا دامن آخر الزمان آسوده و شادمان روزگار گذرانند اسباب پادشاهی و استقلال آن حضرت
از مکمن غیب نوعی روی مینمود که دیده بصیرت عقل در آن حیران و اندیشه عقلای عالم در فهم حکمت آن سرگردان
می ماند ف نوعی شدی کار او ساخته ٭ مراد اش بهر گونه پرداخته ٭ کز اندیشه اش عقل حیران شدی
چه هر خیر کو خواستی آن شدی ٭ و چون بر حسب فرموده سلطان ظل الله فی الارض منزلت عظیم الشان سلطنت
سایه مرتبه الهی است و لا اله الا الله وحده لا شریک له اقتضای سر این معنی چنانست که شغل خطیر سلطنت
اصلا شرکت بر نتابد و صحبت جمیل جهانداری ما انباز نمی شاید بیت بزم دو جمشید مقامی که دید ٭ جای
دو شمشیر نیامی که دید ٭ تنگ بود مملکتی بر دو شاه ٭ کس ننشیند فلکی با دو ماه ٭ بنابراین سنة الله جاری
شده که چون فیاض موهبت انا مکناله فی الارض ارادت فرماید که رایت دولت صاحب شوکتی
باوج تناهی بر فرازد و میدان ربع مسکون جولانگه یکران فرمان او سازد بحکمت هر سر که دراو محال

سودای سروری باشد تیغ فنا بردارند و هر کس را که اندیشه سرکشی و برتری بخاطر راه یابد زنده نگذارند ف
سرکشد شاخ نو ار سرو بن ٭ تا نرنی گردن شاخ بلند ٭ تا نشود رهگذر چشمه پاک ٭ آب نزاید ز دل چشمه خاک
و در هنگام طلوع تباشیر صبح سلطنت و مبدأ ظهور ابهت و جلالت حضرت صاحب قران قوی ترکسی در ان اطراف
و اکناف که داعیه حکومت و سرداری داشت امیر حسین بود لاجرم اسباب زوال او هم از اخلاق و افعال
او باندک مدتی دست فراهم داد او لا حرص مال و امساک بغایت کمال بر مزاج او غالب بود و شدت خوی
و درشت گوئی با غرور و پندار و نخوت و استکبار جمع کرده بیت ره مردمی نزد او خار شد ٭ دلش بند و گنج
و دینار شد ٭ و باین واسطه خاطر مردم بکلی از او متنفر گشت و روی دلها از راه مودت و موالات او برگشت
بیت کمر بسته از آز و چوپای کین ٭ بگیتی ز کس نشنود آفرین ٭ و تاریکی شوکتش بموافقت حضرت صاحب
قران قوی بود مردم را سازگاری با او ضروری بود چه هر که در اظهار مخالفت او پای جلادت پیش نهاد
سر از دست انتقام آن حضرت جز از راه گریز بیرون نتوانست برد و در هر کار که او را پیش آمد و هر حال که روی
نمود آن حضرت با او طریق موافقت و معاونت حسب الامکان بپای مردی و مردانگی می سپرد و تا جائی
که چون عادل سلطان خان از امیر حسین متوهم شده بیکر بخت و او را اگذار بر حوالی کش بود حضرت صاحبقران
از عقب او شتافته و جنگ کرده و او را بگرفت و پیش امیر حسین فرستاد و میان ایشان نسبت صداقت و دوستی بعلاقه
قرابت و خویشی مؤکد شده بود اما باطن امیر حسین از عاطفه مکر و غدر اندیشی خالی نبود و با وجود آنکه از مخالفتی که پیش از این
میان او و حضرت صاحبقرانی واقع شده بود بسی پشیمانی کشید و بچندین وسیله باز مصالحت رسانید و عهد و پیمان بغلاظ
ایمان مؤکد گردانید در این هنگام دیگر باره از تلون مزاج که خویش او بود با امیر جلیل عهد و سوگند را یکسو نهاده مکر و حیله
آغاز کرد و کس فرستاد که از ایل و الوس او هر کرا امی باشد از کش و آن نواحی کوچانیده به بلخ نقل کنند و علت آنکه
امیر مؤید ارلات بسر جادوجی را بلاک گردانید و بکربخت کسی را بفرستاد تا حرم او شیرین بیک آغا که خواهر حضرت
صاحب قرانی بود به بلخ برد و امیرزاده جهانگیر را که حضرت صاحبقران پیش او گذاشته بود نفرستاد و با آن حضرت
پیغام داد که امیر موسی را با کوچ پیش ما فرست حضرت صاحبقران از خود از حکایات قصد او که هم مشاهده و هم
بکنایت رسانیده بخاطر دهان داشتن مکتوب کجنبر و شیخ محمد بیان که مصداق الحق بود حسب اراده بی طرح مبارک

راه یافته بود و چون این حرکات با امارات و علامات سابق جمع گشت رای عالی روشن و محقق شد که امیر حسین خاطر کرداننده است و اندیشه قصد و غدر دارد و پیش از این اظهار اکردن مصلحت ندانست **بیت** بنا بر عنوان جهان چنین **٭** که ناگاه سیلی در آید بسر **٭** بجائی بخندد عقاب دلیر **٭** که آبی توان هشت او را بزیر **٭** سرسبزی مسافران رعایت نموده با امیر موسی و خواص محرمان و دولتخواهان خویش در میان نهاد که امیر حسین باز آغاز مکر و حیله کرد ذکر آن عجب می‌اندیشد و از او غافل بودن مقتضای حزم نیست حاضران چون این سخن بشنیدند امیر موسی از ارکان دولت آن حضرت مثل امیر داود و امیر سار بوقا و امیر جاکو و امیر مؤید و حسین بهادر و امیر سیف الدین و عباس بهادر و امیر آقبوغا و ایلچی بهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه بخشی الغور جمله باتفاق زبان برگشادند که بر عهد و پیمان امیر حسین اصلا اعتماد نیست و او در بند قصد و غدر است و مبادا که چون فرصت فوت شود تدارک آن نتوان کرد و ندامت فایده ندهد البته در مخالفت با او یکدل و یکجهت باید شد و بهمگی همت متوجه تدبیر کار او بودن **بیت** بپاسخ گشودند یکسر زبان **٭** دعا و ثنا کرده زیب بیان **٭** که چون غدر جوید دل کینه خواه **٭** چه خار و خسکش برآید براه **٭** تو نیز آتش کینه را بر فروز **٭** که فرخ بود آتش کینه سوز **٭** بد اندیش تو هست بیداد گر **٭** به چه حجت رنجید از سر **٭** قلم در کش آئین بیداد را **٭** کفایت کن از ظلم فریاد را **٭** و امیر جاکو و دولتشاه بخشی در آن معنی مبالغه از حد گذرانیدند حضرت صاحبقرانی سخن ایشان مسموع داشت و امیر موسی با آن حضرت عهد وفاداری و یکجهتی تازه کرد و مجموع دل بر مخالفت امیر حسین نهادند و بحکم اقتضای وقت علی برادر خضر یسوری را با سانجی رسانیدند و الخیرة فیما یقضی الله **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرانی و ظفر یافتن بر امیر حسین و بیرون آمدن**

چون از هر گونه دلایل و علامات محقق شد که امیر حسین نقض عهد اندیشیده باز قصد غدر دارد و طبل بغض و ذریعه کلیم شقاق میزند تا فرصت یافته مراد خود بحیله دست آرد حضرت صاحبقران بر الحکم وجوب دفع صایل که بشرع ثابت شده ضرورت گشت که در تدبیر کار او سعی فرماید و پیش از آنکه اختیار نماند بآنچه تواند قیام نماید و چون همت بلند خاقانی رخصت نداد که بنیاد کار بر حیله و نفاق که منشأ آن عجز و اضطرار است نهد پشت بر کل عون عنایت ربانی قوی داشت روی همت بدفع امیر حسین نهاد و مردانه اظهار مخالفت کرده جمع سپاه فرمانداد و شیخ محمد بیان که گریخته از آب سیحون گذشته بود و باز از رفته جندی قرقه قبچاق را الطلب الاول

باج

و چون سپاه حضرت پناه بر حسب فرمان قضا جریان بدرگاه بهشت اشتباه آمدند قول و منقلای ترتیب کرده امیر موسی را در قول بداشت و طبل مبارک در هجسته تر زمانی و فرخنده تر طالعی از کش نهضت فرمود و با گروهی از بهادران از پیش روان شد **شعر** ظفر قرین و فلک بنده و ملک داعی **٭** امید تازه و دولت قرین و بخت جوان **٭** فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار **٭** سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان **٭** و چون بکنار رسیدند امیر موسی چنانچه عادت او بود توهمی بی جایگاه بخود راه داده بهمان جا بگذشت و گریخته بجانب سمرقند باز گشت حضرت صاحبقران سایه التفات بکار او نینداخت و بیورغمش اوغلن را با امیر مؤید حسین برلاس و جمعی دلاوران برسم منقلای از پیش روانه ساخت و قول ظفر شکوه همایون ارآسته روان گشت و چون منقلا از قهلغه گذشته بترمد رسید منقلای لشکر امیر حسین که جند و شاه و خلیل سر کرده بودند پیش آمده بودند سپاهی ایشان را دیده روی بگریز نهادند و از آب آمویه گذشته متوجه بلخ شدند و چون حضرت صاحب قرانی قرین تایید بموضعی که در سه فرسنگی ترمد واقع است نزول فرمود عالیجناب غیاث قباب مرتضی اعظم اکرم المستغنی بکمال جلالته عن الاوصاف والالقاب سید برکه که از عظمای شرفای مکه معظمه بود در آن عصر غره جبین سادات روی زمین بود و واسطه عقد زمره گزین آل طه و یس ذات شریف او بود **ف** شمس ضحیها هلال لیلتها **٭** در نفاخیرها زبر جدها **٭** بی قصد و عده و مواضعه در آن منزل همایون بمجلس اشرف پیش آمد و طبل و علم که اظهر علامات سلطنت و پادشاهیست مهیا و آماده بدیه حضرت صاحبقرانی ساخت و بتلقین ملهم توفیق زبان سعادت گشاده سرود بشارت از پرده کرامت بنواخت **ف** که حفظ آلهی نگهبان تست **٭** جهان از کران تا کران آن تست **٭** بزن کوی دولت که میدان تراست **٭** خدای جهان را چنین است خواست **٭** و زبان مبارکش در آن حال گویا ترجمان تقدیر الهی و واسطه تقریر عنایت نامتناهی بود که مضمون بشارتش نه تغییر پذیرفت و نه در حیز تأخیر افتاد **ف** چه صاحب قران خیمه زد در بنا **٭** قضا گفت با دولت و جاه **٭** بیا آمد روان دولت و زد رقم **٭** که زان آستان بر ندارد قدم **٭** چه دولت رخ شاه فرخنده دید **٭** جوان شد که دولت بدولت رسید **٭** نه از دولت آن شاه شد ارجمند **٭** که شد پایه دولت از وی بلند **٭** چو دولت از این خاندان شد تمام **٭** نه دولت بود گر رود زین مقام **٭** بری دولت و دولت نیک بخت **٭** که گشت از قضا وقف این تاج و تخت **٭** حضرت صاحب قران از آن

اشاق غرب که در فاتحه دولت روز افزونش بر طبق اشارت الفاتحه ام الکتاب بحصول غایات
امانی و اقبال در هر باب واثق و منتظر شده دست تولا و اعتصام در دامن اعلام دولت اثنا عشریه الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا استوار کرده مقدم شریف آن شعبه دوحه نبوت را بغایت
اجلال و تعظیم تلقی نموده و از صدق نیت و صفای طویت آنحضرت میان ایشان انس و الفتی پدید آمده که آن
بزرگوار برکت آثار در تمام ایام حیات بجود دولتی که مژده وصولش خود آورده بود مصاحبت و مجالست
آنحضرت باختیار اختیار فرمود و هیچ حال از آن امر تخلف ننمود و بعد از وفات هر دو در یک قبه
آسوده روی برپای حضرت صاحب قران همچنان بجانب دست چپ فردا که هر کسی بشفیعی زند
دست ما ایم دست و دامن اولاد مصطفی اللهم صل علی المصطفی و آله و اصحابه و اجابه و بارک و سلم
و حسن عقیده و کمال اخلاص که حضرت صاحب قرانی را نسبت باطلاق اهل بیت بوده اشهر و اظهر از آنست
که بشرح محتاج باشد و شرح آن خود کجا توان او دانا را آن خصلت گرامی که مژده رسانیدن خلایق از ظلمات
ضلالت و رسانیدن بنور هدایت و رهیدن از شقاوت ابدی و رسیدن بسعادت سرمدی از آن توان یافت
منقبت قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی منحصر است در آنجا که بحمد الله در خانواده بزرگوارش
بافیت و امید برحمت بی نهایت پروردگار جل و علا چنانست که چون آب دولت در این جوی که
بحر احسانست از آن چشمه سار جاری شده بقاء جریانش تا انقراض عالم با دوام دولت دین امین از تغیر
و انصرام متصل و مستدام باشد ان شاء الله تعالی بحق محمد و آل محمد علیه و علیهم السلام ف چه از دولتی دین بود آنرا
سزد گر بماند چه دین برقرار القصه حضرت صاحبقران از بانهنت فرموده بطرف جغانا بالای آنجا
روان شد و چون در جغانا بسعادت نزول کرد امیر جاکو را بجمع لشکر اطراف فرمان داد و بامتثال امر
مبادرت نموده متوجه شد و سپاه آن نواحی را از سلدوز و غیرهم جمع آورده روانه اردوی همایون
ساخت و خود عازم جانب ختلان گشت تا بقیه لشکر آنجا نیز سرانجام کند و چون رایت نصرت شعار
بکنار او باج رسید شیخ محمد بیان با بهندی فرقه رو بصوب فرمان نهاده آنجا بموکب همایون پیوستند
و بسعادت دستبوس مبارک سرافراز گشتند و چون از آب جیحون عبور فرموده موضع حلم محیم نزول کرده
کرد

گشت هزاره آنجا معسکر همایون پیوستند و امیر اولجایتو که امیر حسین او را در قندز گذاشته و شاه شیخ محمد و اهل
بدخشان که حضرت صاحبقران کسی را بطلب او فرستاده باشکر رسیده و بعز نوازش آن حضرت استسعاد
یافتند و چون همه را خاطر از امیر حسین رمیده بود و از او ایمن نبودند از توجه حضرت صاحبقرانی بدفع او
بغایت خرم و شادمان بودند و بشاشتها اظهار کرده شادیها نمودند که ف ز حشمت همه ملک گشته پر بجشم
افکنی های درنده دلیر تو سرد نوی خشم بدکهن کجا سرکشید بد با سرو بن بد بپای این دولت تازه عهد عروس
جهان را بیارای مهد و امیر کیخسرو که ولایت خود ختلان را گذاشته بود و از بیم امیر حسین بطرف الای گریخته
چون از عزم حضرت صاحبقران آگاه شد فرحان و شادمان بمعسکر ظفر پناه پیوست و امیر جاکو نیز با لشکر ختلان رسید
شعر در آن دشت جای نشستن نماند همان موضع اسب بستن نماند بفرمان ز هر کشوری لشکری
هر که رسیدند با لشکری و تمام امراء و نوئینان الوس جغتای کمر طاعت و انقیاد حضرت صاحبقران
بر میان جان بسته بتقدیم مراسم هواداری و خدمتگاری اتفاق نمودند مث کمر بسته گرد نکشان هر دوا
بدرگاه آن خسرو کامکار حضرت صاحبقران جمعی بهادران کاردان از ابرسم منقلای از پیش روانه ساخت
و از جانب امیر حسین نیز جماعتی پیش آمده بودند شیخ علی بهادر که مث بنوک سنان پیل برداشتی سپاهی
بیک حمله برگاشتی چون ایشان را بدید تیغ کین برکشید و چون شیر غرین حمله کرد مث به پیوست
رزمی گران گرز بهر کر بزند شد ماه و دیگر بحث بهر برآمد دوداز دو گیر و دار گریز ز هر سو سر افشان شد و ترک
ریز و جنای بهادر که ف در آهنگ چون شیر غرنده بود که جنگ شمشیر زننده بود از دیگر طرف
حمله آورد و سپاه مخالف را از جای برداشته براندند و شیخ علی بهادر چوپان سر هدال را دستگیر کرده
با دو دو رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده آن لشکر انبوه گروه گروه از دامن کوه شادیان و شادمان
خوان ف همه دل پر از مهر صاحبقران کمر بر میان و ثنا بر زبان روان شدند
و لب آب در ره گرز ز دیک قلعه ارهنگ فرود آمدند و حضرت صاحب قران بورغمش اغلن را باسم حاجی
موسوم گردانیده و لشکر مرتب ساخته بسعادت و فیروزی متوجه بلخ شد و زنده چشم بیر محمد خواجه
منقلای لشکر اردوی از بنور غان رسیده بمعسکر ظفر پناه پیوست و عساکر گردون آثار از اطراف و جوانب

بهردرآمدند و قلعهٔ بلخ را که بهندوان بهور است در میان گرفته گرد که زدند و سورن انداختند ف چو شاه
جهان گیر گردون هیب • درآورد لشکر ز بالا به شیب • بیابی چه مور و ملخ بی شمار • رسیدند تا که به شهر و حصار •
غریوی برآمد ز توران گروه • که لرزان شد از جوششان دشت و کوه • و از قلعه نیز سوار و پیاده بسیار
بعزم رزم و پیکار بیرون آمدند و از هر دو جانب حمله کرده جنگ در پیوست بیت سواران روان
درهم آمیختند • پیاده بکین درهم آویختند • زمین گشت غرد و جهان شد سیاه • بلرزید مهر و بترسید ماه •
نگارنده از خون شاهان زمین • گشاینده مرگ از کمانها کمین • بر این گونه تا شب نیامد فراز • بچیدند کس
دامن از جنگ باز • و در آن روز امیرزاده عمر شیخ با آنکه در سن شانزده سالگی بود مرکب جلادت
در معرکه رانده آثار شجاعت و نجابت بظهور رسانید و از کشاد قضا تیری بر پشت پایش آمد که از زخم
قدم سر بر کرد با آنکه استاد صنعت جراحی سعی کرده آن جراحت را جان داغ کردند که تیغ از
دیگر طرف بیرون آمد آن شاهزاده دلاور با وجود صغر سن هیچ اضطراب بخود راه نداد ف
و از آن پر هنر بی هنر چون نبود • روز دیگر که خسرو سیاره بعزم تسخیر قلعهٔ فیروزه بارهٔ گردون
رایت ظهور صبح از جانب مشرق برافراخت و خسری که بر بالای آن حصار خود نمائی میکردند همه را
یکبارگی از عرصهٔ ظهور گم ساخت بیت گرفته خسرو فیروزه اورنگ • حصار هندوان ظلمت آهنگ
از جانبین دیگر باره بعزم جنگ کمر کینه تنگ ببستند بیت لشکر حضرت قرین از در صاحب قران • عون
الهی معین فتح عنان • غلغل کوس برد و غبار جولان اسبان میدان بوز و گوش دیده کیوان
و بهرام خیره و تیره کرده اند شعر بجنبید بر کوس چشم هژبر • دم نای رویین برآمد به ابر • بر آواز دها
گشت گردون ز گرد • بر از شیر غرنده هامون نبرد • از قلعه جمعی از جنگیان امیرحسین جلادتی نموده بیرون آمدند
دار باد حمله دلاوران شیران محاربه و قتال اشتغال یافت بیت یکی را تن از تیشه دونیم و دست •
یکی را سر و مغز از گرز پست • عقیقی شد از خون بعز سنگ سنگ • فرو ریخت از جنگ خرچنگ جنگ
امیرحسین از مشاهدهٔ آن کار زار کار خود را زار دیده و تدبیر واقعه بیرون از حیز قوت و اقتدار بیت فرو
زد بشت در قلعه بر خود ببست • فرو شسته از دولت و ملک دست • حضرت صاحبقرانی چون

ادی

او کس فرستاد که اگر بر جان خود بخشائی طریق آنست که قدم بر جادهٔ انقیاد نهاده بیرون آئی امیرحسین را کار
بحد اضطرار رسیده بود از خان موده پسر بزرگ را با خانی که برگزیده بود بیرون فرستاد که سلوک جادهٔ متابعت را
کمر طاعت بسته ام التماس آنست که از سر خون من درگذری و متعاقب آن دیگری فرستاد و حضرت
صاحبقران را بزبان عجز و مسکنت پیغام داد که چون دولت از من برگشته است و قرین روزگار برگشته
بیت نصیب تو ملکت و فرمان روائی • مرا بهره از بخت بد بی نوائی • بکلی دل از ملک و مال و حشمت
و اقبال برداشته ام و خاطر بتحمل رنج و غصه و شدت و بلا گماشته درخواست همین است که مرا راه دهی
تا بیرون روم و بجانب کعبهٔ معظمه توجه نمایم حضرت صاحب قران ملتمس او را مبذول داشته بفرمود که هیچ آفریده
متعرض او نشود تا بیرون آید و هر جا که خواهد برود امیرحسین دیگر باره پیغام فرستاد که فردا بیرون میروم و دلیل
خواهم آنست که عهد کنید که کسی قصد جان من نکند حضرت صاحبقران برحسب دلخواه او عهد کرده و قضیه بر آن
قرار یافت که روز دیگر بیرون آید و بسلامت برود و چون امیرحسین را نقض عهد در نهاد بود و مقرر است که ف
هر کس همه را چه خویشتن میداند • بر آن سخن اعتماد نمود و هم در شب با دو نوکر از قلعه بیرون آمد بیت نه عزمی
درست و نه رایی صواب • دل پر نهیب و سری پر شتاب • و از غایت وهم و حیرت ندانست که
کجا برود و بشهر کهنه افتاده چون روشنائی صبح آغاز غمازی نهاد از بیم جان بمناری که در میان مسجد
آدینه بود برآمد و پنهان شد و فحوای نظم مولانا جلال الدین قدس سره که ف بر مناره اشتر ژو ود فغان
برآرد • که پنهان شدم من اینجا مکنیدم آشکارا • وصف الحال آمد و چون تقاضی اجل که مجلس او در محکمهٔ [illegible] [قضا به]
لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون مسجل شده در رسیده بود کوشش مفید نیامد و حسب اتفاق شخصی را اسبی گم شده
و هر طرف در طلب آن میشتافت و نمی یافت در خاطرش آمد که ببالای منار برآید و اطراف و جوانب را
احتیاط نماید باشد که گم شده خود را بیابد و چون بمنار برآمد امیرحسین را بدید و بشناخت امیرحسین در آن
زمان که دیناری بجز گذاری و نانی به پهلوانی میداد از خوف سر یک مشت مروارید براه آن شخص نهاد
و تقبل نمود که اگر از آن ورطه خلاص یابد رعایت حسب المقدور بجای آورد و بزاری درخواست کرد
و سوگند داد که حال او با کسی نگوید و پنهان دارد و آنکس او را بعهد و بجان امین کرد اما چون از منار فرود

آمده روان پیش حضرت صاحبقران شتافت و صورت واقعه و حکایت مردار بید وزاری دو درخواست
امیر حسین بتفصیل باز راند و عذر خود ممهد کرد که چون بنده را قوت پنهان داشتن این معنی نبود بعرض رسانیدم و چون امرا
و سپاه از آن حال آگاه گشتند سوار و پیاده بتعجیل روی بمسجد نهادند و امیر حسین چون از بالای مناره توجه مردم مشاهده
کرد دست از جان شیرین شسته بپای دهشت و اضطرار از آنجا فرود آمد و هم در مسجد از سر خوف بسوراخی پنهان شد
و از بخت پشت برگرده ف گوشه از خانه اش بر دو نماید ظلمکارانش در جستجو شرایط احتیاط مرعی داشته
او را پیدا کردند و دست بسته پیش حضرت صاحبقران آوردند و دولت بر سم سنار زبان برگشاد که بیت
کسی که گردن از امرت کشید گردونش ٭ با آستان تو اکنون کشان کشان آورده ٭ و اقبال بر سبیل تعاند در داده که
ف سری که از تو بتحدید برید باد چو زلف ٭ دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال حضرت صاحبقران
نخواست که هیچ وجه از عهد تجاوز نماید با امرا گفت من از خون او گذشته ام و بساط انتقام او در نوشته و چون او را
از مجلس همایون بیرون بردند امیر کیخسرو ختلانی زبان تظلم برگشاد که امیر حسین برادرم کیقباد را کشته است بغیر باید
که او را بمن سپارند تا بمقتضای شرع او را قصاص رسانم حضرت صاحبقران کیخسرو را تسکین فرمود که تو این
٭ دعوی بگذار که خون برادر تو خود او را نخواهد گذاشت بیت تو بد کننده خود را بروزگار سپار ٭ که روزگار ترا
چاکریست کینه گذار ٭ و در اثنای این حالات تذکر حقوق مصاحبت و مراعات قدیم و یاد و صلت و قرابت
که بواسطهٔ مهد علیای اولجای ترکان میان حضرت صاحبقرانی و امیر حسین واقع شده بود شعلهٔ حزن و اندوه
در کانون اندرون آنحضرت شعلها برافروخت که بر حسب مصراع هر که که بسوزد جگرم دیده بگرید ٭ آب تحسر
از دیده مبارک آنحضرت چکیدن گرفت هر کار دیده چاشنی روزگار چشیده امیر اولجایتو از مشاهده آن حال
اندیشه کرد که چون حضرت صاحبقرانی در این مقام است امیر حسین از این ورطه جان خواهد برد و مبادا که چون
فرصت از دست برود روزی دست ندامت باید گزید بیت شک در دست و مار بر سر سنگ ٭
نه ز دانش بود ترس و درنگ ٭ پنهان با امیر کیخسرو و امیر مؤید اشارت کرد و ایشان از مجلس بیرون
آمدند و بی طلب رخصت از حضرت صاحبقرانی سوار شده بتاختند و کار امیر حسین را بساختند و
تن او را از جان و جان خود را از اندیشه بغی و طغیان او پرداختند و چون آن قصاص بحکم شرع متوجه او بود

حکایت

حکایت حضرت صاحبقرانی مصنف نفیساد و در زبان حال آنحضرت را در این قضیه این دو بیت نشید آمد شعر
نمی خواستم تا بر آن بی وفا ٭ ز من و ز سپاه من آید جفا ٭ ولی هر که او دل دگرگون کند ٭ سزد گر بپرسش جگر خون کند
و امیر حسین را در گنبد خواجه عکاشه دفن کردند و لشکر منصور روی تسلط و استیلا بقلعهٔ هندوان نهاده از جهت
تصرف در آوردند و دو پسر امیر حسین خان سعید و توزر سلطان با آتش گرد ادبار سوخته آب حیاتشان
بر خاک هلاک ریختند و خاک وجودشان باد فنا بر رفت و دو پسر دیگر جهان ملک و خلیل سلطان گریخته
بجانب هندوستان رفتند و هم در آنجا میت شدند و خانی را که امیر حسین نصب کرده بود به تیغ هلاک خون
ریختند مصراع آتش چه در گرفت تر و خشک را بسوخت ٭ و خزاین و سغنقان امیر حسین را تمامت خزاین
و دفاین که بدست حرص و امساک جمع کرده بود آوردند و پیش حضرت صاحبقران آوردند بیت آنکه با مهر
خازنش رود ید هرچه اجناس بجز دو کان باشد ٭ و آنکه با داغ طاعتش زاید ٭ هر که ابنای انس و جان باشند
حضرت صاحبقران از خواتین امیر سرای ملک خانم دختر قزان سلطان خان و الوس آغا دختر بیان سلدوز و
و اسلام آغا دختر خضر یسوری و طغی ترکان خواتون را رقم اختصاص کشید و سوینج قتلغ آغا دختر بشیرین خان که حرم
بزرگ امیر حسین بود بهرام جلایر داد و دلشاد آغا را بزنده چشم دعا دل ملک دختر کیقباد ختلانی را با امیر
جاکو و دیگر قنقان را هر یک بکسی نامزد فرمود و دختر بش را با الچی بوغا برادر تابان بهادر داد و فرمان جهان مطاع
نفاذ یافت که اهالی شهر که با امیر حسین در قلعه ساکن بودند بشهر کهنه روند و در آنجا عمارت کرده توطن سازند
قلعه را بجاروب غارت پاک رفته ویران کردند و خانهای امیر حسین را چون نهال اقبالش از بیخ برکندند
بیت نشان از در و برج و باره نماند ٭ مران در و درا هیچ دار و نماند ٭ سرای سپنجی بر این سان بود ٭ یکی خوار و
دیگر تن آسان بود ٭ یکی بر فراز و یکی بر نشیب ٭ یکی با فزونی یکی در نهیب ٭ بیا تا زدنیای دون بگذریم
بدانش جهانی بدست آوریم ٭ که شادی آن جاودانی بود ٭ نه چون این غم آباد فانی بود ٭ اللهم وفقنا
لما تحب و ترضی و جنبنا عما تکره و تسخط و الحمد لله رب العالمین گفتار در جلوس حضرت صاحبقرانی
بر تخت سلطنت و جهانبانی قال الله تبارک و تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة
و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور مالک الملک بارگاه کبریا جل جلاله

که امضای حکم تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء پروانچه لطف و قهر اوست ملک و
دین را در مشیمهٔ حکمت توامان و در مهد قدرت رضیع لبان گردانیده چمن ملک را طراوت سعادت
جز از چشمه سار مبانی دین چشم نتوان داشت و چشمه سار دین را زلال احکام بی حسام سیاست نظام
والیان ملک جریان نباشد بیت سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک • بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار
لیکن زلال چشمهٔ دین کی شود روان • بی سایهٔ سعادت شاهان کامکار • بنابراین شایستهٔ سریر سلطنت
و جهانداری و سزاوار افسر فرماندهی و کامکاری صاحب دولتی تواند بود که پیش نهاد همت عالی
رتبتش تقویت دین متین بود و نصب العین ضمیر منیرش تمشیت احکام شرع سید المرسلین علیه و علیهم صلوات
رب العالمین سعادتمندی که چون درخت بختش در گلشن سلطنت بالا کشید بهترین میوه اش اقامت
مراسم امر بمعروف و لوازم نهی از منکر شناسند و چون نهال اقبالش از جویبار حکومت و فرمان روائی سرسبز و
شاداب گردد تازه ترین نوباوه اش اتصال خیر و نفع و استیصال شر و ضرر شمارند و آئینهٔ دولتش چون صیقل
توفیق بزداید در او جز صورت نیکخواهی و نیکوکاری ننماید و شمع جلالش چون از لمعهٔ عنایت ربانی برشود
پرتو انوارش شارع شرع مستقیم را منور آید یا و حملهٔ آتش پیکار از آن برافروزد که بیخ ظلم و ستمکاری بسوزد و
و منبع آبدار از آن بر خاک معرکه خون ریزد که غبار فتنه از هر گوشه نخیزد و زبردستی از آن جوید که زیردستان را
حمایت نماید و جبین بر همه از برای آن طلبد که در بارهٔ کم مایه عنایت فرماید سرافرازی در آن داند که از پا
افتاده را دستگیری تواند کرد و پای در طلب سروری آن قصد گشاید تا چارهٔ کار سرگشته از دست قدرتش
برآید نهال کامکاری در جویبار اقتدار از برای آن نشاند تا در بهار معدلت شکوفهٔ مکرمت شکفاند گلبن
پادشاهی را پاری تیغ از آن سرسبز دارد تا بدست مرحمت خار بیداد از پای مظلومان بردارد بیت بود کار
از شاهی و برتری رعیت نوازی و دین پروری باحسان کند خاطر خلق شاد جهان کیسر آباد دارد بداد لاجرم بعد از
فتح بلخ مجموع امراء و نوئینان الوس جغتای که آنجا جمع آمده بودند مثل امیر شیخ محمد سلدوز و امیر کیخسرو ختلانی و امیر اولجایتو اپردی
و امیر داود دوغلات و امیر سار بوغا جلایر و امیر جاکو برلاس و زنده حشم برلاس و امیر موید ارلات و شاه محمد والی
جرغتای و جمیع [illegible] و دیگر امراء و سرداران باتفاق اعاظم سادات روزگار در قرب انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله

و عترتی

از سلاطین عصر ممتاز بود شایستهٔ پادشاهی و جهانبانی دانسته سر انقیاد بر خط فرمانش نهادند
و باتفاق با آنحضرت بیعت تازه کرده میان و زبان بچاکری و ثناگستری بستند و بگشادند شعر
که ای فر و فرهنگ از تو زیب گاه / ترا زیبد آیین تخت و کلاه
دل ما یکایک بفرمان تست / همه جان ما زیر پیمان تست
سزاوار شاهان کیهان توئی / گزین دلیران و شیران توئی
تو شستی بشمشیر هندی زمین / بآرام بنشین و رامش گزین
و در روز مبارکی که جهان از جلوهٔ استقلالش
قهرمان اخلاص باقی سلطان گردون سریر آفتاب تخت شرف بر آمد و در ممالک بساتین از نوای خسروی آیین
از رنگ فیروزه فام گلشن را به پیروزی بیاراستند فراش ظفر بترتیب آیین جلوس همایونش قیام نمود عرصهٔ گیتی را از غبار
وحشت و اندوه پرداخته سراپردهٔ بسط جاه را پیرامون بسیط ربع مسکون کشید و قبهٔ بارگاه رفعت و جلال را از سایه
بالکبیر بگذرانید و بساط امن و امان بگسترانید سریر سلطنت را بچهار قایمهٔ دوام و قرار و احتشام و افتخار تمکین و استقرار ساخت
و تاج شاهی را بجواهر عزت و شوکت و یواقیت حشمت و عظمت مرصع کرده بر سر داشت شعر بروزی که نیک اختری یار بود
نمودار دولت پدیدار بود / گزین ترین بهروزی از روزگار / چو عیدی همایون بفصل بهار
مهندسان تایید آسمانی تقویم سعود سعادت را از جداول زیج عنایت استخراج نموده به اسطرلاب فتح و فیروزی
ارتفاع اختر بخت فالاقبال آباد ساختند شعر وز آن پس بفرخنده تر طالعی / سعودش عطا بخش بدر ماهی
برافراخت صاحبقران تاج زر / برافروخت تخت شاهی به فر
کمر بست با فر شاهنشهی / جهان سر بسر گشت او را رهی
روان از پی روشنی راه کرد / بد اندیش را دست کوتاه کرد
نوئینان و امراء رعایت رسمی که در جلوس سلاطین میان ایشان متعارف است تقدیم رسانیده باتفاق از زر ندو زبان
بتهنیت و نثار بر گشادند شعر زر و گوهر شد بر افشاندند / ورا شاه صاحب قران خواندند
و در آن زمان سن مبارک آنحضرت سی و چهار سال شمسی ترقی نموده بود و این اتفاق همایون روز چهارشنبه دوازدهم ماه مبارک
رمضان المبارک الذی انزل فیه القرآن سنه احدی و سبعین و سبعمایه موافق ایت ییل چنانچه ناظم جواهر [illegible]
کرده شعر ز هفتصد فزون رفته هفتاد و یک / قضا گفت شد راه الملک لک
جهان را که میداشت مستی خراب / برآمد ز مشرق بلند آفتاب / همی بالا پرتو کش می نمود

فلک داد رفعت که خورشید بود | تمر آمدش نام یعنی حدید | و من شانه فیه بأس شدید
تمور طراغی شه شیر مرد | خدیو جهانگیر گیتی نورد | وزان پس جهانگیر شد نام او
جهان ناجوان کرد از عدل و داد | قضا شمع اقبال او بر فروخت | عطارد ز کلک مه جوز ایمن
قدر بخت او را چو شد مشتری | بیارم رخ نامید خنیاگری | دمش با مسیحا چو همخانه شد
بر او شمع خورشید پروانه شد | درخشنده شمعی بر آمد ز میغ | ز جوز تاج بستند ز مریخ تیغ
سعادت قران همچو برجیس شد | ز رفعت مکانش چو ادریس شد | زمین را سراسر همه صحن خاک
بشست آب شمشیرش از ظلم پاک | تبر تیشه تیغ او شد گره | ز باغ جهان بیخ آفت بکند
شکوه سپاهش بکرز نبرد | به آورد از کوه البرز گرد | چو کاف از محدث برد نام قاف
پذیرد ز تیغ زبانش شکاف | عدو کو بر و خون کجی زم خند | کر او پایه تخت شد سربلند
درین باغ هم شاخ کو سرکشید | سرش زد بشمشیر و بیخش برید | در اول عزیمت سیمی نلخ کرد
همه عمر دشمن ز غم تلخ کرد | سر و پای خصم و سرا و وطن | زر و سیم اعدا و فرزند و زن
بتخت و بیست و بکند و بسوخت | گرفت و نهاد و خرید و فروخت | واز بدایع اشارات و کرایم بشارات

آنکه اساس تاریخ این جلوس همایون بر چهار رکن عظیم از حروف منزله قدیم واقع شده که صدر سوره البقره که تمام کلام ملک علام افاده مو شحت بآن و در ضمن این اتفاق حسنه بسی امید واریست عالم و عالمیان را بدوام ایام این دولت و خلود روزگار این سلطنت که نیة تعلق وجود این نسبت بادیگر روزگار و از عنایات جنانست که حریم حرم شریف نسب بادیگر دیار و امکنه بسیط زمین و زمان بساط امن و امان آراسته و ریاض احوال عباد و بلاد از خار تعرض و تغلب اهل فساد و عناد پیراسته نهال آمال خلایق از رشحات عدل و احسان میوه مقصود بار آورده و سایه رفاهیت گسترده و کشت زار امانی و آمال خاص و عام از قطرات غمام انعام دانه مراد خوشه آرزو پرورده از کجی و ناراستی چو ابروی خوبان اثری نمانده از فتنه و آشوب غیر غمزه و طره مهرویان از جانبی خبری نرسیده ع کردون فرو گشاد کمند از میان تیغ وایام بر گرفت زره از کردن کمان ع ایزد تعالی و تقدس کافه اهل اسلام را از حیامن نصفت و مرحمت این دودمان پایدار تا حشر را مدار بودار ضی اوار ممتع و برخوردار دارد بالنبی محمد و آله الاطهار و چون حضرت صاحب قران تخت سلطنت جهان را

بتوسط کوه چلو زین بخشش و بشارت ع سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی که سایه بر سرش افکند خسرو غازی
گوش زمانه از زبان قضا شنید ع سر گنج بگشاد صاحب قران بخندان که آنرا شمرد توان
ببخشید چندان که شد آز سیر ز بخشش نترسد خدیو دلیر مجموع کلانتران سرداران الوس جغتای را
از امرا و ارکان دولت با نواع نوازش و تربیت سرافراز کرده بتینه پایه قدر و منزلت بر افراخت و تمامت فخایر و نفایس حسب ما
علاوه جوایز مواهب و عطایا بی شیوه دریغ ساخت و همه را بجایزه انصراف از زلیفه داشت تمام کرن تعظیم خورشید ایاز کرده و
شامیان را نصف داده هوای آنچه پایه پروانه بود گفتار در توجه صاحب قران مؤید از جمله از بلخ و انشا ۳۶
فرمودن قلعه و حصار سمرقند رای عالم آرای حضرت صاحب قرانی مراد پسر چو عام بر آن یافت حکومت بلخ و توابع تفویض فرمود
و عزم مراجعت جزم کرده بضمان حفظ الهی ع روش دل و دل شاد کر و شاد بسوی توجه صوب کش نهاد و بر آب جیحون کنار بلخ
تا بید انجا عت نزد نجت بکشتی پل بست به سعادت بگذشت و در جلگای دلکش کش بر لب آب خشکا مرغوار خیمه و خرگه نزول
همایون ساخت دیده اولیاء دولت را نور بهجت و سرور افزوده و سینه اعدای مملکت را نایره ویل و ثبور فرسوده شاه عالمپناه مدت دو ماه
بسرور و ناز در آن منزل بهشت آیین که جنت عزت ز رشک آن مرابطه تر ربت توقف فرمود بساط عیش و عشرت چون
سماط فضل و مکرمت علی الدوام کالایام گسترده و کوه مهر مراد که در خزاین کنجه صدوف دولت بر حسب آرزو پرورده ع
به فرخ زمان شاه چرا بنخت به دار الملک خود شد بر سر تخت جهان را از عمارت داد یادی
ولایت را ز فتنه رستگاری و در اثنای آن خواص سند کام مرادان که درین مدت بوطاین خود متکاری
و جانسپاری قیام نموده بودند و اسامی ایشان مکرر ذکر کرده شد هر یک بعواطف و مراحم پادشاهانه اختصاص یافته و به صنوف
مراحم سنیه گرامی داشته مراتب و مناصب علیه رسانید ع ز دریا دلی شاه گردون شکوه نوازش نیکو کرد با آن گروه
سران سپه را که بردند رنج به خروار ها داد دینار و گنج غنی کرد شان از زر اندوختن
ز نو مرزبان خلعتی ساختن و هر کسی را بحسب حالت و جانسپاری مزاره موفر کرد ایند و بقوه قابلیت و استعداد خلعت
منصب و قدرت استحقاق بخشید از آنجمله امیر داود را ضبط و داروغگی سمرقند علاوه امارت و منصب دیوان که تربیت یافته و محمود
و امیر جاکو و امیر سیف الدین امیر عباس و اسکندر و عالم شیخ و علنه و قوچین ادشیر قوچین و قتلغ ایناق برادر قوچین امارت
لشکر و تواجی گری که تالی منصب سلطنت است از تفویض فرمود و امیر سار بوغا و حسین سلاس و امیر آقبوغا و حاجی محمود شاه

ال م د
۷۷۱

ایلچی با از و عدد و لشکر بخشی را برد بولان ساخت و ختای بهادر و شیخ علی بهادر و آقتمور بهادر و تابان بهادر و دولت بخش شاه و
قرا هندو و تکلک و اباجی کله و قوران و غار سلاق و دیگر بهادران مقدم سپاه کردانید و ختای و شیخ علی و آقتمور در ابزرکان و
وکلانتر بهادران ساخت و بر میمنه المعرکه باندازه رتبت و استیهال [illegible] و راجی مناسب مخصوص گشت ف
تایید الهیش چو یاریها کرد عالم بکف و کامکاریها کرد سر بنده که در رکاب او روز ف
بر مرکب سروری سواریها کرد وهم در خلال آن احوال سعادت و اقبال ابد و جلال سلطنت و استقلال
بخطه فرخنده فال فردوس مثال سمرقند آورد و آن بلده گزین را که از شهرت نزاهت و طراوت انهار و صحانت عمارات و
سلامت انهار [illegible] غیرت فزای [illegible] مرکز رایات دولت کردانید و پای تخت ساخت و بنا قلعه و حصار و
عمارات عالی و قصور زرنگار فرمان داد و سرکار [illegible] امیر آقبوغا را بصرف اهتمام در اتمام آن شغل نصب نمود و چون
مجاری امور سلطنت و [illegible] انتظام یافت [illegible] آنحضرت [illegible] بساط ترکتاز حوادث روزگار با
آن دیار راه یافته بود التفات نموده نسیم [illegible] بدین کرفت و سحاب انعامش که چون انعام سحاب عام بود
برکت [illegible] آغاز نهاد و به اندک مدتی سمرقند [illegible] مکرمت [illegible] آن جا [illegible] غایت آبادانی و
اهالی و سکان بسیار [illegible] از اطراف و اکناف [illegible] رتبه رسید که از آوازه آن مصر [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
روان است ف از [illegible] بر سمرقندش دجله [illegible] بغداد و امیر موسی [illegible] حضرت صاحبقران
[illegible] ترکستان [illegible] احوال
حضرت صاحبقرانی [illegible] امیر موسی [illegible]
در سیلاق [illegible] امیر قولغاج برادر حسین [illegible]
[illegible] امیر قولغاج [illegible] امیر موسی [illegible]
جیحون [illegible] شبورغان [illegible] زنده حشم [illegible]
تحت تصرف دیگر [illegible] ف از صحبت بد [illegible] وین نکته [illegible]
۳۷ **گفتار در قورلتای حضرت صاحبقرانی در عین اقبال و کامرانی** در تیر ماه [illegible] سال حضرت صاحبقران [illegible] جهت قورلتای

بجمع

٢ بجمع آمدن امرا و تومانات و هزارجات مثال داد بجمیع برحسب فرمان چون اقبال و دولت [illegible] و نصرت [illegible] بدرگاه
عالم پناه آورده بجمع آمدند ف ز اطراف شاهان و گردن کشان رسیدند بدرگاه صاحبقران
[illegible] زنده حشم پسر محمد خواجه ایرچی [illegible] گشته بود چون [illegible] آنحضرت ایلچی فرستاد
عصیان [illegible] بقورلتای طلب داشت و چون ایلچی [illegible] سخن رسانید که اگر در مقام اطاعت و انقیاد [illegible] توقف نمایند
سلطنت [illegible] زنده حشم [illegible] ایلچی [illegible] ف من [illegible]
شمشیر [illegible] و ایلچی را [illegible] باز کردانید [illegible] از عقب [illegible]
[illegible] از آنجانب [illegible] زنده حشم [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible] از طرف خراسان [illegible] سلطنت پناه [illegible] زنده حشم از آن [illegible]
از طریق مکر و غدر [illegible] شراب [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شراب [illegible] برادر خود پیر محمد سپرد و بحضور [illegible]
ایشان [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] پیر محمد [illegible]
کار ایشان [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] امیر اولجایتو [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] زنده حشم [illegible] شبورغان [illegible]
کردانید **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب شبورغان** چون حضرت صاحبقران [illegible] زنده حشم
[illegible] آتش خشم [illegible] پادشاهانه زبانه زدن گرفت و با تمام لشکر از کش متوجه شد بجهت
رایت همایون [illegible] تاییدات آسمانی آراسته [illegible]
خاک شبورغان [illegible] لشکر منصور [illegible] زنده حشم بقلعه آنجا که در [illegible]

تحصن جست و بروی راه خطا از صوب صواب گردانید پشت منتم او حصن حصین بازکداشت زان حصاری که طرف باره او
در علو از ستاره دارد عار صحن او حصن اختر ثابت بوم او بام کنبد دوار
حسار کردن ما ثر عزا ریو جوشان کرد قلعه برآمد کورکه فرو کوفتند و از غریو کوس و کرنای و نعره و خروش
بادران برد آزمای زمین و زمان بجوش و بیم آمد بنیاد ثبات بانوان از زیر زمین حشم را از مشاهده آن حال دود تحیر بسر
برآمد و آتش خوف و هراس خرمن تمکن و ثبات افتاد چاره بجان دید که بدست عجز و مسکنت در دامن تضرع و زاری آویخت
و بامیر اولجایتو توسل نموده او را شفیع انگیخت الحق عذر به آز آن که خطایی رسید کادم از آن عذر بجانی رسید
امیر اولجایتو بپایه سریر سلطنت مصیر آمده در موقف اعتذار و استغفار استاده به کریه و زاری شفاعت کرد که جرم زنده حشم
چون قلم دردایره ندم زاده و از نادانی و تبکاری خویش پشیمان شده مرقوم رقم عفو و اغماض کرده و بسایه لطف پناه سعادت
معاودت نماید تا بعد از تسکین غلبه حیرت و دهشت بتقدیم خدمتکاری و طاعت گرایید با شمشیر و کفن بدرگاه گردون اشتباه آید و در سلک بندگان کار
انتظام یابد حضرت صاحبقران فرمود که البرکة فی مشایخکم ملاحظه نموده شفاعت و درخواست امیر اولجایتو را بقبول تلقی
فرمود و از خون زنده حشم درگذشت و زنده حشم امیر موسی را که تیغ مخالفت تیز کرده قسان افسون او بود بیرون آورده بنزدیک حضرت
و اسلام براه کوچک را ایلاق خدمت کیجاتون فرستاد و حضرت صاحبقران باز عزم رکاب معاودت درآورد و لشکر با یزا اجازه مراجعت نمودن
ارزانی داشت چون نخچیر و فیروزی بخشم سبز باز آمد به مستقر دولت و اقبال نزول فرمود نقوش جرایم و زلات امیر موسی با زلال عفو کامل محو
ساخته لطف پادشاهانه مراسم اکتمالت و اعزاز او قیام نموده او را بخلعت های فاخره سرافراز گردانید و ایالت ایل او را باو تفویض
فرموده بمنتهای امید رسانید ولا عفو زابتدای عهد عالم تا بدور پادشاه از بزرکان عفو بودست از فرودستان گناه

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی لشکر را بجانب ترمذ و بلخ چون زنده حشم را سابقه افتقار و قوم و خامت عاقبت بر
قسمت شقیت بود باوجود چنان مرحمتی که حضرت صاحبقران نسبت با او کرامت فرموده باز وسوسه دیو غرور شان راه موافقت بر دو مایه جسارت
از جاده مطاوعت بیرون نهاده عنان از راه زوار سر نیکوشی بدست پندار سپرد و العجب که خانزاده ابوالمعالی را آکار کرده و کار طغیان را بزبان زمان
باد امیر سانیدکه مکن مکرکه پشیمانی ندارد سود با او متفق شده ونه عجب چون کم راه شد گمراه آید
منجر بسبب ضلالت آید و باتفاق او بلخ و ترمذ را بغارت داده تا خراج خطا کارانه با فرمان و اقبال شد باحضرت
حضرت اعلی افتاد همت نهاد و آغروق خانه ایلچی رای لشکری فرمود پادشاه و با سازجنگ

همه کینه افزود با نام و ننگ همه رزم جویان نیزه گذار همه جنگ جو از در کارزار
کرابنده تاج و زرین کمر نشانده شاه بر تخت زر بایلغار بفرستاد تا بدفع شر و فساد
ایشان آثار مردی و مردانگی بظهور رسانند و دامن احوال رعایا که و دایع پروردگارند از خار تعرض متغلبان ستمکار ایمن گردانند
و چون امرا با سپاه ظفر پناه به ترمذ رسیدند مردم آن طرف بر آب آموی به کشتیها پل بسته بودند و جماعتی از مخالفان
گسسته از پل گذشته بودند و پل را از آن سر ویران ساخته و چون یاغی سپاهی لشکر نصرت قرین را بدیدند روی از دهشت انهزام بگریز
نهادند و از مراجعت عنان بجانب پل تافته بشتافتند و از سر کذشت گشاده غافل روان به پل درآمدند و چون نهایت کس به
آن طرف پل را انداخته بشتافتند و بهادران لشکر منصور از عقب ایشان رسیده دست تا بسیع تیر بارانی گشادند و آن روز بر کشتگان را
ز پس تیر و از پیش دریای آب روان در نهیب و اجل در شتاب نه امید رحم و نه بر که ستیز
نه پای ایستادن نه راه گریز بسیاری از ایشان رزم تیغ هبری شدند و بسیاری در آب غرق شدند از جان برکشتند و اندکی از
ایشان جان بجا در کشیدند بمنزل دی به مشقت بسیار جان بکنار انداختند و زنده حشم گریزان به شبورغان در آمده و آن را حصار کرده پشت استظهار
از روی بند ار بدیوار حصار باز داد **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی کیکستان امیر جاکو را بمحاصره شبورغان**
چون از تحصن زنده حشم در قلعه شبورغان آگاهی یافت امیر جاکو را به محاصره آنجا نامزد فرمود و او با لشکر از آب گذشته بر آمویه حصار
شبورغان رفته و بنیاد محاصره کرد اطراف حصار فرود آمدند و کرستان آنجا بگذرانیدند و زنده حشم چون دید که مور از سوراخ خانه بیرون
بیرون نمی آید بیرون آن گرد و کرد آن که بکشد با سپاه باز درکشید کرد به نظاره اطراف و ساحت سر ازدر بجای چه بین بیرون زنده حشم سابقه
دوستی قدیم که با امیر جاکو داشت وسیله ساخت و از قلعه بیرون آمده و دست عجز و اضطرار بدامن جانب او استوار کرده سر خجالت از
کریبان ذلت بر آورده بپای اعتذار و استغفار بایستاد و امیر جاکو او را به نوید مرحمت حضرت اعلی امیدوار گردانید همراه
کرد و روی توجه بدرگاه عالم پناه آورد و چون امرا از آمدن ایشان وقوف یافتند صورت حال بعرض حضرت صاحبقران رسانیدند و چون زنده
حشم رسید عالم امقدم او را بمراسم اعزاز و اکرام تلقی نمودند و امیر جاکو باتفاق فرزند او را بشرف بساط بوس حضرت اعلی رسانیدند
لطف و مرحمت پادشاهانه جرایم او ساخته زبان عفو حضرت صاحبقران او را بتشریف خطاب گرامی داشته فرمود که حال از
گذشته خود ترا بخشیدیم تو هم بر جان خود ببخشای و دیگر مرد امحال بطمع خام مده که دولت خلعتی که ایزد و لختانه مخصص بر جمت
مرکس را که خواهند بپوشانند دست آرزو بیرکسی بر کوشد امر آن ندیده مر سری شایسته تاج بزرگی بی بود

کر نسازی با قصاص در سر سود اکنی و بعد از آنکه سرش را بکلاه امان ایمن کردند و کشش را بکمر تازه نصیحت و پند بیارایید و او را
نوازش فرمود انواع مراحم و عواطف بکمر زرین و اسب تازی و شتر بسیار و استر قطار و کوسفند بی شمار در باره او ارزانی داشت
و او را بلند کردانید و او کمر خدمتکاری بسته در سلک ملازمان انخراط یافت گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقرانی بجانب جته 47
در سنه ثمانین و سبعمایه مطابق تنغوز ییل حضرت صاحبقرانی بر رغبت جته پیش نهاد همت عالی ساخت ف با سپاهی ظفر طلیعه آن
کارسازش همه جهانیان بسعادت در رویه راه نصرتش همعنان بود آله و چون از سیحون عبور فرمود کمره و [illegible]
ایل شده حلقه بندگی و خدمتکاری در گوش انقیاد و طاعت کرای کشیدند و چون آن ایل و الوس تحت تسخیر و تصرف بندگان حضرت در آمد صاحب
قران کامکار کپک تیمور را ضبط و نسق آنجا نصب فرمود ف بسعادت قرین فتح و ظفر عود نمود بعد ایزدی یاور
بر مسند سریر سلطنت و مسند خلافت جاودانی نمود و در همان ایام خبر رسید که کپک تیمور بلکوان نعمت اقدام نموده با قدام جسارت بساط
سرکشی و باغی کسترده و در آن وقت امرا جلایر که در شکر منکام عنایت بزبان تمنا حضرت صاحبقرانی گذشته بود در سلک
بندگان درگاه جهان پناه ملازمان آستان کیوان اشتباه انخراط داشت فرمان جهان مطاع به نفاذ پیوست که او و امیر عباس [illegible] خطای بهادر
و شیخ علی بهادر بموجب لازم کپک تیمور روان شوند و آتش عصیان و طغیان او را باب تیغ جانستان فرو نشانند امرا و بهادران به
جیادرت نمودند و جلادت بجا آوردند و چون به باغی رسیدند و در مقابل یکدیگر صف کشیدند ایل جلایر به اتفاق [illegible] ایشان
[illegible] که عداوت قدیم داشت با ایشان اعدا اندیشیدن خواستند که او را بگیرند [illegible] آن حال اطلاع افتاد و با امرا که همراه بودند
در میان نهاد و شرایط احتیاط مرعی داشته تا که قصد ایشان به نتیجه مقصود نیانجامد و هم در آن حال که سپاه جانبین صف کشیده ایستاده
بودند خطای بهادر با شیخ علی بهادر در باب مصلحت جنگ و رعایت حزم در آن سخن گفت شیخ علی آنرا مسموع نداشت خطای بهادر از
تصور آنکه مگر طولان سخن او را محمل بر بد دلی کرده آتش غضبش اشتعال یافت و شمشیر کشیده و از آب [illegible] عبور نموده یک
بر صف دشمنان زد و جمعی از ایشان را بینداخت و چون ایشان بسیار بودند شیخ علی بهادر نیز از عقب او در آمد و بر دشمنان حمله برد
بهادر از تکلیف از میان مخالفان بیرون آورد و به سلامت بلشکر خویش برگشتند [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] اند بود ف بدولت قران [illegible] و امرا در همان کنار آب با دشمنان صلح کرده باز گشتند و در اثنا
راه جماعتی از ایل که در باره [illegible] غدر اندیشیده بودند بیاساق رسانیدند و چون [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] جلایر
[illegible] فرمود گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بجانب جته نوبت ثانی چون [illegible]

معالی

معالی الهمم و بعض [illegible] همت بلند جناب صاحبقران کامیاب در هر کاری که شروع افتادی جز بحصول اغراض و نجاح آن
رضا ندادی [illegible] که امرا با مخالفان کرده بودند و عرصه معارضه و محاربه بصلح انجامید استنکاف داشت ف
[illegible] دفع جنگ لاجرم بنفس مبارک عزم آن صوب جزم فرموده [illegible]
در باب جمع آمدن سپاه ظفر طرق روان شدند و عساکر منصور از اطراف و اکناف در حرکت آمدند ف سپاه انجمن شد بدرگاه شاه
نبرد آزمایان نصرت پناه زریکی بیابان فزون از شمار بدرند انوروز شیر دشمن شکار سپاهی سراسر جو غرنده میغ
بجنگ اندرون همچو برنده تیغ روان کرد لشکر شه نیکبخت چو ریگ بیابان و برگ درخت به جنبش در آمد سپاهی که کوه
[illegible] و چون رایات ظفر نگار به سعادت از [illegible] از حیلم [illegible] آنحضرت
مبارک مصطفی علیه و علیهم الصلوة والسلام داشت اذکرات نصرت بالرعب مسیرة شهر محظوظ لشکر مخالف [illegible] آواز
توجه آنحضرت [illegible] صاحبقران کامکار با لشکر جرار تا موضع [illegible] برفت و سپاه ظفر قرین با [illegible] غنیمت فراوان
بدست افتاده و رایت فتح آیت با [illegible] بیرون از حد و شمار در کنف حفظ پروردگار باز گشت در موضع [illegible]
[illegible] الطاف و لواحق اعطاف که حضرت صاحبقران بار ایشان ارزانی داشته بود [illegible]
[illegible] و در آن باب [illegible] نموده [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] ف [illegible]
و خان زاده ابوالمعالی ترمذی و شیخ ابوالیث سمرقندی که پیشتر از این در باب مخالفت آنحضرت با یکدیگر سخن کرده بودند با ایشان اتفاق نمودند
که از آن [illegible] آگاه داشت صورت حال را به [illegible] عرض [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]
ایشان [illegible] و [illegible] در مقام خلاف [illegible] سخن [illegible] و عصیان و غدر اندیشی ایشان ثابت شد و چون [illegible]
[illegible] امیر موسی [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] ف [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین [illegible]
[illegible] و شیخ ابوالیث را [illegible] فرمود

و پسر خضر یسوری حسن برادرزن امیر سیف الدین بشجاعت و دولتخواهی از اقران و در طریق اخلاص یافت و نقوش جرایم او بزلال مراحم
خسروانه شسته گشت و یرلیغ لازم الاتباع صادر شد تا زنده چشم را بند کرده بسمرقند بردند و در محبس بازداشتند که او را میر آخور نیز مسدود
بود که ف عدو گشته باید و زندان جای او / ز پیکان تیغ و بنیاد دین کنند / چه از دیده دور بیند عقل که [illegible]
و غایت را تعیینات پوشیده نماند که مار در جیب داشتن و دشمن را دوست انگاشتن از حساب حزم و عاقبت اندیشی دور است ف
کند از درندگی توبه / گرگ تا شکنند دندانش / نکند مار ترک زخم زدن / تا نکوبند سر سندانش / و چون حضرت صاحبقران
بسمرقند که مقر سریر سلطنت ابد پیوند بود معاودت نمود و باقبال و سعادت نزول فرمود حکومت شبورغان [illegible] چشم را به بیان تیمور آقبوغا
داد ف سعادتش همی گفت زود ای زمین / ز خسروان ستاند به بند کان کشید

گفتار در ایلچی فرستادن حضرت صاحبقرانی پیش والی خوارزم حسین صوفی

چون حضرت صاحبقرانی بعون تأییدات ربانی ممالک از قبضه تسلط و استیلای مخالفان استخلاص نموده
و به ضبط و نسق امور جهانبانی اشتغال نمود و از مدت پنج شش سال باز کات و خیوق را والی خوارزم حسین صوفی پسر ننغدای که او [illegible]
غو نکرات بود تصرف می نمود و سمت خسروانه سایه التفات [illegible] جمعی رسم رسالت پیش او فرستاد و پیغام داد ۲
که کات و خیوق تعلق بالوس جغتای دارد و در این مدت آن را بی خداوند یافته در حوزه تصرف آورده اکنون باید که آن را با تمام [illegible] تصرف
کاشتگان این جانب باز گذارد تا طریق مودت و دوستی بین الجانبین گشاده ماند و اسباب موافقت و مصادقت آماده کرده حلقه [illegible] بخوارزم رسید
و تبلیغ رسالت قیام نمود و آن پیغام را چند نوبت بعرض رسانید حسین صوفی میدان خالی کرده [illegible] شهسوار آن میدان
دوان غافل جواب گفت که من این ولایت را به تیغ مسخر کرده ام هم به تیغ از من توان ستد ف عروس ملک کسی را که در بر آید به تیغ
ملک به تیغ او را اطلاق نتوان داد و چون فرستاده مراجعت نمود و آن جواب ناصواب بپایه سریر سلطنت مآب معروض افتاد حمیت خسروانه آتش
ترجمه جانب در خاطر خطیر آنحضرت افروخت و شیخ الاسلام مولانا جلال الدین کش رحمة الله علیه که بکمال علم و تقوی [illegible] شرف
ملازمت حضرت صاحبقرانی را از خلق [illegible] ساخته بود روا نمیداشت که بواسطه غرور یکی [illegible] مملکت
آنحضرت بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا رخصت طلبید که بخوارزم رود و حسین صوفی را بکرامت موعظه و نصیحت از خواب غفلت بیدار کرده [illegible]
خون جمعی اهل اسلام از عرصه تلف نگاه دارد حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته اجازه رفتن ارزانی فرمود مولانا جلال الدین روی بخوارزم
نهاد تا بر فتق و آزرم آن مهم کفایت فرماید و چون آنجا رسید و خلایق نصیحت و خیراندیشی بجا آورد علما و دانشوران [illegible] تا بر فتق و آزرم
بتعلیم رسانید و تسکین حادثه آشوب و اطفای نایره فتنه سعی بلیغ نمود و آن معانی را بکرامت موعظه دلپذیر که [illegible] آیات و احادیث

کرده اند

کرده اند اما چون محل قابل نبود فصاحت و براعت قابل سودمند نیفتاد و نتیجه نداد ف چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال
حسین صوفی از قبول نصایح ابا کرده و به حبس آن بزرگ حقانی در حصار جرأت نمود و چون این خبر بسامع علیه بندگی حضرت صاحبقرانی رسید ف
بفرمود تا جمع کردند سپاه / برفتند در گاه عالم پناه

گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران بعزم رزم بجانب خوارزم

در بهار [illegible] ثلث و سبعین و سبعمایه موافق [illegible] که سلطان طبیعت ازاده را برآرایی لشکر الوان ریاحین بساتین و صحاری را ف غرق انعام علم کرده
و سپاه نباتی را که از بیم تاراج [illegible] نشو و نما در چارجانب شمال و صبا از مراد و حرکت آمده بودند ف حلهای رنگ رنگ پوشانید
حضرت صاحبقران لشکر گیتی ستان را جمع آورده او گلکا داد ف در گنج بگشاد و روزی بداد / بآیین کشور گشایان راه داد
و از سمرقند نهضت نمود و در صحرای قرشی شکار فرمود [illegible] معسکر ظفر قرین ساخت و ملک غیاث الدین پیر علی پسر ملک معز الدین
حسین که بعد از وفات پدر در ذی قعده سنه احدی و سبعین و سبعمایه حاکم هرات و غور و قهستان و توابع آن شده بود حاجی وزیر را با تحف و
هدایا و فراوان از اسپان تازی و استران کابلی و قطار و مهار و اقمشه و رخوت بلاد برسم پیشکش بپایه سریر سلطنت روانه داشت و از آنجا [illegible]
[illegible] خشک موسوم بخشک اغل بازگشت ف بهیکل چو فیل و نخجیر هر / بپستی چو سیل و بالا چو ابر
ز آسیب گوش و سم شکاه تک / نشان بر رخ ماه و پشت سمک / هر آنجا که در خاطر آرد سوار
کند پیش از اندیشه آنجا گذار / و حاجی وزیر در محل بر سید و بعز بساط بوس استسعاد یافته صورت اخلاص
و هواداری و یکجهتی و خدمتگاری ملک بعرض رسانید عواطف پادشاهانه فرستاده را بخلعت و انعام سرافراز کردانید و ملک نوازش
با نواع عواطف مراحم نوشته با خلعت [illegible] مصحوب معتمدی همراه او کردانید و رای ملکت آرای اقتضا کرد که برلاس را حاکم قندز و
کابل و آن نواحی فرستاد و جمعی از لشکر باو همراه ساخت [illegible] و امیر سیف الدین را
بمحافظت سمرقند و رعایت مصالح آنجا بازداشت و به نفس مبارک با سپاه ظفر پناه در کنف حفظ اله متوجه خوارزم شد ف
بسی رفت منزل بمنزل چو باد / سری پر ز کینه دلی پر ز داد / ظفر همعنان و سعادت قرین
[illegible] همره فتح مبین / و چون رایت فتح آیت از بخارا گذشته بر لب آب جیحون بموضع [illegible] رسید
قراول دشمن پیش آمده بودند قراول لشکر منصور حمله برده ظفر یافتند و ایشان را دستگیر کرده بیاوردند و [illegible] فتح بیاساق
رسانیدند ف که اندازه گیرند کار آگهان / ز آغاز کار و فرجام آن / و چون از آنجا بسعادت روان شد [illegible]
کات رسیدند بیرم [illegible] و شیخ محمد که از قبل حسین صوفی یکی داروغه آنجا و دیگری قاضی با تفاق دروازه حصار را استوار کردند

وبه ضبط و محافظت آن مشغول گشتند عرادها برافراشته و خود را بکاری که هیچ کاری نیامد وا داشته سپاه نصرت پناه
گرد حصار برآمده دست قلعه‌گشایی از آستین توانایی بیرون آوردند و پای جلادت بیش نهادند شعر چو از مرد و از جنگ پر شد
در آشتی بر جهان بسته شد ، وز آن سو بر این لشکر تیز جنگ ، ز قلعه همی تیر بارید و سنگ ، ولیکن نیامد یکی کارگر
که یابی ده شاه بد داد کر ، غیرت پادشاهانه حضرت صاحبقران فرمود مناسب نباشد که غلام حسین صوفی را بگذاریم که روز
بشب رساند و او را بدست نیاریم و فرمان داد تا لشکریان هیمه و خاشاک جمع آورده خندق را انباشتند و خود بنفس مبارک
بکنار خندق آمده و کوجه ملک را اشارت فرمود تا بخندق در آید و چون او از غلبه وهم نتوانست که بر آن کار اقدام نماید بخاری ملک را
اشارت کرد و او بی توقف بخندق در آمد شعر دلاور کند کار در کارزار ، نیاید ز مزدور کار ، و میر شمس خواجه نیز
از عقب او برفتند لشکریان چون این صورت مشاهده نمودند روان بخندق در آمده روی بفصیل نهادند اول شیخ علی بهادر دست در
دیوار فصیل زده خواست که بر آید جیره تا پای او برگرفت تا او نیز بر آید نتوانست و هر دو بخاک ریز افتادند شیخ علی دیگر باره متوجه
شده بفصیل بر آمد و یکی از [illegible] نیزه بدست او رود جهان پهلوان نیزه را بگرفت و بشکست و تیغ بر سر او راند و سپاه نصرت آیین از آن
طرف راه کرده بحصار در آمدند و کلانتران ایشان را بگرفتند و بشمشیر آبدار آتش بار دمار از روزگار مخالفان بادیه پیمای خاکسار
بر آوردند شعر بسی تن که بی سر شد از تیغ تیز ، ز دست نبرده بپای گریز ، سرانکو نشد کشته از تیغ و تیر
ببردند غارتگران اسیر ، زن و بچه و خان و مان هرچه بود ، گرفتند و تاراج کردند زود ، روز دیگر رجب جیلی حضرت
صاحبقران بخلاص اسیران فرمان داد و از آنجا بسعادت کوچ کرده بصوب خوارزم روان شد و کوجه ملک را بغرامت ٢
تقصیری که در خندق رفتن کرده بود چوب یاساق زدن فرمود و بر دم خر بسته بسمرقند فرستاد و غیاث الدین ترخان از نسل قشلیق که
چنگیزخان او را ترخان کرده بود و خواجه یوسف اولجایتو مردود استقلالی لشکر ساخته با دیگر بهادران از پیش روان گردانید ایشان
چون بحوالی کرلان رسیدند منکلی خواجه و کنک باجوقی از سپاه یاغی آنجا بودند بهادران بیانه حمله شعر آتش پیکار بر افروختند
و منقلای حضرت صاحبقران جمعیت ایشان را همچنانچه عادت معهود آن سپاه نصرت پناه بود غالب آمدند و مخالفان را شکست داده
در پیش کردند و بسیاری از ایشان را بدست آورده از پای در آوردند صاحبقران که حوالی قیام لشکر ظفر شعار را فرمان داد تا از آنجا ایلغار کرده
باطراف و جوانب روان شدند و تمام ولایات خوارزم را غارت کردند شعر سپاهی چو آهنگ ایلغار کرد ، ولایات یاغی نگونسار کرد
بغارت کسی چون گشاید دو چنگ ، بیفتاد آن کشور از آب و رنگ ، حسین صوفی چون از معاونت عاجز بود محافظت نفس خود را غنیمت

دانسته

دانسته بحصار خوارزم در آمد و کس بیرون فرستاده بتضرع و التماس امان طلبید و به اشارت رای صواب نمای حضرت که در ارضای
٢ خاطر بندگان حضرت مجانبت کوشیدی آتش فتنه را فرو نشاند کیخسرو ختلانی را ماده عداوت و حسد که در باطن داشت بحکم ضرورت
پرده نفاق بر آن پیدا شد در حرکت آمد و قاصدی پوشیده پیش حسین صوفی فرستاد که اصلا اعتماد منمای و دست دو کجی
مکشای و لشکر مرتب داشته از دروازه بیرون آی تا من از این جانب برگشته با ترخان خود بتو پیوندم حسین صوفی به آن سخنان که
محض افساد و اضلال بود فریفته شد و از لشکری و رعیت که شایسته جنگ بود تمام از شهر بیرون آورده و کوس و نقاره فرو کوفته سورن انداختند
و بر لب جوی قاون که در دو فرسنگی خوارزم واقعست صف کشیده رایت عناد برافراختند و در آن حال بیشتر عساکر گردون مآثر
از سر طرف به جیحون یافته بودند حضرت صاحبقران با بقیت لشکر که حاضر بودند ترتیب داده و کرد را عبور داده متوجه شد و میمنه
و میسره را آراسته بکنار آب قاون که در میان فاصله بود مقابل دشمن بایستاد شعر دو لشکر برابر کشیدند صف
دلیران همه بر لب آورده کف ، بیاراسته میسره میمنه ، کشیدند زه یکدیگر دهانه ، ز زخم تبرزین و گرپال و تیغ ، ز دریا بر آمد یکی سیل میغ
اباچی کلاه و جتانید و سقار و چوعتو مرکب در آب راندند و اسپان کشیده سان در زیر ران [illegible] ایشان از آنجا
بیرون آمدند و لشکر یاغی نیز حمله آورده جنگ در پیوست و شیخ علی بهادر نیز با پنج نوکر از آب گذشت و خواجه شیخ زاده حمله
برده او را بکر برانید و امیر موید و ختای بهادر و آقتمر بهادر بهمان طریق از آب عبور نمودند و ایلچی بهادر نیز بگذشت اعلم بو
مدت عمر مقدرش تمام گشته بود غرق شد و هو ذایی و کان من المغرقین صورت حال او گشت حضرت صاحبقران کامیاب مع نحات
که باد پای آتش آهنگ از سطح خاک بآب انداخت شیخ محمد بیان سلدوز ملازم آمد شعر که این پس همه نوبت حالت رزم
ترا جای تخت و هنگام بزم ، و خود روان اسپ در آب انداخت و شاه کشان بسلامت از آن طرف بیرون رفت و خانزاده انزعه ابوالمعالی
از عقب او همین طریق سپرده و آنچه لوای ظفر پیشه از اطراف و جوانب حمله بردند و دشمنان را از آنجا در پیش کرده بدروازه رسانیدند شعر
سپاه بداندیش برگشته زار ، گریزان همه رو سوی حصار ، پس از سپاه جهاندار شاه ، دمادم عنان برگرفتند راه
مخالفان از بیم جان بحصار جستند و در دروازه بستند و لشکر ظفر قرین بفتح و فیروزی پیرامن شهر فرود آمدند و عساکر
گردون مآثر که به جیحون رفته بودند با غنایم بسیار و مال و اسباب بیحد و شمار باز آمدند و شهر را محاصره کرده نشستند و
حسین صوفی در اندرون حصار پشیمان و پریشان و نگران ماند و آن چند روز شعر چنان زد بسی غم حلق جانش فشرد ، که آخر ز دنیا دنی در گذشت
و بعد از وفات حسین صوفی برادرش یوسف صوفی بجای او متمکن گشت شعر یکی چون رود دیگر آید بجای ، جهان از اتمام نماند تهی کدخدای

گفتار در مصالحت حضرت صاحب‌قرانی با یوسف صوفی و خواستاری نمودن خانزاده از برای امیرزاده جهانگیر ۳۵

چون از یوسف صوفی تا غایت ترک ادبی که باید کان حضرت صادر نشده بود وسایل انگیخته و بدست ضراعت در دامن
موافقت و متابعت آویخت و برادر او آق صوفی بن ننغدای از لشکر بیگ دختر خان اوزبک دختری بود سوین بیک نام خانزاده مشهور
که تا تم آدم عمر افتاده جز بانو جان از نسل ایشان نزاده زدریای خلیفه گزین گوهری فرشته نادیده بیکری
رای جهان آرای حضرت صاحبقران آن لؤلؤ صدف شاهی را با لکرم کان پادشاهی امیرزاده جهانگیر در سلک ازدواج کشیدن
مناسب دانست و قران امید بهم خانی با برجیس آسمان سلطنت و جهانبانی را دلیل حصول سعادت و کامرانی شناخت [illegible]
یوسف صوفی در باب اظهار انقیاد به عرض رسانید به عقد [illegible] فرمود و بنیاد مصالحت و مصافات بر آن شیوه ممهد [illegible] یوسف
صوفی آن جهت را غنیمت شمرده بر عهدی تمام قبول نمود که آنچه در عصمت او بود اسباب فراهم مهیا ساخته هرگاه که اشارت علیه نافذ
پیوندد روانه درگاه عالم پناه گرداند و قضیه بر این قرار یافته مجادله و عناد به مجامله و وداد مبدل شد و رایت نصرت شعار مظفر و کامکار
از آنجا مراجعت نمود و چون حضرت صاحبقران ضمان حفظ ملک دیان تعالی و تقدس به محل خاص نزول فرمود یرلیغ عالم مطاع
به نفاذ پیوست که در سمان پور کیخسرو ختلانی را گرفته به دیوان مظالم حاضر کنند و نوکران و امرا بر غریبی او پرسند و چون با امتثال آن
قیام نمودند قضیه او را نیکو تحقیق و تفتیش نمودند از جهت قاصدی که بر امیر حسین [illegible] کشته بود و او را بر مخالفت و عصیان
داشته چنانچه ذکر کرده شد و از دیگر جهات گناهان او ثابت شد و بعد از ثبوت چند گناه او را بند کرده به سمرقند بردند و
نوکران امیر حسین سپرده ایشان او را به قصاص امیر حسین به قتل آوردند و ترمذ و ختلان از حضرت صاحبقران به پسر زاده ام محمد میرکه
خویش کیخسرو بود ارزانی داشت و حضرت صاحبقران آن زمستان مستقر سریر سلطنت بدولت و عزت بگذرانید و بساط عدل
و احسان بسیط زمین و زمان گسترانید (مصراع) خرم ز بخت خویش بیاسود و ایمنی گیتی ز بیم جور [illegible] فارغ از محن

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی به خوارزم نوبت ثانیه ۳۶ خاتمه کتاب مجید آسمانی که مشتمل بر استعاذه از شر
وسوسه شیطان [illegible] انسان [illegible] دلیلی و حجتی بر این معنی که از امهات مفاسد عالم جلیس سوء و همنشین بدست و از موجبات
و شواهد این سخن آنست که در آن هنگام که کیخسرو ختلانی را بگرفتند سلطان محمود پسر او و ابو اسحق پسر خضر یسوری و محمود شاه [illegible]
گریخته به خوارزم رفتند پیش یوسف صوفی و در مجلس او راه سخن یافته آغاز اغوا و افساد نهادند و خاطر او را [illegible] از
طریق مستقیم بگردانیدند [illegible] حضرت صاحبقرانی برگردانیدند و او از شاهراه وفا [illegible] ایشان بشکستن عهد و پیمان که شیمه بزرگان [illegible]

اقدام نمود

اقدام نمود و هم در آن پاییز تاختن کرده ولایت کات را خراب کرد و اهالی آن را پراکنده گردانید و روزگار [illegible] او برسانید
میدانستم که محمود و محبوب [illegible] هر شیئی [illegible] بنابراین چون سپاه ستمکار ظالم نهاد [illegible] نمود و سلطان
عدالت شعار به اظهار آثار شوکت و اقتدار آغاز نهاد حضرت صاحبقرانی در رمضان سنه اربع و سبعین و سبعمایه موافق [illegible]
[illegible] لشکر اطراف و جوانب جمع آورد (بیت) سپاهی ز ریگ بیابان فزون و ز اندیشه مرد محاسب برون
گروهی نه پروا که یکباره دل نه پروشین آهن که آهن گسل و به سعادت و اقبال ربی الحق و جلال به صوب خوارزم آورده روان
و چون از ریگستان گذشته به آنجا رسید یوسف صوفی را خوف و هراس غالب شد از کردار ناپسند خویش پشیمان گشت و از سر [illegible]
وسایل انگیخته به تضرع و تشفع امان طلبید و ملتمس نمود که [illegible] عصمت حلال خانزاده را اسباب تجمل و حشم چنانچه باید و لایق آید
آماده داشته همچنان روانه دارد حضرت صاحبقران از مکارم ملکات ملکانه صحایف جرایم او را رقم عفو کشیده و به سعادت
از آنجا مراجعت فرمود و چون [illegible] به سمرقند که مستقر سریر سلطنت و مرکز رایات خلافت بود محفوف
به حفظ الهی و صنوف الطاف نامتناهی اتفاق نزول افتاد به ترتیب مقدمات زفاف و تهیه اسباب طوی مثال داد گفتار در فرستادن
حضرت صاحبقرانی امرا [illegible] به جهت آوردن خانزاده به جانب خوارزم در شوال سنه [illegible] و سبعمایه موافق بارس ییل
هنگام بهار که سلطان [illegible] اقلیم گردون [illegible] شرف خویش (بیت) به روز طلوع گیتی افروز آذین بست و دهقان طبیعت [illegible]
نامیه را [illegible] (بیت) مهد فیروزه گلبن صد آیین آیات حضرت صاحبقران امیر یادگار برلاس که از نسل
[illegible] قراچار بود و امیر داود و اوزن اوغلجای را (بیت) سرفرازان [illegible] با همایا پادشاهانه روانه جانب خوارزم
گردانید تا مهد اعلی خانزاده را مصحوب [illegible] سعادت و اقبال مبدرق نجوم عون و تایید ذو الجلال به سمرقند آورند و چون امرا
به خوارزم رسیدند یوسف صوفی مقدم ایشان را به مراسم اعزاز و تکریم و لوازم اجلال و تعظیم تلقی نموده از شرایط حرمت و جانب داری
هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت (بیت) ز جانب داری و تعظیم و اعزاز فرو نگذاشت چیزی آن سرافراز و ایشان رعایت مراسم طوی به نوعی که
شایسته [illegible] قضیه بود قیام نمودند و هدایا و تبرکات که همراه داشتند (بیت) ز دینار و یاقوت و مشک و عبیر
ز دیبای رومی و خز و حریر ز چینی [illegible] و خطایی پرند که [illegible] فزون از چون و چند [illegible]
و زان گونه چیزی که آید بکار [illegible] برسانیدند و یوسف صوفی نیز جهیز
خسروانه ترتیب داشته طوی داد و خانزاده را مشایعت نموده به صوب درگاه عالم پناه روان داشت [illegible] تجلی [illegible]

جو از تاج پرمایه و تخت زر   چه از یاره و طوق و زرین کمر   ز بس زیور از گوهر شاهوار   ز بس خاتم و یاره و گوشوار
بسی درج و صندوق با قفل زر   پر از لعل و یاقوت و در و گهر   ز پرشینه و زرکشیده دیبه   ز هر چیز کان بود آورده بیش
ز خیمه و خرگاه و کندلان   ز هر گونه چندانکه صد کاروان   و امرا همه کورکی را بتعجیل روانه سمرقند کرده آیند تا خبر توجه ایشان
بعرض ملازمان پایه سریر اعلی رسانند و چون صورت حال بعز ملاحظه حضرت صاحبقرانی رسید فی الحال کرایم اخلاق خسروی باعث اعزاز
مقدم شریف آن نهال روضه خاقانی شد و رفقا خانزاده که عروس سرقبیله خان بود با دیگر خواتین مجموع نوینان و امرا با قواعد رسم استقبال
اشارت فرمود ف پذیره شدندش همه سرکشان   بشادی درم ریزه کرده فشان   هوا پر ز مشک تاتار گشت   زمین حجره تاج و مبارک
و سادات و قضات و علما و مشایخ و سایر اکابر و اشراف و اعیان ممالک تا موضع کان اقبال رفتند ف همه چون کار ساز آمدند
پرستنده از پیش باز آمدند   جهان سربسر گشته آراسته   همه راه پر زر و پر خواسته   زمین یکسر از ... آراسته   هوا پر ز دینار شد
و در باب رعایت ترحیب و تکریم و مراسم پیشباز از تقدیم وظایف مراعات ادب رسم طوی و نثار و پای انداز هنر ... اتصال آیین کرده شده که
تا جمله سپهر از جمال عروس نامید زینت افزا نظیر آنکه اتفاق افتاده باشد ف بهشتی بجای بساختند   بهشتی نو آیین بپرداختند
سران پیش با پیشکش آمده چنگ   همه پر گهر شد زمین تنگ تنگ   و چون خاطر اهالی و ساکنان آن دیار که باطن ممالک عبارت از آنست
از احیای مراسم عدل و مرحمت حضرت صاحبقران بنور امن و حضور و زیور بهجت و سرور آراسته بود مناسب نمود که بموافقت آن اتفاق مبارک
ظاهر آن دیار مرافق باطنش کرده صورت مطابق معنی شود دار السلطنه سمرقند را بانواع تکلفات غریب و تجملات لطیف و عجیب آذین
بستند ف پذیره شدن را بجوی خاستند   همه کوی و برزن بیاراستند   و چون کافه مردم را دل که سلطان کشور بدنست در
پناه آن دولت روز افزون از اندیشه ترکتاز حوادث روزگار فراغت یافته بود اعضا نیز که رعایا و کارگزاران آن کشورند و سر ایشان
در آن شادی دست از تکلیف کسب و زحمت کار باز کشیدند و درد کارها بیکبار رگ بجستند بسیکی که پیش از آن در کار مردم بوقتی
در آن ایام و حرفه و جام حواله در کارخانه شد و کشاده کی که و قتی دست کم داشت در آن فرصت بروز داد جام آب و ان بمانه گشت
و نام و نشان غم جهان گم شده بود غم که از بند کار ماند ف ولیکن شب و روز در کار بود   و شادی و فرح جان عالم الفاده
کسی را بغیر از ... میلی نبود ف مگر آنکه از لعل دلدار بود   همه جشن و سور و سرور   بهم گوشه صحبت و جام جم
همه مملکت گشته عشرت سرای   منغصی ز هر پرده عشرت سرای   سرای جام از ای دو   گشاده سر دم بشادی دو ف   و چون قدوم ف
خانزاده مرصع بجواهر الطاف الهی و محلی بحلی تاییدات نامتناهی بمبارکی طالع سمرقند را از فر قدوم سعادت گستر غیرت نگارستان چین کرد

از بس

ز بس بند چینی و دیبای زرنگار   وز کثرت جواهر و دینار بیشمار   که برسم پای انداز و نثار بگسترده و برافشاندند زمین و آسمان از دیده
جهان بین نظارگیان پوشیده و پنهان ماند ف نثار نثارش ز دریا و کان   جو برشد هوا از گلاب   **ذکر زفاف امیرزاده**
جهانگیر با خدر معلی سوین بیک خانزاده که بیستگانی کاه سلطنت پناه بترتیب مقدمات طوی و تهیه اسباب آن قیام نموده
چندان سراپرده و خیمه و خرگاه و سایه بان طناب در طناب کشیده شده و فرشهای گوناگون گسترده گشت که ف
همه پشت زمین شد زر دیبا   همه زیر فلک بالای خیمه   و جهت بزم خاص مجلس را اختصاص ف وثاقی مدور ساختند
سپهر از ماه و ناهید وجهه   درون نشاه منسوق بزد   مرصع بیاقوت و در و گهر   ز دیبای بسته گرد اندرش   پر از گوی عنبر و جزع ...
یکی تخت زرین گوهر نگار   نهادند در خرگه شهریار   زده تکیه صاحبقران کامیاب   چو بر طارم چارمین آفتاب   شهان و مهان و سران سپاه
شده انجمن در بارگاه   زمین سربسر شیره شیره شد   جهان گشت حیران فلک خیره شد   کرشمه ساقیان شیرین کار بانشوه شراب تلخ مذاق
خوشگوار شده دست تطاول بر کالای عقل و هوش بر آوردند و نغمه سرود مطربان خوش آواز با آهنگ نوای بم کرده رود و ساز راست گشت
پرده دری عشاق مد هوش آغاز نهادند ف در آن بزم کشتی آراستند   هما از ... خواستند   ... فزودند کام
کویند بار و کرفتند جام   هوا کشت از دود عود آبنوس   زمی چون لب دلبران جای بوس   جهانا صاحبقران کامران   بنیروی دولت بخت جوان
زر و جامه و گوهر شاهوار   ببخشید بیرون ز حد شمار   بدینگونه چندی ببزم شهی   بسی کرد در روز کیتی بهی
و در اثنای آن چون اسباب و مقدمات جنانچه سزد و زیبد در غایت کمال و نهایت جمال دور از آسیب عین الکمال
آماده و مرتب بود ف بفرمود تا موبدان و ردان   ستاره شناسان و هم بخردان   شوند انجمن نزد تخت بلند
ز راز سپهر شمار ... کنند   و بعد از رعایت احتیاط در اختیار وقت در مجلس خاص مشحون باکابر و خواص از اعیان
ممالک و ارکان دولت آن مخدره تتق عفت و ابهت را با امیرزاده جهانگیر بموجب شرع مطهر مصطفوی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات بمبارکی و طالع سعد عقد نکاح بستند و همه سرزبان تهنیت و دست نثار ثناخوانی و کرم افشانی بر کشادند ف
همه سرفرازان و گردنکشان   ز هر سو ثناخوان و گوهر فشان   و چون خسرو انجم انجمن بخلوتخانه خاور خرامید و چهار
سپهر کحلی رصع شب در سر کشید ف یکی شب که صد روز صافی ... بود   بشب ماه و سال فزون قدر بود   بسی کرد بخشش سعادت سپهر
... ناظر   کواکب بخوشدلی بهم متصل   مزاج چهار اسطقس معتدل   خلوتخانه زفاف بسعادت اتصال کرامت فیض
فضل الهی بجواهر الطاف و حلل اعطاف آراسته بود محل اجتماع نیرین کوکب سلطنت و برج مدار سعدین آسمان ابهت و جلالت کشت ف

ل
اسطقس

و دامن باشان از لعل پر شد حدوث شایت یکبار درشد الغ یاقوت بهای چون برآمد ز داغ برتر کنم بار که جوهر خ شد زیر چشم منقار
انده آب جای آمده بدیشا و این جشن فرخنده و تحفه مبارک در اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمایه اتفاق افتاد والحمد لله رب العالمین والصلوة
والسلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین **گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقرانی بجانب جته نوبت سیوم** در روز
پنجشنبه غره شعبان سنه ست و سبعین و سبعمایه حضرت صاحبقران لشکر ظفر قرین جمع آورده بتایید رب العالمین متوجه جته
شد چون بساط قطلغان محل نزول همایون گشت آفتاب از غایت برودت هوا ایکبار بر در سنجاب سحاب کشیده و ابر از بهمن
زار اشاه کوه افشانیده و سیم بار می آمیخت بر کشته باران و برف می بارید سر کوکبی هوا ز بدان زبان [illegible] دکان
مانده بود آنکه در چنبر برات احوالم که محاسبه تمام پیمان [illegible] شدت سرما بمرتبه رسید که قوای جرقی از کار باز مانده و دست را
داده و سعد از دست برمیخاست و نه پای بر آمدن قدم حرکات کشوده و مردم از محافظت چارپایان عاجز گشتند که جان
شیرین در خطر بوده و بدیع اسطرلاب مردم بسیار مرده و بسیار چارپایان تلف شد حضرت صاحبقرانی از مرحمت و اشفاق بر آن حشم
که از آنجا مراجعت فرموده و حوت دو ماه در سمرقند توقف نموده تا سورت برودت هوا شکست و باز در دو شنبه غره شوال
موافق اوایل ترشقان ییل تشحید حدود عزیمت فرموده و عساکر منصور را مرتب داشته جنیبه جهت و میسره جهانگیر شد و الله
جهانگیر را بر سم منقلای از پیش روان کرد اند و شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه پسر تیمور جلایر که بعد از وفات بزرش حضرت
صاحبقران ایالت ایل جلایر را باو تفویض فرموده بود ملازم موکب ظفر قرین شاه زاده ساخته و چون از نیرام گذشته [illegible]
جاسوس رسیدند یکی را از جته گرفته پیش حضرت صاحبقران فرستادند و چون کیفیت حال قمرالدین او و حواشی و غلات بود از وی پرسیدند
خبر داد که او لشکر خود جمع کرده در موضع [illegible] نشسته است انتظار حاجی بیک میکشد و از توجه لشکر شما آگاه نیست
فرمان لازم نفاذ پیوست که منقلای بی توقف روان شوند و خود نیز بتعجیل از عقب براند و چون قمرالدین از رسیدن عساکر دوران
ماثر واقف شد توقف نتوانست نمود به محلی حصین که آن را کول غوریان خوانند پناه جست و آن دره ایست بغایت هناک [illegible]
عظیم آنجا جاریست قمرالدین با سپاه خویش از ده دره که گذشته در دره سیوم فرود آمدند و راه استوار کرده اند شاه زاده جهانگیر
لشکر عدو بند کشور کشایی را یاسامیشی کرده بدر سر او راندند و طنطنه صدای کوس [illegible] رفتند
و عقاب بروح شکار تیر را از آشیان کمان پرواز داده و بعد از آن که زخم پیکان جان ستان بنیروی بازوی کامکار خود
در دل دشمنان نشاندند در مقابل ایشان فرود آمدند سپاه قمرالدین را بنیام تیر در خاطر نشسته بود چون شب در آمد مجموع

بگر

بگریز نهادند چنانچه هنگام صبح از لشکر جته هیچکس آنجا نمانده بود بهادران فتح آیین تکامشی کرده بسیاری از آن لشکر رسیده
بقتل آوردند و چون خسرو گیتی ستان رایات ارتفاع بر افراخت حضرت صاحبقران با باقی لشکر برسید و امیر داود و حسین
و اوچ قرا بهادر را از دنبال یاغی فرستاد ایشان حسب فرمان [illegible] آب ایله روان شدند و حسین در آب غرق شد شعله حیات
فرو نشست و چون بایل یاغی رسیدند ایشان را غارت کرده حال و منال و چارپایان ایشان را بگرفتند و [illegible] ایلی اسیر شده بودند
کوچ کرده بسمرقند فرستادند و حضرت صاحبقران بقصد استیصال مخالفان تا موضع بایناق بغزموده و امیرزاده جهانگیر را با
فوجی از سپاه نصرت پناه بر فرستادند تا در طلب قمرالدین و دفع او سعی بلیغ نموده او را بدست آورد شاه زاده با لشکر حسب فرمان
روان شده و سرادق جته را که در موضع اوچ فرمان [illegible] و قمرالدین کوهستان یافته در شیب کرد و از ایل و الوس
را نیز بیرون کرده تمام مواضع و منازل او را تاختند و از جمله خاتون امیر شمس الدین بویان آغا و دختر او دلشاد آغا را ایلغار
شاه زاده گرفتار و آن صیت را بعرض حضرت صاحبقرانی رسانید آنحضرت از حدود ینجاه و سه روز بازندر آمده تمام توقف
اختیار فرموده بود چون این خبر بهجت افزای مسامع علیه رسید از آنجا کوچ کرده ببالای قرا قسماق بر آمد و امیرزاده جهانگیر
بسعادت مساعدت نمود در آن محل بشرف پابوس سرافراز گشت و غنایم بسیار [illegible] بود پیشکش کرد و دلشاد آغا را
بدو آن ساطور حضرت اعلی [illegible] انجمن دلشاد کردانید که بیرزن صاحبقران شاد باد سزاوار شکر جود دلشاد باد
و با وجود صغر سن از فر اقبال صاحبقران چنان کاری بزرگ از دست او بر آمد و زآرج ولایت ابها نا شد غریب
و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت فرموده به آت باشی فرود آمد و از آنجا بصحرای [illegible] نزول نموده چند روز بعشرت
و کامرانی ترتب نموده و مبارکشاه ملکیت که امیر آن سرزمین بوده و از هواخواهان قدیم آنحضرت مراسم طوی و تقدیم رسانید
بانواع خدمتهای شایسته تقرب جست کمر بسته در بندگی استوار بود کام فرمان کامکار و عاطفت پادشاهی
۲۱ ایل سالار اغلی حسین را که در این سفر سپری شده بود بر پسر خداداد ارزانی داشت **گفتار در زفاف همایون حضرت صاحب**
قران فرمان روا با سرادق ابهت پناه دلشاد آغا قال الله تبارک و تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع
چون بموجب رحمت الهی جهت [illegible] و جمع میان ازواج بصیغه امر کرامت فرموده صاحبقران [illegible] را در آن سرحد
خجسته و صحرای دلکشا داعیه امتثال امر فانکحوا [illegible] سعادت [illegible]
دلشاد آغا [illegible] بترتیب اسباب طوی و اقامت اسم آن قیام نموده [illegible] جشن فرخنده آراستند

بی ارود ورامشگران خواستند ف روز نو جشنی که خورشید و ماه نظاره شدند از اوج شرف گاه بروز که طالع برومند بود
نظر ما سزا او را پیوند بود چو انجمن پی رسم آبای خویش پی جشن را کرد همتای خویش زمانه زبان را بتحسین گشوده و
فلک از برای رسم نثار دامن بر از جواهر بر آورده ف نادر آن بزم همایون گوهر افشانی کنند آسمان از بهر قطرات جام
دولت شاه کلام خاص و علم را صلای عشرت در داده و از اسباب عیش و کامرانی هر چه در خیال آمال و امانی گنجد مراد دل مهیا و آماده
هر طرف که دیده آرزو نگاه می‌کرد ف گلی دید آن باد خزانی بهاری تازه بر شاخ جوانی ساغر زرنگار پر از شراب ارغوانی برگ
ایاق و میدان ونه جانب که گوش هوش باز می‌شد ف بر رسم صحنی بنمودی در چله بر سر رود خروش آب زم و ماه بیان به قانون عشرت
ساز کرده صدای نوای این سرود در بزم عام و عشرت برای سرور می‌انداخت ف که صاحبقران جاودان شاد باد دلش خرم و ملکش آباد
و بعد از آنکه آن مقام نهضت فرموده و از نیستی دیار عبور نموده اوزکند حضرت خیام نزول همایون گشت و مهد علیا اقلیم ترکان آغا
با حواشی و زنان و امرا از سمرقند استقبال نموده در آن محل بر بساط بوس اختصاص یافتند و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیده بطوی و عشرت
مشغول شدند و چون از اوزکند روان شد بخجند رسیدند عادلشاه پسر مرحوم امیر جلایر که خدمتکار بود ضرورت به حضرت
صاحبقران از طرح داد و اسباب امرا کشیده و خط و خوردات سمندر بجای می‌آورد اما دل در کون کرده می‌خواست که در اثنای طی
غدری اندیشد حضرت صاحبقرانی از اوج نظر بر همه حال نگهبانی می‌کرد با الهام دولت از آثار و علامات اوضاع مجلس آن مکر
پر کین تفرس نموده و از مجاری حرکات و سکنات غدر اندیشی خبث باطن ایشان دریافت در حال از مجلس برخاسته سوار شد و بار دیگر معاودت
فرموده فرود آمد و در آن وقت که آنحضرت متوجه قراالولوس شد شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه جلایر و ترکن ارلات عهد کرده بودند
که اگر مجال یابند حضرت صاحبقران را بگیرند ف و آنرا که خدا نگاه دارد ایشک بر او نیارد کارش همه بخت نیک سازد
و زغصه حسود جان گدازد لاجرم آنحضرت قرین عنایات ازلی و تایید لم یزلی به مستقر سریر سلطنت با سلامت و سعادت معاودت فرموده و لشکر را بازا
اجازه انصراف ارزانی داشت و بنفس مبارک در زنجیر سرای که در دو منزلی قرشی واقع است بجانب عزیمت فرموده در آنجا قشلاق کرده و در همین
حال عادلشاه احرام بساط بوس بسته بدرگاه عالم پناه آمده بوفق فاعتبروا بهم صورت آن حال فاسد و اندیشه باطل که کرده بوده
بزبان خود بعرض رسانید حضرت صاحبقرانی چون بر آن معانی اطلاع یافت از رای صایب و حسن تدبیر آن ناکثین انکاث و
بعنایت پادشاهانه سرافراز گردانید و چون زمستان بآخر انجامید و یوسف آفتاب از زندان حوت تحویل صورت حال آمد
جهانمطاع نفاذ پیوست که سپاه ستاره عدد جمع آیند جمیع در شمال بعزم یورش خوارزم بدرگاه خلافت پناه جمع آیند و چون تمام ترتیبات و امرا لشکرها

از اطراف

از اطراف و جوانب توجه نموده ف سپه شد بدرگاه شاه انجمن نبرد آزمایان لشکر شکن حضرت صاحبقران برگرفتن
شیخ محمد بیان و پرسیدن مدعی او فرمان داد و چون بعد از پرسش گناه او روشن گشت و نخست تاریکی ورشد شرعی او ۲
و او را به برادر زیر ملک سلدوز که خویش او بود و بتیغ بیداد او هلاک شده بود سپردند تا او را قصاص بر آن او در معان شربت چشانیدند
وتحوایی ف یکروز بخرامید فرو شی همه سال بشرانید و دو پسر بایزید جلایر علی درویش و محمد درویش را نیز بیاساق رسانیدند
وهل یجازی الا الکفور و ایالت تومان سلدوز و ضبط و نسق آن بشاه محمد سپرده آقتمور باز مفوض گشت گفتار در توجه ۲۹
نمودن حضرت صاحبقرانی بصوب خوارزم نوبت سوم و هم از راه بر اجعت کردن بواسطه یاغی شدن بایزید بیرغای و عادلشاه جلایر
در اول فصل ربیع سنه ست و سبعین و سبعمایه مطابق لوی ییل که از فرمان سلطان طبیعت سپاه گیاه از مطرف جنین در روش اقدام نمود
و سر داران شکوفه بمحافظت شمر و حصار باغ و اشجار نصب گشت لشکر سبزه روی فیروزی به صحرا نهادند ف لشکر سبز و فیروزی سلطان بهار
بر صحرا نهاد رایات سحاب گل آب عرق زنده از صنعت زر آورده کل بر ساخته خار شمشیر کرد حضرت صاحبقرانی نقین الیاقبال آیین
و تدبیر رای و بینش عاقبت اندیش ف عزم خوارزم جزم کرد بعزم ممتش برگزید آنکه بر بنم امیر آق بوقا را به ضبط سمرقند باز داشت و امیر سار بوغا
و عادلشاه جلایر و خطایی بهادر و ایلچی بوغا و دیگر امرا همراه را با پنج هزار سوار بجانب جته فرستاد و فرمان داد که در طلایع الدوله بیگی و کرشش تنبیغ نمود
هر جا که بیابند او را تنبیه کرده اند ف ز گردان جنگ آور ابیت جواد برفتند چون شیر کارزار و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار
خوارزم گشت ف با سپاهی برون ز حد حصر در شجاعت همه یگانه عصر متفقیران تیشه بیکار صف در و تیر جنگ و تیغ گزار و چون کنار آب
قونجی یا به از وصول امواج رایت سپهر فرسایش شکل طارم چارم گشت ترکن ارلات با لشکر خود از آنجا متوجه عسکر همایون نمود و چون
جناق عمر مقدرش بیایان رسیده بود باندیشه ناصواب بازگشت و بطرف کرزوان بیوارد خود رفت حضرت صاحبقران بولاد را با جماعتی
در عقب او فرستاد و ایشان شب و روز رانده و او را در خود گذشته بر لب آب طارقان باو رسیدند ترکن برادرش بالاتباع خود با او در آب کرفتند
بجنگ مشغول شدند ف با شاده شیر کو شده دلیر همانکه گوزن به تیر بجای کشیران آرند جنگ جدایی او و با هم اشتد بو چنگ
و چون شکست بر ایشان افتاده بر اکنده گریزان گشتند و لشکر ظفر قرین در عقب ایشان روان شده بولاد زنام ترکن را گرفت و اسب کین با زمانده بود
آمد و اسب بولاد که بجهه بر تیر بینداخت و پیش از آنکه ز اسب بیفتد تیر بر او رسید حوالی کرده و از کلاه خودش بگذشت جنابخ آسیبی بسرش نرسید
بولاد تیری گشت ریش حلاوت باو نداد و در هم آویختند بولاد بفر اقبال صاحبقرانی فیروزی کار بر رفته ف سرش از تن نام خرد جدا کرد ف
سرکشی جرمی از تن شده باد گنج بر تیغ و بر گشت شاد واعیان ترید الله برادرش نوشر کرده او را بدرگاه آورده کار ساخت ف

سرش را اسمان دم تیغ باز کرد ده و دلم را از تنش باز کرد و سر بهرودر ابپا پای سریر اعلی رسانیدند آن استان سلطنت آشیان حضرت صاحبقران
حواله کار بیرون رواج و دوران بود سر سرکه بپای خود نبردند آنجا بدست دیگران رسانیده شد بیسی که نیست بر آن آستان جبین فرسا
حواله اش نکند جز جبهه سنگ جفا و از جمله سوانح الاحوال حضرت اعلی ایشان را بجانب جته فرستاده بود سار بوغا و عادلشاه جلایر خالی
یافتند اندیشه خلاف کرده جبابی بهادر و ایلچی بوغا را بکشتند و محمد که حضرت صاحبقران او را در اندکان بیارو غلی گذاشته بود با ایشان
موافق شده و ایشان ایل خود جلایر و قبچاق را جمع آورده عازم سمرقند شدند و حصار شهر را محاصره آغاز نهادند اهالی شهر بزخم
تیر دفع دو زوبناوک جرم سور نگذاشتند ایشان را اکرد شهر بگردیدند و امیر آقبوقا که در شهر حاکم بود صورت واقعه را عرضه داشت
استاد کان پایه سریر سلطنت مصیر کرده و موکب همایون ازکات کوکشته بخاص کین بود که این خبر بسامع علیه پیوست از ممالک آنجا کوچ
و امیرزاده جهانگیر را منقلای ساخته از پیش روان کردانید و بنفس همایون با لشکر از عقب توجه نمود و چون بخارا رسید عساکر
کردون مآثر ترتیب داده و آرایش از آنجا نهضت نمود و برباط ملک نزول فرمود و شاهزاده بموضع کرمینه بدشمنان رسید و از جانبین صفها
برکشیده جنگ در پیوست پر از ناله کوس شد کوش دهر بیفشاند شمشیر کین زهر قهر تو گفتی که الماس مرجان فشاند
چه مرجان که در کین همه جان فشاند امیرزاده جهانگیر مایه تاییده نجم النصیر که پیوسته در ضمان فتح و نصرت ابد دولت ابد پیوند
بوده حمله برمخالفان غالب آمد و ایشان گریخته بدشت قبچاق رفتند و بارس خان پناه بردند و ملازم آن درگاه شدند و حضرت صاحبقران
مظفر و کامیاب متوجه سریر سلطنت مآب سعادت نزول فرمود و الرجل اجلاله ابامرا قسمت که در سمرقند و بر الکه ساخته امیرزاده عمرشیخ را
به حکومت اندکان فرستاده و عادلشاه و سار بوغا بملازمت ارس خان قیام نمودند و آخر الامر عرق شرارت و فساد ایشان حرکت آمد و در قصد
ارس خان بییلاق رفته بوده عزم کریز کرده تیغ غدر از نیام بغی و فساد برکشیدند و با او جنگیدند که کاشته خان بود جنگ کردند و او را مقتل
آورده از آنجا گریختند و بالوس جته پیش قمرالدین رفتند و او را بر فتنه و فساد تحریض نمودند از جرم بد همه تباهی خیزد
شور و شر و افساد و مناهی خیزد **گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بجانب جته نوبت چهارم** چون سار بوغا و عادلشاه بقمرالدین
ملحق شدند و در هر وقت آتش کینه دیرینه که در نهاد او بود بباد اغوا و افساد تیز میکردند قمرالدین لشکر کشیده بولایت اندکان در آمد و مرزاده
قداق امیرزاده عمرشیخ روی کرد و انجه باو پیوستند و شاهزاده در کوه متحصن گشت شیخ داشمند نام پیش حضرت صاحبقران فرستاده صورت
حال عرضه داشت که یاغی با غلبه تمام رسیده و اندکان را زیر و زبر کردانید آنحضرت را از استماع آن خبر نایره غضب اشتعال یافت و در حال عازم
آن طرف گشته بتعجیل براند و چون قمرالدین از توجه آنحضرت آگاه شد پای قرار از جای رفته بی توقف باز گردید و از موضع آت باشی ایلغار

کوزنی

کریز اینده خود با چهار هزار سوار آراسته در کمین کاهی توقف نمود چون حضرت صاحبقرانی بآن موضع رسید و از کمین قمرالدین آگاهی نداشت
امرا با تمام لشکر از عقب دشمن روان کردانیده و از نامداران سپاه پنج هزار مرد با جمعی سرداران مثل امیر مؤید و خطای بهادر
و شیخ علی بهادر و آقتمور بهادر در ملازمت مانده خطای بهادر و شیخ علی بهادر در باب استیصال مخالفان سخن میکفتند حکایت منجر شد بهادری
و دلاوری و شعله عصبیت ایشان افروخته گشت و ایشان نیز از پی دشمنان تاختن کردند و دیگران هم موافقت نمودند چنانچه با حضرت صاحبقران
زیاده از دویست کس نماند درین حال قمرالدین فرصت غنیمت شمرده با چهار هزار سوار کینه دار تیغ گذار از کمین گاه بیرون تاخت و تیغ
کین بی محابا کشیده روی انتقام بحضرت صاحبقران نهاد آنحضرت را ملهم دولت روز افزون بمصدوقه کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله بکوشش جان سپاری هیچ گونه وهم و اضطراب بخاطر مبارک راه نیافت و مردم خود را استمالت نموده دل بازداد که
ظفر و فیروزی از بخشش ملک و منت است از بسیاری لشکر و اسباب آن نیست باید کوشید که اگر اندک سستی پیش آید کار از دست برود

بگفت این و بر کرد مرکب ز جای — بمیدان آمد بعون خدای
بسی زد بتیغ و بگرز گران — بسی تاخت در حمله هر سو عنان
بهر حمله خیلی فکندی نگون — بهر زخم بر تیغ برانگیخت خون
بهرسان برافکند یکبار ریک — بسی راند تا قلبگاه بار ریک
بدین گونه آن خسرو ارجمند — بگرز و بتیغ و سنان و کمند
شکست و بریده و فکند و بخست — سر از سرور گردن و پا و دست

و چون صاحبقران کامکار در آن کارزار بنفس مبارک خود مبادرت نموده کوشش فرمود که امثال آن جز بنتیجه تاییدات آسمانی میسر نبود
سپاه نصرت پناه هیچ تیز دار و مردی و مردانگی داد ندو به اندک نفری چهار هزار سوار نامدار کینه گذار را بزخم شمشیر منهزم و پراکنده کردانیدند
نباشد چنین کار ما سر ها کزیزدان چه بود نصرت بتیغ واکر در مجاری اوضاع و احوال آنحضرت عجایب اطوار آثار او از سر عبرت و تامل کرده شود
بیقین پیوندد که ظاهر و باطن آن بزرگوار کردار و کفتار مطلع انوار تاییدات الهی بوده چه آنروز که بنظر ظاهر از اعضا و جوارح صوری آنحضرت آثار
اثر ظهور پیوست جهت باطن شاه که در بیچهار مراتب حکم و جهات اللزوم سپانا بپرده خواب بسته ماند و نفس قدسی سرشت متوجه باطن کشت از صفای
آینه ضمیر منیر صورت شیخ برهان الدین قلیج رحمة الله و رضوانه علیه طرفی دو نیاز صالحه که کنجی از جواهر شجاعت از نور شاهی نموده آن
تمام پیش او رفته در باب فتح و نصرت همت امیرزاده جهانگیر که او را بیمار در سمرقند گذاشته بود استمداد همت نموده که پسرم از خدای تعالی در خواه
شیخ فرمود که باشد اباش و اصلا اهتمام خرج گرفته ندیشد و چون از خواب آمده دانست که این قضیه بر وفق دلخواه نموده و از غایت تمکن و آفتاب
بی التفات که دیر خلص آنحضرت بود بانکه بتعجیل از کنک کول بسمرقند فرستاد تا خبری تحقیق بیاورد و چون او روانه شد باز دربارة فرزند
خوابی دیدن ملال خاطر مبارک شد زیادتی کشت امرا و ملازمان از فرمود که کار پسرم را از فرزند خود یکباره پیدا مانده ام اطلاع او از

خوابی

ایشان بر اثر در آمدند بغلاظ و شداد مرکب خورده و بطلاق و عتاق محکم کرده آمدند که جایی که از آن ... و قوت ... از حال شاه
خبری نداریم و چون از آنجا کوچ کرده روان گشتند در لشکر بغاج باز بقمر الدین رسیدند و جنگ در پیوست و بیکبار هم ... بر ...
او را نکاهیش کرده از عقب روان شدند و چون پاره راه برفتند قمر الدین بازگشت ... و او را در میان گرفته ... تیر ...
زخم بسیار رسید و عاقبت پیاده ... بجان امان یافت و دست پولاد ... از آن جنگ از زخم تیر مجروح گشته بود و از قضا ...
راه قتادی پولاد ... آن ... ازکثرت حرکت زخم جراحتش زیادت شد و آن زخم هلاکت ذکر وفات امیرزاده جهانگیر
برحضرت صاحبقران ... فرمودند و از ... بدار السلطنه سمرقند رسید تمام ارکان دولت و اعیان مملکت و اکابر و اشراف ...
... کرده سیاه پوشیده ... بر سم استقبال ... نمودند
مجموع ... ساخته و ... کردن ... شور ... ف
دریغ آن ... که شد ... ف ... دریغ ... که ... اورنگ
... کردن ... صاحبقران ... ف
... شد ... شاه ... سرتاسر مملکت ...
قدوم حضرت صاحبقرانی ... سرور ... ماتم و انجمن شیون گشت
بماتم نشستند یکسر سپاه ... چاک ... شنیدند
حضرت صاحبقران ... واقعه بحکم او لادنا اکبادنا ... گیتی ... ابواب
و دوام ... ارشادات ... بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون ... آن
... شاهزاده ... خیرات ... تقدیم ... اصناف ... رسم ...
الطعام ... ف
... ساختند ... مدت عمر ... سال بوده ... امیرزاده محمد سلطان ... امیرزاده
... آغا ... بعد از وفات شاهزاده مرحوم ... واقعه وفات او ...
... مر سیف الدین ... صاحبقران ... ٥١
گفتار در لشکر فرستادن صاحبقران ظفر قرین بسر قمر الدین چون حضرت صاحبقران ... صالح

وضبط امور مملکت باز کرفت ... ف ... برای ... چون ...
... جواب ... اعیان ... زمین ...
وزبان ... که حکمت قادر جهان آفرین تعالی و تقدس نظام عالم را بوجود پادشاهان کامکار منوط کردانیده ...
... آدم ... ف اگر ...
زعالم ... ساید ... جهان ...
... آفتاب فلک ...
... اگر ... رضا ...
اولین و آخرین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ... عبادت ...
عدل ... حضرت صاحبقران ... محض اخلاص ... قبول ...
... مصالح مملکت ... لشکر ... آمد ...
حضرت صاحبقران ... سمرقند ... روان شدند ...
... ساختند ... احتیاط ...
... امیرزاده ...
... قمر الدین روان شوند ...
در آن باب ... قمر الدین ... رسیدند ...
... کشته ... قمر الدین ...
لشکر منصور ... بسیار ... ف سپاه ... خصم ...
٥٢ گفتار در نهضت همایون حضرت ... جته نوبت پنجم چون سپاه نصرت شعار با غنایم بسیار ...
حضرت صاحبقرانی در آن سال ... عزیمت ... بشرف ...
... قمر الدین ...

ایلش را یاساق آراج برداذند و مردمش را اسیر کرده برده گرفتند و صاحبقران کامکار بنفس مبارک خود تا موضع قوجقار
نکابیشی فرموده برفت و در آن موضع بمسامع علیه رسانیدند که توقتمش اغلان از اروس خان منهزم شده بامید بندگی عالم پناه آورده است
و میرسد حضرت صاحبقران امیر تومن تیمور اوزبک را باقامت رسم استقبال فرمان داد تا او را با عواطف و اکرام تمام بیاورد و خود بسعادت از راه
اترار عنان عزیمت منعطف نموده در اوزکند فرود آمد و از آنجا معاودت کرده قرین دولت و اقبال بسمرقند نزول فرمود و امیر تومن تیمور توقتمش اغلان را
بیاورد و امرا و ارکان دولت او را بحضرت صاحبقران رسانیدند آنحضرت مقدم او را عزیز و گرامی داشته بمکارم اخلاق پادشاهانه در باب تعظیم
و تکریم او هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت و بعد از اقامت رسم طوی چندان مال از نقد و جنس و خلعت و کمر و اسلحه و اقمشه و اسپ و شتر و خیمه و خرگاه و کوس
و علم و خیل و حشم و سایر اسباب حشمت و بزرگی باو ارزانی فرمود که ف وصف آن نگنجد در بیان حرف نیاید در قلم * و او را از غایت احترام و اهتمام پسر خواند

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران توقتمش اغلان را بحکومت اترار و صبران

علی حسب صاحبقران در باز الکام ولایت صبران و سغناق را
بتوقتمش اغلان ارزانی داشت و چون توقتمش در آنجا متمکن شد قتلغ بوغا پسر اروس خان لشکری گران بسر او کشید و میان ایشان جنگ واقع
و از طرفین کوشش بسیار نمودند و با وجود آنکه قتلغ بوغا در مصاف تیر خورده و بآن زخم هلاک شد شکست بجانب توقتمش افتاد و ایل
او را غارت کردند و او گریخته پیش حضرت صاحبقران آمد آنحضرت او را زیادت از نوبت اول اعزاز و اکرام فرموده تمام اسباب
شوکت و پادشاهی مرتب داشته باز گردانید و چون بصبران رسید از آنجانب توختقیا پسر بزرگ اروس خان با چند شاهزاده چنگیزخانی
نژاد و علی بیک و دیگر امرا معتبر لشکری بی قیاس ترتیب داده و روی انتقام بسوی او نهاده در رسیدند ف سپاهی گران یکدل و یک جو
بسوی توقتمش اغلان آورده رو از انبوه گرد چو مور و ملخ گرفته کوه و بیابان و شخ بمیدان کین فوج فوج آمدند چو دریای جوشان بموج آمدند
و چون توقتمش اغلان لشکر خود را آراسته بمقابل ایشان آمد و جنگ در پیوست کماهی هزیمت یافته رو بگریز نهادند و او گریخته بکنار آب
سیحون رسید و از بیم جان جامه بیرون کرده خود را در آب انداخت و قراینچی بهادر شست او کرده بکنار آب رسید و دست او را بتیر مجروح کرد و او از
آب شناه کنان گذشته برهنه و بی کس و زخم دار بجنگلی در آمد و بر روی خاک و خاشاک بیفتاد و از غرایب اتفاقات حضرت صاحبقران ایدکو
برلاس را بآنجانب روانه کرده بوده که او را نصیحت کند تا در کار ملک مردانه و دلیر باشد و در دفع دشمن رعایت حزم بجای آورده بموجب خود ضبط
نماید از قضا امیر ایدکو را در آن اتفاق شب در آن جنگل گذار افتاد و آواز ناله بگوش او رسید و چون تفحص نمود توقتمش را دید برهنه و مجروح
بیخود افتاده ف ز خاک بستر و خاشاک بالین بطلعت ز جان شیرین روان فرود آمد و مراعات او و تعجیل اخراج جش
بر اجمل نموده ما حضری موافق حال از ماکول و مشروب و ملبوس پیش او آورد و چون المعده و آنچه وظیفه اهتمام و دلبستگی بود بجای رسانید

واورا

و او را بحضرت صاحبقرانی رسانید و آنحضرت در آن وقت ظاهر بخارا را محل اقامت کرده بود چون حال توقتمش اطلاع یافت
بتجدید آنچه از مرحمت پادشاهانه بجهان صاحبقرانی سزد کرامت فرمود و اسباب حشمت و کامکاری او را دگر باره کما ینبغی مرتب
داشت درین اثنا ایدکو که او منغوت بود و از امرای الوس جوجی از اروس خان گریخته بیامد و خبر رسانید که اروس خان لشکر را جمع
کرده متوجه این جانب است و توقتمش را میطلبد و مقارن آن حال ایلچی اروس خان کپک منغوت و ترلوجان نیز رسیدند و پیغام اروس خان
رسانیدند محصلش آنکه توقتمش پسر مرا کشته است و گریخته بولایت شما آمده دشمن مرا باز پس دهید و اگر نه محل جنگ تعیین کرده ف
روان سوی کارزار آورید حضرت صاحبقران زبان همت خسروانه بجواب گشاد که او پناه بمن آورده است و من او را نخواهم داد ف
سر آنکز غم جان و بیم گناه بزنهار این خانه آرد پناه اگر جان دهم بر سر کار او ندارم دریغ از وی آزار او واما حکایت جنگ اسباب آن آماده و
مهیاست ف بروز نبرد چو بر پشت اسب خان زبلارام غران پی امتحان دلیران جنگ آزمای بیش که شیر افکنند و دشت رزم پیشه
نترسد مرد کار از پیشه خود نه شیر خشمناک از بیشه خود

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب اروس خان

حضرت صاحبقرانی
چون ایلچیان اروس خان را باز گردانید همت عالی را بتجهیز و ترتیب لشکر گماشت و امیر جاکو را جهت ضبط تختگاه بسمرقند باز داشت و علی کو
چتای را جمع آورده هم در اواخر این سال متوجه اروس خان شد ف ز بس جنبش لشکر بی کران زمین گشت جنبان چو از آسمان
و از ابر چی لشکر دست چپ شده روز روشن چو تاریک شب ز زخم سم لشکر دست راست ز کوه و کمر بانگ و فریاد خاست
سپاهی که شد قابل ایزد و انجمنه کرد از خود اورا اگر چون و چند توان ریگها و بیابان شمرد ولی لشکر شاه نتوان شمرد
و چون از سیحون گذر کرده صحرای اترار مخیم عساکر نصرت شعار گشت از آن طرف اروس خان تمام الوس جوجی را فراهم آورده بسغناق که بالای
بیرون حصار و بحکم کین فرود آمد ف سپاهی شمارش برون از حساب که آرامگاه جهان چون سحاب سر آکنده از خشم و دل پر ز کین
بابروی پر چین آورده چین روز کار زوال کرد آن فتنه فرو نشینند و گرگ آتش کین تسکین پذیرد ابر بی برکت ف از کران تا کران ابر و بت
و چندان برف و باران ببارید که اگر نه از شدت سرما بهم بستی از جمیع جوانب زمین سیل به محیط پیوستی ف آب شد بسته ورنه گیتی زمین
مجهول بود در آب جستی چرخ برودت هوا بغایتی رسید که اعضا و جوارح حیوانات مطلقا از ناطق و عجم از جنبش باز ماندند و این حال
قریب سه ماه متمادی شد و آن دو لشکر جرار چون دو بحر زخار برابر یکدیگر نشسته در آن وقت کس را مجال حرکت نشد حضرت صاحبقران
یارقتمور و ختای بهادر و محمد سلطانشاه را که از ملک هرات گریخته پیش حضرت صاحبقران آمده بود فرمود که به تعجیل تمام بر شبیخون
بر ایشان حرکت نمایند با پانصد مرد به تاختن روان شدند و شب در راه با پسران اروس خان تیمور ملک اغلان دوچار خوردند و بالو زیادت از ستار

سزا بود و هم در آن شب نزدیک صبح جنگ در پیوست ■ پر از بیم شد مغز و پر کینه دل / ز دل انگیخت خون و ز خون خاست گل
سر تیغ چون خون‌فشان میغ شد / دل میغ پرتابش تیغ شد ■ و لشکر منصور بر قلب [illegible] ظفر یافته دشمنان را منهزم و مقهور گردانیدند
و از نیروی دست و گشاد شصت ایلچی بوغا پای تیمور ملک اغلان بزخم تیر [illegible] کشت و دفع عین الکمال را در آن مصاف یارق تیمور و
ختایی بهادر هر دو شهید شدند و چون لشکر ظفر قرین فتح و فیروزی مراجعت نمود [illegible] عالم مطاع نافذ شد که محمد سلطان شاه بخبرگیری
بشتابند و او امتثال امر نموده شخصی را بگرفت و بیاورد و امیر جهانشاه نیز [illegible] بهمین شغل مامور گشت او هم شخصی را گرفته بیاورد و چون کیفیت حال
تفحص کرده شد معلوم گشت که از جانب مخالف دو بهادر نام ایشان الغ ساتقین و کیچک ساتقین با صد مرد بخبرگیری بدین
طرف فرستاده اند و در [illegible] آقتمور بهادر [illegible] بوده و لشکر را [illegible] و ایشان از [illegible] با جماعتی
بخبرگیری بدین طرف آمده بودند اتفاق ملاقات افتاده و آقتمور بهادر پشت کرده [illegible] ایشان
و چون جنگ در پیوست فریب مخالفان از میان اختیار نموده عنان [illegible] تا دشمنان از پیش روان گشته [illegible]
یسال کرده ایشان هجوم برآمد بعد از آن تیغ [illegible] سر از نیام انتقام برکشیده [illegible] کرده بر سر ایشان تاختند [illegible]
چند لخت و ایشان بر هم شکست و آنچه [illegible] جان بیرون برده [illegible] انداختند و کیچک [illegible] برادرزاده آقتمور بهادر
ساتقین کوچک را بقتل آورد و ساتقین بزرگ را [illegible] دستگیر کرده زنده پیش حضرت صاحبقرانی آورد و معلوم شد که اروس خان منهزم
بازگشته است و قرا کسک [illegible] گذاشته حضرت صاحبقران [illegible] شاه را بعنایت و عاطفت خسروانه سرافراز گردانید بنفس مبارک
متوجه دشمن شد و قرا کسک نیز رفته بود و چون [illegible] از مخالفان آن نواحی [illegible] سعادت و اقبال از آن [illegible] سپاه مراجعت نموده در
کنار [illegible] نزول نموده در آنجا [illegible] توقف فرموده ■ [illegible] نصرت قرین / دولت فرخنده [illegible] همنشین

گفتار در تاختن کردن حضرت صاحبقران با اروس خان ۸۹

صاحبقران گیتی‌ستان [illegible] عزم [illegible] اروس خان [illegible] سعادت و اقبال
ارکان سوار شده و توقتمش اغلان را [illegible] ساخته روان گشت و [illegible] صبح [illegible]
و ایل دشمن [illegible] نشسته بودند لشکر منصور ایشان را غارت [illegible] غنایم بسیار از [illegible] و گوسفند [illegible] بردند و [illegible]
[illegible] گشت حضرت [illegible] بوده [illegible] شاهزاده [illegible] اقبال آیین [illegible] و سربلند [illegible]
و او نیز در این اثنا [illegible] حضرت صاحبقرانی توقتمش اغلان را تقویت [illegible] فرموده پادشاهی [illegible]
ارزانی داشت و او را بجمیع اسباب سلطنت [illegible] مهیا و مرتب ساخته در آن مملکت بازگذاشت و [illegible] اغلان [illegible]

سرکشان سرش سوختی و [illegible] جهان پیمای [illegible] ■ از اندیشه دل [illegible]
[illegible] ■ شتابنده از [illegible] ■ [illegible]
و وقت [illegible] ظفر رسید و عنان عزیمت بصوب سمرقند معطوف داشت با اقبال و سعادت از دشت قبچاق مراجعت نموده و بدولت و کامرانی
اوایل [illegible] بمستقر سریر جهانبانی نزول فرمود و بعد از مراجعت حضرت صاحبقرانی از جانب دشت [illegible]
[illegible] و با لشکر گران متوجه توقتمش خان شده و بعد از مقابله و مقاتله بسیار شکست بر جانب توقتمش خان افتاده و بر آن [illegible]
حضرت صاحبقرانی [illegible] ارزانی داشته بود جان [illegible] تنها [illegible] بحضرت رسید و از [illegible] صاحبقرانی [illegible]
آن [illegible] شاهزاده شد [illegible] پادشاهانه حضرت صاحبقرانی سایه اهتمام [illegible]
[illegible] اسباب حشمت و شاهی و [illegible] مرتبه داشته امرا [illegible]
و [illegible] غیاث الدین ترخان [illegible]
۸۱ در [illegible] بتاریخ مذکور بر تخت خانی نشاندند و [illegible] رسم بجای آورده ■ نثارش بآیین افشاندند گفتار در طلوع اختر شاهی

از مطلع فضل نامتناهی الهی یعنی ولادت همایون حضرت خلافت پناهی

در اواسط [illegible] سال [illegible] حضرت صاحبقران
از [illegible] تایید [illegible] سبحانه و تعالی [illegible] ذو الافضال ذو الجلال [illegible]
[illegible] کشت [illegible] بلبل سعادت [illegible] ■ شاه صاحبقران که بنده او
در جهان پادشاهان باشند ■ [illegible] آثار میوه مراد بار آورد و از تخم آرزو [illegible]
امید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دولت حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] ■ [illegible]
[illegible] ■ [illegible] ■ [illegible] ■ جهانی گرفتند پرورد نش
برآمد [illegible] ■ [illegible] ■ [illegible] ■ [illegible]

از جبین آفتاب آیینش چون شعشعهٔ نور از چهرهٔ خورشید که میمون کند تخت را زیب تاج و کشورش از عون کردگار
در آفاق کشورگشایی کند جهان بر جهان پادشاهی کند تمام نظر کوکبی سعد بود که از برج اقبالش رخ نمود صورت اوضاع فلکی
در وقت ولادت خجسته آثار چنان اتفاق افتاد که اهل احکام نجومی از ملاحظهٔ آن بحصول غایات امانی و آمال وصول تا علی مدارج عظمت و جلال
بی تردد استدلال نمایند چه نوبت ظهور از افق شرق که طالع را بی باشد نخستین و الخانهٔ سعد اکبر که از منزل سعادت شرف در برج
نظر تمام و دوستی از یک طرف به طالع سلطان هفت اقلیم کرده و بکشاده است و از دیگر طرف به بیت الشرف او رسیده و صاحب طالع که سعد اکبرست
تا افاضت قلم سعادت را مضامین اندیشه سعد اصغر را با خود یار کرده بود و با اتفاق در خانهٔ امید که میزان مجموع فضائل و مقاصد دنیوی
و اخروی و معانست جمع آمده تا صاحب طالع را بمحفوف شرف سلطنت و عز و جلالت مراد که از طریق آرزو قدم در ساحت امید نهاده نیز
با حسن صور و ایسر وجوه بر منصهٔ حصول اجلوه گر آید چنانچه مرکز از نزد یک بود و در جنبهٔ یقین مشاهده می نماید و نیز اعظم که کوکب
سلطنت و جلالت عالی محلی در فلک در آن حال که آن را وتد عاشر خوانند و خانهٔ جاه و پادشاه را سامان داده اند متوسم بسلطنت ساخته
و افراخته و به بسط السماء برافراخته صاحب آن عز که دستور ممالک افلاک است در آنجا که نسبت با اوج خانه است و هم شرف در غایت قوت و
بهجت عقد در حاضر و آثار این معانی بکافهٔ عالمیان شهود روشن ظاهر زحل که اختر ثبات و وقارست در وتد رابع که خانهٔ مسکن و قرار
قرار گرفته و آرمیده و قمر که واسطهٔ وصول اثر علوی بسفلی او را شمارند هم در آنجا با وج استقبالی بر آمده و به کال جلالی رسیده تا پیوسته در دوام
عزت و علو خلاف در اوج رفعت و کمال حشمت و ابهت تزلزلی و تشویشی متمکن نتواند بود و صحت این حکم نیز از غایت ظهور مستغنی است از کشف
و شنود و مریخ خنجر دار شمشیر گذار در وتد سابع که مقابل طالع و خانهٔ شریک و منازع تیغ انتقام بزهر قهر آب داده نامرد که بپای ادبار
مطاوعت بیرون نهاده سر مقابله و معارضه برآرد بی توقف چو هر زهرهٔ جو حقیقت قابض ارواح سپارد و هم که در بی معجزه شکی خطرا آورد
هم در آینهٔ حال خود صورت یقین مشاهده کرده و از جز هر یک عقدهٔ را که ارباب این صناعت مجموع فرمایش و او و ذنب که شناسند در بیت
المال واقع شده و عقدهٔ ذنب که مایهٔ کاهش و کمی دانند در خانهٔ خوف و بیم و قوع این اثر نیز بجای خود و ذلک تقدیر العزیز العلیم
و کلما اتفق که در هیچ وقت اهل احکام نجومی را در صحت قواعد خویش دلیلی چنین بیّن به جوده باشد و بحوجب سهام در کرامات کواکب
آثار را مستند بآن سازند به مقتضای این مقام یا آنکه ایهام تناسب جهت که مهدم صورت بیان از روی قیاس و تخمین بعضی امور چه بی از
احتیاط نمایند اما آنچه درین محل بمعنی اینکه مشام جان اصحاب معنی رساند از نسیم کما رموز آثار عندلیب اخبار او بیت جوامع
الکلم جسم تو تان داشت حیث قال صلی الله علیه وسلم ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مایة سنة من یجدد لها دینها و حسن محل

ایهام تناسب

ثم

ثم تفاصیل مراتب و مآثر آنحضرت مقالهٔ دوم متقصود در اینجا ذکر مواد اجمالی این حدیث در اول آن مقاله اعاده
خواهد یافت که شمهٔ از شرح آن گذارش پذیرد و من الله العون و التوفیق گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی توقتمش خان را بجنگ ۸۷
تمور ملک خان و ظفر یافتن بر او در نوبت اول که توقتمش اغلان از اروس خان رو گردان شده بپای التجا بحضرت صاحبقرانی
آورد او را نکقور ربا او آمده بود در آن وقت که توقتمش از تمور ملک منهزم شد او را نکقور در جنگ افتاده آنجا ماند او را گرفته
پیش تمور ملک بردند و تمور ملک خون او را بخشیده رها کرد و بعد از مدتی که در میان ایشان بخلاف بکدورت انجامید بیرون شد
تمور ملک خان از نزد او درخواست کرد که ایل و کسان او را باز دهند تا خان او را کوچ دهد تمور ملک ملتمس او را اجابت ننموده و اغماض
او کرد اگر میخواهی باید که میخواهی چه بود و او رانکقور در موسم زمستان گریخته پیش حضرت صاحبقرانی آمد و در سمرقند به بساط بوس
فایز گشته بعنایات پادشاهانه سرافراز شد و کیفیت اوضاع تمور ملک عرضه داشت که شب و روز بشرب خمر و باده مشغول است و تا
چاشتگاه در خواب می باشد و الحصه هم ضروری می باشد کسی را مجال آنکه او را از خواب غفلت برآرد نیست و از بیکی مردم را آن
واریافو ماند و مجموع الوس جو جی توقتمش را جویا شده حضرت صاحبقرانی کس را به سغناق فرستاده پیش توقتمش که روان بدر تمور ملک خان
رو و تمور ملک در آن زمستان در قراتال قشلاق کرده بود و توقتمش خان بر حسب فرمان لشکر آراسته متوجه شد چون بآنجا رسید
جنگی عظیم میان ایشان واقع شد و از میامن اقبال حضرت صاحبقرانی شکست بر طرف تمور ملک افتاد و توقتمش خان غالب آمده در دشت
بجای پدران بر تخت نشست و ارس خواجه را به رسانیدن خبر فتح بحضرت صاحبقرانی فرستاد آنحضرت از وصول آن خبر مبتهج و شادمان گشته
چند شبانه روز بعشرت و شادمانی گذرانید و از برای تعمیم سرور مجموع بحر رسان و بندیان از اطلاق فرموده ارس خواجه را بانواع عنایت و عاطفت مخصوص
بخلعت و کمر سرافراز ساخت فرستاده را اسپ و دینار داد زمرکو نیز بسیار داد و او را باز گردانید و توقتمش خان سغناق را
قشلاق آنجا کرد در چون هم از مان بهار در رسید و کیاه سبزه و ریاحین بسر بر آورد و ساز کشید توقتمش خان لشکر گران مرتب ساخته روان شد و ممالک سرای
و ایل حاجی ترخان را مسخر گردانید و شوکت و حشمت او روی در ترقی نهاد و از جلیل تربیت حضرت صاحبقرانی تمام الوس جوجی بحوزهٔ تصرف او در آمد
و رفع خراج بکرده مقلای کرد که نوبه از متعلقان مستقل شود برد گفتار در ایلچی فرستادن حضرت صاحبقرانی کیخسرو ارزیدن و بخوارزم ۸۸
در آن سال که حضرت صاحبقرانی مستاجر ابرار مقابل اروس خان نشسته بود یوسف صوفی از حال اندیشیده و قرض کرده و لشکر بجانب بخارا
فرستاد آن ولایت را تاخته و مردم افکنده عرضهٔ تاراج و غارت ساخته حضرت صاحبقران جلادتی را بایلچی پیش یوسف صوفی فرستاد و او را پیغام
داد که بعد از اتفاق خویشی و پیوند مرتکب بخلاف حسب مصلحت فی ایلچی را گرفته و محبوس گردانید و چون حضرت صاحبقرانی از آن کردار ناپسندیده آگاه شد

دبیر هنرپیشه را پیش خواند | بفرمود کز خامه گوهر فشاند || برنامه کرد آفرین خدای | کجا بود و باشد همیشه بجای
یکی را که او کرد فیروز بخت | بماند بر او کشور و تاج و تخت || گر اخوار کرد بماند نژند | نتابد بر او آفتاب بلند
وزان پس چنان راند انشا دبیر | چو از مشک تر زد رقم بر حریر || که آیین شاهان هر رسم جهان | همه این قدر داند آن نکته دان
که بر ایلچی کشتن و بند نیست | جز این هر که گوید خردمند نیست || ز گفت رسولان بری دماغ | ز قرآن همه نص الا البلاغ
فرستاده را کن روانه درنگ | مکن شکر عیش خود را شرنگ || مپرور نهالی که خار آورد | پشیمانی و رنج بار آورد

و چون مکتوب همایون مبارک موشح گشته قاصد مراحل نورد به یوسف صوفی رسانید از نشئه مشروب عقل [illegible] اندیشه آن [illegible] را نیز بند کرده باز دست جسارت به تحریک سلسله فتنه بگشاد و [illegible] را با جمعی [illegible] و شتران به [illegible] که در نواحی بخارا بود در راندند و به جزیره شود مردار و رکا [illegible] همه آن کینه کش تیره بکار و در اثنای آن امیر حاجی سیف الدین از سفر حجاز معاودت نموده باعلام عتبه حرم دولت اقبال صاحبقرانی به شرف مثال استسعاد یافت و احوال [illegible] ملوک طوایف که در آن عصر در ممالک ایران استیلا یافته بودند بعرض همایون رسانید و در همین سال حضرت صاحبقران [illegible] اعلی توهان آغا را که سلیل اصل امیر موسی بود بر مقتضای شریعت غرا به عقد نکاح درآورد [illegible] از این عقد فرخنده فال [illegible] و کمال عاطفت آنحضرت مقتضی آن شد که از برای تطییب خاطر آن ملکه ملکی نهاد [illegible] آباد [illegible] ترتیب کرده شود فرمان قضا نفاذ صدور یافت و در جانب غربی سمرقند [illegible] باغ را بهم انداختند و [illegible] ساختند و در آن قصری عالی برافراختند و بپرداختند و جهت مطابقه اسم [illegible] باغ [illegible] موسوم گشت و حضرت صاحبقران زمستان به زنجیرسرای قشلاق فرمود

٤٩ **کشیدن لشکر حضرت صاحبقران بخوارزم نوبت چهارم و فتح آن**

چون یوسف صوفی بار دیگر از طریق مراعات [illegible] از سر غرور [illegible] تطاول [illegible] بر گشاد حضرت صاحبقرانی را [illegible] عرق حمیت باعث قصد انتقام گشت و در شوال سال [illegible] هجری مطابق اول قوی ییل وقت تحویل آفتاب بحوت [illegible] لشکر فتح آیین را بعزم خوارزم ترتیب داد [illegible] و چون بسعادت و اقبال از قشلاق زنجیرسرای [illegible] نهضت فرموده بخوارزم رسید لشکر نصرت شعار از [illegible] عبور نموده [illegible] و بر حسب فرمان رعایت احتیاط را [illegible] از جمیع جوانب [illegible] محکم گردانیدند و [illegible] صبح و شام [illegible] انداخته [illegible] و روز از نهیب [illegible] و پیکار [illegible] در زمین [illegible] عالم [illegible]

سپاه ظفر پناه باطراف و اکناف آن دیار تاختن کرده غنیمت بسیار از دختران گلعذار و اسیران [illegible] و اسپان و استر و شتر و گوسفند بیرون از اندازه حصر و شمار بیاوردند و در این اثنا یوسف صوفی نوشته بحضرت صاحبقرانی فرستاد مشتمل بر آنکه تا چند از طرفین مردم در عذاب باشند و بر واسطه دو تن چندین هزار مسلمان عرضه تلف گشته عالمی خراب گردد و طریقه آنکه ما هر دو قدم در میدان مردی نهاده

توکل بلطف خدای کنیم | بکوشیم و بخت آزمایی کنیم || ببینیم تا اختر این کار چیست | [illegible]
[illegible] | که پیروز گردد که برگشته روز || که برگردد از رزم که سربلند | دل دوستان که کند [illegible] نژند

حضرت صاحبقرانی را این سخن بغایت ملایم مزاج مبارک افتاد و مبتهج و مسرور گشته فرمود که من از خدای تعالی همین میخواستم و بی توقف و تعلل از سر صدق و توکل

بپوشید صاحبقران پوش جنگ | نشست از بر بارگی بی درنگ || [illegible] | یکی مغفر خسروی بر سرش

و شمشیر و سپر حمایل کرده بسعادت سوار شد و روی توجه بسوی حصار آورد نوئینان و امرا پیش آمدند و زانو زده درخواست کردند که رفتن بندگی حضرت مصلحت نیست صاحبقران نامدار بسخن ایشان التفات نفرمود و روان گشت امیر حاجی سیف الدین از غایت اخلاص و هواداری عنان [illegible] و فادار [illegible] اختیار را [illegible] دست در عنان آنحضرت زد و بر زبان دولتخواهی عرضه داشت که تا بندگان زنده باشند چگونه شاید بندگی حضرت بنفس مبارک خود مباشر جنگ شود

جز خسرو تنها که کند کارزار | چه باید در این دشت چندین سوار

حضرت صاحبقرانی از آن [illegible] غضب برافروخت و او را دشنام داده شمشیر برکشید و حواله کرد امیر حاجی سیف الدین دست از عنان باز داشت و پای بازپس نهاد و آنحضرت از روی استظهار بتایید الهی تنها براند تا بکنار خندق و آواز داد که یوسف صوفی را بگویید که [illegible] آمده ایم بقول خود وفا نمای و بیرون آی تا ببینیم که خدای [illegible] کرا نصرت میبخشد یوسف صوفی بترسید و از گفته پشیمان گشته دم درکشید حضرت صاحبقران [illegible] دیگر باره آواز داد که هر که بقول خود وفا نکند او را مرگ به از زندگانی و هر چند از این مقوله سخنان تعییر آمیز گفتند تا باشد که نام و ننگ دامنگیر شده بیرون آید یوسف صوفی محافظت جان از رعایت نام و ننگ اولی دید و از آن معنی معذور بود

[illegible] | همی پیل گردند و شیر و پلنگ || [illegible] | نیارند رفتن بسوی جنگ او

از غایت شرمندگی [illegible] هم نداشت صاحبقران کامکار زمانی توقف فرمود و چون

کس از باره اش برون دم نزد

بحکم همایون معاودت نمود جهانیان کمال شجاعت و مردانگی آنحضرت مشاهده کرده ستایش نمودند

همی یکسره خواندند آفرین | که بی تو مبادا زمان و زمین
همه سوی خیمه نهادند [illegible] | [illegible] روشن کرد [illegible]

و هم در اثنای آن احوال از طرف ترمذ [illegible] نوباوه بحضرت صاحبقران آوردند مکارم اخلاق ملکانه فرمود که یوسف صوفی [illegible] نصیبی [illegible] طبقی [illegible] پیش او فرستید امرا عرضه داشتند که [illegible]

درین ضرورت نهضت ظفر قرین چون بنیه فرستیم همت پادشاهانه رخصت نداد و چون بر حسب فرموده آن را بطبق نزدیک آورده بکنار خندق بردند
از بالای بارو پرسیدند که برین طبق چیست برنیامد که خربزه نوباوه است که حضرت صاحبقران برای یوسف صوفی فرستاده است و آن را بکنار خندق
گذاشته بازگشتند ایشان آن را پیش یوسف صوفی بردند و او از رکاکت رای خربزه را فرمود که از بالای بارو در آب انداختند و طبق را به دربان
بخشید بعد از آن بر درای حاجی نام دروازه باز کرده با لشکری مستعد پیکار از مردان کار بیرون آمدند امیرزاده عمر شیخ با بهادران
رکاب همایون آمده بودند شمشیر ناکشیده حمله کردند و از آب شاه گذشته آتش پیکار بر افروختند

بهر جا که ایشان نهادند تیغ تو گفتی در افتاد آتش به میغ
سر تیغ در جمع مرتاب داد شد انباغ کین را ز خون آب داد
سیه ابر گشته شکاف زمین ز چاک تیر زنی چو ریحان
ز هیبت لرزان تو از آسمان همه روز جنگ گشته بد کوه کوه
به هم برفکنده ز مرد و گروه چنین تا فرو شد بچوگان فش

ز شنگرف زرین کرده ترنج بهادران نبرد آزمای از هر دو جانب داد مردی و مردانگی دادند و بسی از سواران
بخاک هلاک افتادند و مردم بسیار از طرفین زخم دار شدند و آخر الامر لشکر خوارزم اندر رزم هزیمت آمده روی بهزیمت نهادند و بحصار در آمدند
و ایلچی بوغا از شروان آقبوغا کشته شد و او از خود مرده و از زخم رسیده و چون ایشان را بلشکرگاه همایون آوردند بمعالجه مشغول شدند
ایلچی بوغا خاصی یافت و از شروان گذشت بعد از آن عساکر نصرت نشان بر حسب فرمان قضا جریان منجنیق ترتیب کرده برافراختند و بضرب
سنگ قصر یوسف صوفی را ویران ساختند یوسف صوفی را از مشاهده این حال وهم و هراس مستولی شده بجای دیگر نقل کرد و مدت محاصره سه ماه
و شانزده روز بود و هر روز بروز آثار دولت و علامات غلبه و نصرت عساکر منصور ظاهرتر می پیوست یوسف صوفی را از استیلاء عوارض نفسانی از
اندوه و حیرت و خوف و ضجرت مزاج از جاده صحت و استقامت منحرف گشت و مرض مهلک طاری شد چنانچه گفته اند

ز بس خوف و حیرت ز غم جان نبرد سراسیمه گشت و بزاری بمرد

و این قضیه هم از نوادر اتفاقات است که حضرت صاحبقران را در آن وقت که آن حضرت
نزدیک حصار فرموده بود تا با یوسف صوفی جنگ کند و او بیرون نیامد بر زبان مبارک رانده که هر که بقول خود وفا ننماید او را امر کند
و هم در آن چند روز بتقدیر الهی وفات او بر حیات ترجیح نهاد و چون کمرک قبا پیراهن حیات یوسف صوفی را بلیه کرد شیران بیشه ظفر و پلنگان قله
مردی و هنر یعنی بهادران لشکر صاحبقران تا جور در درون حصار زده روی بتهاون و جلادت نهادند و از اطراف و جوانب جنگ در انداختند حصار را
در تنگنا کردند و در آمدند

جو کرده کرم آتش رزم را فکندند باروی خوارزم را
جهانی که نامش بجا ایش گنج بود برانداخته و کوهی کرد گنج
مسخر شد از سعی کندآوران بنیروی اقبال صاحبقران
شمال ظفر بر جنوب و صبا وزید بر ایشان زهر دیگر و دور
زده باد بحر آمده موج غریو که پیروز شد شاه گیتی خدیو

عساکر منصور رخصت تسلط بر نهب و غارت بر گشادند و هر چه اسم مال بر آن افتد از صامت و ناطق باد تاراج بر دادند

بقتل و غارت آوردند دست سرای سران جمله کردند پست
زن کودکان شان برده اسیر بکشتند جمعی بشمشیر و تیر

عمارات او مشحون عالیان فیل ما
صورت جعلنا عالیها سافلها و از اماکن و مساکن شهر مصدوقه اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها مشاهد افتاد

لبام کرده زمین بدوش سقف نارنجیت برفته نیا
سر آورده دیوار بر سجود چو عابد که ترسیدن قهر خدا
در از حرم آدم شده تو به کار لبان رفته از کف و کنجیها

و تمام اشراف و دانشمندان و موالی و حفاظ و اصناف پیشه کاران با فرزندان و خانه کوچ بشهر کش فرستادند

زن و کودک و مردم پیشه کار ببردند با خویشتن بی شمار

و این فتح نامدار در تو بیل موافق سنه احدی و ثمانین و سبعمایه دست داد و حضرت صاحبقران گیتی ستان
مرکب تیز کام دولت بر ان ظفر در رکاب نصرت مصحوبان روی بصوب مقر سریر سلطنت و خلافت نهاد و چون بمحل اعلی جلال و سعادت و اقبال نزول فرمود
آن گلستان بزنجیر سرای اتفاق قشلاق افتاد

حاصل شغفه دولت انزع الکلم انفی

وآماده و مهیا اسباب شادمانی

٩٠ گفتار در بنای حصار شهر کش و عمارت آق سرای

از بعضی کتب تاریخ منقولست که مدینه کش در سوالف ایام مجمع کبار علماء اسلام بوده
و از محدثان نامدار اسلام بزرگوار در آن دیار توطن فرموده اند ابو محمد عبد ابن حمید بن نصر الکشی و عبدالله بن عبد الرحمن الدارمی السمرقندی و ابو
عبدالله محمد بن اسمعیل البخاری رضی الله عنهم و رضوا عنه و در آن روزگار اهل علم از برای اقتباس انوار فضایل از اطراف و جوانب بدان بلده
طیبه توجه می نمودند از آنجمله ابو الحسین مسلم بن حجاج القشیری النیشابوری بانجا فرموده و از عبد ابن حمید الکشی استفاده نموده و بسیاری از
ائمه و افاضل در آنجا بوده اند و سیرا بحمل درس و افاده بوده و ازین جهت کش را قبة العلم والادب لقب شده و بواسطه طراوت و نضارت بساتین
و مرغزار که بعضی کلام بهار تا ایام خزان دیوار آن شهر و دیار سبزه سیر و بند بشهر سبز اشتهار یافته و در اواخر سنه احدی و ثمانین و سبعمایه موافق بیچین ییل
اوایل فصل ربیع که معمار بهار قدرت نامیه بعمارت شهر سبز مرغزار برگماشت و قصر گلبن اشرفات اغصان باوج رفعت برافراخته بنقوش فیروزه کار
اوراق و شمسه ازهار گل بنگاشت

معمار چمن فکند بنیاد حصار پیرامن شهر سبز گلزار زخار
وانگاه در آن عمارت کرد آثار پرداخت قصور گل بصد زیب و نگار

حضرت صاحبقران که کارجمله در ملک کش از آن ... افضایش ... ظهور یافته بود که عالی بمعمار و ... شد
گلش شکیبا ارباب کمال خوش باد در جهان ... معتز سریر سلطنت کردانیده به بنای حصار شهر سبز فرمان داد و آثار امرای لشکر بحسب
قسمت کرده

بطالعی که بنای حصار را شاید بنیاد نهادند و در اندرون شهر ... اساس افکندند که چون بر افراخت
و پرداخته گشت

علو کنگره آن بجایی رسید که آسمان از رشک او خزان افکند
شب سایه فروغ ... دیوار مرده تا ... ابروج کمان افکند

مجموع فروشده صفا بار و هم ... اندیشه که ظالم ... آن ... عمارت رفیع آبی ... که لم یخلق مثلها فی البلاد
از ابداع لوازم ... برداخته مهندس سالخورده گردون بنایی جنان باکمال آراسته کرد جهان که چنین ندید

انزمین برکشید سپهر سا کشد نام بیشاقی سرا **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران ظفر قرین حاجی سیف الدین را بجهت ابلاغ ملک غیاث الدین**

حضرت صاحبقرانی از قشلاق الچی پیش ملک غیاث الدین هرحلی فرستاده بود که اورا امراو نوینان بزرگ بقوریلتای جمع خواهند شد

می باید که حاضر کرده و چون فرستاده بهرات رسید ملک با او طریق ادب رعایت جانب مرعی داشته تعللی نموده که از امیر حاجی سیف الدین توقف

بنه دست استظهار بعرفاک صاحب اورده بخدمت شتابد بظاهر این سخن میکفت و در واقع بخیال ترس و ارزان بود حضرت صاحبقران از آن ملحوس اورا

بند واد اکثر امیر حاجی سیف الدین را درشهور سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه بفرستاد و چون بهراة رسید ملک مقدم او را بحرمت و تعظیم تمام تلقی نموده او را

بهادر ترتیب پیشکش و تهیه اسباب سفر توقف کرد و بجد بلیغ از اطراف غله بحصار در کشاید و بیک سال ایشان ازین بر امور مهمات بحاضر

فرسخ از نو بنیاد کرده بود و بجد تمام در اتمام آن سعی نموده جنانچه بی محلات و باغات بیرون حصار قدیم بود داخل آن در و تمام شده بتصور انکه

نیر تقدیر را به کوشش و تدبیر دفع تواند کرد هیهات هیهات ف بانا و که دیده دوز تقدیر سر آهنین بالگ غدم یافته وحصار کین پرده

عنکبوت یافته سم ميان واره ف باتیر قضا سپر جه سود باحکم تقدیر جه احصا حصان برضا کزین حصار تسلیم باخیل حوادث بکار

امیر حاجی سیف الدین ملک بکمک اندیشه لوح خیال بی کلیف از صحیفه احوال و اوضاع او خوانا و اجمال نموده کرده روی معاودت بدرگاه اعلی آورد

و آنچه از احوال ملک تفرس نموده بود عرضداشت و هم در اثنای این حالات علی بیک بن ارغونشاه جون غربانی حرام از صاحبقرانی کمر بندکی بست بدرگاه

عالم پناه آمده مراسم پادشاها بارجود دسرانی جرایم کاز وصدور یافته بود بخورش زلات او را بزلال عفو و اغماض فروشسته مقدم او را کرامی داشته و با نواع

نوازش و الطاف اختصاص بخشیده و دختر او را به امیرزاده محمد سلطان که قبراکشیده طوی داده و به کرات خلعت پوشانید و با او در باب مهمات هراة

بر سبیل مشورت سخن پیوست و قابل ابراز آن شد که او آنجا جهت یورش هراة حاضر شده علی بیک این معنی را التزام نموده عهود و مواثیق موکد کرداند حضرت

صاحبقرانی او را به صنوف عنایت و تربیت سرافراز داشته رخصت انصراف ارزانی فرمود و او بمحل خود معاودت نمود ف جز انعام خسروانه

بهز کار خرسند ناشد **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه را بخراسان** ٦٢ از افراد تکوه کمالات نبوی مصطفی صلى الله عليه وسلم ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها روشن میشود که همایی همت بلند پایه که همانا حضرت عزت جل یا القاب بجبر عظائم امور و کرایم همات

نیفرازد و در حضیض اراذل مقاصد غایت کمال آدمی نظر قصد زر فی ساخته بود از آن بر هانده سازد از کوه شکوه بلند همتان صاحب سعادت اجزی بجوالی

و نحن اناس لا توسط عندنا لنا الصدر دون العالمین او القبر بر ناید و از او نار اوطار و افتخار در اقطار نوایی غیر از مرد اليی

کردن چو آنهم بجهانی نمانده را سمت جرا کنیم جو کار مختصر در یاو کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر یا بام او بسر کرشمه

یا مردوار برسر همت کنیم سر بکوشش و زور کاری رسد الا بعزم و ثبات حضرت صاحبقرانی بجهت تایید آسمانی او امر پادشاهی و جهانبانی

آبخوه

عروج نموده علو همت و غیرت سلطنت بحکم ان السلطان ظل الله روا نمیداشت که دیگری را در آن صفت متعالی اشتراک مشارکت و مساهمت

تواند بود و از السنه و افواه استماع افتاده که بر زبان مبارک عالی همت آن حضرت بسیار گذشتی که عرصه ربع مسکون چندان نیست که دو پادشاه باشد

سلطان یکی سزد که خدای جهان یکیست دنیا بنزد همت فرزانه اندکیست ف و در آن روزگار بر ایران زمین دیار مملکت طایفه خروج کرده بودند

و اساس سلطنت انداخته و بتمادی ایام فرصت قوت و مکنت تمام یافته و رایت استقلال و استبداد برافراخته بنابرین چون رایت دولت از فتح

از تسخیر و ضبط ممالک توران بپرداخت و تمام الوس جغتای و الوس جوجی در تحت تصرف کار کشایان کامیاب قرار گرفت روی عزیمت قضا امضا

تسخیر ایران آورد در خریف سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه فرزند ارجمند امیرزاده میرانشاه را که آن وقت بیش از چهارده سال عمر نداشت

بحکم الشبل فی المخبر مثل الاسد بحکومت خراسان نامزد فرمود و امیر جهانگیر برادر امیر حاجی برلاس امیر حاجی سیف الدین امیر اقبوغا و امیر عثمان

عباس و محمد سلطانشاه و قماری برادر تمکه و تابان بهادر و ارغون برادر سارو بوغا و پیر حسین برلاس و حمزه پسر امیر موسی و محمد قوچین و غیاث الدین سلدوز

النکه و مظفر پسر اوچ قرا و دیگر امرا با پنجاه تومان سوار که از لشکر نصرت شعار اختیار فرموده بود ملازم موکب همایون گردانید و مهد را خانه کوچ

بصوب خراسان روان ساخت ف قاد الجیاد لخمس عشرة حجة و لداته اذ ذاک فی اشغال ف شهزاده بجوانبست بلند دست

سزد که برآرد بخورشید سر شاهزاده عالیان جز صب فرجان آن کیاه که راحی ضمان احسان و حفظ کلات ترداد عنان بکرانه جولان بجانب ایران

معطوف گردانید ف ز توران با ایران چنان شد روان شتابان بایران نهادند رو سپاهی چو مور و ملخ بی شمار همه تیغ داران خنجرگذار

جو لشکر بجیحون رسید غبار بر آن کرد کردون سپید بنوماشنامه داد که مهدکش آبرود ز جیحون گذر کشیدن و تکلف

کشتی بجر آمد آن زجیحون ز آب آن گذر کوکبه شاهزاده و لشکر سپاه و بلخ و کوهستان و بلخ و تخارستان شادمان کامران گذرانیدند

و در اوایل بهار زمستان از ولایت ملک مذکور بیرون تاخته و حالت بسیار و اموال بی شمار فتوح روزگار عساکر نصرت شعار شد ف

شد از غزای شاهزاده زمین و زمان زیبا آراسته زلف چو صد ابر دنبال او گسترده بسکه از هر سو گشت غنچه ها جون آفتاب بلند جون علیبیک الجی

فرستاده بیابد سر برابطه عرضداشت که اگر حکم فرموده رایات ظفر پیکر بطرف هراة نهضت نماید بنده چنان بخدمت که با عساکر منصور ملحق باشد ف

علایم لشکر شاهزاده بدرگاه عالم پناه رسید **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران سعادت قرین بایران زمین** ٦٣ در اوایل فرق سال

سلطانی او اوایل سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه هجری علی صاحبها افضل الصلوات و السلام که موسم فصل بهار ربیع که سلطان عدالت شعار بهار لشکر آرا

ریاحین و ازهار در عرصه فالنظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها احضار فرموده و تمام ربع مسکون از کران تا کران بتایید صنع و اقتضا

فیهامن کل زوج بهیج تسخیر فرموده ف سلطان ربیع چو بجولان آمدی بکرفت همی بیمه روی زمین در مرغزار سبزه سپاهی آراست و ز مهد گلستان جهان خالی یافت

صح

حضرت صاحبقران گیتی‌ستان عزم توجه ایران جزم فرموده به احضار عساکر و کتایب از اطراف و جوانب فرمان داد و پیش از جمع آمدن لشکرها متوکلا
علی الله عباد رکن طالعی روان شد ف ازان سپه تیز دار اختر ظفر بالای / فتح و نصرت بشکوه چون الهدا امید و عساکر منصور از اطراف
و سر جانب متوالی و متعاقب مانند کیکاوس پیوست ف چو دشت از کیاک چون پرنیان / بلسقند کردان توران میان
سپاهی آمد ز ترکان گزین / همه تیغ داران خاور زمین / ز خیلان از زحمه ویسه کرد / ز سم ستوران لشکر کرد
ز خاور بجنبید تا باختر / ز کوهی که گیتی برآورد سر / زمین آن سپه را همی برنتافت / برآیم کرسی جای بشتافت و چون بعد از چند کوچ ف
بجیحون رسید با لشکر / شاه صاحبقران بر ... / کاردانان کشتی و زورق / جسر بستند بر کنار درق / ز آب جیحون گذشت و آمد تیز
در خراسان فکند رستاخیز / تمام عرصه دشت و صحرا از خیام و اعلام و طویله و سپاه و خیمه و بارگاه مالامال شد ف ز بس کثرت خلق و جوش سپاه
سراپرده و خیمه و بارگاه / جهان گشت تنگ از زن و کودک و دور / گره بسته شد جابجا دور دور / زمین گشت جنبان چو ابر سیاه / ز گرد همی برنتابید سپاه
و چون حضرت صاحبقران باندخود رسید از صدق نیت توجه طرف بدیدن بابا سنگو که از زمره اولیا و اصحاب جذبه بود فرمود و او از
سر جذبه و جنون که داشت سینه گوشت بطرف آنحضرت انداخت آنحضرت آن را بشگون گرفت و گفت که خدای تعالی خراسان را که سینه روی زمین گفته‌اند
بما ارزانی خواهد داشت و همچنان شد و از آنجا بسعادت و اقبال کوچ کرد و از کوه و درا گذشت از کثرت شی اندازه محدود و ان زلزلة الساعة
شیء عظیم روز از تازه بشاهد میرفت و از خروش کوس و کرنا و نای و غریو کورکه و فغان چلاجل در درون دیده رایی صدای نفخ بمضمون و نفخ فی
الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض در گوش کیوان می افتاد و ملک محمد برادر ملک غیاث الدین در قلعه سرخس بود چون رایت
کشور کشایی و آفتاب آنجا اخلاص بدرگاه عالم پناه آمد و بعز بساطبوسی فایز شد باز اعلاء نوازش و سیورغامیشی مخصوص
یافت و چون بعد از طی مراحل و منازل از مرورود کذا غالب احتما ریافته گذشت در حلقه الملک که یازده فرسنگ است فرود آمد و حکم فرمود که
ملک علی بیک و کشتادر تا که سپاه خود جمع آورده سرحد بتعجیل فرا خلق کرده علی بیک بجهت محمد را بنا خن شفوق افتاده
و در اطاعت فرمان تعلل و تهاون نموده بجسارت غرور بر سر از حد خود نهاده با آنکه خود بنا حد و کشتادر را نیز اجازت
نداد و چون ملک غیاث الدین پسر علی بیک آن فرصت نیشابور را از سربداران انتزاع نموده بود و بسیاری از لشکر او در آنجا بودند حضرت صاحبقران
عنان عزیمت بصوب جام و کوسویه تافت تا لشکر آنجا بملک ملحق نتوانند شد و چون بکوسویه رسید پهلوان مهدی که سردار آنجا بود استقبال
نموده بعز بساطبوسی سرافراز گشت و اهالی آنجا از عبور عساکر گردون مآثر ضرری نرسید و صاحبقران دین پرور با کمال اعتقاد بعزم زیارت
مولانا امام اوحد زین الدین ابوبکر تایبادی که از علما متورع آن روزگار بود بتایباد فرمود و چنانچه ضمیر خلوص طویت صحبت آن یگانه روزگار

جمل اختران

دریافت

دریافت و مولانا ارشاد الدین زبان نصیحت گشاده آنحضرت را سخنان سودمند فرمود و آنحضرت او را وداع کرد و بسعادت و اقبال از آنجا گشته
متوجه راه شد

گفتار در تسخیر قلعه فوشنج

چون رایات فتح آیات بقلعه فوشنج رسید عساکر نصرت شان حسب فرمان قلعه را
مرکزوار در میان گرفتند و چون خندق حصار آب بسیار بود سه روز توقف کرده بترتیب اسباب پیکار و تحصیل آلات فتح حصار
اشتغال نمودند ف بروز چهارم که سلطان چرخ / که تاجش ز نور است و تختش سپهر / بتسخیر این قلعه سبزفام / برآورد تیغ شعاع از نیام
بیلسین عالم مطالع بنفاذ پیوست که سپاه کینه خواه با خروش رویین و قوت و اقتدار بحصار آورده آتش پیکار برافروزند و تیغ آبدار آتش بار
دشمن خاکسار را بباد بیچارگی بشعله قهر بسوزند ف پیکار بیکار برساختند / کور کوره شیران انداختند / بجو غرق شمشیر و بیرون تیغ
کی راند جان فرمان دریغ / باد از آن سپاه بجا جا و جو جو با دوزان از آب خندق گذشته بخاکریز حصار برآمدند و آتش فنا
در خرمن هستی مخالفان زده آب حیات شان بر خاک هلاک ریختند و خاک وجود شان بباد نیستی بر دادند حضرت صاحبقران که پیوسته
بجوشن توکل و مغفر توفیق آراسته بود بنفس مبارک گرد حصار سیر کرده دلاوران نبرد آزمای را بجنگ تحریص فرموده و تحضور مبارک
ایشان را قوتی تازه و قدرتی بی اندازه می بخشید و از بالای حصار سنگ و تیر چون قطرات باران از ابر مطیر فرو می بارید جانبین دو تیر بر سپر حضرت
صاحبقرانی رسید ف ز پیکان بپولاد و بر تفاو / سیه گشت رخشان رخ آفتاب / و امیرزاده علی پسر امیر موید که جمال منقبتش حالی جون حضرت صاحب
قران آراسته بود و ایکو تیمور بلکوت و عمر پسر عباس و مبشر و دیگر بهادران ف بنیروی مردی و مردانگی / پیش رفته بفصیل برآمدند و قومی چند
از اطراف دشمنان بیرون جنگ با ایشان بجد سعی بجای اعتبار یافتند ف لشکر خود دیدن زهنگام نبرد / سرجمله وز شرمت تن انسغندی (?)
و البو در حرکت ما بدیشان / بجز از پشت نمودن کمانی تیزی / و شیر بیشه شجاعت سید شیخ علی بهادر و برادر کوچک او سلطان ختو و یک
دیگر کوه سرا ایلچی شمشیر کین کشیده بدست لاوری حمله کردند و یکبار بر بدر روان نهاده از آب خندق بگذشتند و بقوت بازوی کامکار و زخم شمشیر
صاعقه کردار تا در دروازه رفته باد شمنانی که ... گریبان شدند و ایشان را مقهور و منکوب گردانیده در دروازه بگشادند و لشکر منصور از
اطراف و جوانب هجوم کرده بقلعه در آمدند و بقیة السیف که از مخالفان و زیر گشته مانده بودند مجموع بتیغ انتقام بگذرانیدند و دست تسلط بغارت
و تاراج برآورده قلعه را از سر جنبر برانداخته و خراب ساختند ف در توده خاک و اهل در جمله هلاک / این بخت چه است اجرای دولت / جهد اک (?)
و این فتح ارجمند نزد زیرکان هوشمند که اشارت زبان سر در یابند بشارتی بود عظیم بند کار حضرت صاحبقرانی را جهت آنکه اجابتی کرد فاتحه عزیمت
ایران زمین همت آنحضرت متوجه تسخیر آن شد این قلعه بود و حقیقت آنکه حصنی بود بغایت حصین بارو ایش از بلندی سر با کرسی نشسته و فصیلی در غایت
استحکام پیرامن آن کردانیده استوار ... کار حصانت سریر روی زمین با آن محکمی هیچ روضه هیچ جای ندیده بیرونش بخندقی عمیق و آب بار محفوف

[illegible]

وا نمودنش بگروهی انبوه مردان کار با آلات و اسباب کارزار و ذخیره بی شمار مشحون و با این همه بجنگ اول که پیکر نصرت نما و در انداختند
بآسانی مسخر شد و این معنی بروفق فرموده الفاتحه ام الکتاب علامت آن است که تمام ممالک ایران باندک زمانی بی کلفت و زحمت [illegible]
در تحت تسخیر و تصرف بندگان کامکارش قرار یابد و آنچه اوائل امر روی نمود آخر کار همان بود ف [illegible]
[illegible] عالم سر بسر [illegible] کرده اند و در این قضیه [illegible] الیاس و بعضی لشکریان [illegible] که در آب خندق غرق شدند ف
[illegible]

گفتار در تسخیر شهر هراة

چون خاطر مبارک حضرت صاحب قرانی از اندیشه قلعه [illegible] عنان عزیمت بجانب صوب هراة معطوف گشت و ملک غیاث الدین [illegible]

[illegible]

مکارم اخلاق خسروانه ایشان را بنوازش و تربیت اختصاص بخشیدند و ملک زاده را بخلعت و کمر سرافراز گردانید و ایشان را
استمالت فرموده باز گردانید و فرمود که ملک را بگویید که بیرون آید که اگر بمقابله و مقاتله اصرار نماید و تعجیل کرده شود موجب
تخریب مملکت و تضییع اموال و دماء اهالی آن گردد و وزر و وبال آن در گردن ملک باشد و اسکندر شیخی را باز داشت و احوال و اوضاع از و
استفسار نموده بر قضایای اندرون حصار چنانچه واقع بود اطلاع یافت و کوشک باغ زاغان را [illegible] مخیم سرادق سلطنت گردانید و ملک
غیاث الدین روز دیگر بتهیه بیرون آمدن مشغول شد و روز یکشنبه از حصار [illegible] بیرون آمد و چون بشرف بساط بوس کامیاب سعادت
پای ادب در جاده انقیاد نهاده زانو زد و رسم تسلیم فرود آورده بدست خضوع و خشوع در ابواب اعتذار و استغفار آویخت ف
[illegible] آشفته بخت بیامد سر افکنده تا پای تخت زبان را بپوزش بیاراست [illegible] ز کرده بسی عذرها خواست حضرت صاحبقران
اورا امان داده نوازش نمود و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص فرموده باز گردانید و روز دیگر سادات و مشایخ و ائمه و اشراف و اکابر بیرون آمدند
و بعز بساط بوس رسیده بر وظیفه دعا و ثنا قیام نمودند و این فتح [illegible] در محرم سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه موافق تویقو ییل اتفاق افتاد و رایت نصرت
شعار از آنجا کوچ کرده بطرف شرقی شهر بمرغزار گلستان نزول فرمود و چند روز توقف نموده بنقل خزاین و ذخایر که ملوک غور سالها اندوخته بودند
فرمان داد ف [illegible] نه چندانکه [illegible] ز نقد و [illegible] ز زینت [illegible]
[illegible] ز دیبای زربفت خروارها [illegible] بفرمود شاه جهان تا کشیدند [illegible] آنها همه
روان [illegible] و [illegible] بتخریب حصار بیرون [illegible] صادر گشت ف چو شهر از حصار این بپرداختند
حصار [illegible] حصاری که [illegible] که صاحبقران از چنین بود خواست
و رسم امانی [illegible] و بچهار روز [illegible] و مولانا قطب الدین و مولانا نظام الدین که مقدم ائمه و علمای آن مملکت بود و هم
[illegible] از شهر و ولایت تعیین کردند که با کوچ بشهر سبز روند [illegible] امیر [illegible] بر ایشان
و دروازه ها [illegible] منقش بود [illegible] و کتابه [illegible] نقل کردند [illegible] و ملک را با حصار [illegible] بود در غایت
محکم [illegible] ملک خود [illegible] فرزند [illegible]
خود [illegible] سپرده بود صاحبقران [illegible] اشارت [illegible] پادشاه
ملک [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] **گفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب طوس و کلات** چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران [illegible]

امیر جهانشاه

امیر جهانشاه جاکو را با جمعی از سپاه ظفرپناه جهت تسخیر نشابور و سبزوار بآن جانب روانه کرد و قضیه علی بیک و جهت [illegible] شد
عنان عزیمت را بصوب کلات و طوس معطوف داشت و چون در راه مزار صاحب الدعوه ابومسلم مروزی رحمة الله علیه که بکمال اخلاص و صفای عقیدت
باعث اقامت رسم زیارت شد فرود آمد و استمداد همت نموده از حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدس نصرت و تایید خواست ف
[illegible] گرد [illegible] حاجت [illegible] علی بیک را آوازه توجه آنحضرت
سیل اضطراب و اضطرار در خانه ثبات [illegible] و بادی در کشاکش امید و بیم [illegible] عساکر ظفرمآب نصرت
آورد [illegible] رسید و [illegible] انفعال [illegible] سلطنت [illegible] و خواجه علی مؤید سربدار سبزواری [illegible]
لشکر منصور [illegible] عاطفت خسروانه [illegible] و اکرام مخصوص گردانیده [illegible]
[illegible] ف [illegible] اختصاص و از آنجا
و اقبال [illegible] بجانب اسفراین [illegible] روان شد و [illegible] و مقام و اندیشه نزول و ضرب
خیام [illegible] بعساکر [illegible] حصار [illegible]
کردن [illegible] حصار را [illegible] و عمارات [illegible] ف
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
محصل [illegible] و اندیشه [illegible] سلطنت [illegible] مخصوص [illegible]
بلا [illegible] تعظیم [illegible] شرایط ادب [illegible] اظهار [illegible] انقیاد نموده
[illegible] ف [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] و صاحبقران [illegible] آنجا [illegible] توقف نموده
و دیگر [illegible] لشکریان ف در [illegible] و در آن خاطر لشکریان شاد شد [illegible]
[illegible] که [illegible] بودند [illegible] آورده [illegible] پادشاه
٩٧ آن موضع را [illegible] درویش [illegible] امیر حاجی [illegible] ایشان **گفتار در مراجعت صاحبقران**
کشورگشای عدو بند بدار السلطنه سمرقند فردوس مانند حضرت صاحبقران [illegible] آنجا نهضت فرموده [illegible]
تسخیر و تصرف در آمده بود ضبط [illegible] ملک هرات و دیگر حکام آن ولایات را [illegible] باز گردانید [illegible]

فتح خراسان از ممالک کرت مخصوص بوده و پناه به درگاه حضرت صاحبقرانی آورده و سالها بدولت ملازمت رکاب همایون کسب سعادت یافته منصب
پیشوائی سبزوار ارزانی داشت و تا بابن بلاد از ادار و غارات آن ولایت ساخت و روی توجه بتخت سلطنت پناه آورد کیوان منجم ایوان
سپهر مهر خبار از برج رایت رفعت آیت می افشاند و برجیس در کشم پایه منبر اختیار کرده و در فتح جشن بدان سو بکلاه میخواند شحنه انجم
پیروزه کار آسمان بدخواه دولت پایدارش از داره ملک و برادر اج و بخت و حشمت خورشید در چهار بالش چرخ جار میزد اهو جواهر انجم
و ملکی و فرق روزگار همایون آثارش رسم نثار [illegible] ناهید نغمه سرای در سوم عشرت سرای سماپرده [illegible] کرده عشاق وار آوازه نوای [illegible]
این فتح بزرگ در داده که ف رسید خسرو صاحبقران میر توران مجمع برایت اورنگ زیب تمام و نشان جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی
امید نازده دولت قرین و بخت جوان فتوح سوی تو [illegible] سپهر [illegible] و تیر دبیر از بالای [illegible] سر فلک زبان قلم و قلم زبان بتحریر
ثور بر شادی علم کشاد که ف خراسان چه باشد جهان از درت صاحبقرانی از افاده بخت جهان هفت کشور وا بستم باد
سوش برتر از ابر باران باد [illegible] بداندیش [illegible] تاج و تخت بر [illegible] کام ماه از [illegible] هفت اقلیم علوی
تاج [illegible] جلال و تعظیم جلال و قدر او را ساخته و طنطنه طراق و اطراق در عالم انداخته آثار ظفر [illegible] سمرقند در آمد
غبار موکب همایون [illegible] آن [illegible] شده و فیض [illegible] عدل و احسانش قاطبه سکان و قطان مملکت را فرا رسید ف
کرانا [illegible] که منشور [illegible] و [illegible] مساط [illegible] ملاف [illegible] و قشلاق در [illegible]
شاد مانی آنجا کرد ف [illegible] امیر زاده میرانشاه [illegible]
برادر ملک غیاث الدین ملک محمد را گرفته بسمرقند فرستاد و قشلاق آنجا کرد **ذکر وفات آکابیکی** زمانه از [illegible] آیات [illegible]
ف و فضا و وضع [illegible] آن [illegible] عالم [illegible] اسماء [illegible] باشند
کنج [illegible] کرد [illegible] احوال آن [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] ٢
اوراق آن [illegible] آکابیکی [illegible] کشیده [illegible]
در [illegible] ف [illegible]
حسن [illegible]
داشت و در اثنای آن احوال [illegible] سلطنت [illegible]
شریف [illegible]

عطوفت و ملازم

مطلع

معالجه [illegible] شد [illegible] اجل موعود باز داد انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
٢ سلطان حسین ف [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
قرب و تمکین [illegible] ف عالم [illegible]
باد [illegible] جهان [illegible] جگر [illegible]
جامه چاک [illegible] ساخته [illegible] ف
خون [illegible]
تربیت [illegible] ف [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران بعد از اقامت رسم [illegible] طعام فقرا و مساکین [illegible]
از [illegible]
آن [illegible] ف [illegible]
و در این اثنا از اطراف خراسان خبر آمد که علی بیک [illegible] لشکر [illegible] سبزوار کشید و علی [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] ف آیات [illegible] الحکیم [illegible]
حکایت [illegible] ف [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
و ضبط امور مملکت و کفایت مهمات سلطنت [illegible]
[illegible]

و بنده یکم آن کرده تا هم گناه کاران بجزای خود رسیده باشند و هم بندگان نیکخواه موجب السعید من اتعظ بغیره [illegible] دیو

غرور از راه برده و خود را در [illegible] حرص بلا و عنا نیفکنند از [illegible] جان [illegible] امان [illegible] ایزدی [illegible]

باز داده خویشتن [illegible] نیکخواهی و مهربانی بود در خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر تاثیر کرده [illegible]

نعمت پادشاهانه در حرکت آمد [illegible] تشحید فرمود [illegible] باز آغاز جهانگیر باد

۷۸ **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بایران زمین نوبت ثانی** حضرت صاحبقرانی جهانبان جهانستان بجمع سپاه فرمان داد و لشکر آسمان

جنبش ستاره عدد برآراسته [illegible] نسیم فیروزی از طره پرچم رایت نصرت شعار [illegible] نوروز [illegible]

[illegible] شام روزگار را مشک آگین کرده [illegible] اعلام ظفر [illegible]

دولت [illegible] روشنایی بخشید [illegible] آمد [illegible] بایران [illegible]

[illegible] فوج فوج چو دریا که خیزد ز سرکوه موج [illegible] دلاور چو شیر ژیان [illegible] چنین لشکری با چنان پادشاه

روان شد [illegible] چو آمد [illegible] لشکر [illegible] بکشتی [illegible] بر داختند

چو از [illegible] جهانگیر صاحبقران [illegible] بایران [illegible] لشکر [illegible] سپاهش [illegible]

نهاده [illegible] عبور نموده حوالی کلات مخیم عساکر گردون

مآثر گشت امیرزاده میرانشاه با سپاه ظفر پناه از خراسان به معسکر همایون پیوست و ملک غیاث الدین با لشکر از هراة توجه نموده باردوی

همایون ملحق شد و علی بیک [illegible] رایات نصرت آیات [illegible] خود را [illegible] حصار کلات در آورده بود [illegible]

[illegible] صاحبقران [illegible] ملاحظه [illegible]

عاطفت کرده بخواست که علی بیک [illegible] که اندیشه

خطا اصلاح [illegible] تعالی [illegible] لقد اعذر من انذر

علی بیک [illegible] چراغ دولت بود [illegible] صبح [illegible] رحمت [illegible]

سآوی الی جبل یعصمنی [illegible] حصانت [illegible] کلات [illegible] نشناخت

[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

و [illegible] لشکر منصور [illegible] کلات [illegible] شد

بجب

چون [illegible] آوازه [illegible] علی بیک [illegible] فتح آیت [illegible] آوازه [illegible] حاصل بود

و مجموع [illegible] حصار بیرون آورده و در حلقه [illegible] رها کرده [illegible] لشکر

ظفر [illegible] دروازه کلات که مشهور است به دروازه [illegible] بارگاه [illegible] فیروزه [illegible]

برافراخته شد [illegible] دولت [illegible]

[illegible] بارگاه [illegible] فتح آثار کلات را [illegible] از اطراف و جوانب [illegible] امیرزاده میرانشاه [illegible] دروازه [illegible]

و امیرزاده [illegible] فرود آمدند و امیر حاجی سیف الدین [illegible] امیرزاده

عمر شیخ [illegible] دروازه [illegible] علی بیک [illegible] عجز و

اضطراب [illegible] عرضه داشت [illegible] تمهید [illegible]

سعادت [illegible] پادشاهانه [illegible] آنحضرت [illegible] دروازه تشریف [illegible]

گشته [illegible] جرایم [illegible] اعتذار و استغفار تدارک نماید حضرت صاحبقران از کمال مرحمت [illegible]

ملتمس او را [illegible] بر در حصار تشریف حضور ارزانی داشت و آن حصار را [illegible]

دره [illegible] سماک [illegible]

[illegible] آهنگ [illegible] علی بیک [illegible] آنحضرت

[illegible] سعادت [illegible]

برکات [illegible] کار از حفظ الهی [illegible]

[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

[illegible] فاغشیناهم فهم لا یبصرون [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] لاجرم آنحضرت [illegible] سعادت [illegible] همایون [illegible]

[illegible]

و چون نقض عهد و غدر اندیشی علی بیک ظهور پیوست [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] لشکر منصور جنگ در انداخت

واشارت علیه صادر شد که بهادران [illegible] از محلی آمدند معین حصار کلات برآیند سپاه ظفرپناه امتثال فرموده از هر جانب [illegible]
هر جمع خویش پیش رفته آنچه در وسع و [illegible] و قدرت او بود کوشش نمود و در اوایل ربیع الاول سنه اربع و ثمانین [illegible]
جماعتی از [illegible] و لشکر بدخشان که ایشان [illegible] رو با کبک دری [illegible] کردن [illegible] شمار [illegible]
و پلنگ [illegible] شد که بحصار برآیند آن گروه فی الحال [illegible] جلادت براه نهاده هم در آن شب بکوه برآمدند و جمعی دیگر نقاره فرو کوفته
و بر غو کشیدند [illegible] زبانگ تبیره [illegible] کوه [illegible] سواره و پیاده بزرین کمر همه تیغ دار و همه نیزه ور
روان [illegible] آمد کوه تا کوه دلیران [illegible] حضرت صاحبقران جمعی از دلیران لشکر را اختیار فرموده از پیش خود روانه داشت و جماعتی از
بهادران [illegible] مثل آقتمور بهادر و ایکو تیمور از راه [illegible] بکوه برآمدند و آقتمور [illegible] دشمنان [illegible] برآمد که بر مخالفان مشرف بودند [illegible]
بر خصم که در مقابل او بود [illegible] رسانید و دیگر بهادران [illegible] لشکر ظفر قرین [illegible] حمله کرده مقابل [illegible] کوه برآمدند
[illegible] زخم [illegible] سر [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران جمعی از
دلیران لشکر [illegible] مخالفان [illegible] زخم تیغ [illegible] کرد [illegible] و عساکر منصور [illegible] آفتاب وقت ظهور از کوه
[illegible] امان طلبیدند علیبیک [illegible] اضطرار [illegible] و باز از در [illegible] در آمد و کس [illegible] حضرت
صاحبقران فرستاده [illegible] تضرع درخواست کرد که لشکر منصور [illegible] جنگ [illegible] زمین
عبودیت [illegible] و برین [illegible] ایمان مغلظه مؤکد گردانید [illegible] و محمد شیخ حاجی که
از اعیان [illegible] سلطان [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] بود [illegible]
بشفاعت [illegible] و لطف [illegible] شاهانه در خواست [illegible] و باز عهد علیبیک را در محل اعتماد و اعتبار آورده فرمان داد که
سپاه نصرت [illegible] دست از کار [illegible] آرام [illegible] معسکر نصرت [illegible] معاودت نمود و سعادت
نزول فرمود [illegible] ملازم رکاب [illegible] لشکر ظفرپناه آمدند و روز دیگر [illegible] سلطان [illegible] فلک [illegible]
[illegible] و مخالف [illegible] سیاه [illegible] کوه [illegible] سپاه
حضرت صاحبقران [illegible] سوار شد و در دروازه کلات [illegible] حضور [illegible] حصار [illegible] علیبیک
[illegible] ضرورت و اضطرار از حصار [illegible] بیرون آمد و [illegible] تضرع [illegible] اعتراف نمود [illegible]

رسل

ترسل جست امان طلبیدند و چون منشور آن [illegible] توقیع انجاح موشح گشت و دل از جان برداشته [illegible] امید
زندگانی [illegible] زبان [illegible] گشاد که امروز از ملازمت رکاب همایون معاف باشم تا فردا بار [illegible]
در بایست [illegible] حضرت صاحبقران آن ملتمس را نیز [illegible] اسعاف کشید و عنان [illegible] معاودت [illegible] خویش فرمود
و علیبیک [illegible] اقبال [illegible] بود [illegible] حال [illegible] قدم توفیق بطریق صواب استوار داد [red mark]
[illegible] طالع شوریده نگذارد که آرد سر براه [illegible]
[illegible] عساکر منصور از آنجا [illegible] محکم کرده [illegible] حصار [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران بعد از چهارده روز از آنجا کوچ کرده بحصار [illegible] در میان [illegible] آب [illegible] عمارت آن
فرمان داد [illegible] سپاه ظفرپناه [illegible] و حاجی [illegible]
و [illegible] شیخ علی بهادر [illegible] محافظت [illegible] تعیین فرمود [illegible] شدند [illegible]
بسته آن حصار [illegible] [red mark]
[illegible] در کوه [illegible] **گفتار در فتح قلعه ترشیز** حضرت صاحبقرانی چون حصار کلات را
[illegible] فتح قلعه ترشیز [illegible] عزیمت [illegible]
[illegible] دلشاد آغا [illegible] عارضه مزاجی [illegible] بود [illegible] سمرقند
باز کرد [illegible] حفظ [illegible] [red mark] [illegible] صاحبقران کامکار [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
و حصار [illegible] محکم [illegible]
[illegible] [red mark] [illegible] حصار [illegible]
[illegible]
و محافظان آن حصار در آن روزگار [illegible] قلعه [illegible]
و حصار [illegible] مشهور [illegible] ایشان طایفه [illegible] قلعه [illegible] ایشان
از ذخیره بسیار و انواع آلات حرب [illegible] [red mark] چنین حصار [illegible]

اسباب م

کوه پیش خدمت اوبیت روز کارکر جنین کاه که یار دکشید شاهی که شد در ثبت بجور رسم فدین مخبر صاحبقران کامکار ملک غیاث الدین را فرمود که
اینها نوکران تواند و این قلعه تو بدیشان داده چون ترا مطیع امر و حکم ماشیئ ایشان چرا سرباز میزنند ملک غیاث الدین گفت این جماعت ملک [illegible]
حصار رفت و چند کس ایشان را نصیحت نمود تا بسخن ملک از قلعه بزیر نیامدند فرمان قضا جریان نفاذ یافت و لشکر کیتی ستان قلعه را در
درمیان گرفته فرود آمدند و توپها و عراده‌ها بر سو ها خود را مرتب و مستحکم کردانیدند و بجنگ مشغول شدند و با آنکه آتش [illegible]
ایشان تابستان که مردم از شدت حرارت مهر [illegible] بپرسته آتش پیکار می افروختند و حضرت صاحبقران هر روز سوار شده کرد قلعه بر آمده
و مداخل و مخارج آن را احتیاط میفرمود مهندسان کاردان بر برج رفع منجنیقها ساختند و عراده‌ها راست کرده بر افراختند و فرمان شد
تا نقبچیان چیره دست نقب در خندق بریده آن را از آب خالی ساختند و در زیر حصار نقبها بنیاد انداختند و عساکر کردون ماثر از اطراف
جنگ در پیوسته دست برد مردانه می نمودند و اهل حصار نیز در مقابله کوشش دلاورانه نموده آنچه غایت شجاعت و نهایت مردانگی و جلادت
تواند بود بتقدیم میرسانیدند بیت کرد را کرده چشم کیتی کور کوس را کرده کوش کردون کر تیغ چون بدکشته چون آل پر چون کل شده چون نیلوفر
خار پشتی شده ز تیر و تبر اجل جانستان دهر شکر آخر الامر [illegible] روز بروز زیاده بزخم سنگ منجنیق و عراده بارو فصیل حصار را
در هم شکستند که مصدوقه فجعلنا عالیها سافلها مشاهده افتاد [illegible] از آن حالت [illegible] که اقبال حضرت صاحبقرانی [illegible] آسمانی
و معاودت آن دولت بجلادت [illegible] از در عجز و ناتوانی در آمدند بجان امان خواستند و زبان تضرع و انکسار بپوزش و عذر
بیاراستند عواطف خسروانه ایشان را امان بخشید و عنایت و استمالت ایمن و امیدوار کردانید ایشان از قلعه بیرون آمدند و بسعادت بساط بوس
اختصاص یافته تمام ایشان بندگی و خدمتکاری قیام نمودند صاحبقران کامکار چون از ایشان آثار مردانگی و فرزانگی مشاهده فرموده بود همه را
بانواع تربیت و نوازش مخصوص داشته بسیورغالات و انعامات پادشاهانه ارزانی داشت و ضبط و محافظت حصارها و قلعها [illegible]
نامزد فرمود قطعه چو لطف کند بنده را پسند میان بزرگان شود سربلند و چون ایشان [illegible] روانه آنجانب شده بودند [illegible]
از قبل امیرزاده میرانشاه [illegible] مفوض گشت ذکر آمدن ایلچی فارس چون والی فارس جلال الدین شاه شجاع [illegible] سلطان
عقد ملوک آل مظفر در آن روزگار او بود از ارشاد ملهم دولت بعرض اخلاص و [illegible] بندگان پایه سریر اعلی مبادرت نموده و عمر شاه که از وجوه امرا او بود
با مکتوبی مضمون [illegible] اخلاص [illegible] اختصاص [illegible] درگاه عالم پناه کرده اند و رسم پیشکش [illegible]
و تحف از جواهر نامدار و لالی شاهوار و قناطیر مقنطره از زر و دینار مضروب و صنوف اقمشه فاخر و تنسوقات و اجناس [illegible] اسبان تازی [illegible]
رهوار با زینهای زرین و استر [illegible] قطار [illegible] سراپرده [illegible]

آن ولایت

آن ولایت [illegible] و چون عمر شاه بدرگاه سلطنت پناه رسید و بشرف بساط بوس مستسعد گشت رسم [illegible] بجای آورده مکتوبی که همراه داشت
بمعرض مطالعه نواب کامیاب رسانید و تحف و هدایا که آورده بود بمعرض تسلیم بندگان حضرت رسید صاحبقران کامکار او را بنواخت و
بانواع احسان بهره ور ساخت [illegible] خلعت و اسب کرانمایه بلند پایه ساخت و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت کرامت فرموده او را
مقضی الاوطار و امیدوار باز کردانید و [illegible] هدایا و تحف همراه او پیش والی فارس فرستاد تا او را بلطف و مراحم خسروانه
معتضد و مستظهر ساخته مخدره پرده عصمتش را جهت فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد پسر امیرزاده جهانگیر خواستگاری نماید و
مودت و مصادقت که در میان آمده بتوابع مصاهرت موکد گشته استحکام پذیرد و استقرار یابد قطعه محبت به پیوند چون شد قوی
شود تازه شاخ امید از نمی گفتار در توجه حضرت صاحبقران بصوب مازندران چون [illegible] رجب [illegible] بندگان حضرت [illegible]
انخراط پذیرفت و در تحت تصرف کماشتکان انضباط یافت رایت نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار بصوب مازندران [illegible]
قطعه از صهیل [illegible] جنبش اندر شکوه و [illegible] جوش [illegible] و چون [illegible] عبور نموده [illegible] مخیم نزول کشت
والی مازندران امیر ولی از اطلاع بر آن [illegible] دهشت و حیرت شامل حال خود یافت و از مقربان خود امیر حاجی [illegible] نزدیکان را با انواع
پیشکش از نقود و تحف و هدایا بدرگاه [illegible] و بساط اعتذار باقدام التخشع و انکسار بسپرد و [illegible] دیوان اعلی [illegible] عرضه داشت که
[illegible] در خواست [illegible] عساکر منصور [illegible] بتوجه از این جا [illegible]
[illegible] حاصل شده بخاطر کشاده احرام کعبه اقبال در بندد و از [illegible] زمین عبودیت را بجبین اخلاص بساید و بقیه عمر کمر خدمتکاری
زیور میان اختیار ساخته مراسم [illegible] قیام نماید مصراع یکی بنده باشم بدرگاه شاه [illegible] آنحضرت صحیفه ملتمس او را
رقم اسعاف کشید و از خزانه سماح خسروانه قامت حاجتش بخلعت قبول بپوشانید [illegible]
در [illegible] از کلاه خبر آمد که [illegible] آن قلعه را تحصین کرده [illegible] امیرزاده [illegible] نوکران [illegible] خود
بمحاصره کلاه بر آمدند و چون [illegible] از غبار ظلمت شب تیرگی داشت راه کم کرده بکریوه بلند باز خوردند و دشمنان واقف کشته بشتاب آمدند و کریوه
کذار گرفته مصاف و مقابله را آماده شدند [illegible] جنگی عظیم در پیوست بیت
ز بر غرش [illegible] کوه را لرزه [illegible] آسمان [illegible] تا در آشیان [illegible]
نشانی مانده بود [illegible] و زبان تیغ در کام انتقام [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] آن [illegible] و چون [illegible] تا [illegible]

وتیغ و سپر چون رعد اهل سبزوار احوال مردم آن شهر شکسته و مبتر گشت و بسیاری از مردم مراقبین سپری شدند جمعی از سر خیراندیشی پای صلاح
در میان نهاده بدیشان بی توفیق آب تسکینی بر آتش فتنه افشاندند و غبار بلا که بباد حملهٔ پرخاش جویان از خاک شر که برخاسته بود
فرونشانیدند و از جانبین عهود مصافات بسته علی بیک و شیخ علی با هم ملاقات کردند و برسم مصالحت یکدیگر را کنار گرفتند و وحشت
و کدورت از میان برخاسته از عناد و ستیزه بکار جستند و علی بیک او را بخانهٔ خود فرود آورده انجاز لوازم اعزاز جانب او تواند بود
بجای می آورد و با او طرح مصاحبت انداخت روزی در اندرون جشنی آراسته بود که بر سبیل استغاثت او عرضهٔ حضرت صاحبقران کشتن او در گذارد
زیر حکم سخنی آنرا که کرد بلی شاید که با کاهش باشد امیدوار حضرت صاحبقران چون اطهار و الی عازندران که از در اطلاق و انقیاد در آمده
در خواست کرده مبذول داشت بسعادت و اقبال عزم مراجعت فرموده از راه شملغان جرمغان عبور نموده ... غازان که از امضرب خیام
محلی برآورده عطف کردانید و در آنجا شیخ علی را از جمله کسانی که با او بودند بر درجهٔ اعلی ملحق شدند و چون شیخ علی علی بیک را با شیر و کفن
بر سبیل اطریس ساینده نزد و خون او درخواست کرد مرحمت پادشاهانه گناه او را عفو فرموده و عنایت نوازش مخصوص کردانید و شیخ
علی را در ملحوظ نظر عنایت و تربیت کردانید و بادکان ایکو رغال او فرموده و سبزوار را بعلی مؤید سربدار مسلم داشت و فرمان داد که
ملک غیاث الدین با دو زندان و علی بیک را با متعلقان بسمرقند برند و مجموع جمعی غوربانیان را برابر قسمت نمود چنانکه هیچ علو را ایشان متعلق شد
کفتار در مراجعت صاحبقران اسلام پناه بجانب تختگاه چون ممالک خراسان از دغدغهٔ مخالفان یکبار صافی شد و کاشتکان ١٧
امیرزاده میرانشاه بر تمام آن بلاد و دیار متمکن و صاحب اختیار شد رایات نصرت شعار حضرت صاحبقرانی بسعادت و اقبال متوجه مستقر سلطنت
و جلال گشت و عساکر منصور را اجازت داد که بمواضع خود باز گردند و سمرکش در خانهٔ خود بیارامند و آن ممالک از فرّ و امیال آنحضرت
غیرت باغ ارم و روضهٔ جنان گشت علی بیک و امیر غوری پسر ملک غیاث الدین و ملک محمد برادرش را بند کرده بامذکان پیش امیرزاده
عمر شیخ فرستاد و جمعی غوربانیان را باشکی و ملک غیاث الدین را با پسر بزرگش پیر محمد در سمرقند موقوف داشت و در این مدت تا این تصادم
تقدیرات الهی در هرات حادثه در سر او نمود و تفصیل قضیه آنست که پسران ملک فخر الدین محمد و برادرش در زمان استیلا و حکومت ملک حسین
و پسرش ملک غیاث الدین اعتبار و اختیاری نداشتند و در غایت فلاکت و بی چیزی روزگار میگذرانیدند و چون حضرت صاحبقرانی ایشانرا
رافع فرموده ایشانرا پایهٔ سریر اعلی حال خود عرضه داشتند که ما بندگان با ملک حسین ابناء اعمامیم و او و پسرش ملک غیاث الدین تمام
اسباب و املاک پدران ما بدست تغلب و تسلط فرو گرفته این بیچارکان را بکلی صایع و محروم کذاشتند مرحمت پادشاهانه ایشانرا بنواخت
و حکومت غور بمهتر برادر بزرگتر ملک محمد ارزانی داشت و هم در آن ولا ابو سعید اسپهبد که غور بجای او که بود و ملک غیاث الدین را

بند کرده بود و ده سال بر آن گذشته از میامن التفات آنحضرت خلاص یافت و در اواخر سنه اربع و ثمانین و سبعمایه که امیرزاده میرانشاه با امرا
بکنار مرغاب در موضع پنج ده که بمنزل مشهور است قشلاق فرموده بود ملک محمد از محض جهل و جهالت ببوی شقاوت بتیغ ضلالت آورد
و با جمعی غوربانیان و جابلقا متوجه هرات شدند و ابو سعید اسپهبد نیز خود در میان کرد انداخته ایشانرا شیوع جمعی از اوباش که بدیشان جمع آمده بودند
و اوباش سر درشتی ایشان نهادند و داروغه و تحصیلداران و نوکران امرا که هم که بمهمی آنجا رفته بودند با ایشان بحصار اختیار الدین آمدند
و آن جمع ناکامان عاقبت نااندیش در شهر افتادند و دست تعدی و بیداد بظلم کشوده شر و فساد بر کشادند و از جلیل با حصار آمدند و هیزمی چند
جمع کرده آتش بر آن در زدند و جماعت ترکان که در آن حصار بودند از آن حال مترهم شدند و هر چه پیچیده کابنطاطحل تربیب در آمد
شد و از الاد برو بزیر انداختند که جان بسلامت بیرون برند و از آسیب تعرض آن ملاعین امان یابند و چون این خبر بامیرزاده میرانشاه رسید
امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا را با فوجی از لشکر ظفر قرین بتعجیل روانه هرات کردانید و خود نیز بالشکر متوجه شد و چون لشکر برسیدند
بمقابله و مدافعه پیش آمدند در سر کوچه خیابان جنگ واقع شد و شکست بر مخالفان افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند و اندکی از زخم دار و شمشیر
گریختند و در شب از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده شدند و امیرزاده میرانشاه نیز برسید و کیاه نصرت پناه تیغ سیاست از ظالم اشقیا کشید جمعی کثیر
از ایشان بقتل آوردند و از سرها کشتکان مناره ساختند و باعث عبرت و اعتبار بر افراختند مرکب که جهانگیر چنینش آید پیش و چون این خبر
این خبر در سمرقند از ارباب امیرزاده میرانشاه در شکاه خطوط آگاه حضرت اعلی ثاقب مرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و ملک غیاث الدین را که بر غم
بجرم پسر خود و برادرش ملک محمد و پسر کوچکش امیر غوری و علی بیک جون غوربانی که در اندکان معتقد بودند هم بجهت عرضه داشت کبیر فنا کشتند و از مسعود و
واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة نمودار مشاهده افتاد و لا مرد لقضاء الله ذکر وفات حضرت دلشاد آقا
و قتلغ ترکان آقا در سال هفتصد و هشتاد و پنج هجری مطابق سنعور ییل حرم محترم حضرت صاحبقرانی دلشاد آقا از عالم آباد دنیا رحلت نمود
و مرغ روحش باعتدال از آشیانی بکر اضیه مرضیه بال کشود و بعد از چند روز همشیرهٔ آنحضرت قتلغ ترکان آقا که از تواتر
روزگار بانواع خیرات و اصناف مبرات امتیاز داشت و معمار همتش بسی بقاع خیر از مدارس و خوانق پرداخته از فیض احسانش طبقات
خلایق محفوظ و بهره ور بوده ندای حق را اجابت فرموده و از تنگنای دار غرور بفضای گشایش سرای سرور انتقال نمود
در دار الحکمه سمرقند محرمات حق و حرمت خواب شد و ایوان افضل کسر دولت بر آب شد ماتم سرای گشت سپهر چهارمین روح القدس تعزیت آفتاب شد و او را در جوار
شاهزاده قثم بن العباس رضی الله عنهما دفن کردند حضرت صاحبقرانی از حدوث این واقعه جانکزای عظیم بخاطر مبارک راه یافت و اندوه پیشان ما
کرد ضمیر منیر بر آمد مراسم تعزیت بجهت تمام اقامت افتاد و ثواب بعضی مطهر ایشان از افضل صدقات حضرت صاحبقران آنرا مرحمت بارباب استحقاق

رسید کاشغر نیز [illegible] و چون رای عالم آرای آنحضرت از غایت جلال و کمال عنان اندیشه از اشتغال [illegible] اصلاح پرتو التفات
بر احوال ممالک و تدبیر مصالح سلطنت می انداخت سادات و علما و مشایخ و صلحا مثل سید برکه و خواجه عبد الملک و شیخ زاده ساغرجی
اتفاق نموده بحضرت گردون بسطت حاضر شدند و زبان [illegible] مواعظ و نصایح برگشوده خاطر مبارکش را بلطایف و اشارات
و آیات و نوادر حکایات تسلی دادند و بکفایت مهمات رعایا و لشکر و اشاعت آثار معدلت [illegible] از زمان [illegible] آنحضرت
میزان [illegible] و ایقان [illegible] صاحبقران کامکار [illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible] بازوی اصطبار ساخته
بلند جناب به تدبیر مصالح ملک و ملت آورد **گفتار در فرستادن لشکر بجانب جته** حضرت صاحبقران [illegible] امیرزاده علی
با لشکر [illegible] و قمع اشرار جته که پیشتر از حلیه اسلام عاری بودند نامزد فرمود [illegible] الدین [illegible] شعله شرارت ایشان [illegible] روانه
گردانید و خود متوجه کش شد و چون امیرزاده علی با سپاه روان شدند در راه [illegible] بکمین
غدر [illegible] امیرزاده علی [illegible] بازگشت [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] آنحضرت شیخ علی بهادر و سیف الملک برادر حاجی
سیف الدین و [illegible] ارغونشاه [illegible] در رزم جانستان [illegible] بقصد انتقام [illegible] روان گردانید و چون [illegible] بنواحی ایشان
خبر [illegible] امیر جهانشاه [illegible] و ایلچی [illegible] شمس الدین [illegible] امرا که
پیشتر رفته بودند [illegible] ایشان را قتل آورده و تالان [illegible] کرده بازگشته در آنجا رسیدند چون امیر جهانشاه [illegible] بود که
در طلب [illegible] الدین [illegible] باتفاق [illegible] قمر الدین [illegible]
مراجعت نموده در پای سمرقند رسیدند و در پایه سریر اعلی باحراز سعادت زمین بوس سر افتخار به آسمان رسانیدند **گفتار در نهضت صاحب** ۷۳
قران ممالک ستان بطرف مازندران و رفتن بجانب سیستان صاحبقران گیتی ستان [illegible] حدود [illegible] مازندران [illegible] فرموده
روی همت بلند جناب به تجهیز و ترتیب لشکر آورد و سپاهی [illegible] شمار [illegible] ثوابت و سیار افزون
[illegible] طالع فرخنده
[illegible] حفظ ملک [illegible]
قیامت [illegible] در جهان [illegible] افتاد و چون بعد از قطع مراحل [illegible] رسانیدند تمام لشکر [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] عبور فرموده [illegible] کنار آب [illegible]
کابلستان [illegible] از عقب آمده بسعادت [illegible] ضبط و نسق حدود
وتایید ص

مراجعت نموده و چون در این اثنا خبر آورده که [illegible] از مخالف [illegible] و شیخ داود [illegible] صاحبقران حضرت
او را [illegible] بلند پایه و سرافراز کردانیده بود [illegible] پیش گرفته دست جسارت [illegible] دراز کرده [illegible] آنجا
دراز کرده [illegible] و چون امیرزاده میرانشاه از آن حال آگاهی یافت امیر آقبوغا را از هرات با لشکر بطرف سبزوار [illegible]
سیف الدین [illegible] روان شدند و ایشان سبزوار را محاصره کرده مسخر گردانیدند و مردم بسیار را قتل آورده و شیخ داود
بالای قلعه [illegible] آمده و مستحسن شد و الحاله [illegible] امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا بمحاصره آن مشغول گشتند چون
این اخبار بمسامع علیه صاحبقران کامکار رسید و املی [illegible] مخالف بودند شیخ علی بهادر و اوچ قرا بهادر را با لشکر
بطرف [illegible] فرستاد تا در مقابل او [illegible] آن سرحد را ضبط نمایند و عنان توجه همایون بصوب سیستان معطوف داشت
[illegible] حصار [illegible] و مردم آنجا [illegible] اتفاق نموده اظهار مخالفت کرده بودند
[illegible] مال امانی [illegible] نصرت [illegible] کرده [illegible] سبزوار شد و چون [illegible]
[illegible] عالم [illegible] قلعه [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] بود [illegible] مردم [illegible] در آنجا بودند [illegible] و شیخ [illegible]
[illegible] آورده [illegible] آگاهی یافته [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] سیستان [illegible] فرموده
[illegible] با لشکر نصرت [illegible] راه آورده **شعر** [illegible]
[illegible] شاه جلال الدین [illegible]
از حصار بیرون [illegible] استقبال نموده [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] اخلاص و اختصاص [illegible]
[illegible] و چون حضرت صاحبقران [illegible] فتح و نجاح [illegible] روان شد و کردم کوب
[illegible] کنند و چون [illegible]
[illegible] سیستان [illegible] بسیار فوق الحساب [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] آن لشکر جوشن [illegible] حصار [illegible] مسخر کرد

واز مخالفان شجزار که در اندرون جمع شده واز تن و جان گذشته جنگی عظیم کردند و بیشتر بزخم تیر و شمشیر بی‌سر شدند و از کشته
برهم انداختند واز سرها منارها ساختند — در دشت سپاه شد از کشته‌ها / واز تن شد هر طرف سر کوه‌ها / تا کار خصم نیز شد از دو لشکر
از کشته‌ها و از سرها منارها

گفتار در محاصره شهر سیستان و فتح آن

صاحبقران گیتی‌ستان از حوالی حصار زره لشکر با آیین جلال آرات روان شد
وبا جمعی از خواص لشکر از پیش براند و در مصاف تا بدروازه آن که جانب بالای شهر است از رکاب آمده و شاه شاهان و تاج الدین سیستانی با جمعی
پیش شاه قطب الدین بیرون شتافته از سعادت پابوس سربلندی یافتند و اظهار عبودیت و چاکری در آمده تضرع و زاری بسیار قبول خراج و باج عرضه
میدا کردند و حضرت صاحبقران با ایشان در آن باب بسخن مشغول که ناگاه دشمنان لشکر آرای از دروازه بیرون تاختند و آهنگ جنگ کرده متوجه شدند
حضرت صاحبقران و هزار سوار از مکاران در کمین باز داشت و محمد سلطان شاه را فرمود که با سپاهی که در پیش بود و با دشمنان جنگ در انداخته و
گریزان ساخته بطرف دست راست روان شد و چون حریف فرصت کار یافت شدند و مخالفان چیره گشته دلیر از عقب ایشان در آمدند و بکمین گاه رسیدند
آن دو هزار سوار حمله بر ایشان تاختند و جنگی عظیم واقع شد مخالفان ساده بودند و بزخم خنجر آبدار سپاه مجروح ساختند و جمعی کشتند
و خلق انبوه از ایشان از تیغ انتقام بر خاک هلاک افتادند و بقیه که ماندند بزخم شمشیر راندند و بدروازه رسانیدند — ز بس خون که با خاک آغشته بود
بچشم طعم الوان نمود / زمین از خون باز نشناختند / سپه اسب گستاخ تاختند / و چون شهر از مرکز سپهر بیرون آمده مکان نجبا سپاه مرکب شتافته صانع
تقدیر از تار و پود تاریکی و ظلام کسوت مشکین فام و جعلنا اللیل لباسا بافت / لشکر از جنگ دست باز کشید / تا از مشرق که سپیده دم بدمید
باز چون آفتاب برزد / بسر خود که خنجر زد / لشکر آرای عالم گیر / با ملک بشرت عزم و نفیر / حضرت صاحبقران بفر شکوه پادشاهانه بارات
و میمنه ظفر آیات فتح آیت امیرزاده میرانشاه زینت یافت و از امرا بزرگ امیر حاجی سیف الدین و آق بوغا با دو دیگر نوئینان ملازم بودند و قلب سره
امیر سار بوغا بود و در شمال او شیخ داد امیر حسین و عساکر منصور بر تمام اطراف و جوانب حصار محیط گشته کور کا فرو گرفتند و برغو کشیدن و اوران انداختند
و در پیش خود خندقی ساختند و بر لب خندق صف نمودند — باز در آن آنکه ظلم زمین / کرد برج و که حارکمین / عرض از سیاه انجم / شعلات شعار ظلم آیین
دو هزار کس از مردم اندرون بعزم شبخون بیرون آمدند و حسب اتفاق در برابر امیر شمس الدین عباس و اتو [illegible] افتادند ایشان
بگذاشتند تا آنجا که آن خندق گذشته بخیمه و خرگاه رسیدند و او شیخی [illegible] انگیختند [illegible] گردانیدند بعد از آن از اطراف تیر باران کردند
و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداختند و بعضی خسته و جسته باندرون حصار گریختند روز دیگر که جمشید [illegible] بصبح [illegible] تسخیر حصار [illegible] نگار
سپهر لوا اضیا برافراخت و تیغ [illegible] جهانگشای عالم [illegible] از اختر [illegible] کواکب برداخت — کشید از کمین تیغ کین شاه مهر
برد آتش انجم حصار سپهر / بفرمان سلطان صاحبقران / خدیو جهانبخش گیتی ستان / لشکر فیروزی اثر روی همت بشهر آورده از همه جانب جنگ در انداخت

واز

واز آمدن تیغ برسنگ دلهای نهیب / دریغ آن هیکل افروخته / رایت تسخیر برافراختند امیرزاده علی با پانصد سوار حمله برده
بدروازه که مقابل ایشان بود مخالفان از اندرون تاختند و دلاوران او از جمیعه را چنین سپه رستمی در جبین [illegible]
دل از اندیشه جان پرداخته / و جماعتی از عقب در آمدند و از هر طرف دست جلادت گشاده راه دروازه بر آن فوج از سپاه ظفر پناه که دلخواه جمع
جو پیروزی ایشان نبود ببستند و آن دلاوران نصرت آیین شمشیر کین تا سینه بدریده داستان پهلوستان ابیات زاولستان آوردند
ز آمد شد تیر و تیغ و سنان / روان شد بیابان زمین ناروان / ز کینه بابت جنگ آوران / ولی تیغ [illegible] / در آن حال آقتیمور بهادر با [illegible]
سرکیبا از فرصت رستم و قوت اسفندیار عنان [illegible] بدروازه شتافتند و بزخم تیغ بلند آوازه محافظان دروازه را مقهور و مغلوب
کرده براندند و جمعی که راه بر سپاه نصرت پناه بسته بودند متفرق ساختند و امیرزاده علی با قوشون بیرون آمد منصور و مظفر به معسکر همایون پیوستند
شاه قطب الدین چون دانست که قوت مقاومت با سپاه که در صولت ستاره کثرت [illegible] ندارد و مرکب او بیرون نتاند از راه ضرورت و اضطرار از حصار بیرون آمده
و در ساحت دولت صاحبقران کامکار روی تضرع بخاک استکانت و انکسار نهاد و زبان حالش بمضمون این نظم مترنم گشت که
گردش چرخ جز بهر کام تو نیست / که را تاب انتظام تو نیست / چکم چون بجان سود کارم / از تو هم بسوی تو پناه آرم / مرحمت پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم او کشیده
او را بانعام بخشیده و عنایت و نوازش مخصوص گردانید / باعفو خوانند چنین گناه خصم / دریا بزاد گوهرفشان بیکرد / حضرت صاحب
قران گیتی ستان که لوای شرف [illegible] اسپی که / کاندام و [illegible] ازش جمع کرد / زمین کوبی و بیابان نورد / [illegible] / [illegible] غرب و شرق
سوار شده و با یازده کس جهت تفحص لشکر بطرف جوانغار توجه فرمود ناگاه بیست و پنج سوار از امراء جنگ سیستان بوجود آنکه حاکم ایشان بیرون آمده
ملازم پایه سریر اعلی بود تیر و کمان بر بالای بازو بر آمدند و دست یکدیگر گرفته خود را از حصار بزیر انداختند و دست قضا بر آورده [illegible]
بسپاه نصرت پناه نهادند صاحبقران کامکار چون آن حال مشاهده فرمود عنان بدان صوب تافته متوجه ضبط لشکر شد مخالفان تیر باران
کردند و اسب حضرت صاحبقران را بجراحت کشت و چون نظر لشکر [illegible] رسید اشارت فرمود تا شاه قطب الدین را بند کردند و لشکر را مرتب داشته بنفس مبارک
عزم رزم کرد امرای دولت ابد اتصال عنان مرکب فلک شکوه گرفته زانو زدند و بزبان [illegible] عرضه داشتند که بندگان از سالها تا از جان
دولت ابد پیوند اسباب حشمت و کامرانی مهیا و آماده گشته روزگار بعیش و شادمانی میگذرد تا یکی از ما زنده باشد روا نمیداریم که آنحضرت
مرکب اعلی شود که مظنه اخطار تواند بود / هزاران جان گرامی غریق نعمت و ناز / فدای شاه فلک اقتدار بنده نواز / و چون حضرت صاحبقران [illegible]
عنان باز کشید امرا از قلب و میمنه و میسره یکبار حمله کرده و بزخم پیکان آتش بار و شمشیر آبدار [illegible] روزگار آن بد بختان بی باک خاکسار بر آوردند
و اکثر ایشان از بیم تیغ خاره فرسای [illegible] گردانیدند و [illegible] لشکر از چنگال [illegible] مرگ بر کشند بحصار گریختند و دروازه ببستند

سپاه ظفر قرین یک حمله دیگر به فصیل بر آمده رخنها کردند و شهر را تسخیر کرده حصار را بینداختند و اماکن و مساکن را خراب و ویران گردانیدند

بقیة السیف ایشان که مانده بودند کار را ساختند ف کشادند لشکر آوران فتح . کشتند خلق و کندند [illegible] شدند [illegible]

[illegible] حضرت صاحبقرانی چند روز توقف فرموده [illegible] امرا [illegible] ف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ف [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه قطب الدین [illegible]

[illegible] فتح و فیروزی [illegible]

بود به عنایت و تربیت حضرت صاحبقرانی [illegible] ف [illegible]

٧٩ [illegible] گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بجانب [illegible]

رایت نصرت نشان بعد از فتح سیستان از آنجا نهضت فرموده متوجه [illegible]

[illegible]

[illegible] ف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ف [illegible]

حضرت

حضرت صاحبقرانی [illegible] لشکر [illegible] چنین [illegible]

[illegible] فتح و فیروزی [illegible] صاحبقرانی [illegible]

[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

آنحضرت [illegible]

[illegible] ف [illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible]

[illegible] ف [illegible]

[illegible]

[illegible] ف [illegible]

[illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible]

[illegible] فتح و فیروزی [illegible]

[illegible] گفتار در یکار [illegible] افغانان [illegible]

[illegible]

[illegible] ف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یا الله

وبسیاری از قوم شوم ناچار طاقت مقاومت نداشتند جای ... گذاشتند مگر مصطفی خواجه که ... از مصاف ... بحرم ذات ...
جمعی مردانگی کرده عید اتکات و چون کوه پای ثبات قدم نموده از عمل خود بخشید حضرت صاحبقران ... خواجه ... وزند ...
عبارت اشارت فرمود که حمله کنند و عید خواجه ... که در پناه سنگی استاده بود چون ... از کنار ... افتاد ... از ... بیفتاد ... گرفته او
و بیرون ... سرانش جدا کرده بحضرت صاحبقران آورده و درس ... مردانگی چنین ظهور رسانیده و بازدران اطراف حمله کرده ... قرانی م
نموده که ... را ... تا ... تلات ... جای ... از ... آسمانی ... دولت ... حضرت صاحبقران قلعه را تسخیر کرده مجموع آن
بدکرداران قاطع الطریق را از آنجا فرود آورده ... از جان ... شمشیر ... گرده ... را بیاسا رسانیدند
از آن ... نموده ... که ... جان ... صاحبقران کامکار از آنجا سوار گشته درکنف حفظ ... کار متوجه شدند و رسیدن جهانشاه
... در ... بود ... اسکندر شیخی را با سپاهی شاهجهات ... از شکر ... زمان ... کرده ... که ... بپیش ... رو ... ساد بود
و چون ایشان ... اطراف و جوانب حصار را فرو گرفته محاصره آغاز نهادند و جنگ ... از ... قلعه ... شهر ... اقبال
و بردار آنجا را در قید اسار آورده ... و کشادند و بشارت فتح ... کردند ... فرمانده کامکار
که سردار را بر دار کردند ... و چون صاحبقران ... رزم ... فرمود جهانشاه ... را بنوازش پادشاهانه اختصاص بخشیدند
و ... عطا ... کران ... محفوظ ... کردانید ... اورا ... آراسته بحصار ... کشادند و چون امیر جهانشاه ... بانجا
رسید اسباب محاصره ساخته بجنگ مشغول شدند ... چهره ... از اطراف و جوانب حصار ... کار ... جوانی
آن ... خالی کرده ... حصار را تسخیر کرده ... خراب کردانیدند از آنجا ... منصور مراجعت نموده بحسب ... سند
و در ... امیرزاده میرانشاه ... سلطان محمود ... رسید ... بدرگاه ... آمده
فتح و ظفر لشکر ... که ... حبل ... عالی ... گفتار در مراجعت صاحبقران موفق سعادتمند ٧٧
بدار السلطنه سمرقند فردوس مانند چون ... بستان ... اولیتان ... تسخیر ... حضرت ... در آمد و در آن ...
از ... سلطان ... خلاف رضای ... حضرت ... که ... سر آن ... باشند رضای
در زمانی که ... آفتاب ... تجه ... و ... سلطان ... دار السلطنه ...
حضرت صاحبقرانی ... الملک سمرقند ... سر ... و ... ضبط ...
... فرموده ... و ... که ... جای ...

مقوض فرمود و امراء و لشکر را نیز اجازه انصراف داده از اغرق جدا شدند و پای عزیمت برکاب استعجال در آورده و بدست تایید
عنان سعادت و اقبال بصوب تختگاه خجسته مآب معطوف داشت و در کنف حفظ ذو الجلال از انهار و جبال عبور نموده جهانی
بعید را بچهار ده روز که موسم ... از ... بمقصد ... طی کرده در مستقر سریر سلطنت و جلال نزول فرمود تمام
و نوینان و طبقات اکابر و اماجد از امرا و اشراف و اعیان بعد از اقامت ... زمین ... بهجت و آئین ... فرخ ...
نامدار کور ... نموده ... کشادند و رسم نثار و پیشکش ... رسانیدند و بشکرانه اسلام ... بزرگوار ... و کردن ... سجدات
شکر بتقدیم رسانیدند صدقات دادند و در ... سلطنت ... از آسمان پادشاهی ... حضرت صاحب
قرانی ... وجود آمد و سلطان ابراهیم ... گشت ... کردند ... را کامیاب شد بسیط زمین ... شد
و طویهای بزرگ کرده شادیها نمودند و ... در بزم عشرت و شادمانی ساز ... و کامرانی ... آن فرزند ... در ...
... از ... انشانا ... آخر ... که مولود یولد علی الفطرة ... حضرت
صاحبقران بعد از ... سلطنت ... تسخیر حدود ... مازندران اقتضا نمود
٧٨ گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران بجانب مازندران در سنه ... و ثمانین و سبعمایه موافق ... حضرت صاحبقران ... در
حفظ و تایید ... توجه ... مازندران ... جهان ... کام ... ایران ...
... فلک ... بیاید ... کشید ... لشکر ... کوه
... ایران ... گشت و چون قبة الاسلام بلخ مخیم ... مبارک ... جند روز توقف فرموده ... لشکر ... اطراف و جوانب
متوجه معسکر همایون ... سپاهی ... بدرگاه عالم پناه آمدند ... شاه آمد ...
شمار لشکر ... که ... آمد ... آمد ... خراسان ... شاه ... جلال الدین ...
را چون امیرزاده پیر محمد ... خراسان ... و ... اوائل سنه ... ثمانین و سبعمایه ... خواجه ... سال ...
که ... در ... رسیدند و ... جلال ... شاه شجاع ... را
صاحبقران کرده و ... شاه زاده ... از ... علی ... خان ... آغا ...
مقدم ... مرده ... نثار ... کردند ... شادیها نمودند ... خیمه آراستند ... لشکر ...
... سرود ... جهان ... خار ...

نماند ز اندوه و غم در جهان ✽ نشاید مکر درد دل دشمنان و چون حاجی خواجه در آن سفر پای از حد خود فراتر نهاده بود و زنگی
زبعا عرض کرده منهیان صورت حال را بحضرت عرض رسانیدند و بعد از پرسش و ثبوت گناه شحنه قهر بقتل او فرمان داد ✽
قدم برتر از پایه خود نهاد ✽ از آن سر خویش بر باد داد ✽ بزرگان سلطان سر آن کز ادب ✽ بپیچد رسد زو بگردش تب ✽
وما السلطان الا ظل الله الاعظم ✽ و قرب البحر محذور العواقب ✽ و چون سپاه از اطراف جمع آمدند حضرت صاحبقرانی عرض دیدن لشکر از نیت دادند
و روی سعادت و اقبال براه نهاد ✽ در گنج بگشاد و روزی بداد ✽ سپه بر نشاند و بسنبر نهاد ✽ سپاهی که دریا و صحرا و کوه ✽ شد از نعل اسبان ایشان ستوه
خروش سواران ایشان ز جای ✽ ز جام و کوس ایشان بجوش آمد ✽ و چون بآب مرغاب رسیدند حضرت خانزاده که حرم امیرزاده میرانشاه بود برسم استقبال
از هرات بیامد و امیرزاده خلیل سلطان را که جهت پرورش بسته و صاحبقرانی کامکار بهاد جلالت مآب تومان آغا را در اردوی همایون بازداشت
و سرای ملک خانم و دیگر خواتین را بسمرقند فرستاده بود و از آن موضع طهمش فرموده براه مرو که قلعه دار آمد و بر سر خرس برواقع شد و چون از سرخس
شنیع از باورد بگذشت و بنسا رسید معلوم شد که ترکان امیر ولی در قلعه درون را محکم کرده با جماعتی آنجا متحصن شده اند شیخ علی بهادر
و سونجک بهادر و جمعی دیگر از امرا که منقلای لشکر بودند در موضع کاو کرش بترکان امیر ولی رسیدند و صف کشیده میمنه و میسره آراسته جنگ
در پیوستند جمعی از بهادران پیش نهاده حمله کردند و دشمنان در مقابل تیرها انداختند که بر دو دندان او آمد و بشکست از طرف دیگر
آرغون و باوجود زخم جان باز حمله کرده و بیک ضرب دشمن را بر خاک هلاک انداخت و دشمنان هزیمت یافتند صاحبقران کامکار به آراستگی
مردانه که از وصد و ربایف سپاه در موضع کاو کرش ابر جون بیک یورغال اوکردانیدند و چون از آنجا روان شد بقلعه درون رسید ترکان از درون
گرفتند و از اطراف جنگ در انداختند فی الحال مسخر کردانیدند و ترکان و لشکریان امیر ولی که آنجا بودند مجموع را تیغ فنا بگذرانیدند ✽
قلعه و قلعه نشین از حد او بپاک ✽ آن مسخر شد تیز زحمت و آن کشته هلاک ✽ حضرت صاحبقران از آنجا روان شده از دهستان چیلاوون عبور فرمود
و از آب جرجان گذشته بشاسمان فرود آمد ✽ سراپرده شاه صاحبقران ✽ کشیدند در دشت مازندران ✽ ز بس خیمه و خرگه و سایبان
زمین گشت پوشیده روی زمین ✽ هوا پیکر کشت و دشت آبنوس ✽ بجوشید دریا ز آواز کوس ✽ و بر لیغ لازم الاتباع به نفاذ پیوست که از امرا و امیرزاده و سپاه
جمعی که بعد از توشمال خود جدا شوند و جائی بجای روند و اگر دست چپ قتل باشند و همچنین فرمان شد تا بر جویها و آبها پل
بستند و هر روز مقدار نیم فرسنگ کوچ میکردند و درختان بیشمار از بیخ راه میساختند ✽ که از کار لشکر چو بر پیش بود
دل نامداران از اندیشه بود ✽ سپه با نبرد صاحبقران ✽ کشیدند در ره کشایی میان ✽ چو شیران بآن جنگ پرداختند ✽ درختان بکندند و ره ساختند ✽
و چون قرا و اطراف تمام رسیدند بنیاد حمله دلاوران آتش بیکار برافروخت و آب تیغ آتش بار آب حیات از خاک هلاک ریخته چون زنگی این آتش قهر بر تخت

بیت زهره

سرای ملک خانم

بیت: ز چهره بشد شرم و آیین دهر ✽ همه گرز بارید گفتی سپهر ✽ همه تیغ و ساعد ز خون گشته لعل ✽ ز گرد سواران شده خاک در زیر نعل
و در آن جنگ از دست جلادت حاجی محمود شاه یوری آثار فرزانگی بوضوح پیوست و دستش بزخم شمشیر مجروح گشت و
اقتمور بهادر و سبرس شیخ تمور جنگهای مردانه کردند و هر طرف که روی آوردند صف مخالفان برهم زده پای ثباتشان
از جای بیرون بردند بیت: قوی بود پشت و دلش هم قوی ✽ به پیروزی دولت خسروی ✽ کسی را بنه پای با او بجنگ ✽ اگر شیر
پیش آید ور پلنگ ✽ تا مدت هفت روز بدین وضع هر چند روز جنگی واقع میشد در روز هشتم عساکر منصور از پیل در پیش کشیدند
و امیر ولی جلادت نموده پیش آمد و حسب المقدور کوششهای مردانه نمود و تا نیم وقت در جگر توانائی داشت پای ثبات در جنگ
بفشرد و چون مقابله با جنود و سعود آسمانی نمیتوانست عون عنایت ربانی از خبر قدرت و حکمت یزدانی بیرون است امیر ولی آخر الامر
مغلوب گشت و پشت هزیمت نموده روی بحصار نصب که زینهار لشکر ظفر قرین از عقب او لجام ریز درتاختند و بسیاری از سواران
لشکر او را دستگیر کرده برج تن از کبوتر روح بپرداختند بیت: بر آمد ز لشکر سپه رستخیز ✽ شد دشمنان را مجال گریز ✽ همه راه و دشت کرانه
پر از خسته و خسته و کشته بود **ذکر شبیخون آوردن امیر ولی** چون سپاه حضرت پناه از آن مهم فراغ یافته فرمان اشارت
علیه صادر شد تا ترمانات و قشونات در ضبط و احکام جابجا بجز شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته در پیش خود خندقی فرو برده
از چپرها فصیل ساخته در پیش فصیل تخته‌ها استوار گردانیدند و چون بآخر رسید رای عقده گشای حضرت صاحبقران که در لوح حال صورت
وقایع مستقبل مشاهده نمودی از لشکر فتح آیین سی قشون چنانکه نمود و کمین کار تعیین فرموده آنجا باز داشت و چون شب در آمد جهان
از استیلای سودا بیت: چو هندو بقار اندر اندود روی ✽ سیه کرد جامه فرو هشت موی ✽ امیر ولی با سپاه بسیار از نازنین دلان
و سواران بعزم شبیخون بیرون آمد و بر دست چپ لشکر که محل نزول امیرزاده میرانشاه بود تورن انداخته با سپاه حمله کرد و بخندق رسیده
چپرها و تخته‌ها که نصب رفته بود بضرب شمشیر و نیزه میانداختند اما بسیاری از لشکرش بر بالای هم در خندق فتادند امیرزاده میرانشاه
بنفس خود حمله آورده و فرمود تا لشکر منصور تیرباران کردند و در این حال سی قشون که در کمین مستعد حرب ایستاده بودند بیرون تاختند
و با تیغ کین روی بایشان نهادند و امیر ولی چنانکه گفته بود تا در آن شب‌ها چاپها بسیار کنده بودند و تخته‌ها تعبیه کرده و آب در آن بسته
و از این نوع حیله‌ها برده چون در آن تیره شب لشکرش از زخم شمشیر ظفر پناه رو بگریز آورده بازگشتند بسیاری در آن چاهها افتاده
هلاک شدند و فحوای من حفر بئرا لاخیه وقع فیه صورت حال و گشت و مصداق و لا یحیق المکر السیء الا باهله بظهور پیوست
بیت: بکس بد که از بد نیابی امان ✽ بکن چاه تا خود نیفتی در آن ✽ حضرت صاحبقران امیر اکو تمور را طلب داشت و جمعی خاص مغول

نقص حال او در نموده بکشند نکاوی ایشان از عقب روانه شده است بیت سپاه بحر چون علم برکشید جهان حرف شیر از علم درکشید
بگسترد خورشید طاووس پر فرو برد زاغ کرنبده سر لشکر کامیاب مظفر بشهر استرآباد رسیدند بیت سپاه جهانگیر صاحبقران رسیدند بغران
بمازندران برافراخته نیزه و گرز و تیغ زدند بر سر دشمنان بیدریغ ز مرد و زن و کودک شیرخوار ندیدند از تیغ شان زینهار و این محاربه
در شوال سنه ست و ثمانین و سبعمائه دست داد و امیر ولی را درهم و برهم شکسته فرار نمود و در همان شب با اندک نفری از پیادگان و فرزند
برداشته از راه لنگر بطرف دهستان روانه شد و خواتین و اولاد را در قلعه کرده کوه بگذاشت و خود بجانب ری توجه نمود حضرت صاحبقران لشکر
لشکری جرار با جنداران چینی و شیخ علی بهادر و عمر عباس و قماری نیاق و دیگر بهادران در عقب او بفرستاد ایشان تعجیل تمام رانده در ری
باو رسیدند و او از بیم جان گریخته بولایت رستمدار درآمد که در جنگلهای آن از تشابک اشجار گذار سواری نتواند بود و در قلعه کوه بهاش
از بلندی زهره مسیحان افلاک توان شنود و امیر ولی بر بالای حصانت آن بوضع از اسب فرو لشکر منصور خلاص یافت و او پسر شیخ
علی مسعود بود از امرای طغای تیمور خان و در آن وقت که سربداران دست قدرت آن پادشاه دراز کردند ولی در مجلس ایشان بود بگریخت و
بنا رفت و بعد از مهمی کشته شد امیر ولی در آنجا قوت گرفته باسترآباد آمد و آن ولایت را در تحت تصرف درآورد و بتوالی کشت آورد تا آخر
بملازمت موکب حضرت صاحبقران استعاذت جست بار شاهانه در این ایام شهر استرآباد در قبضه تسخیر و تصرف حضرت آمد
آنجا را بولی رزنی داشت بیت بهر کار او هر که گردد النجا همه کام او شد بخیر باروا گفتار در توجه رایت منصور خسرو آفاق بجانب
میمنت خلال بجانب عراق بعد از آن حضرت صاحبقران امیر قبو غا و امیر ادو قرار را با خرق و لشکر تعین فرموده در استرآباد قشلاق کنند دانیه
مردم سرور برگزیند و بملازمت رکاب همایون نامزد کرد و بسعادت و اقبال سوار شده متوجه مملکت ری گشت و چون موکب حضرت
بجلگه ری درآمد سلطان احمد شیخ اویس جلایر در سلطانیه بود چنانکه از توجه حضرت صاحبقران خبر یافت با برنتافت از جا برفت قلعه را
مستحکم گردانید و جمعی از معتمدان با سپر خواجه قرغا آنجا بگذاشت و خود فرار نموده بجانب تبریز روانه شد و در باغ نزد احمد ولی نذر است
تا ملک خسرو دین پرور اسلام پناه شایسته افسری و زیبنده کاه یکساله ره از تو در یک روز خشم از خشمش لشکرش چگونه آگاه و عمر عباس
با شصت کدام عنان جلادت بصوب سلطانیه تافتند و با آنکه در راه برفی عظیم و سرمای سخت از اندازه بود با آنجا شتافته فرصت را چون از
توجه لشکر فیروزی اثر خبر شده دانستند که با صد سیمرغ یساول مقاومت کردن با شیر ژیان پنجه انداختن است منعطف رفتن از جهت را کرده بجانب چین
زود بگذشتند افرقا را برداشته بطرف تبریز تاختند هنوز ایشان تمام از قلعه بیرون نیامده بودند عمر عباس با شصت مرد برسید
شمشیر کشیده و از کمال شجاعت و مردانگی بقلعه درآمد و بضبط دفع آن قیام نمود و بر ماحی با میرابری فرستاد تا خبر آن فتح را حضرت

چون حکم

بقلعه عالی محل اجلال نهضت فرمود و باد بر تیز آب زد صبا از مواد اخرو بسیج جهانگشا قلعه غنچه را با انگشتان خار بخون لاله رنگ کرد
چو جیب چاک کشود بیت صبا بقلعه گشایی غنچه بسته کمر بیمن دولت شاه ربیع عدل سیر نکرده خار گستان را بخون لاله خضاب
حصار غنچه شد فتح باد غیره لاد حضرت صاحبقرانی محفوف بتاییدات آسمانی بجانب سلطانیه نهضت فرموده و در آن حال سارق علی دکا از
بقطعه امرا شیخ اویس بوده و پیش از آن شاه شجاع از سلطانیه او را با خود برده بوده و بعد از وفات او که در روز یکشنبه بیست و یکم شعبان سنه
ثمانین و سبعمایه چنانچه شمار حیث از شاه شجاع از آنجا بجرید و توقع یافت ملازم سر شکر کسلطان زین العابدین بود وقت عنایت حضرت
صاحبقران مستظهر بود اشارت علیه ارزانی داشت و او بر حسب از شاه یکی اشارت و زنهار درویش ... مثال علی الاراز شیراز با جواب
سعادت بساط بوس شتافت و بعد از وصول انعام پادشاهانه بلند پایه و سرافراز گشته بصنوف کثیر و غالات و انعامات اختصاص یافت و حضرت
ایالت مملکت سلطانیه و آن ولایت را باو مرجوع فرموده و محمود پسر سلطان شاه را با لشکر آنجا باز گذاشت مامور بآنکه آن سرزمین را ضبط نموده
اطراف و نواحی آن را بحوزه تصرف درآورند و بعد از آن حضرت صاحبقرانی شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمایه موافق ایت ییل از سلطانیه مظفر و منصور
و کامکار بسعادت مراجعت فرموده و بکوهستان طبرستان در آمد ملوک آن ولایت را نه قوت مقاومت بود و با سپاه نصرت آیت و نه توفیق ملازمت کستان کران
رفت بضرورت امان جان را گریزه جستند و پیش از وصول عساکر منصور جستند بیت بیفی از رزم صاحبقران تیغ جز اماخانه جان جستن گریز
و جوی ایت دغدغه منازعی و معارضی میدان یکران اکتیاو تصرف بندگان حضرت صاحبقران شد ایشان بیت تسلط و طوع غارت باز بند
سرچه آن از آن کوه بجزد دست تاراج از آن زمین بر بود و غنایم بسیار بیرون از حد شمار بر فتوحات عساکر گردون مآثر افزود بیت
مدام این سپاه بجز ملک غنیمت کشند از سر بد سگال و امیر ولی از غرض جالوس شد بیت الامان فرار آورد صاحبقران کامکار عزم تسخیر ولایت
آمل و ساری عطف عنان همایون بآن جانب فرموده و از طرف کوهستان آن ولایات متوجه شد درین اثنا سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام و ولاة آن
دیار بودند از در انقیاد و اتحاد در آمدند تا باج خود را با نثار و پیشکش و خراج بپایه سریر خلافت مصیر فرستادند و نقد منابر و مسکوک و جامعه عام
عیار ساخته سکه و خطبه آن ممالک را بالقاب همایون حضرت صاحبقرانی سکه برزدند و بلند آوازه گردانیدند حضرت صاحبقران ایشان را به انعام
تعمان پادشاهانه آنحضرت حکومت ولایت استرآباد با او داده بود امر فرمود تا طریق موافقت و نیکو سلوک داشته از صواب دید او تجاوز ننمایند
گفتار در مراجعت فرمان دادن بمسکن بتخت گاه همایون چون تمام ممالک آن دیار را بحکم و تسخیر در حوزه تسخیر و تصرف 81
بندگان حضرت قران یافت رایت نصرت آیت از آنجا بصوب مستقر سریر سلطنت روان شد عکس ماهچه سعادت پیکرش جناب خالق بالهام
فتح و ظفر منور گردانیده و نسیم عنبر شمیم از طره پرچم مشکبارش نافه نصرت و فیروزی بطراف آفاق و اکناف عالم رسانیده و چون موکب همایون از جیحون عبور کرده

بدار السلطنه سمرقند رسیدند جمیع سعادت و اقبال از افق امانی و آمال اهالی آن جا پدید آمد حضرت صاحبقران آن زمستان آنجا بسعادت و کامرانی گذرانیدند
و زمستان در زنجیر سرای عشرت و شادمانی قشلاق فرمود و در آن زمستان توقتمش خان لشکر گران قریب نود تومان [illegible]
با دوازده اغلن جوجی [illegible] از سرایشان [illegible] و [illegible] و قراانچی و دیگر نوئینان [illegible] از راه دربند تبریز [illegible]
ایشان از شروان گذشته بآذربیجان آمدند و حوالی تبریز فرود آمدند [illegible] که در امثال این وقایع کار [illegible]
و اهالی آنجا جهت محافظت اهل و عیال خود با تفاق امیر ولی [illegible] بآنجا رفته بود و محمود خلخالی اطراف و حوالی شهر را مستحکم
کرد این بود [illegible] اکثر علوا جب [illegible] مشغول کشتند و [illegible] مقابله قیام نمودند عاقبت آن لشکر غدار بغلبه و قهر شهر را
مسخر گردانیدند و ولی و محمود خلخالی [illegible] بولایت خلخال رفتند و لشکریان دست بیغما و نهب و غارت بر آوردند و از جور و بیداد و فساد
[illegible] تصور آید اقدام نمودند و از ذخایر و اموال و نفایس اجناس آنچه در چنان شهری بسالها جمع آمده بود بمدت ده روز بتاراج
و تالان رفت جنین [illegible] نرم [illegible] از [illegible] و هم در آن زمستان غارتها جمع کرده و برده ها کرفته از راه [illegible]
که در آمده بودند باز گشتند و چون خبر این واقعه بسامع علیه حضرت صاحبقرانی رسید غدر و بیداد ایشان بر سلطان رفته بود بر خاطر [illegible]
گران آمد و سایه التفات بر ضبط ممالک ایران انداخت [illegible] همت خود واجب [illegible] آن وقت صاحب شمشیر [illegible] که فرمانش [illegible] تمام
بلاد ایران جاری باشد نموده بواسطه اختلاف کلمه حکام [illegible] از اطراف [illegible] و [illegible] احوال این دیار [illegible] بیچاره [illegible] رسید
شاه [illegible] ۸۲ گفتار در توجه حضرت صاحبقران بعزم یورش
سه ساله بجانب ایران در [illegible] موافق [illegible] حضرت صاحبقران عزم جانب ایران تصمیم فرموده یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت
[illegible] پناه [illegible] از اطراف و جوانب [illegible] کرده [illegible] آورند آنحضرت بعد از جمع
[illegible] عساکر منصور امیر سلیمانشاه [illegible] امیر عباس [illegible] امرا [illegible] ضبط ماوراء النهر در سمرقند باز داشت و از [illegible]
[illegible] بیت [illegible] صاحبقران [illegible] دلیران [illegible] ناقد [illegible] شجاعت [illegible]
[illegible]
و چون [illegible] جیحون عبور نموده [illegible] قطع کرده بسعادت و فیروزی [illegible] کمال الدین [illegible] سید غیاث الدین [illegible] بالشکر [illegible]
عالم پناه فرستاد [illegible] مشکل کشای آنحضرت [illegible] جهان [illegible]
و حکام اطراف [illegible] حکایت ملک عز الدین [illegible] که [illegible]

و پیش از این

و پیش از این کار [illegible] متوجه حجاز بوده و بر ولایت ایشان کمین زده بودند و غارت نمودند و خبر آن حرکت ناپسندیده بحضرت صاحبقران رسیده
و در خاطر خطیر [illegible] مجال انتقام [illegible] از آن قاطعان طریق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اقتضای آن کرد که [illegible] اقتدار آن اشرار [illegible] و فساد
ایشان [illegible] بر [illegible] صاحبقران
[illegible] متوجه [illegible] کشته [illegible]
[illegible] آنها [illegible] ساخته [illegible]
آورده [illegible] سلطانشاه [illegible] بیجار
[illegible] چنین [illegible]
[illegible] و حضرت صاحبقران بعد از تسخیر ولایت لر [illegible] قطع شر و فساد قطاع
الطریق [illegible] گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب آذربیجان در آن اثنا
[illegible] سلطان احمد جلایر لشکری جمع کرده از بغداد بتبریز آمده حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] متوجه تبریز [illegible] و چون سلطان احمد از توجه آنحضرت واقف شد مجال توقف
[illegible] بغداد [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
ایشان سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

چو الیشت غازان نزول فرمود اکابر و اشراف آنجا مثل سید رضی و خواجه حاجی محمد بندگیر خطاط و قاضی غیاث الدین و قاضی عبد اللطیف
و غیرهم کمر بندگی بسته مراسم عبودیت بتقدیم رسانیدند و بر حسب فرمان مال امان بر اهالی تبریز حواله رفت و محصلان بتحصیل آن قیام نموده تمام
و کمال مستخلص گردانیدند و رایت نصرت شعار آن تابستان در تبریز و نواحی آن توقف نموده و فرمان لازم الاتباع [illegible] ساری عادل [illegible]
و اورا در زیر [illegible] کرده بند و اخته اش را غارت کردند و از اصناف هنرمندان و پیشه کاران هر که در فنی از اقسام مشهور و معروف بوده همه را
خانه کوچ بسمرقند فرستادند و در آن اثنا امیر ولی که از بیم جان گریخته سراسیمه میگردید در ولایت خلخال محمود خلخالی او را گرفته [illegible]
و [illegible] رسانید سرش را بدرگاه عالم پناه آوردند و چون فصل خریف در آمد ضبط تبریز بمحمد سلطان شاه مفوض گشت و رایت نصرت نشان
بصوب نخجوان روان شد و از مرند و دره دژ عبور نموده و از آب ارس بپول ضیاء الملک گذشته فرود آمدند و آن قنطره ایست که زیر طاق [illegible]
طاق افتاده و کس نظیر آن در جهان نشان نداده جد و ولایت نخجوان [illegible] که در آنجا آب ارس [illegible] میگذرد [illegible] از سنگ تراشیده در غایت
استواری و استحکام و ذات هموار و حسن نظام بنوعی ساخته و پرداخته اند که مهندس عقل [illegible] آن حیران میماند و از جمله طاقها
آن و طاق جناغ عالی و وسیع افتاده که عرض [illegible] شصت گز باشد و زیادت و [illegible] از سنگ [illegible]
شرعیت [illegible] طغیان [illegible] آن طاق [illegible] گذرد [illegible] فراز آن [illegible] اند [illegible]
بکار و ان سرایی ساخته اند و از هر طرف دروازه از سنگ بر آورده اند و [illegible] و چون رایت نصرت شعار از آنجا نهضت
نمود [illegible] حصار [illegible] عساکر [illegible] حصار را [illegible] آوردند و از آنجا نهضت نموده
بحصار [illegible] و اطراف و جوانب آن را فرو گرفته جنگ در انداختند [illegible] حصار را بغلبه و قهر مسخر کرده
خراب و ویران ساختند [illegible] کردند و [illegible] بدرگاه عالم پناه آوردند و از آنجا کوچ کرده [illegible] آن حصار [illegible]
استوار بود [illegible] حصار [illegible] قلعه را مستحکم کردانیده بود و
موافقه و مقابله را آماده شد حضرت صاحبقران فرمان داد تا لشکر [illegible] حصار [illegible]
[illegible] و [illegible] آوردند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] حصار [illegible] ذات [illegible]
[illegible] در آمدند و [illegible]
آن حصار را غارت [illegible] گفتار در توجه حضرت صاحبقران بغزو گرجستان خطاب مستطاب ملک ذو الجلال با اکمل [illegible] فضل و کمال

[illegible] علی آخر الآیه قال جل جلاله عز من قایل یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال و دلیل قاطع بر فضیلت محاربه و مقاتله با
اعدای دین و فرقه ضلال و نص فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم برهان ساطع بر مزیت جهاد و علو رتبت غازیان مجاهد نفس و مال
لا جرم حضرت صاحبقرانی را از بدو حال باز پیوسته قصد و نیت غزا مرکوز ضمیر منیر بوده و درین وقت آن نیت از قوت بفعل آورده روی نهضت
بالجهت [illegible] آورد و از ظاهر قلعه [illegible] فرموده بیالای [illegible] درآمد در [illegible] علیه [illegible] بوده شد
بر ودت [illegible] چو [illegible] اثر آتش [illegible]
کافور و کش [illegible] آمد [illegible]
و کوه از آسیب [illegible] چنان [illegible] [illegible]
حصار [illegible] قلعه را استحکام [illegible] و جنگ را آماده شد حضرت صاحبقران اشارت [illegible] قاتلوهم یعذبهم
الله بایدیکم و یخزهم [illegible] محاربه و مقاتله فرمان داد امرا کامکار و [illegible] فرموده
اسباب جنگ حصار مرتب داشته میمنه و میسره و قلب و جناح بر آراستند و بر حصار محیط گشته غلغله تکبیر و تهلیل کوس شریعت محمد علیه الصلوة
والسلام فرو کوفتند و از اطراف و جوانب [illegible] بر جنگ در انداختند [illegible] خروش [illegible] صاحبقران [illegible]
دست و [illegible] غلغل تکبیر [illegible] دلاوران لشکر اسلام [illegible] کوشش [illegible] نصرت
و نصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین آن حصار را بگشودند و بموجب امر اقتلوهم حیث ثقفتموهم آن کفار خاکسار را بزخم تیغ آبدار
[illegible] جهنم [illegible] فرستادند [illegible] اسیر کرده بدرگاه اسلام پناه آوردند [illegible]
[illegible] چون [illegible] سرور کفار گرفتار شد
رایت اسلام [illegible] صاحبقران کامکار بعد از آن فتح [illegible] از آنجا روان شد و چون [illegible]
خاطر مبارک [illegible] نشاط شکار فرموده [illegible] عساکر نصرت شعار [illegible] تمام
و کوه آن صحاری و نواحی فرو گرفتند و بعد از چند روز که جرکه [illegible] حیوانات [illegible] بر آن جرگه
جمع آمده بود که صورت و اذا الوحوش حشرت قبل از وقوع اذا الشمس کورت برای العین مشاهد افتاد و بعد از آنکه حضرت صاحبقران [illegible]
زادگان و نوینان [illegible] از نشاط شکار [illegible] سایر سپاه و لشکر
[illegible] در آمدند و کس [illegible] قوی و ضعیف و توانا و ناتوان [illegible] از آن جمله [illegible]

بی‌زحمت و مشقت بدست عسکر افتند و آنچه فربه بود ذبح کشتند و مرجع الشور بود رها میکردند و از برنج [illegible] و احمال آن
عاجز آمدن بسیار از آن بگذاشتند چنانچه [illegible] سباع و وحوش و طیور از آن محظوظ و بهره‌مند بودند [illegible] وحش و طیر را [illegible]
فلک از کشته میزبانی کرد

گفتار در مراجعت حضرت صاحب‌قران علی الاطلاق بطرف قراباغ اران [illegible] قشلاق

حضرت صاحب‌قران از آنجا بسعادت و اقبال نهضت فرموده در ضمان حفظ ذو الجلال و الاکرام [illegible] و عساکر نصرت شعار حصن و قلعه بسیار که در آن [illegible]
کفار فجار بود بقوت بازوی کامکار و زخم تیغ آبدار آتش‌بار مسخر گردانیدند آن اراضی را از خبث وجود آن ملاحده پاک گردانیدند و دست
تسلط و اقتدار به نهب و غارت برآورده غنایم بی‌حد و شمار [illegible]
صاحب‌قران از برای قلع و قمع کفار لشکر نصرت شعار را فوج فوج [illegible]

[illegible]

[illegible]

... در خواب رفته بیدار نسازد و این حدیث که بر زبان مبارک آن حضرت ... موافق حدیث شریف قال صلی الله علیه وسلم الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها

و بعد از گزارش این کلام لطایف نظام مرحمت پادشاهانه فرمان فرمود که آن اسیران ... زر و جامه ... [illegible]

بگذرانند و بجانب دشت قبچاق که جای ایشان است روانه سازند ... [illegible]

[illegible]

در ضمان حفظ ایزدی ... [illegible]

ذکر قدوم مهد اعلی سرای ملک خانم از طرف سمرقند با شاهزادگان ارجمند

چون موکب همایون ... فتح و ظفر ... بشارت رسید که مهد اعلی سرای ملک خانم با امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان ... [illegible]

[illegible]

در اوایل سنه تسع و ثمانین و سبعمایه موافق توشقان ییل رایت نصرت شعار صاحبقران کامکار بصوب ... [illegible]

... تقتمش خان اظهار عصیان کرده لشکری از راه دربند ... [illegible]

[illegible]

درصدد هلاک بودند بضرورت از در عجز و بیچارگی درآمدند و سوگند خوردند و عهد کردند که فرود آیند و قلعه بسپارند لشکر منصور ضرورت از جنگ باز
داشت از کوه فرود آمدند و پیش از بیرون آمدن [illegible] و یکشبانروز بارانی عظیم بارید و مجموع آبگیرها و حوضها ایشان پر آب شد
و چون از آب امتیاز یافتند عهد بشکستند و [illegible] حضرت صاحبقران محمد میرک پسر [illegible] را تعیین فرمود که قلعه را حصار دهند
و بسعادت اجتماع نموده [illegible] شیخ [illegible] در محاصره قلعه بایزید [illegible] بعد از آن امیر حاجی سیف الدین و [illegible]
با لشکری بمدد ایشان فرستاد و باتفاق قلعه را در میان گرفته نوبت زدند و آب [illegible] و از اطراف و جوانب جنگ درانداختند و باندک زمانی مجموع
ساخته خراب و ویران گردانیدند و حاکم قلعه را بحضرت آوردند **بیت** لشکر صاحبقران کامگار شاه گیوان فتح جنگ اقتدار برد آن قلعه را که چون شکوه
چون آسمان [illegible] کالبد زار قلعه گشاده و ویران ساخت خصم [illegible] **گفتار در توجه رایات نصرت نشان بدفع فساد قرا محمد ترکمان** چون ایشان
بسامع علیه رسانیدند که ترکمانان بسبب تعدی و طغیان بایذای مسلمانان دراز کرده قافله حجاز و دیگر کاروانها را متعرض میشوند و مجملا کس را [illegible]
راه [illegible] حضرت صاحبقران بقصد دفع فساد آن بدکرداران [illegible] فرموده متوجه ایشان شد و فرمان همایون صادر گشت که
محمد میرک که [illegible] محاصره [illegible] بمرکب [illegible] ملحق شود و در راه [illegible] اغروق [illegible] موکب مبارک با
لشکر نصرت شعار ایلغار فرموده چون بحصار بایزید [illegible] آنجا [illegible] بود غارت کرده
و چون از آنجا گذشته بقلعه [illegible] رسیدند [illegible] آنجا بود [illegible] بغارت رسید و چون
از آنجا عبور نموده بارزن الروم رسید قلعه آنرا در یکروز مسخر کرده کنار آب [illegible] ایلچی [illegible]
طهرتن [illegible] آنجا بود [illegible] ارزنجان [illegible] طهرتن [illegible] تعظیم [illegible]
جانب [illegible] رسانیدند [illegible]
حضرت صاحبقران [illegible] لشکر [illegible] بطلب قرا محمد [illegible] ترکمان [illegible] امیرزاده میرانشاه [illegible]
از سپاه ظفر پناه **بیت** [illegible]
بالیلغار [illegible] آن مفسدان [illegible] در آمدند [illegible] غارت [illegible]
منصور باز گشته [illegible] محمد میرک [illegible]
واقع شد [illegible] دشمنان [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] **بیت** دلیران کردار [illegible] شیر گیر [illegible] تیغ و تیر

نوجی

نوجی دیگر از سپاه را سر کرده روی بجلادت نهادند و [illegible] قرا محمد زاد [illegible] و در کوهی عظیم [illegible] کوشش مردانه
کردند و جنگی بسیار واقع شد و الا [illegible] آمدند و [illegible] عظیم برآمده بود [illegible] منصور [illegible]
پناه آمدند صاحبقران [illegible] لشکری [illegible] فرستاد و [illegible] بغارت و تاراج برآورده
و [illegible] بی شمار [illegible] نصرت شعار [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] غیاث الدین [illegible] اشارت و فرمان حضرت صاحبقران [illegible] رفته بود و او را در [illegible]
افتاده یافتند و آنحضرت از آنجا [illegible] بتاراج و غارت [illegible] ولایت [illegible]
در حیز ضبط آورد و چون از آنجا روان شد [illegible] در اطاعت [illegible] درآمد [illegible] استقبال [illegible]
بساط بوس [illegible] سعادت [illegible] دولت [illegible]
[illegible] اختصاص بخشید و ولایت [illegible] ارزانی داشت [illegible] فرموده از کنار [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] **گفتار در توجه حضرت صاحبقران بصوب [illegible] و [illegible]** رایات ظفر پیکر از آنجا متوجه [illegible] شد
و ملک عز الدین شیر [illegible] لشکر [illegible] آمد و آن حصاریست محکم و [illegible] بر سر کوهی بلند واقع شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رسالات اظهار بندگی و خدمتکاری و رسوخ قدم در مقام مواجب و طاعت گذاری کرده صاحب قران کمین بندهٔ لم حقیقت یکرنگی تا از نظام
نیاید زمین جز پرستندگی کم بندگان را بباید که حضرت صاحب قرانی او را نوازش پادشاهانه فرموده بر لوح عالم اطلاع ارزانی داشت که ایالت آن ولایات
بر قرار با او مفوض باشد و ایلچیان او را با منشور حکومت و خلعت خاص باز گردانید سر که در آمد ز در طاعتش یافته شد سایهٔ تاج و کلاه
و آنکه کشید از خط فرمانش سر شد چو قلم زده در روسیاه و فرمان عالی بصدور پیوست که قلعه‌ها [illegible] و آن قلعه‌ها با خاک برابر شد و عادت که
[illegible]
منصوبه‌ی تخریب آن شدند و هر چند سعی نمودند یک سنگ از آن کنده نشد [illegible] ذکر اقبال صاحب
اساس فلک [illegible] حضرت صاحب قران از آنجا بسعادت متوجه شیراز [illegible] سلطان احمد و ملک عز الدین را بعنایت خسروانه
سرافراز گردانید و ولایت کردستان را بملک [illegible] داشت و از آنجا [illegible] یزد [illegible] اثنا حاکم [illegible] بسعادت سلطنت
[illegible]
جمال [illegible] که آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
سفارش [illegible]
[illegible]
سیاق سخن بذکر کوکب شاه شجاع منجر شد ضرورت آن بر سبیل استطراد ثبت افتاد ذکر مکتوب که جلال الدین شاه شجاع در حال وفات بحضرت صاحب
قرانی نوشته بود ملجئی الی الله الامور الحکم و الیه ترجعون [illegible] آثار [illegible] ارکان اعتضاد
سلاطین [illegible] باظهار عنایة الملک الاعلی [illegible] الدنیا والدین [illegible]
خلد الله ملکه و سلطانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چند روز

چند روزی که [illegible] سلطانه [illegible] الملک [illegible]
خلق [illegible] اعلاء اعلام دین [illegible] سید المرسلین صلوات الله
سلامه علیه الی یوم الدین [illegible] احوال رعایا و زیردستان [illegible] عنایت الهی و فیض
فضل نامتناهی [illegible]
و عهد [illegible]
بقیامت [illegible]
و مستحسن [illegible] دار السلام [illegible]
والتجدید [illegible] و نحمد الله تعالی [illegible]
[illegible]
تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین [illegible]
کانی بالتقصیر [illegible] اللهم [illegible]
الی [illegible]
[illegible]
الخیرات [illegible] والباقیات الصالحات خیر
عند ربک ثوابا و خیر املا [illegible] سلیمان [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیمن همت آن صاحب دولت از فحوای آیت قرینی بعلمونها غزلیا ... وجعلنا من الملک من یحیی وهم ... احمدنا الیه والمجاهدین فی الدارین علیه
ممالک همه فتح و نصرت بر رایات ایشان و اهل الصلحات ... و حق تعالی بدو عمر باقی برکت بالنبی و آله الامجاد گفتار در توجه رایات آفتاب 89
اشراق بجانب فارس و عراق چون زین العابدین را دولت مستأصل گشته بود و ایام سعادت عظیم الجانبین در آمدن بقلعه عود و فرستاده
حضرت صاحبقران را از امر قول داشت باز فرستاده و اندیشها فاسد که جهت اشتمال او بود بخاطر راه داده سلسله اقبال تا ممکن جنابید ای آفتاب
اشراق آنحضرت چون بدان جهت اطلاع یافت باره بعزم جهانسوز التهاب یافته عزیمت صوب فارس و عراق تصمیم فرمود و در بابیز توشقان ئیل که تسع و
ثمانین و سبعمایه حضرت صاحبقران را عزیمت عالی بتسخیر ممالک عراق و فارس آورده لشکر ظفر قرین را بر حسب حال تعیین فرمود و بر روانه
گردانید و فرمان داد که اغروق همایون ... رفته در سارق قمش قشلاق نمایند و امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی بهادر را بضبط و محافظت
اغروق باز داشت و رایت نصرت شعار با باقی لشکر فتح آثار متوجه ممالک فارس روان شد بصوب صحرای کرین و ملک شاهان ایران زمین
بحر بیکران طوفان زا سعادت قرین نصرت همعنان دلیران ... بکارکرد ... شاد ... آن کرده
ذکر سرا ... ساحل ... جند ... فرا ... صاحبقران ... و چون ولایت همدان ... باد ... رسید
بترتیب لشکر فیروزی اثر التفات فرمود و از آنجا متوجه بسعادت و اقبال روان شد و چون ظاهر شهر اصفهان محل نزول رایات همایون گشت مظفر کاشی که
سلطان زین العابدین خویش قبل از آن حاکم اصفهان گردانیده بود با سادات و علما و اکابر و اشراف از راه ایلی و انقیاد پیش آمده
و بشرف بساط بوس فایز گشته مشمول عواطف پادشاهانه گشته سرافراز شدند و عساکر گردون مآثر اطراف و جوانب شهر را فرو گرفتند و صاحبقران کامکار
بشهر در آمد و ... شهر بدیشان سپرده کار طارم ... کرده ... احتیاط فرموده امرا و لشکر را بضبط قلعه و ... فرمان
داد و بسعادت و اقبال بیرون آمده ... مبارک معاودت نموده و در هر دروازه جمعی از لشکر را بضبط و محافظت آن نصب فرمود و بر لشکر لازم الاتباع
پیوست که در تمام شهر ... جمعی ... کار رسیدند ... آمدند و ...
عساکر ... محصلان تعیین ... کرده ... از برای تحصیل مال امان محصلان ... قضا جریان صادر شد که محصلان را ...
کرده امرا ... تحصیل ... و از برای ضبط حال ... محمد سلطان شاه ... و اکابر اصفهان را در تحویل ...
محصلان بشهر در آمدند و بدرست ... مشغول شدند چون ... پادشاه ... ولجاجی جمعی ... گرفته ... اذا اراد الله شیئاً هیأ
اسبابه در آن اثنا شبی یکی از جهال ... اصفهان ... علی ... طبل ... آهنگ ... نمودند و هر ... از اشرار عوام
کالانعام با ایشان جمع شدند و ... محلات ... محصلان را بکشتند ... در هر محله ... و ...

ومحصلان که در خانها از شر آن مفسدان بدر کرده محافظت نموده بسیاری از لشکر یان که از وجه مهمات جمع در شهر آمده بودند شب
عرضه تلف گشتند و مجموع سر خیانت بها در قتل آمد چنانچه قریب سه هزار کس از آن جماعت بغوغای عوام کشته شدند و آن جاهلان که خود بی ادب
بعد از قتل ایشان از دروازها گشاده در شتافتند و از جمیع که بمحافظت آن قیام مینمودند باز گرفته و ضبط و استحکام آن مشغول شده بتصور باطل و اندیشه
محال بنیاد یاغیگری نهادند روز دیگر چون کیفیت واقعه بسمع مبارک حضرت صاحبقران رسانیدند آتش خشم که اشتعال الجحیم بر دم زبانه زدن گرفت
و لشکر نصرت شعار را بتسخیر شهر امر فرمود دلاوران که پایه تیغ انتقام بدست جلادت کشیده بشهر در آمدند و مردم شهر را جمعی که ... و اهل شیوع بود
اختیار از دست رفته در مقابله و مدافعه از بیم جان حرکة المذبوح میکردند و بایان و قرب آفتاب غادر آن جنگ کشته شدند و چون ... از اطراف
حصار بکشودند و شهر تمام مسخر شد صاحبقران کامکار جمعی را بفرستاد تا محله سادات و کوچه موالی ترکه و خانه خواجه امام الدین
واعظ و اگرچه بیکسال پیش از این حال وفات یافته بود حمایت نمایند و بقتل عام و انواع عقوبت و انتقام فرمان داد
فا ... خیل مغول برافتادند بنیاد مردم بکلی قتل و غارت کشودند ... ابریشم سراسران حمله کردند و بعضی مردم در زیر که لشکر یان
بادب نگاه داشته بودند و از آسیب تعرض آنجماعت با کودکان بمصلحت ... ایشان سلامت مانده و بعضی مسلمانان از آن مهم خلاص یافتند
و بر لیغ شحنه اقرنفا دیافت که تومانات و هزارجات و صدجات ... سر کشتگان بحصه ... سپارند و جهت ضبط آن تواچیان دیوان تعیین
نمودند و از ثقات استماع رفته که بعضی لشکر یان که ... مسلمان ... گرفتند ... قتل شوند سرا ... تیغ ... ومحرم بودند و ...
در اوایل حال سر بیست دینار کپکی بود و در اواخر که هر کس حصه خود سپرده بودند یک سر بنیم دینار آمده بود و کس ... نمیخرید
و همچنان سرکردها میکشتند ... مشیت الهی ... که در روز ... و در ... امان یافتند در شب ... جمعی از ...
و ... بر ... دیگر آن گنه ... ایشان در گرفته بر رفتند و از هر جایی که پنهان شده بودند بیرون آوردند و تیغ انتقام بگذرانیدند
لیقضی الله امرا کان مفعولا و از عدد کشتگان آنچه بقلم در تحت ضبط کتابت و حساب آمد بروایت اقل هفتاد هزار سر در ظاهر اصفهان جمع شد
و از آن در مواضع متعدده منارها ساختند کالجرش خرش شود کمه آتش شود تنبیه عجب را ... و تحقیق ... آن که چون
عاقبت ... اولی الالباب ... کشتن هفتاد هزار مسلمان ... کشتند ... فی الجمله ... شدید الانتقام
عز و علا جلاله که در آن ملک اصفهان ... تا آخر آن شام ... فیروز ... امور ... اتفاق افتاده باشد والله اعلم و احکم
و این واقعه در روز دوشنبه ششم ذی قعده سال مذکور اتفاق افتاد و اکر ... بنا بر دقایق و براهین حکمت نامتناهی الهی حوادث و وقایع عالم کون و فساد
نوع ارتباطی با اوضاع فلکی هست این واقعه که در اصفهان حادث شد قرب زمانی داشت با آنچه از قرانات ... در برج عقرب ... العلیم

گفتار در توجه صاحبقران بشمن کرت دوم از جانب دار الملک شیراز چون خاطر مبارک صاحبقران کامکار از تمشیت فتح
آنجا بپرداخت امیر حاجی سیف الدین را با امیر ساربوغا و تومان شاه با سایر امرا بمحافظت اصفهان باز داشت و در کنف حفظ و تأیید ملک
بصوب شیراز روان شد والی فارس زین العابدین چون خبر شنید که صاحبقران آمد و چند هزار دلیران جنگی توران سوار
روی بکرمان نهاد و در تستر بر عم او شاه منصور حاکم بود و با وجود آنکه میان ایشان مصافات چندان نبود کالمستجیر من الرمضاء بالنار
بالتجاء نمود و برادر زاده متوجه او شد غافل از آنکه بر دشمن اعتماد نماید و از غدر او حذر واجب است سعادت از دست داده
و در ملازمت خود کشاد و چون بکنار آب دو دانگه رسید شاه منصور مردم او را فریب داده بجانب خود دعوت نمود و چون تمام لشکر ایشان را طرح
کرد انه کان ظلوما جهولا بنده وفائی بجهول است بجمع خاک و آزرم بر بسته وقایا کشته بطرف او مایل شدند و زین العابدین اندک جمعی ماند شاه منصور
چشمی ابن کتاده تا او را پیش آورده بقلعه سلاسل با اغلال و سلاسل مقید گردانیدند و آن جماعت که بی وفائی نموده از او برگشته بودند شاه منصور
و تمام اموال و اسباب ایشان را مکتوب و تحریر کردانید هیچ دشمن بدشمن این نکند که کند مرد تیره رای با خود و چون رایات همایون صاحبقران در
اول ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بمیمنت و فیروزی بشیراز رسید ممالک فارس کلفت فرمان بی منازع در حوزه تسخیر و تصرف بندگان حضرت آمد
و در سلک دیگر ممالک محروسه انتظام یافت و تقدیر قال دولت آن کنند خود بی آید بکار ورنه با سعی علی با ضرعان این همه نیست
در نظام شهر شیراز احمد البخت قراجه [؟] رایات نصرت آیت گشت و تمام اصول و اکابر ان ولایات با جواز سادات عین عنق فتند و بعد
خاک بوسیده بکرمان کیلکی قبول کردند و تحف و ارمغانی فرود آوردند و از ایلی کفایت آن جهم امیر عثمان عباس بشمود آمد و جمیع مذکور علم
و کمال بوصول امیرت و روزعید عید کاه بحضور حضرت گیتی ستان آرایش پذیرفت و خطبه القاب همایون آراسته گشت و بعد از ادای وظایف
جماعت و قربان بمنزل اسلام مراجعت افتاد و والی یزد شاه یحیی که برادر زاده شاه شجاع بود باتفاق او با پسر بزرگش سلطان محمد و حاکم کرمان سلطان احمد
برادر شاه شجاع و ابو اسحق نبیره شاه شجاع از سیرجان و سایر حکام اطراف و جوانب مثل اتابکان لر و کرکین لاری که خود را از نسل کرکین میلاد
کمر بندگی و فرمان برداری بسته بشرف بساط بوس رسیدند و پیشکشها لایق کشیدند و عنایت و لطف پادشاهانه سرافراز گشتند و عساکر گردون آثار
برحسب فرمان مطاع بعضی ولایات را که قدم انقیاد در جاده متابعت ننهاده بودند تاخت کردند و چون ممالک فارس با نواحی و اعمال تمامی بحیطه
و در تحت تصرف کارکنان قرار گرفت منشیان بلاغت شعار و دبیران لطایف نگار صورت عظایم امور و فتوحات را که در آن مدت از آثار عنایت ایزدی
پروردگار علت مراتبه جل جلاله روی نموده بود بزرگ خامه که هر بار بر صحایف اعلام و اظهار نگاشته فتح نامها پرداختند و مبشران
بدار السلطنه سمرقند و اقاصی سایر ممالک و بلاد روان ساختند پرداخت منشی صاحب هنر نبیسه نامه در باب فتح و ظفر

برانگیخت

برانگیخت بکران کلک دبیر ز مید اکالی غور کرد عبیر رقم زد بدیباجه شرف جملی لطیف و ادای ظریف بچند لطف چون گشت پیراسته بمهر همایون شد آراسته
رسانید قاصد بهر کشوری صدایش بر آمد ز هر منبری جهان شد سراسر گران تا کران پر آوازه فتح صاحبقران گفتار در سبب معاودت
حضرت صاحبقران بمستقر سریر سلطنت و جهانبانی روزگار چون این فتح نامدار در عین شوکت و القوت و اقتدار متشابه کرد
و فرح عین الکمال را نیل و غو غو بر جمال احوال فرخنده آن کشید و از جانب ماوراء النهر چیره ایلچی بعضی روز رسید و خبر رسانید که
در آن طرف گرد فتنه برخاسته و تو قتمش خان کرت دیگر بد عهدی و بی وفائی بهر فرقه و ات خود پاکشیده لشکر گران بماوراء النهر فرستاده
و صورت آن واقعه چنان بوده که چون لشکر دشت مقدم ایشان بیکیارق اغلان و ایلیتمش اغلان و عیسی بیک و ساتقین بهادر و دیگر امرا از خناق گذشته
به صبران آمدند و بمحاصره آنجا مشغول شدند تمور خواجه آقبوغا که محافظت آنجا مفوض بدو بود بمدافعه و مقابله ایشان قیام نمود
و بیرونیان هرچند کوشش نمودند و جنگهای مردانه کردند کاری از دست ایشان بر نیامد و چون از تسخیر عاجز شدند از آنجا گذشته
دیگر مواضع را تاختند و امیرزاده عمر شیخ که در اندکان بود لشکر آن نواحی جمع آورده بدفع ایشان روان گشت و امیر سلیمان شاه
آقتمور بهادر را در سمرقند گذاشته متوجه شدند و به امیرزاده عمر شیخ پیوستند و باتفاق از آب خجند گذشته بصحرای جوکالک که بر کنج فرنجی
از او واقعست بجانب شرقی دریا بر آن سال لشکر جانبین بهم رسیدند و صفها کشیده میمنه و میسره آراسته یکدیگر حمله آوردند و جنگی در پیوست
از باد حمله آتش حرب اشتعال یافت ترکان را به بسیارت جان از مجال یافت از بس گرد که در هوا شد آن صف از پس مرده خورش افعال یافت
والتهاب نیران مقاتله و محاربه تا پنهنگام ناگاه پذیرفت امیرزاده عمر شیخ که در کمال جلادت و مردانگی یگانه روزگار بود کالبرق الخاطف
والریح العاصف بر قلب معرکه زد و از آن لشکر دشمن بیرون رفته از سپاه خود دور افتاد لشکر یان چون او را ندیدند منهزم گشتند
و شکست یافته متفرق شدند و امیر عباس را در آن مصاف زخم تیر رسید و امیرزاده عمر شیخ بر فور واقاهم از میان دشمن بیرون آمد و بجانب اندکان
شتافت و بازلشکرها متفرق را جمع آورده و آن اثنا خبر آوردند که انکاتمور برادر زاده امیر حاجی بیک برلاس از کوتاه نظری حقوق
انعام و احسان حضرت صاحبقرانی فراموش کرده عهد و پیمان شکسته است و با لشکر گران از مغولستان بسیرام و تاشکند آمده لشکر تاشکند
دست فساد بغارت ولایت دراز کرده امیرزاده عمر شیخ چون بر آن حال اطلاع یافت لشکر اوزکند را فراهم آورد و بخجند آمد و در آنجا معلوم شد که
دشمنان از راه جتمش بصوب اندکان روان شده اند فی الحال بعزم آنکه پیش راه ایشان بگیرد باز گردید و در کنار آب اخسیکت که عبارت از سیحون است
بمقابل مخالفان رسید و از جانبین کناره گرفته فرود آمدند و چند روز بر کنار آب بر برابر یکدیگر ببالای آب میرفتند و انتهاز فرصت را
رعایت مینمودند شب انکاتمور راحیان کرده و در محلی که فرود آمده بود هر کس را بگذاشت و امر کرد تا آتش بسیار بر افروختند

در انجا [؟] و اما ... ایضا [؟]

استقبال او نموده

و خود با باقی لشکر بالا آب روان شده و بتعجیل از آن محل گذار پیدا کرده و از آب گذشته صف لشکر بیاراست امیرزاده عمر شیخ
لشکر از دو جانب بهم رسیدند و جنگ در پیوست ~ بیت ~ جهان شد بکردار [illegible] کسی را ز بالا خبر [illegible] آغشته [illegible]
ز بس کشته کامد ز هر دو گروه ~ امیرزاده عمر شیخ کوشش مردانه نموده و چون کثرت [illegible] دشمنان بیش از حد بود عنان [illegible]
برتافته بحصار اندکان آمد و الکا قرا با لشکر از عقب ایشان چون برسید [illegible] شهر را از اطراف و جوانب فرو گرفته بمحاصره
مشغول کرد شاه زاده [illegible] غیرت و حمیت [illegible] حرکت آمده از حصار بیرون شتافت و با تیغ [illegible]
روی بملاقات دشمنان نهاد و جنگ در پیوست ~ بیت ~ بر آمد بجان از دو لشکر خروش که چون فلک را [illegible] گوش ز عکس سر تیغ و برق سنان
سر از راه حیرت [illegible] ز زخم [illegible] جنگ ~ و چون لشکر جته بسیار بود و سپاه شاه زاده
اندک او از غایت شجاعت و دلاوری در میان دشمنان آمده چون شیر میغرید و هر کجا [illegible] بزخم نیزه و شمشیر میدرید در آن حال
[illegible] از تیغ کشیده حمله کرده عنان اسب شاه زاده گرفته از جنگ گاه بیرون آورد الکا قرا از ایشان [illegible] مصلحت ندید باز گرد
و راه الکا و فرستان پیش گرفت امیرزاده عمر شیخ لشکر باز آورده روان گردانیدند و قریب به روز تکامیشی کرده بسیاری از سپاه جته را که
از عقب [illegible] کرده بودند و امیر سلیمان شاه و امیر عباس از امرا [illegible] و [illegible] تیمور و غیرهم چون از جنگ لشکر
دشت [illegible] در موضع [illegible] که واقع شده بود [illegible] باز گشتند بمحافظت سمرقند مشغول شدند و مردم را [illegible]
بر [illegible] فرستادند تا بمحافظت آنجا قیام نمایند و مخالفان [illegible] دیهها غارت کردند [illegible] ایشان متوجه بخارا شدند و فوجی
از لشکر [illegible] خان که از راه خوارزم آمده بودند چون ببخارا رسیدند [illegible] ایشان [illegible] محاصره
نشستند و [illegible] بوغا [illegible] تلمش [illegible] حصار و قلعه را محکم کردانیدند [illegible] مقابله ایشان
برکشادند و جنگ بسیار واقع شد و چون مخالفان از تسخیر بخارا عاجز شدند [illegible] از آنجا [illegible] خرابی ولایات ماوراء النهر
مشغول گشتند [illegible] ایشان [illegible] خلایق بود [illegible]
تاخت کردند [illegible] امیر عباس [illegible] جنگ [illegible] بود در گذشت [illegible] و اما [illegible] چون **گفتار در اجتماع صاحبقران** 92
دین پرور و تفویض حکومت فارس و عراق اتابک مظفر چون خبر وقایع مذکور در شیراز بحضرت صاحبقرانی رسید امیر عثمان عباس را با سپاه
دلاوران [illegible] تعجیل هر چه تمامتر از راه یزد بجانب سمرقند روانه کردانید و حکومت شیراز را بشاه یحیی برادرزاده شاه شجاع تفویض فرمود
و اصفهان را بسلطان محمد پسر بزرگ او و کرمان را بسلطان احمد برادر شاه شجاع و سیرجان را با قلعه‌اش که در آن جوار است بسلطان

ابو...

ابو اسحق نبیرهٔ شاه شجاع برسم سیورغال کرامت فرمود و مجموع را یرلیغ و آلتمغا لازم الاتباع بلند پایه کردانید و فرمان
جناب افادت مآب قدوة المحققین و افضل المتاخرین سید شریف جرجانی بدار السلطنه سمرقند نفاذ فرمایند و از عظماء امرای
شجاع امیر علاء الدین اینانق نیز با جمعی دیگر از اکابر و اعیان متوجه آنجانب [illegible] گشتند و از [illegible] جمعی را [illegible] روانه
آن طرف کردانید و حضرت صاحبقرانی اوایل محرم سنه [illegible] عزم مراجعت بجانب سمرقند جزم فرموده سوار شد
با میر [illegible] ابو نصر [illegible] و چون [illegible] رسید پهلوان مهذب خراسانی که حاکم ابرقوه بود کس فرستاده و عرضه
[illegible] که [illegible] مصلحت [illegible] توقف [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible] و مواکب همایون استعجال نموده و بوسیله امرا [illegible] شرف بساط بوس حضرت اعلی سرافراز [illegible] و چون [illegible] حضرت سعادت
با برقوه رسید [illegible] و بترتیب [illegible] قیام نمود و باندازهٔ قدرت [illegible] پیشکش
لایق کشیدند عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته ابرقوه را باو مسلم داشت و یرلیغ داد و حضرت صاحبقرانی از آنجا بجانب اصفهان
و تخت [illegible] روان گشت ~ بیت ~ [illegible] سعادت قرین [illegible] ذکر [illegible] بیکجا [illegible]
[illegible] و چون [illegible] ماوراء النهر رسید دشمنان [illegible] قرار [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] فتح آیات از جیحون گذشته بدار السلطنه سمرقند
نزول فرمود [illegible] شیخ علی بهادر و عمر تابان و دیگر امرا از عقب مخالفان روان کردانید و ایشان [illegible]
[illegible] تا موضع [illegible] کرده [illegible] از مخالفان [illegible] مظفر و منصور [illegible] عاودت نمودند
گفتار در یرلیغ نمودن حضرت صاحبقرانی امرا که در ماوراء النهر گذاشته بود چون کوکبه نصرت قرین حضرت صاحبقرانی از فر 93
اقبال آن [illegible] در زمان [illegible] و بر انداختن مخالفان عادت نمود صورت [illegible] لشکر تو [illegible]
[illegible] بحضور امرا که در آن جنگ حاضر بودند فرمان داد و ایشان [illegible]
آن جنگ [illegible] نموده [illegible] جون [illegible] انداخته [illegible]
[illegible] امیر [illegible] خواجه [illegible] عادت [illegible] دلاوران [illegible]
در آن [illegible] فرمان [illegible] تعلیم کرده [illegible]
شجاعت [illegible] قیام نموده [illegible] تو [illegible]

و آنجماعت را از ذل اسار کفار خلاص داده بوطنهای خویش فرستاده بود او را الیورغال فرموده و از عنایت و تربیت مخصوص گردانید
حکم ترخانی ارزانی داشت و پایهٔ قدر امیرزاده عمرشیخ که در اظهار آثار جلادت اقتدا ید بیضا نموده بود از میان امرا
و عواطف پادشاهانه از اوج عیوق برگذشت

گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم نوبت پنجم

٩٢ در سال لوی ئیل مطابق سنه ... و سبعمایه حضرت صاحبقران بعون تایید ملک یار عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف داشته در
موضع اکسی پایه نزول فرمود و کنجاک اغلن و تمور قتلغ اغلن که از ... قتمش خان رو کردانیده بودند آنجا بدرگاه عالم پناه
پیوستند و علی بیک از ... تمور بیک در برسم ... از پیش ایشان ... بعد از عبور نموده عید خواجه را بجای او فرستاد
و او بر کنار جلادت بیک ارکشته روان شد و از کلیاتان الیمش اغلن ... اکرفته بیاورد و کیفیت حال مخالفان و استعداد نموده
او را پیش صاحبقران کامکار فرستاده و چون آنحضرت خبر دشمنان از بو(ز)دان ... آنجا روان شد بجوی جیدر رسید و چون
از آنجا بسعادت و اقبال بگذشت از طرف دشمن کیچک ... آمد و خبر داد که الیمش اغلن و سلیمان صوفی سر بر ... جلادت و بیعت
اختیار کرده خوارزم را گذاشته و گریخته روی بصوب ... قتمش خان نهادند حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه و سلطان محمود
و شمس الدین عباس ... قرا(ه)ادر و ایکو تمور و سونجک بهادر را در عقب ایشان بتکامشی روان فرمود ایشان حسب فرمان از راه
قم کث و تیز(ر) بشتافتند و از برق سرعت تیز استعاره کرده بمخالفان رسیدند و بسیاری از ایشان را بتیغ قهر بگذرانیدند و باغنیمت
نامحصور مظفر و منصور مراجعت نموده بعسکر همایون که حضرت صاحبقران چند روز در خوارزم توقف فرموده بیرلیغ لازم الاتباع
نفاذ یافت تا تمام اهالی و سکان شهر و ولایت را خانه کوچ بجانب سمرقند روانه گردانیدند و شهر خوارزم را بیکبار ویران ساخته
جو کاشتند و تخم بذر کردند که مخالفان گشت زار شد باقی آن فانی بوده الا که او آواره کشت و زوال و خرابی بدیار و کشور او راه یافت
چو آمد بخوارزم صاحبقران گریزان شدند دشمنان از بیم جان مسخر شد آن مملکت از نبرد بفعل الهی آن امر کرد و چون جانب حضرت
صاحبقران که از جبارت ... بکی مخالفان اشتعال یافته بود بعد از سوختن خرمن شوکت و مکنت ایشان تسکین پذیرفت رایت نصرت
شعار محفوف بعون و تایید پروردگار متوجه سمرقند شد و بسعادت و اقبال مستقر سریر سلطنت و جلال نزول فرمود و چون یک
اصل جبلت مبارک آنحضرت مجبول بر عدالت و رعیت پروری بود و وجه همت عالی نهمت تعمیر بلاد و ترفیه عباد و آثار
نو و خرابی احیا تا از عساکر دو ... صدور می یافت جهت ضرورت جهانگیری می بود و مصالح کشور کشایی که کی یاب(ی)
و القلاع بعیر تسلیم گردد لاجرم چون مدت سه سال از تخریب خوارزم بگذشت مرحمت پادشاهانه در او امر کرد بنا تعمیر

ملکم

ملکم را جمعیت از یورش دشت قبچاق مراجعت که پسر جنکی تو(ق)چین را بفرستاد که خوارزم را جهت عمارت باز آورد و او
تمامی آنکه چنگیز خان هنگام قسمت ممالک بفرزندان آن را با کاث و خیوق داخل الوس جغتای خان کرده بود حصار کشیده
و آباد ان ساخت و الحاله هذه معمورهٔ خوارزم معانست

ذکر احوالی که در اثنا یورش همایون بجانب خوارزم روی نمود

چون حضرت صاحبقران عزیمت فرخنده مآل بصوب خوارزم معطوف داشته قربت ... حیات آسمانی روان شد ابو الفتح برادر کوچک محمد میرکه
از آستانهٔ دولت آشیان رو کردانیده بیک بخت و ... کرده خود را در حوالی المنداخت و چون لالم بهادر قوچین آن حال آگاه گشت
او را کلا ... کرده در راه پیش لشکریان ... ف ... بیرون تاخت در موضع حصار کیابور رسید و او در پای درخت طاقی پنهان بود
و چون از ... که از ... او بعث ... آن حرکت ناپسندیده سؤال کرد در جواب گفت برادرم میرکه یاغی شده ... بطلب من فرستاده بود
من از آن واسطه فرار اختیار کرده پیش او میرفتم لالم بهادر او را گرفته و بسته سوار کردانید و از آنجا باز گشته در بخارا
بامیرزاده عمرشیخ که آنجا رسیده بود رسانید و صورت واقعه باز راند شاهزاده چون از آن حال آگاه شد در زمان خبر بخوارزم
پیش حضرت صاحبقران فرستاد و به تعجیل متوجه سمرقند شد و از حقیقت امر استکشاف نمود محمد میرکه با وجود اکثر قرابت و مصاحبت
مصاهرت حضرت صاحبقرانی یافته بود خیر النساء علی سلطان بیکم را در حباله داشت و از نعیمای تربیت آنحضرت ولایت ختلان
و اهل آن نواحی تمام در تحت فرمان او بود بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی نشوهٔ غرور شوکت و حشمت او سعادت و صواب
از دیده بصیرت و اقبال شان بپوشیده بود محال اندیشهٔ تسلط و استقلال بخاطر راه داده بود و اگر چه خود بهر از زبان فحوای
مثل ... بود ... ببادار رسانید سابقهٔ اشتفاق ... هم مخالفت جزم کرده بود
و با لشکری که بسمرقند رسیده بود یاغی شده و از آنجا باز گشته و چون از قلعه که گشته بود لشکریان ختلان و ولایت بعید ... بکی
بخاطر آورده بودند و نغز ... تمور ... اپاچی صوفی برادر امیر آق بوغا که داروغهٔ آنجا بود محافظت نموده و کوچ
چند کرده و از آسیب تعرض آن ... کردار ... بود امیرزاده عمرشیخ از کیفیت این وضع تحقق شد از سمرقند نهضت نموده
در بلغر بخاج نزول فرموده لشکر را جمع کرده از عقب میرکه روان شد و او قوم خود را کرد آورده بود و به بدخشان
داخل ملک برلاس آق تمور بهادر که از کاشتگان حضرت صاحبقرانی بود بعادتین و اموال ایشان را تصرف نموده و زر آنجا خاص
که در آنجا بود کشاده و مجموع اسلحه و آلات جنگ را با ادام(؟) و اوباش بخش کرده و پی جامه داده و حشری طایل باطل
فراهم آورده و لشکر مخالف درمیان ... ختلان ... و جدال آماده گشته بود باسیار شوکت جان ... که خورشید در حجب او دره

غافل از آنکه الباب صوری را در معرض تایید ملک قدیم حکم خواهد بود که حبال و عصی سحره فرعون در مقابل عصای کلیم الله چون
امیرزاده عمر شیخ نزدیک رسید مصدوق ما ذا جئتم به السحر فکر ظهور پیوست عنایت الله ان الله علی الجلوة در آمده از قوت دولت
حضرت صاحب قران عهد جمیع مخالفان او هم فوکست و مجرد آوازه وصول عساکر گردون مآثر منهزم گشته متفرق و پراکنده گشتند و میرزا
جهانشاه چون التکبار که از باد غرور و پندار بالا گرفته بود فرو نشست شکسته و خاکسار از آب و خس از تاش کبر گذشت بجانب ختلان رفت
شاهزاده تعجیل تمام در عقب او روان شد و از حصار جاه تیر کجی قبچاقی شاه بکنار آب وخش رسید و شاه از آب بگذشت و میرزا بیرو از
بر تافته راه صوب حیات شاه جلال الدین آورده به دره دروان رفته بود و چون حضرت صاحب قران گیتی ستان را عزیزی که هر کز درش سر بتافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت
تعالی و تقدس بمحض عنایت ذات عزیز کرده بود هر که از آن حضرت سر از امر او پیچ جوار ... نیافت مراد شاه
جلال الدین ... که باز داد و او را به قلعه راه داد چه بر صحیح است که زوال حکایت و رعایت دولتان ...
و ادبار ثمره بار دنیا و ره و دستی در مقال بذر کرمی ... مبراز ... که از خط دولتان بگریزند چون تیر ... صاحب دولتان گیر
و چون میرزا ... از دره دروان بازگشت ... که ملازم بود ندیت ... و بازداشت سر خود گرفتند و چون لشکر منصور در کوه و دشت ...
در طلب او ... شدند از وی خبری نیافتند امیرزاده عمر شیخ در ختلان موضع قبچاق در آق سیاه که قشلاق میرگ بود نزول فرمود
و منتظر بود که دولت روز افزون چه لطیفه برانگیزد ناگاه از آن عقد عقیل ... از شارع اقبال بر خیزد کو بدر کار کلی بداناس کوخوات
از اقبال صاحب قران گشت را اتفاقا عثمان برادر عم عمر باجند نوکر بسمرقند میرفت و از عقبه بوتانو لاکر بر جشمه رسید و پیاپی دید
که از جاده بیرون رفته بود عون عنایت ربانی که پیوسته شامل احوال اعوان حضرت صاحب قرانی بود در خاطر او انداخت که پیاده شدان بر کوه بطرفی
که رفته بود نظر کند او نوکران او روان شدند و چون از چند پشته بگذشت محمد میرگ را دیدند با چهار نوکر که در نشیب بوده اسپان به علف رها کرده فی الحال
لطلاق و جواب او فرو گرفتند و عثمان عم خواهرزاده نخ اسپان را که رها کرده بود به دست آورد و بعد از آن ایشان را محکم کرفته دربند کشیده و خبر به
امیرزاده عمر شیخ فرستادند و او را محبوس و مقید ذکر داشته باز گشت و متوجه شاهزاده مشار الیه شدند و او را روز دوشنبه در اثنا راه بنا بر اشارت
از آن شاهزاده بسیف سیاست بیاساق رسانیدند و ابو الفتح برادرش را نیز در سمرقند سیمان شربت چشانیدند دنیه و ربان عالم عبرت از روشکرد کو عاقبت
غدر و خبث جزای کفران نعمت عذاب الیم الا ای لعن الحرص کفر النعم وبعد از فراغ از دفع عدو امیرزاده عمر شیخ بی توجه بصوب سمرقند آورد
و در آنجا بسعادت بساط بوس حضرت صاحبقرانی مستسعد گشت و در همان وقت محمد میرگ یاغی شد و از سمرقند بازگشت امیر جهانشاه بر حسب فرمان
با تمامی لشکر بورلدای و طیخان و ایرچی قندز متوجه حصار شادمان شد بود و چون ... رسید امیر یادگار برلاس با مجموع لشکر بلخ و آن نواحی بیابان

بپیوسته

پیوسته باتفاق میرفتند در اثنای راه ایل بورلدای یاغی شده بازگشتند امیر جهانشاه صورت احوال بپایه سریر اعلی عرضداشت کرد و خواجه
یوسف بن اولجایتو و جنید برادرزاده بورلدای و از لشکر بلخ پیر علی تاز را بالشکر همراه ساخته بایلغار فرستاد و در عقب بورلدای روان شد
و بیلغار کرده در بغلان بایشان رسیدند و کوچ و خانه آن بوز بر گشتگان را غارت کردند و درین حال امیر جهانشاه خبر رسید که میرگ یاغی شده است لشکر
جمع کرده و ولایت حصار نشسته است امیر جهانشاه با سپاه نصرت پناه رایت توجه بدان طرف ساخت متوجه او شد و خواجه یوسف جهت ضبط لشکر خود
با هنگ رفت و پیر علی تاز روانه بلخ شد تا لشکری که در آنجا مانده بود بیاورد و مقرر کردند که در کنار آب جیحون هم به هم رسند و چون امیر جهانشاه
بکنار آب رسید سالی بسته با تمامی لشکر بشاه از آب بگذشت و همانجا توقف کرد و چون شب در آمد جنید بورلدای و برادرش با جمعی اکبر
با تمامی لشکر خود یاغی شده شبیخون آوردند و ایشان سه هزار سوار بودند و با امیر جهانشاه شصت کس زیادت نبود با استظهار دولت
خدایگان صاحب قرانی کار مکاره ... کرد و از او اضطراب بخود راه نداد و توکل بر خدای عز و جل کرده با آن نفر اندک پشت بآب آورده
و بر تیر و تیر را کمان در رو کشیدند بر خلاف دشمنان مقابل و مخالفان بخشم اشتدند و از هر دو طرف تیرها چون مهر که در آن تیره شب شهاب شده و از
شمشیر و سنان چنان در آن رزم آزمای بهر اسبیکه کشته از اضطراب افتاد مصرع تیغ چو موی سر عشق در افتاد بلی تیر چون غمزه معشوق در آمد
گرز خارا شکن شده مار گرد آن سینه از دست آهن گردن کلاه کار آهنک در آن حال خواجه یوسف نوکری را از بالای آب سپاه در آب انداخت روان ساخت
و پیغام داد که در مقام جلادت و ثبات پای بیفشرده کاینک با جنک را آماده گشته به معاونت و مظاهرت شما میرسیم لشکر نصرت نشان که در
مقابله دشمنان چون سد اسکندر پای قرار استوار داشته بودند از بحر و مرد انگی میدادند از وصول این خبر پشت استظهار و بازوی قوت
قوی تر گشت و خواجه یوسف و پیر علی تاز با صد مرد مکمل آمدم در آن شب شناه از آب گذشته برسیدند و باتفاق حمله کرده کوشش مردانه نمودند
و چون صبح صادق از افق آسمانی سر بر زد صبح فیروزی و ظفر از مطلع اقبال صاحب قرانی دمیدن گرفت و لشکر دشمن با آن کثرت که مقابله ایشان نوعی
نیست نمود بود پشت هزیمت نموده رو بگریز نهادند از آب گذشته بطرف بغلان گریختند و مصدوق و ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین
بالغ و جهی ظهور پیوست لشکر منصور نکامش کرده بسیاری از ایشان را قبل آوردند و امیر جهانشاه با سپاه نصرت پناه در قندز بنشست و ایلو
بورلدای از عقبهای هندو کش گذشته بکابل رفتند ابو سعید بلیسود چون یاغی گری ایشان نمود چون طبیعتش بر آن داشت که با وجود مراتبی
که از حضرت صاحب قرانی شاهی نموده بود کفران نعمت روا داشته یاغی شد و جهت اتفاق آقبوغا بلیسود که دشمن ابو سعید بود حضرت صاحب قرانی
او را بند کرده بمغولستان و طرف الطای فرستاده بود درینولا از آنجا گریخته می آمد و او را در راه گرفته و بازبند کرده بپایه سریر اعلی آورده
در خوارزم و چون یاغی شدن ابو سعید مسامع علیه حضرت صاحب قرانی رسیده بود او را عنایت فرموده فرمان داد که بند برداشتند و ایلو الوس را

بود و از زنابی داشت پیش امیر جهانشاه فرستاد و چون صاحبقران کامکار از خوارزم مستقر سریر سلطنت به سعادت معاودت نمود فرمان نافذ شد که
[illegible] با چند قوشون از عساکر گردون مآثر به معاونت امیر جهانشاه روانه کردانیدند و او را فرمان داد که سر جای که دشمنان [illegible]
ایشان بوند در عقب رفته امیر جهانشاه و خواجه یوسف از قفا رفتند و جلالی عقب مخالفان روان شدند و از منزد و کش و کابل گذشته در حدود [illegible]
چون بیدار حمید رسیدند و ایل و الوس ایشان را غارت کردانیدند و آنچه از صدمه قهر ایشان بجان خلاص یافته بودند گریختند و چون امیر آقبوغا [illegible]
حال آگاه شد بود از هرات روی قصد با ایشان آورد و امیر جلال قنقرات لشکر آنجا جمع آورده او را با امیر آقبوغا بیرون فرستاد ...
آن گریختگان روز برگشته گریختند و راه بر ایشان ببستند ف کرتیه به قصد دشمن صاحبقران بلا میرویند از زمین و همی بارد از هوا
ایشان [illegible] جان به آسیمه جنگ مشغول گشتند و بعد از آنکه بسیاری کشته شدند و اندکی جری که با ایشان مانده بود عرضه غارت و تاراج گشت جنید
و ابو جند از ... سر بیرون برده بجانب هندوستان منهزم رفتند و عساکر منصور قرین سلامت و غنیمت بموافقت مواضع خود باز گشتند ف
[illegible] صاحبقران بندهٔ نواز [illegible] و در آن ایام که رایت نصرت شعار متوجه خوارزم بود بیر [illegible]
و بعد از آنکه در کنعارستان بخوارزم رحمت پروردگار پیوست و نعش او را از آنجا نقل کرده در جلکای کش نزدیک قبور پدر [illegible]
او بود دفن کردند [illegible] و در آن وقت که حضرت صاحبقران از تسخیر خوارزم فراغ یافته در پایتخت دار السلطنه سمرقند معاودت فرمود
و آن خطه را از یمن قدم همایون زینت و غیرت بهشت برین گشت سلطان محمود ... خان ... [illegible] مقرر کردانید و رای عالم آرای بر عطوفت
و اشفاق بر حال اولاد و اعقاب انداخته و محمد ... [illegible]
نهت ساخت که ... [illegible] ... سعی و اجتهاد جا ستند و اهالی ممالک دست سرور و شادمانی ... شهر
برگشاده آذینها بستند و تعبیه آراستند و در باغ دلکش که نام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد ... امیرزاده شاهرخ ...
... [illegible] حبذا عقد ... [illegible]
... [illegible]
کرد و ... [illegible]
... [illegible] گفتار در [illegible] صاحبقران [illegible] توقتمش خان ظفر یافتن [illegible] چون توقتمش خان از

شقاوت

شقاوت کشعار ... بر پیشانی ادبار و خذلان او رقم زده بود بر آن داشت که حقوق عنایت و رعایت حضرت صاحبقرانی فراموش کرده
بر کفران نعمت اقدام نمود از عامه الوس جوجی از میان تقمیت ... حضرت ... لشکر گران جمع آورده ف در روس ... و بلغار و قپچاق
و قرم ... و آلان و آزاق ... از کرم ... سپاهی گران ... از ... و ... اشجا
و ... از اطراف ... ربع ... موافق ... متوجه حضرت صاحبقرانی شد آن حضرت ... اجال
با لشکر سمرقند و کش ... سلطنت ... و ... پچیان ... عساکر نصرت شعار
بلطراف ... ممالک ... و اتفاق آن سال شدت برودت هوا ... آسمان ... سحاب ... کشیده بود
و زمین ... نظم ... زمین ... صبح ... جهان ...
در آن حال خبر آوردند که ... لشکر توقتمش خان ... ایلمیش اغلن ... سپاهی گران از آب خجند ... حضرت صاحب
قرانی فی الحال ... بر ایشان ... امراء ... لشکرها
از اطراف جمع آیند ... اصابت ... تمام ... آفاق ...
... [illegible]
لشکرها ... ف
روان شد باقبال و فتح و ظفر ... سعود فلک نصرت ... و امیرزاده عمر شیخ ...
لشکر آنجا ... و از ... آب خجند ... صاحبقران ... اغلن ... علی ...
... روز دیگر وقت طلوع آفتاب ... نصرت ...
... جنگ ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

پیش صاحب‌قران گیتی‌ستان آوردند آنحضرت احوال و اوضاع توقتمش خان را استکشاف نموده او را خلعت عفو پوشانیدند و جا بوده ادی بعنایت پادشاهانه مخصوص گردانیدند و بعد جلال از مرکب همایون افواکت آزاد بشده که بوده در کتاب و از آن موضع کوچ کرده بسعادت و دولت و ورود موکب همایون اجلال و تسخیر ممالک آفاق فرموده آمدند و آنجا توقف نموده و جوانان قدم طلیعه لشکر ادر سپاه پناه کار در جانب [illegible] بهجت آیین سبزه و ریاحین از اطراف و اکناف صحاری و بساتین حرکت آمدند سلطان [illegible] و اطراف جوانب سپاه بحر کرف لشکر ظفر جنابی از اطراف و جوانب رسیدند امیرزاده میرانشاه با سپاه از خراسان بدرگاه عالم پناه آمد و لشکر بلخ و قندز و بقلان و بدخشان حصار و دیگر بلاد و امصار که مسمای بیرون است از آواز اسبان و گرد سپاه خورشید تابنده روشن جاه چنان شد که دیدار ان جهان که خورشید شد کیفیت پایدار حضرت صاحب‌قران گیتی‌ستان فرمان داد که امیرزاده عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و ایکو تیمور بروند و بر آب خجند از کشتیها و جسر پل ساز نمایند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده برفتند و جسر پل بستند و خبر بحضرت صاحب‌قران فرستادند آنحضرت بتاریخ ربیع الاول سنه اجلال و تسخیر ممالک آفاق آنجا کوچ کرده در ضمان [illegible] و تایید ملک دیان روان شدند و چون بکنار آب رسیدند با فوز فنا کار و تمام لشکر نامدار بآن قوطار از آب بگذشتند و تمور قتلغ اغلان و سونجک بهادر و عثمان بهادر را بر سم منقلای تعیین فرمودند و ایشان حسب فرمان روان شدند و او الزین [illegible] فرستادند و فرستاده کاری قراول دشمن را دیده باز کردیدند و خبر با ارسانیدند امرا با لشکر کمین کرده خود را پنهان نمودند و مخالفان چون کسی را ندیدند و شب در آمدند از فراغ جمع بخفت خوش بغنودند و از غفلت عافل از ین جهت که نا بوده چون نا یخبر که ناگاه سیلاب در آید لشکر نصرت شعار از دولت بیدار شمشیر [illegible] بر ایشان شبیخون بردند شب بغفلت آوران جو شیر ژیان بر دشمنان باز گشتند ناگاه خنجر تیز بر آوردند چادر دشمن غیر در آن شب دلیران نصرت شعار بکشتند ایشان را فراوان تیغها و چون لشکر باغی قبل آمدند بقیه که بخشم بحسرت قصد شریح [illegible] بر بدر بردند و بکرز نهادند و از آب کیچ عبور نموده بمو قتمش خان رسیدند لشکر او صبر از اعلام کرده بودند و در آنجا بچنگ جو لاد و قوشی تمام و بموافقت مشغول گشت چنانچه [illegible] کرده بودند و توقتمش خان بعد عجز تمام صبر ان یسیر را لغارت در آن صحاری شکست بوده و چون او را از جوانب منهزم آگاهی داد شد سپاهی که این خبر شنیدند از شکوه و حشمت صاحب‌قران پای ثبات و قرار شان بلرزید و فوج فوج از ایشان کسیلا یا فتنه لشکر باکثرت و ساز و اسبابی و تعداد بیحد آوازه از حشم و وزر بخت و کس بدست اضطرار و ادراک فرار آویختن و توقف منهزم شدن کالجراد المنتشر متفرق و پراکنده شدند از آوازه شاه صاحب‌قران وز بخت او کم سپاه چگان دید کز رنج که سوار گویند مکر طریق فرار از اینها نباشد بتر دلیب ز اقبال صاحب‌قران ایذ غوب صاحب‌قران گیتی‌ستان بعد از انهزام مخالفان آگاهی یافت امیر حاجی سیف الدین را با اغرق بسمرقند فرستاد و بعز مبارک ایلغار فرمود در توقع بشان

روان شدند

روان شدند و خواجه شیخ و چیتی بلاق و جینی قا بهادر و امان شاه و دولتشاه جیاجی با جماعه در کزین دو سپه با کیلی از بیری سیاه ایشان در موضع سارق [illegible] بقراولی دشمن رسیدند و جنگی عظیم کرده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف گریختند و جوانان نصرت قرین مظفر و منصور باز گشتند در بیابان بعقب در خانک با صد خانه وار نشسته بوده دو چار خوردند و با ایشان داد رزم و پیکار داده بشنکوک [illegible] و لقاهر قبیله در خانه که بزرگ آن طایفه بود دستگیر کرده و او را با قوم و کله و رمه بتهور و غلبه از آن موضع آورده بنظر همایون رسانیدند حضرت صاحب‌قران بدولت و اقبال از آن موضع نهضت فرموده براه اوربنگ [illegible] از جول گذشته بموضع بیلن رسیدند و از آنجا روان شده از سارینی اوزنکوز و چون گذشته بآل قوشون نزول فرمود

گفتار در فرستادن حضرت صاحب‌قران امیرزاده میرانشاه را بجانب خراسان 97 در موضع آل قوشون خبر آمد که ملوک سربدار و حاجی بیک جوغربانی و تمام لشکر کلات و طوس یاغی شده اند حضرت صاحب‌قران امیرزاده میرانشاه را با اطفاء نایره آن فتنه فرمان داد شاهزاده جهت فرموده با لشکر نصرت شعار جهت خود باز گردیدند و بتعجیل تمام شب و روز راندند بسمرقند آمدند و چون حاضر بود قطع ماده افساد ممالک خراسان که پیر محمد پسر ملک غیاث الدین با دو پسر زین العابدین و محمود که در آنجا بودند شربت فنا چشانیدند و از نسل ملوک کرت نماند و شاهزاده جوان بخت از آنجا بسبیل استعجال بخراسان شتافت و در صحرای خرآباد ملوک سربدار با فوجی از لشکر فدائی و اوباش آمدند و از سر جان گذشته بر لشکر شاهزاده حمله آوردند و جنگی عظیم در پیوست عاقبت چو انغار و برانغار پیش آمدند ایشان را در میان گرفتند و بزخم پیکان خاره گداز بیشتر آن اشرار را بخاک هلاک و بوار انداختند و ملوک کسته [illegible] سربدار [illegible] بسیار نیم جانی بیکنار انداختند با جوقی از سپاه پیشتر زخم داریده فرار بصوب عراق آورد و لیر آقبوغا نیز که از همراه متوجه خراسان گشته بود طوس را بعد از محاصره تسخیر کرد و حاجی بیک برادر کوچک علی بیک جوغربانی از آنجا گریخته متوجه عراق شد و چون به نسا رسید سادات مزار گیچی او را گرفته باز فرستادند و بتیغ سیاست سپری شد و چون شاهزاده مشار الیه مخالفان عصیان ورزیده را مقهور و مخذول گردانید عرصه آن مملکت را از خس و خاشاک وجود ایشان پاک ساخت متوجه سر چالاک غوریان فرمود و در خبر عصیان صاحب‌قران که با رشکان ملکت بلخ و مزار [illegible] گذرد آن تاریخ [illegible] که [illegible] بینید که در [illegible] حضرت صاحب‌قران گیتی‌ستان قرار جم بود که به نفس مبارک در عقبه قتمش خان برود زیرا از امرا اتفاق نموده زانو زدند و بزبان اخلاص و نیکخواهی عرضه داشتند که اگر رای عالی صواب داند او را بحاجی خواجه اغلن پسر توغلق تمور خان و انکا تو را تو جه نماییم ایشان را که شمالی بسزا داده بنوعی سازیم که دیگر باره اندیشه مخالفت و فضولی بخاطر راه ندهند و بعد از فراغ از آن مهم بر رخ غنیمت بصوب توقتمش خان آوریم حضرت صاحب‌قران سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نمود

۹۷ گفتار در توجه حضرت صاحبقران بمغولستان بر خضر خواجه اغلان و انکتوره از نوبت دیگر در همین سال که سنه احدی و تسعین و سبعمایه بود حضرت صاحبقران
گیتی ستان عزیمت جانب مغولستان مصمم فرموده و از موضع آلی قوشون جاجی یج (؟) به راه یوری باشی با لشکر و خدم و حواشی روان شده
و ملک قرق لک گشته به عقب اوزتا نی بر آمده و اسپان لشکر بغایت لاغر بوده اند از مرده سوار سه نفر را بسر قند باز گردانیده و اسپان
ایشان را قسمت نموده یکی قسمت فرموده و لشکر را ده ده سیاه (؟) بسعادت و اقبال روان شده و چون آن بمعین بگور رسید آب نبود و سپاه از شید آنی (؟) در
بوده رود چاهها کنده آب حاصل نمودند و میرفتند تا کاه از شهات قصر لجه در آن بیابان در فصل تموز در ریزه برف
یخ بسیار یافتند چنانچه تمام لشکر را بر آن اسپان و چهارپایان همه سیراب گشتند و باد از شکر باری تعالی و تقدس قیام نموده روان شدند
چون بموضع توزغه اوتلغ رسیدند جرگه فرمودند و شکار انداختند و صحرا ایغر بالیغ را اندم (؟) کور بسیار صید کردند و صحرا فربه بود
برده گشتند و آنجا الغ بوده بگذاشتند و در صحرای اولن جالیش بموضع جالد ایغر کسیغ فرود آمدند و از سپاه انکتوره اولن بغا
واینک جگ با هزار سوار آمده در آن صحرا ایطل قیبل ظهور میکشتند میرک ایلچی و پیر علی تازقوال در اثبات با لشکر منصور بودند با
ایشان دوچار خورده دست جلادت و اقتدار بجنگ و پیکار برکشادند و مخالفان توقف پشت هزیمت نموده روی بگریز نهادند لشکر ظفر قرین
تنخی از ایشان دستگیر کرده بپای سریر اعلی آوردند و کیفیت احوال ازو استفسار نموده معلوم شد که انکتوره در موضع اورونک باریشت اینات
حضرت صاحبقران زمان شیخ علی بهادر و ایکو تمور را با جمعی امرا بایلغار روانه آنجانب گردانیده فرمان داد که بتعجیل تمام رانده شبی
تا بموضع اورونک باریشت انکتوره رسیدند و فرمود که در آن راه اصلا آتش نکنند تا دشمنان از توجه ایشان آگاه نکردند و آنحضرت با عساکر گردون
مآثر تکبیر کرده بعون ذو الجلال بر سبیل استعجال در عقب ایشان روان گشت و چون روز شد به ظهور پیوست که انجیچی راه غلط کرده بجانبی دیگر افتاده
از روز براه قیان قارلی بتعجیل تمام راندند و شبانگاه بکول کسالی فرود آمدند و روز دیگر را بایقته بایی کوز رسیدند و چون آنجا نزول
کردند صاحبقران گیتی ستان با شاهزادگان و نوینان و امرا مشورت فرمود که چون یک دو روز راه غلط کردیم شاید که دشمنان خبر یافته باشند
و متفرق شده مصلحت آنست که از دو طرف متوجه ایشان شویم بنابرین امیرزاده عمر شیخ را با بعضی لشکر روانه کردانیدند و میرجلال الاسلام و حسین با عجی
ایشان با جنیش و با نفس مبارک با باقی سپاه براه هزار و شباد توقمی جراغ و قوراغی بر یورلاغو گذشته بموضع قراغو جور بر آمدند
امیرزاده عمر شیخ با سپاه نصرت پناه کوه و بیابان قطع کرده میرفتند و ناگاه با قوم دشمن دو چار خوردند جنگ کرده بسیار را مقهور و منکوب
میگردانیدند تا در موضع قرباتی بانکتوره رسیدند و از طرفین صفوف آراسته شد دلیران و شیران دشمن شکار برافروختند آتش کارزار
زخون کشته بر دامن آسمان بزیم آب شد زهره روزگار فروبسته لبهای دم زنخ و زعانه عنای کردان کار بهادران لشکر نصرت شعار بجنان بید بید پروردگار

بسیاری از آن دشمنان را بقتل آورده ایشان را بشکستند و انکتوره را انکلیش کرده از ولایت بدر کردند و از موضع قالمه برجی بگذرانیدند
و غنایم بیشمار بدست آورده بیبی خرادی ماه رخساره و پری چهره کان لا العذار اسیر گرفتند و شاهزاده کامکار بعد از قهر و طرد مخالفان باز کردید
مظفر و منصور با غنایم نامحدود بسعادت و دولت رجوع فرمود و در موضع اختاد یکتور ببوسیدن بساط حضرت صاحبقرانی فایز شد و چون میرک
بود که شیخ علی بهادر و ایکو تمور بایلغار رفته بودند هیچ خبر از ایشان نمی آمد فرمان اعلی به نفاذ پیوست که امیرزاده عمر شیخ با فوج از
بتفحص حال ایشان روان گردد شاهزاده بر حسب فرمان بی توقف توجه نهاد و بعد از چند روز امرا از راهی دیگر بمعسکر همایون ملحق شدند
و امیرزاده عمر شیخ چون بیابانهای اجمع الکول رسید ناگاه پانصد سوار از دشمنان که از ایشان قرابای تمور دوچار خورد
و در آن حال با شاهزاده پنجاه کس بیش نبود لیکن مجموع امرا و بهادران بود مثل خداداد حسینی و تمور خواجه آقبوغا و حاجی محمود شاه
یسوری و پیر حاجی ارلات و امثال ایشان بقوت استظهاری که لشکر ظفر قرین با قبال صاحبقرانی داشتند توکل بر قادر نصرت بخش کرده
بی اندیشه و هراس با ایشان حمله کردند در بیابان به صحرای کز عدو باشد بنا هر یکی از در مقابل شان دهد کین خواه لشکر صاحبقرانی دلیل جلادت
دل با تایید الهی بسته و اقبال شاه تیغ کین برکشادند از نیام انتقام روز روشن گشته بر چشم بد اندیشان سیاه شاهزاده از صدق نیت و حسن
اعتقاد در جهاد آن فرقه بغی و فساد از مردی داد جست بدینگونه که بمالک ایلانک زبان تحسین گشاده بر شجاعت و جلادت او آفرین خواندند و پیر حاجی
پسر سلطانی ارلات که از شجاعان وقت روزگار بود نقد شجاعت را سکه جلادت زده و چون شیر غرین آتش کین برافروخت مخالفان دین را
دل از غنا بر جهد حیات نهاده تن بر زمین انداخت و جان با سفل السافلین انداخت و بر قمر لشکر از کمین قضا تیری معتبر او رسید
و بسعادت شهادت فایز شد و از کرامت و قاتلوا و قتلوا لاکفرن عنهم سیاتهم رهمند گشت زحجی ایام ما مرد بشهادت آخر الامر از مطلع
و ان جندنا لهم الغالبون اختر سعادت کشورگیر فتح و فیروزی طلوع نموده و مجاهدان نصرت قرین بر مخالفان فساد آیین ظفر یافته ایشان را منهزم
گردانیدند و کله‌های اسب و سعد را ندو سالم و غانم به معسکر همایون مراجعت کردند بدولت صاحبقرانی و عون الهی امیرزاده عمر شیخ و آن گروه سپاه
گشاده بنیروی همگی شمشیر تیز شکست بدشمن بد کیش و کنه تیغ رایت عالی محل جلال مظفر آمد عالی غنیمت و مال و چون صاحبقران
بموضع قراغو جور رسید نزول فرمود امرا و عساکر گرد و جمعی از اطراف و جوانب جمع آورده بود ندبر لشکریان قسمت نمود و چند
در آن موضع توقف فرمود تا اسپان فربه شدند و فرمان داد که امیر جهانشاه و اوج قرا بهادر و دیگر امرا با پنج هزار سوار ایلغار کرده بطرف
ارتیش طلب دشمنان نمایند ایشان برحسب فرمان روان شدند و شب و روز راندند به آب ارتیش رسیدند و تنجیم لشکر از جانب آب و تنجیم از جانب
مخالفان کنار کنار آب روان شدند و هر موضع از جوانب عنایتی که دشمنان گریخته پناه برده نمودند چون رسیدند ایشان را بقتل و نهب و غارت دمار از

[illegible]

روزگار آورده‌اند و با چه طریق اسیر بسیار و غنیمت بی‌شمار جمع آورده مظفر و منصور باز گشتند و به رکب همایون که حضرت صاحبقران ایل و الوس مغولستان

که به حوزهٔ تصرف و ضبط در آمده بود [illegible]

و ایشان آن جماعت را [illegible] امرا و غنایم به سمرقند رسانیدند و حضرت صاحبقران [illegible] مراحل قطع کرده [illegible]

95 و در سرای [illegible] معظم نزول فرمود **گفتار در قوریلتای فرمودن حضرت صاحبقران و فرستادن لشکر باطراف جوانب**

مغولستان باستیصال الوس جته چون حضرت صاحبقران [illegible]

[illegible]

زاستخوان امسا و چیزها کرد کی روز و شب آمده بودکه پیچی چون نیفتد ... و از کوس عقیم و عفا کار آن ... قراولاق واز آنجا
معاودت نمودند و چون از شهر ... کرده در قوشون قراول سپاه دشمن پیدا شد شب آن محل توقف فرمود مخالفان که بعد از وصول لشکر منصور آگاه شدند خود ... راه
بر ایشان غالب شده در همان شب آهنگ گریز کرده هر کس بطرفی گریخت صف یکی از ایشان ... بیابان ... نگونسار کرده ... برفتند
و لشکر شیبان ... از غایت ... فوجی ... منصور ... بودند که ... گرفتند و ... عرض
باز خوردند و سپاه شاهزاده ایشان را غارت ... و از روز کار بر آوردند و غلبه از آن ... بود ... امیر جهانشاه ... با او در
با ایشان دو چهار خوردند ... ساختند صف ... اکبر ... کرده ... بیچاره ...
و حضرت صاحبقران ... دشمنان را ... فرمود و ... بغداد ... از حیله جان بدر برد صف
خبر ... صاحبقران شد ... از ... لشکر بجای
... سپاه ... کاشغر ... امیر ... ثانی ... احوال ...
... کرده ... آنجا ... کوه ... بودند ... غارت کرده ...
و غیر آن ... شمار ... از ... عجب ...
قیاس و تخمین از عدد شمار آن ... لشکر ... فرمود ... اقبال ... نموده ...
... امرای لشکر ... اطراف و جوانب ... دشمنان ... غنایم بسیار بردند صف
بی شمار در ... منصور و مظفر ... کشتند ...
زمین ... بقعه ... نوروز ...
کاشغر ... و از آنجا تا سمرقند ...
و چون حضرت صاحبقران ... امیرزاده ... و مجموع مخالفان را ... صف
مستاصل و ناچیز کرده اند شاهزاده ...
خورشید ... لشکر ... دلیران ...
... شاهزاده ... دولت ... و ...
غنیمت یافته از آنجا روان شد و ... کاشغر در آمد و از آنجا ... بالشکر ظفر قرین ...

بانکان

بانکان که اقطاع خاص او بود نزول فرمود **گفتار در مراجعت صاحبقران جهانگیر به سمرقند و جلوس بر خلافت مصیر** حضرت صاحبقران ... همایون
از کار جته پرداخت صف بر اعدای دولت مظفر شده سپاه از غنیمت توانگر شده ... بعد ... دیار ...
مورد ... زیر و زبر ... دشمن ... دار السلطنه سمرقند ... عالی ساخت و با تمامی عساکر ...
... در آمده و از آنجا ...
... انعام پادشاهانه محظوظ کردانید صف ... زر
... سپاه ... شاه ... کلاه ... فتح ...
... جهان ... کشور ...
گذاشته ... مبارک ...
خطه ... سمرقند از قدوم همایون ... حضرت ... اقبال ...
اقبال و کامرانی ... شاهزادگان ...
... و ... عیش و عشرت ...
آمده ... عدل و احسان ... شادمان ... چون زمستان رسید صاحبقران
... قشلاق کرد و در آن محل ... ساختند و چون آن
... از برای ...
افتاده ...
... طبل و ...
... صف
... مرغان ... تاریخ جهانگشایی
شاهزادگان ... قشلاق کرده بودند ...
سمرقند ... صاحبقران
... سلطنت ...

وامیرزاده میرانشاه قضایا و مهمات خراسان حسب الحکم چنانچه ذکر کرده شد کفایت نموده متوجه پایه سریر اعلی گشت و امرا و نوئینان
باقامت رسم استقبال اقدام نمودند و در آن قشلاق بشرف بساط بوس حضرت گیتی ستانی فایز شد ت جریده لحت شاهزاده نامور
ز الیلغامش تخت بود جهانداری از ملک برگرفت بپرسید بسی و بسی گفت و گفت بپرسیدش از راه و رسم و زمین همه در سخن اندشد زاده هم وز آن پس شکستش [illegible]
ز حرص و آز و زنا کرد شهنشه بسی آفرین خواند بیش بجای بیرزاده ارشاد کرد جهانشاه دارا اجتماع گزین که آن تازه شد زین الملک و دین و در اثنای
آن زمستان بمقتضای اراده حضرت صاحبقران امیرزاده ابابکر پسر شاهزاده میرانشاه را دختر امیر حاجی سیف الدین نامزد شد و منزل معلی خانزاده
برسم طوی اقامت نمود و هم در آن اثنا برحسب عادت روزگار که مر شادمانی را غمی و سروری را ماتمی در عقب می باشد و انه هو اضحک و ابکی مهد اعلی
قدلائو خاتون که حرم محترم صاحبقرانی بود از سرای فانی بدار القرار جاودانی نقل کرد انا لله و انا الیه راجعون خاطر مبارک آنحضرت
از وقوع این حادثه بغایت متألم شد و چهره همایون که دیده دیده [illegible] روشن بود [illegible] اختلال و حزن [illegible] و الغلال [illegible]
ختم کلام مجید [illegible] نظام و رسم آش و اطعام و افاضه خیرات و صدقات [illegible] فرق [illegible] باقامت رسید و نعش محفوف بمغفرت
را بکش برده دفن کردند و [illegible] ت روانش بخلد برین شاد باد و چون زمستان بآخر رسید صاحبقران گیتی ستان عزیمت دار السلطنه سمرقند
[illegible] پناه حفظ و تایید اله [illegible] رکاب سعادت و اقبال [illegible] ت بنده در یک شکارستان [illegible] شکار افکن شکار افکن [illegible] راند
[illegible] فرخنده طالع مسعود [illegible] ت سراپرده شاه [illegible] زمین [illegible]
[illegible] **گفتار در قوریلتای فرمودن حضرت صاحبقران** [illegible]
آفتاب [illegible] عظمت و جلال [illegible] و کمال [illegible] تسلط و استیلا
[illegible] از کثرت غنایم [illegible] از فتوحات [illegible] عساکر [illegible]
[illegible] مالک آرای [illegible] لازم الاتباع [illegible] احکام [illegible]
[illegible] اصناف [illegible] آثار [illegible]
بود بقوریلتای بزرگ فرمان داد و بعد از جمع تمام امرا و نوئینان [illegible] سایر سروران [illegible]
[illegible] قوریلتای [illegible] مثل آن [illegible] در باب زیادت [illegible]
[illegible] ت [illegible] خدمت [illegible] قرار گرفت
و مجموع [illegible] خط بازداده [illegible] امیر حاجی سیف الدین و امیر [illegible]

چاکر

چاکر و امیر شمس الدین عباس و هم در آن [illegible] طوی پادشاهانه مرتب گشت و جشنهای پادشاهانه مشتمل بر انواع تجملات و تکلفات ترتیب کرده شد
بعد از آن قوریلتای [illegible] بر قرار قوانین [illegible] آیین ت [illegible] حکم [illegible] ساقیان [illegible] چین ت
صافی [illegible] ت جهانی بشادی شده آراسته [illegible] جهان [illegible] چین [illegible] زمین
۲ [illegible] قتلغ آقا [illegible] بیگ آغا [illegible] صاحبقرانی [illegible] امیرزاده
عمر شیخ داده و بعد از فراغ از این امر [illegible] حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه بخراسان [illegible] و امیرزاده عمر شیخ
باندکان [illegible] بازگشت و حضرت صاحبقرانی بمستقر سریر سلطنت [illegible] سمرقند [illegible]
۱۰۱ **گفتار در لشکر فرستادن حضرت** [illegible] نظام [illegible] تمام [illegible] اقبال [illegible]
صاحبقرانی بطرف جته صاحبقران [illegible] امیر سلیمانشاه و خداداد حسینی و [illegible] شمس الدین [illegible] امیر عثمان [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] امیر حاجی سیف الدین [illegible] و نصرت [illegible]
با [illegible] هزار سوار بطرف جته روان فرمود و چون [illegible] عبور نموده از تاشکند بگذشتند [illegible]
[illegible] بیسر [illegible] از [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] توقف کرده [illegible] احوال [illegible] شدند و از آنجا [illegible]
و از [illegible] ت [illegible] پیر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] از [illegible]
رسیدند [illegible] و در آنجا خبر یافتند که از [illegible] چهار صد سوار [illegible]
شکار [illegible] قمر الدین [illegible] جنگی عظیم کرده [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و در آن میان
از لشکر [illegible]
آورده [illegible] با قمر الدین جنگ کردیم [illegible] قمر الدین
[illegible] روان شدند [illegible]
در آن محل [illegible] روان شدند و چون [illegible] قمر الدین [illegible]

[illegible]

گفتار در توجه نمودن حضرت آفاقی بدشت قبچاق

[illegible]

و بعد از

[illegible]

شراغ و جهان بجود شده که اصلانیک از بد باز نمیدانند که بار لشکر کشیده و گروهی انبوه به خلایق [illegible] و به ولایت ما در آمدند

و عملی که روی توجه بجانب او آوردیم [illegible] کرد و اکنون که از عزیمت ما آگاه شده [illegible]

[illegible] رفته [illegible] و لشکر از آنجا جمع آورده [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرد آن

کرد آن [illegible]

[illegible]

گفتار [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۰۲

گفتار در روانه کردن حضرت صاحبقران کشور کشایی امیرزاده محمد سلطان را به مغولستان

حضرت صاحبقران امرا و سران سپاه را با انعام و نوازش [illegible]

[illegible] امیرزاده جوانبخت محمد سلطان بهادر [illegible] که منقلای او باشد حضرت صاحبقران از آن جرات و دلاوری [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

و در روز جمعه [illegible] جمادی الآخر باختیار و اتفاق منجمان به طالع فرخنده [illegible] روان گردانید [illegible]

[illegible]

تو اولا خبر رسانیدند که منفذ محل آتش دیدیم و هرچند در تفتیش آن کوشش نموده شد از مجلس اثر نیافتیم باز این معنی را بحضرت صاحبقرانی

عرضه داشت کردند و چون صورت حال [illegible] عرض رسید فی الحال کوچ کرده متعجل راندند و چون [illegible] رسیدند [illegible] عبور لشکر [illegible] اخراج شده بود

حکم شد تا لشکر [illegible] خس و خاشاک جمع آورده [illegible] صاحبقران [illegible] با تمام لشکر نصرت شعار از آب عبور نموده [illegible]

[illegible]

[illegible]

بجنگلی رسید و در آنجا از دور مردم دیدند و چون بیک منزل متوجه شد آواز مردم شنید کس فرستاد تا کیفیت احوال تفحص نمود قلت و کثرت ایشان باز داند و چون

بر تجسس پرست که طایفه از لشکر دشمن مردم خود را مرتب داشته بر ایشان راند [illegible] چون دشمن شنید که لشکر رسید برآمدند بر تیغ تیز کین برکشیدند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لشکر منصور برسیدند و قراولان سپاه دشمن هر روز خود را می‌نمودند و باز گردیده می‌رفتند و آن بیابان بی پایان پیش گرفته ترقب می‌نمودند حضرت صاحبقران
با شاهزادگان و نوئینان مشورت فرمود امیرزاده عمر شیخ را فرمان داد که با بیست هزار سوار از پیش روان شود و به تعجیل راند [illegible] بضرورت
توقف نماید و از امرا امیر [illegible] و سلطان سنجر و امیر عثمان و حسن جاندار و غیرهم با او بروند و چون ایشان با امتثال امر مبادرت نمودند [illegible]
[illegible]

گفتار در تعبیه لشکر و آراستن جیش نصرت اثر و وقوع جنگ بزرگ

صاحبقران گیتی‌ستان روز [illegible] رجب سنه ثلث و تسعین و سبعمایه [illegible]

[illegible]

واتقوا الله و على الله فليتوكل المؤمنون بر زبان اخلاص بگذرانید و شاهت الوجوه گویان خاک بر جانب دشمنان پاشید و چون [illegible] بر زبان مبارک راند که [illegible] فانک منصور در زمان دلیران دو سپاه حمله آوردند [illegible]

[illegible]

[illegible]

از پیش آب اتک بود و از پس شمشیر قاتلانه از آن طرف میرفتند و گریزجا نبود نه از جانب مهلتی و محابایی ف نه از پیش راه نه از پس امان
نه چوب تیر و شمشیر کارد میان نه قوت که دل را غذای تیز نه فرصت که چه بندد راه گریز از پیش رود اتک عمیق بود و آب از سر گذشت و از پس آب تیغ بالا گرفته
بادمی رسید اجسام در میان و گلستان جهان [illegible] آب زندگانی بر خاک هلاک ریختند شعله حیات ایشان بباد فنا فرو نشست و اندکی که [illegible] از آن گرداب
جریده بیرون توانستند رفت و زن و فرزند و مال و اسباب ایشان تمام بدست لشکر منصور افتاد ف گرفتند آن لشکر را جمله غنیمت [illegible] که چند
و از شاهزادگان و امرای الوس جوجی کونجه اغلن و تمر قتلغ اغلن و ایدکو از قدیم باز با توقتمش خان مخالف و معادی ورزیده و از و گریخته پناه
گرده [illegible] بحضرت صاحبقرانی که ملجای سلطنت و جهانبانی بود آورده بودند و در سفر و حضر ملازمت رکاب سعادت انتساب مینمودند آنحضرت ایشان را امید
و عاطفت اختصاص بخشیده تازه بتازه انعامات [illegible]
[illegible]
[illegible]
داشته [illegible]
و فرمان داد [illegible]
[illegible]
اقبال روان شدند و چون بکنار آب [illegible] رسیدند [illegible]
و ملازمت [illegible] بساط [illegible]
[illegible] ف [illegible] سراپرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ف [illegible]
[illegible]
[illegible]

جوان رفته بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور [illegible] ف [illegible] بدرگاه عالم پناه آمدند
و از مخالفان [illegible]
[illegible] ف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شادمانی [illegible] ف [illegible]
[illegible]

دشمنان باد خاک ریش تخت فیروزه عشرتگاه فلک [illegible] خدای جهانش نگهدار باد بدین [illegible]

بعشرت و کامرانی بگذرانید و لله الحمد و المنة گفتار در مراجعت رایات آفتاب اشراق صاحبقران آفاق [illegible] سلطان جلال الدوله از دشت قبچاق

چون بعون عنایت الهی آن فتح ارجمند میسر شد و در آن حوالی و نواحی [illegible]

[illegible]

[illegible] زمستان آنجا باقبال و کامرانی بگذرانیدند و در اول بهار که سلطان [illegible] اقلیم [illegible]

فرمان [illegible] از آنجا کوچ فرموده متوجه مستقر سریر سلطنت شد و چون از آب خجند بگذشت [illegible]

107 برحسب فرمان باقامت [illegible] گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحبقران کشورگیر [illegible] رایات [illegible]

زابلستان بامیرزاده پیر محمد جهانگیر چون [illegible]

[illegible] سلطان محمود غازی را انار الله برهانه از غزنین و کابل تا سرحد سند و قندهار و آن ولایات و نواحی [illegible] امیرزاده پیر محمد

جهانگیر فرمود و امرا و نوئینان [illegible]

[illegible]

برسم بندگی ایستاده بر پای سر مرکز زر فوق آسمان سایی چشم مه پیکر آفتاب سپهر سروری افتاده سرا در نشاط کامرانی
بمزد وان صاحب قران زمانه برگ عشرت ساز کرده فلک در ماه دو انباز کرده شراب و شیر و اسباب مجلس فزون از اندازه وهم مهندس
زمره مطربان زهره آهنگ زده چنگ طرب در دامن چنگ نواسازان ماه ساز کرده سرود خوش آغاز کرده بدست ساقیان ماه پیکر
می لعلی و آن کاسه زر زبس عیش و نشاط و شادمانی جهان آمد بشهد بسم جوانی و حضرت صاحب قران در عیش و کامرانی امیرزاده پیر محمد
عمر شیخ و برادرش امیرزاده رستم را با دختر غیاث الدین ترخان و امیرزاده ابابکر پسر امیرزاده میرانشاه را با دختر حاجی سیف الدین که
شرع مطهر عقد بسته مهر را کدخدا ساخت و بعد از مراسم تهنیت و جشن مبارکباد در گنبد فیروزه فام همه آفتاب نثار افکنده کوکب شاران
ستاره بر او گشتند طبق [illegible] فرستادند [illegible] در آن [illegible] ذلک [illegible] گفتار در نهضت رایات
۲۰۱ حضرت صاحب قرانی بیورش پنج ساله از حضرت تخت نشین کرد [illegible] جلال [illegible] فتح و فیروزی [illegible]
بحکم امر شاه [illegible] از [illegible] نبی السیف [illegible] علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات [illegible]
روایت که الجنة تحت ظلال السیوف ترجمه ظاهر حدیث مبارک آن که بهشت زیر سایه شمشیرهاست و از خلال ظلال این مقال [illegible]
مانند آفتاب جهانتاب پیدا و هویدا است که روضه دولت و اقبال از آب شمشیر نصرت مآب نضارت و سرسبزی یابد و نهال امانی و آمال از آن آبیاری
تیغ ضمیر [illegible] میوه [illegible] بار آرد [illegible] امن و امان [illegible] جهانیان [illegible] قرار ماند [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] بر مسند حشمت و کامکاری [illegible] اختیار [illegible] اسفار
و اقدام [illegible] اخطار [illegible] و سر [illegible] از معاسات [illegible]
[illegible] جهانداری [illegible] گیتی ستانی [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] که [illegible] مقصود [illegible] بود
درخت [illegible] کشیده بالا [illegible] آورد
و کشادگی [illegible] دولت [illegible] چنین [illegible] اسلام
پشت [illegible]
[illegible]
مفاخر و معالی [illegible] که [illegible]

ماه از حجره خفای محاق بسر شادروان تمام رسید که نشیب و فراز آفاق از نور ظهورش افروزد و آفتاب اقبال و جلال بمیدان شرف
الشرف حمل رایات افتخار و اقتدار برافراز خرم آن کار که یاد [illegible] با کام [illegible] نهار [illegible]
و از شراب صدق و جلال [illegible] از انجام آن کار و الامر [illegible] حضرت صاحب قران [illegible] چون از یورش [illegible] قبچاق [illegible]
الاوطان [illegible] مراجعت فرموده همت عالی نهمت [illegible] ایران که سابقا تسخیر فرموده بود [illegible] فرماید و آن بلاد را از فساد
بعضی [illegible] که در غیبت رایات ظفر پیکر [illegible] شمال [illegible] بر [illegible] گردن
برافراشته [illegible] ساز د که [illegible] چنان [illegible]
لشکر [illegible] تا [illegible] یورش پنج ساله کرده متوجه [illegible] ماه رجب [illegible]
بیچین [illegible] و اقبال [illegible] حرارت [illegible] نسیم فیروزی [illegible] غبار [illegible]
همایون [illegible] بخار [illegible] بزرگان [illegible] با [illegible] اعجاز [illegible]
[illegible] تا [illegible] کرفته [illegible] شهنشاه [illegible] که چشم فلک [illegible]
چنان [illegible] آسمان و در آنجا [illegible] شعبان [illegible] مبارک حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] بخارات [illegible] بیماری [illegible] الشدائد [illegible]
[illegible] فرمود و حضرات [illegible] خانم و تومان آغا و [illegible] سلطان [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
لشکر [illegible]
[illegible] از کثرت [illegible] وجود [illegible]
حاذق [illegible]
[illegible] قانون [illegible] القران [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
[illegible] علیه [illegible] الصلوات و کرائم التحیات [illegible] داووا مرضاکم بالصدقة [illegible]
[illegible] و صلات [illegible]

صدقات و آوازه و نقاره فتح ابرار از فتح داشته و اسپان نامدار و بارگیران خاصه قربان کرده مستحقان قسمت کردند و مهامن
دعوات صالحات که صافی دلان گوشه نشینان از برای اصلاح کار جهان و جهانیان مراطبت مینمودند بظهور پیوست و برکات صدقات
کالصدقة تزید فی العمر کارگر آمد و در شب یکشنبه منتصف شعبان که شب برات موسومست برات صحت ذات مویدیه آنحضرت حکم آیات
در دیوان و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعانی اطلاق فرمود روز یکشنبه پانجدهم شعبان رایحه همایون زایحه
تکیه مزاج شریف اعتدال که عالم شد این نسیم زوال حلال [illegible] آمال و ساکنان [illegible] از شتابی بهجت [illegible] آرامش
و از صدا شکر و ادا شکرانه گوش فلک پر کشیاس و دل من زمان پر خواست شد شکر ایزد را که ذات خسرو گیتی پناه حله صحت پوشید از الطاف اله
و چون مزاج مبارک بحال استقامت باز آمد اشارت علیه بصدور پیوست که امیرزاده محمد سلطان جهت ضبط لشکر منغلای از پیش روان گردد و در روز
چهارشنبه بیست و پنجم ماه مبارک بسعادت نشاط حرکت فرموده به سبیل طرف سوار شد و دینه روز کار از مشاهده سلامتی ذات بزرگوار
روشنایی یافت و دل اصغار و کبار از میامن صحت مزاج خسرو کیهان اقتدار مسرور و شادمان گشت و الحمد لله رب العالمین گفتار در نهضت فرمودن
19 صاحبقران بفیروزی و فتح بعد از صحت از بیماری روز دوشنبه غره ماه مبارک رمضان خاطر خطیر از مهمات انتظام سابغ شد و در روز
ششم سماع جاه که ورد کرده با سعد طالع و ایمن فال کوچ فرموده بسعادت و اقبال روان شد نزد فتح و فیروزی از یمین و یسار و میامن آثار
سعود سماوی و غیبیات نصرت شعار و در جرجان مطالع امیر حاجی سیف الدین متوجه سمرقند شد و روز چهارشنبه دهم ماه مذکور آمد و نیم منزل و ایلچیان
و در آنجا امیر علی شاه اسلام خاتم و توجهان بلغار ابا تمامی آغایان سمرقند باز کرده اند و موکب طفرقرین از آب جیحون گذشته بقلعه آمویه فرود آمدند
و روز آدینه شاهزاده جهانگیر شاهرخ را اشارت فرموده که بسمرقند معاودت نماید طلب کرد سلطان حسین و امیر زاده ابو بکر که از پیش در ترکستان رفته بود
بحکومت غزنه ذکر شده بود که طفر قرین شنود کرد و در همان جمعه شاهزاده بسمرقند توجه نمود روانه شد
و بعد از طی منازل از ماهان و ابیورد که اشتر در شب سیم رمضان از سیمچه بان عبور فرمود و چهارشنبه غره شوال المبارک آنجا فرخ سکال
در آن صورت بادشاه نماز عید بجهت عید از و بنام حضرت فعال ما یرید و تقدیم سلیم اسلام و ادای آن در سعید قیام نموده از آنجا بیک کوچ کرده
بر سر مرغزار [illegible] شاه امیرزاده محمد سلطان که برسم منغلای از پیش روان شده بود و در آنجا توقف نموده ملحق شد و امیرزاده پیر محمد جهانگیر
بالشکر گیهان گیر و امیر جهانشاه با سپاه ظفر همراه بموکب همایون فتح آیت برسبیل قراول از قندز و بغلان منغلای پیوسته بودند حضرت صاحبقرانی خداوند ظفر رایات
اعلام اسلام فرام سرجلای مقرر کرده بود و در آنجاحضرت صاحبقرانی بطرح داد و لشکرها را الکا کشید صاحبقران و ایشان بسعادت و اقبال
از آنجا نهضت فرموده و روز دوشنبه سیوم شوال از آب عبور نموده کنار آب جیحان مضرب خیام نزول فرخنده گشت و هم در آن روز بجهت
و رسال

و رسالت سید برادر که امیر غیاث الدین بن سید کمال الدین را با نثار و پیشکش همراه آورده بعز بساط بوس رسانید و بعرض سید کمال الدین را عرضه داشت
که پدر خود [illegible] سید کمال الدین مقام مطاوعت و فرمان برداری و مراسم انقیاد و اذعان بر میان جان بسته خراج قبول میکند و بلطف [illegible] ادا
و خود متکفل آن لوازم خدمت میباشد حاملان بادشاه سید غیاث الدین را مزید نوازش و اکرام اختصاص بخشید و چون موکب ظفر قرین استرآباد رسید
پیرپادشاه پسر لقمان پادشاه که بعد از وفات پدر در حضرت صاحبقرانی آمده او را بجای پدر نصب فرموده بود و وظایف خدمات سندید از طرح [illegible]
لوازم نیکو بندگی که از او بود بتقدیم رسانید تحریر [illegible] و رنجیده از موکب سلطانی گفتار در تسخیر آمل و ساری و قلعه ماهانه 210
چون رایات نصرت شعار که کوچ از استرآباد در حرکت آمد کلی عظیم پیش آمد که از تشابک اشجار باد از آنجا گذشتن نتوانستی و خیال نشستن
چون باد در آن گذر گرفتار آمدی بر این عالم مطاع بنفاذ پیوست که تبر اندازان شکاری لشکر پایین شکار درخت بریدن در آن جنگل راهها
بکشایند بر حسب فرمان قضا جریان سه راه بگشادند و عرض هر یکی از آن بکیتر به پای ای از زین اولیمان راه جهت عبور لشکر و تعیین فرموده
جهت عبور انصار و انصار مقرر شد و بدین طریق جنگل را بریدند و میرفتند و چون به ساری رسیدند معلوم شد که سید کمال الدین از قضایی که مقدر
مقدر بود که بجهت پسر سید رضی الدین ماهانه سر نقل کرده است و ماهانه سر قلعه ایست در نواحی آمل بجانب بحر واقع شده و بقرب آن بر فراز بلندی حصین
حصین ساخته بود ند که از یک طرف بدریا پیوسته بود و دیگر جوانبش خاکی بود و مواضع پست که جم از آب دریا که متلاطم موج آن دریا شمال تا نزدیک بیک
میل حکم دریا داشت و جمعا بجانب محیط بوده قلعه از جمیع جوانب بر این حصن در خشکی اند نزدیک یکدیگر و بر دره لوغند و خلال آنرا از سامان
گردیم بافته بوده اند و اکثر را ساخته و بجهت حصار دیگر بر افراخته و در آن وقت حکام آمل و ساری با مجموع تابعان و متعلقان و سوار کار و مرد جنگی انداز
نظارتی با قلعه رفته بوده اند و سیاره متمول آن را بجهت تجارت از اطراف آن بالگسین بوده اند عالم احوال خود را با استظهار متانت حصار و باز قلعه
آورده بوده اند و ملوم نمود و اجناس نفیس نقد و زر چندان آنجا جمع شده بود که محاسب وهم با نامل قیاس و تخمین عقد شمار آن نتواند کرد
حضرت صاحبقران بجهت دانستن احوال آنها کوچ یافت بسعادت و اقبال روانه شد و بساری گرد و آن شب در آن کنار جنگل بر بیخ میرفتند و روز دوم با آمل رسیدند
سران اعلی حکم قضا امضا صادر شد که سید غیاث الدین بروند و پدر را نصیحت کرده بیاورد و چون حکایت نوع اتفاق و صفح سیر و احوال آن طایفه بسمع اقدس
غیرت اسلام و عصبیت دین متین تقاضا کرده که بنیان مرتش بسبیل تمویر و تزویر تربیت معاصر کرارش نپذیرفته که مردم آنجا ترجیح عقیده سخیف را چنان مرتبی ساخته اند
و از رسم جمعه و جماعت بیعه اثری نیست و اقامه اول او برایض دین صلواة قیام منیمایند و ار کسی بنماز مشغول شود او را اوله ایمان کشته قتل
میرسانند در بیخ اسم سیادت که بمعاوت و مجوس سید زاده را روا کرده اند و نزد میان لازم الاتباع نفاذ یافت که تمامی لشکر در آمل قطار بزرند و چون بامتثال
امر مبادرت نموده حرکت فرموده تقدیم رسانیدند از آنجا روان شدند و تمامی لشکر نور از او خر سرحد جنگل که پیش میآمدند میبرند و جاده
کدار می

خاشاک و چوب آن ابر آبها و الواح [illegible] اندخته و میکشند و آن میشاید یا بالای زمین چون چشم نابینا نه در او از نور آفتاب [illegible]
از شعلهٔ ماه و ستارگان [illegible] اسباب [illegible] و معتاد ایک فتح کرده [illegible] و بالای [illegible] فرود می آمد
روز دو شنبه [illegible] ماه [illegible] از طرفین [illegible] جنگی عظیم واقع شد [illegible] آمد [illegible] تا [illegible]
[illegible] بکشتند چندان مردم کرد که شد خاک دریا [illegible] که [illegible] در آن حصار [illegible]
[illegible] حیات فانی را از برای [illegible] تا وقتی فتح کرد [illegible] بعد از روز [illegible] کمال الدین [illegible]
عماد الدین [illegible] آمدند و زبان استکانت [illegible] امان طلبیدند حضرت صاحبقران فرمود [illegible]
[illegible] و لایت [illegible] با مال و [illegible] ملازم باشند و پسران ایشان را [illegible] اعتماد
[illegible] و چون ایشان این سخن رسانیدند [illegible] دولت آن گروه [illegible] ایشان [illegible]
خیال محال [illegible] آن [illegible] اظهار مخالفت کردند [illegible] پاشا و [illegible]
و نادرشاه [illegible] کشتیها [illegible] را [illegible] در پای قلعه [illegible] کشتیها [illegible]
[illegible] حصار [illegible] ایشان [illegible] فرستادند [illegible] مخالفان [illegible] آوردند و [illegible]
[illegible] کرده [illegible] علم و [illegible] کشتیها در آمدند [illegible] دریای قلزم [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آتش [illegible] حصار [illegible] قلعه
[illegible] جنگی واقع شد [illegible] زبان [illegible] آمدند
[illegible] عاقبة الامر [illegible] آفتاب [illegible] حصار
[illegible] جان [illegible] صاحبقران [illegible]
حصار آورد [illegible] مخالفان [illegible] آنحضرت [illegible] حصار بیرون
آمدن [illegible] آنحضرت [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] ملاقات [illegible] ایشان [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اکرام و [illegible] انعام [illegible] ایشان [illegible]
مستقیم [illegible] فرمود [illegible] معتقدات [illegible] طریقه [illegible] اهل سنت و جماعت [illegible] علما و صلحا را

تعظیم

تعظیم کردن و حرمت داشتن و فرزندان را به تعلیم علوم شرعی ترغیب نمودن و بر آن داشتن که از اهل اسلام علی الخصوص منتسبان [illegible]
علیه الصلوة والسلام غیر از این [illegible] و بعد از فراغ [illegible] ایشان را به قلعه [illegible] فرستاد و فرمان شد که [illegible] محافظت نمایند
[illegible] روز در [illegible] قلعه [illegible] امرای [illegible] در تحت تصرف آمده بود [illegible]
پادشاه دریا [illegible] کشتیها [illegible] گشت [illegible] با امرا و لشکر [illegible] انعام فرمود [illegible]
و به اشارت [illegible] حسین [illegible] سلطنت [illegible] ساخته [illegible] آن [illegible]
[illegible] اعتقاد [illegible] بسیار [illegible] لازم الاتباع [illegible] صدور یافت [illegible] سیادت [illegible]
سپاهیان [illegible] حاضر کردانند [illegible] انتقام [illegible] اعلی [illegible] از [illegible]
فساد [illegible] و [illegible] فقیه [illegible] علی [illegible]
[illegible] اسکندر شیخی [illegible] کشته بودند
و آمل را [illegible] بسیار کردند [illegible] که سید کمال الدین را با اهل و عیال [illegible] فرزندان سید [illegible]
۱۰۱۱ و [illegible] عبد الله را با پسران [illegible] از سمرقند [illegible] کردند **گفتار در فرستادن فتح نامها**
بختای و طلب داشتن زندان و خزانه عجم شاه چون [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] بشارت فتح ساری و آمل و مازندران
و توابع [illegible] به سمرقند [illegible] فرمود و فرزندان [illegible] امیرزاده شاهرخ و [illegible] امیرزاده خلیل و امیر
زاده [illegible] سلطان [illegible] صاحبقران [illegible] سلطان [illegible] امیرزاده میرانشاه و حضرات
خواتین [illegible] فرمود و [illegible] فرمان داد [illegible]
[illegible] و [illegible] قاین و قهستان [illegible] و چون [illegible] برادر
اسکندر شیخی [illegible] و آمل را از ایشان [illegible] بود [illegible]
پادشاهانه آمل [illegible] سعادت و اقبال معاودت فرمود [illegible]
تا [illegible] ساری [illegible] فتح [illegible] سلطنت
[illegible] السلطنه سمرقند [illegible] بشارت [illegible]
[illegible] فیروز [illegible]

آورند خبر

غنچه امید ممکنان در گلبن مراد حسن بخت به دو شکفتگی بگشاد و سرور ابتهاج و شادمانی از شاهد آمال و امانی سر زد
فتح را جشنها بهجت فزا پرداختند که لشکر را از فتح کشور ... و شکر این جهد اصلات و صدقات به مستحقان رسید که سامان
و نفوذ انتظام اسباب جمعیت و کامرانی با اغنیا ... مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا با دیگر خواتین و شاهزادگان کامکار
علیحضرت صاحبقران طلب ایشان صدور یافته بود روز دوشنبه ... از دار السلطنه سمرقند مبارکی بیرون آمدند و آب
... باران و برف بسیار بارید و سرمای عظیم پیدا شد [illegible] برآمد [illegible]
از آن ... [illegible] ... آغا با شاهزادگان ... شادمانی آمدند
... صاحبقران نزول کردند ...
... نموده بازروان گشتند ... صاحبقرانی آمد
... بتعجیل ... امیرزاده شاهرخ ... ارکان عارضه
... [illegible] ...
... آمده ... شاهزاده ...
... حضرت صاحبقرانی ... تمام ...
... استعجال نمود ...
... امیرزاده شاهرخ ... بتعجیل ...
... از آنجا کوچ کرده ... آمدند و در آنجا
آغا با شاهزادگان ... بتعجیل تمام متوجه شدند ... حضرت صاحبقرانی
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... از آنجا کوچ کرده ... بسعادت و اقبال نزول فرمود ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... گفتار در توجه حضرت صاحبقران به ... فارس ... نوبت ثانی ... صاحبقران ...

١٠١

ده الفیدات ... حال اوقات ... عشرت و شادمانی ... آفتاب ... بود
حدود ... ممالک فارس و عراق ... تشییدِ فرمود ... صاحبقران ... بستدند
... امیرزاده محمد سلطان ... امیرزاده پیر محمد ... روانه کردانیدند ...
... تمام عساکر ...
... [illegible] ...
و امیرزاده ... حاجی محمد شاه ... ضبط ...
... [illegible] ...
آغا ... امیرزاده شاهرخ ...
... امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد ...
... صاحبقرانی ...
... [illegible] ...
... شاهزادگان ... قلعه را ضبط نموده ...
... حضرت صاحبقران ... فرمان ...
... [illegible] ...
... حضرت صاحبقران ...
... [illegible] ...
... شاهزادگان ...
... [illegible] ...
... امیرزاده محمد سلطان ...
... [illegible] ...

سلطانشاه با الپیان تازی و تقوزها و جناب پیشکشها بالتی بحضرت شاهزاده کان فرستاد و چون سعادت بساط بوس اکتساب نمود تحف و هدایا
برسانید و برادر او نیز بتحف و مناسب خشنود گردانید امیرزاده محمد سلطان که فرستاده شیخ علی بهادر را باز خوانده جهان پهلوان حبیب
مراجعت نموده در اثنای راه بمنزلی که فرود آمده بود و بآش خوردن مشغول اشتند عمر جی که همراه داشت چون از مقصود خود نا امید گشته بود
بر فریب نفس بد اندیش کاری که بخیر او بود و آن دلیرانه شجاعت و بابازی سگ نفس بر خاک هلاک افتاد آن یکی [illegible] در میان
چندین شیر و کشان نیزه ها و سبک حمله و گرزها گران بی دریغ آمده بود و دست برد نمود و [illegible] و چون معلوم الانسان
عند ساعة ولا یستقدمون در رسید بزخم کاری جان بسپرد ف چنین است ترا ایدر کار نماند در او جاودان هیچکس و هم در آن زمان
عمر جی بد کردار را بعقوبت هر چه تمامتر بقتل آوردند و کوه خشند ف که واجب طبع طبیعت را مکافات **گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحب** ١٢١
قران بجانب لرستان و خرم آباد حضرت صاحب قران کیهان پناه [illegible] در موضع شهر بابا از لشکر جماعتی برگزید و امیرزاده میرانشاه را با بقیه سپاه
آنجا باز داشت و فرمود که چندان توقف نماید که اغروق از استرآباد برسد و خود بنفس مبارک با آن گروه گزیده متوجه صوب بروجرد شد
و بتعجیل تمام براند و امیرزاده عمر شیخ با لشکر دست چپ راه آورده روان شد و از موضع کوشک چهار باغ عبور نموده با وی رسید و از آنجا که
قلعه کبود را گرد بیج کرده در حال مسخر گردانیدند و محمد قمی را که کوتوال آن قلعه بود بگرفت ف چون شاهزاده با لشکر [illegible] درآمد به [illegible]
نکرده روان قلعه [illegible] کرد باشند [illegible] و [illegible] از دیگر موضع [illegible] و مظفر [illegible] که [illegible] محمد [illegible] بود استقبال نموده
شرف بساط بوس دریافت و از آنجا کوچ کرده [illegible] رسیدند استعداد [illegible] عجز و اضطرار بیرون آمدند شاهزاده محمد قمی [illegible] بر حضرت
صاحب قرانی فرستاد و آنحضرت روز جمعه [illegible] بیت الخیر مبارکی که طالع سعد نزول فرمود و امیرزاده عمر شیخ از [illegible] در آنجا با
سریر اعلی رسید و اجازت طلبید [illegible] خود بجانب [illegible] رفت و حضرت صاحب قران سیف الدین [illegible] قلعه و [illegible] فرموده و
شیخ [illegible] به ضبط او [illegible] باز داشت و از آنجا بسعادت اقبال روان شد و روز [illegible] پیروزی [illegible] خرم آباد رسید ملک عز الدین [illegible]
[illegible] نموده بضرورت اضطرار فرار اختیار کرد صاحب قران کامکار [illegible] سعادت آنجا [illegible] گردانید و او را [illegible] محاصره قلعه [illegible] سپاه
تعیین فرمود و امیرزاده عمر شیخ را [illegible] ملک عز الدین [illegible] لشکر را از [illegible] ایشان [illegible]
و بنفس مبارک از خرم آباد [illegible] روی توجه بصوب تستر آورد و خرم که [illegible] نزول [illegible]
و کوچ [illegible] قطع الطریق [illegible] آمده [illegible] ایشان را با تیغ [illegible]
[illegible] زده [illegible] و امیرزاده عمر شیخ [illegible] ملک عز الدین [illegible]

ادرجت

و در جست و جوی او در آن کوهستان سعی بلیغ نموده و اصلا از وی اثری نیافت و مردم قلعه کوه [illegible] مطیع و مسخر کرد [illegible] در آب الملوک
ممالیو محسوب و امیرزاده میرانشاه که در اغروق بود با جمعی از سپاه ایلغار کرده به [illegible] آمد و در آن وقت ملوک سربدال که از ملوک
شاهزاده از خراسان گریخته بعراق آمده بود از قبل شاه منصور داروغه کاشان بود چون از وصول رایات شاهزاده خبر یافت [illegible] فرستاد
و بزبان عجز و اضطرار امان طلبید شاهزاده او را خلعت امان بخشید و او بقدم انقیاد بیرون آمده ملازم رکاب ظفر انتساب گشت و
بسعادت اقبال بلشکر معاودت فرمود صاحب قران [illegible] امیرزاده عمر شیخ را با لشکر بجانب تستر روان گردانید و چون بحویزه رسیدند
و کرد [illegible] اندیشه مقابله و مدافعه نمود داروغه اسلام نام که از قبل شاه منصور آنجا بود از بیم جان بگریخت امیرزاده عمر شیخ بضبط و نسق
حویزه مشغول شد و حضرت صاحب قران شب شنبه [illegible] بسعادت سوار شد چاشتگاه از [illegible] در اندرون [illegible] نزول فرمود و در
[illegible] دارد که آن قنطره بدیع الاوصاف پرداخته و برافراخته معماران [illegible] و الاکناف طرح اساس آن [illegible] بیست و هشت
طاق بزرگ واقع شده و بیست و هشت عدد تام است در مرتبه عشرات متولد از ازدواج عدد امهات سفلی و آبا علوی بطریق ضرب حاصل
ضرب چهار در هفت بیست و هشت است و لهذا منازل قمر که نص و القمر قدرناه منازل [illegible] بیست و هشت و حروف که از جمله آیات
و حجج [illegible] که بوسایل رسل از حضرت پروردگار عالم به بندگان [illegible] آن کتب اصول مفردات بزبان عربی مبین تمام السنه و افصح لغات
[illegible] آمده و از بحار [illegible] معانی [illegible] محیط [illegible] آن گوهر صدق [illegible] استخراج [illegible] نموده
و عدد چهار رکعات صلوات سفر و حضر [illegible] متوافق این امر دلیلی [illegible] بر خصوصیت خاص این عدد [illegible] آن [illegible]
از آن [illegible] امثال این مجال [illegible] شمه از ظاهر [illegible] نموده شد تا لبیب [illegible] که بنیاد عمارت آن [illegible]
طرح کرده از خواص اعداد که حکما آن را ارثماطیقی گویند با خبر بوده و در میان هر دو طاق از آن طاقها [illegible] بزرگ طاقی خرد بالا
آن انداخته چنانچه تمام اصول و فروع آن پنجاه و شش طاق باشند عدد اسم مبارک محیط و آن مجموع شمار یکی تا [illegible] چنانکه
بیست و هشت مجموع شمار یکی تا هفت و در ضمن این امور که ظاهر اسهل مینماید [illegible] اسرار خفیه و ما یذکر الا اولوا الالباب و تمامی
ف آن طاقها را از سنگ [illegible] و خشت پخته در غایت حصانت و استحکام بنوعی برآورده [illegible] تمادی روزگار و تعاقب لیل و نهار خللی
[illegible] فانظروا [illegible] بنظر اولو الابصار میرساند [illegible] چون صاحب قران [illegible] افتاد در [illegible] جامع
سعادت اقبال [illegible] شمس الدین [illegible] پیشکش کرد و کاشتکان و [illegible] در [illegible] بود مجموع [illegible]
از [illegible] بیرون نموده [illegible] متوجه تستر گشت و بر سر [illegible] آمدن [illegible] کرد و از آنجا [illegible] کرده [illegible]

موقوفهم

بوروجرد حو

جهاد آنکه مخیم نزول اسماعیل باخت سلطان کوتوال و تندبار نامی که از قبل شاه منصور بتحصیل ضبط و محافظت تستر بودند از آوازه توجه
عساکر گردون مآثر که بجانب شیراز نهضت فرموده بودند و شیراز نهاده اکابر و اشراف آنجا که متمسک بحبل متین تقدیم الطاعت و انقیاد بیرون شتافته و از
گذشته بدرگاه عالم پناه آمدند و امرا و سپاه تمام احشام و صحرانشینان آن نواحی را از اطراف و جوانب غارت کردند و اموال بسیار بیافتند
صاحبقران در نواحی آن غنایم را مجموع بر لشکریان قسمت فرمود جهان و هر چه او شاه کامکار متعدد و شمشیر
بیستم از آب جهاد آنکه عبور فرموده بنظام عجز در میان نخلستان فرود آمد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از هر دو تا بیجان کوچ کرده
روان شدند و از آب آبها و عقبها گذشته و تمام آن ولایتها را از کوه و دشت کردستان و لرستان برایره مسخر گردانیدند و مخالفان را استیصال نمودند و درین محل
بساط سرور انبساط یافته از طرف کربلا شهنشاه ذکر باز آمده که نهر قطع

ذکر بعضی از حکایات حکام فارس و عراق که تا انجام کلام درین مقام وقوف بر آن

در داستان احوال حضرت صاحبقران کشتی ستان آن یورش سه ساله گفته شد که آنحضرت در زمانی که عزم جلوس بدار السلطنه سمرقند
فرمود از شیراز روان شد چون آن خطه جمعی از امرای معتمد نیکان آنحضرت بگذاشت و در آن ولایت کرمند یکیست
آمده بودند و سعادت ملازمت استسعاد یافته عاطفت بادشاهانه حکومت شیراز شاه یحیی که در آن وقت جبین آنجا بود تفویض فرمود
و یزد را نیز که سابقا با او بود بر قرار مسلم داشت و اصفهان از سلطان محمد پسر بزرگ او جدا کرد و کرمان از سلطان احمد برادر شاه شجاع مسلم
داشت و اورا خدمت جدایی آن ولایت کرامت فرمود و سلطان ابو اسحق ابی بن شاه شجاع را از حکومت سیرجان با قلعه و توابع سرافراز کرد و امید
پهلوان محمد خراسانی را که از امرای شاه شجاع بوده و بدیت آن قبل او و بعد از وفات او از قبل پسرش سلطان زین العابدین حکومت ابرقوه کرده بود
واز عهده آن کار نیکو بیرون آمده بود نیز ابرقوه ضبط و ایالت آنجا بدو داشت و در آن حال شاه منصور برادر کوچک شاه یحیی حاکم تستر بود و سلطان زین العابدین
پسر شاه شجاع از بیم توجه عساکر گردون مآثر شیراز گریخته بود و بتستر رفته و شاه منصور اورا گرفته و در بند کرده و چون حضرت صاحبقران حفظ و
تایید یزدانی از ایران بتوران معاودت نمود از سنه تسعین و سبعمایه هجری که تاریخ آن قضیه بود تا سنه خمس و تسعین که صاحبقران کامکار از ماوراءالنهر
متوجه فارس و عراق شد میان آل مظفر بی وقایع دست داد و مضمون کلام گردد کردند و راست حکم شیراز که در گشت کور زنان علی آشفته اند
مرزبان اصابها کم خوانده بظهور پیوست از آنجمله سلطان زین العابدین در قلعه را که بحکم فرموده تستر واقع شده بود به معاونت احمد شاه رمضان
و محمود شاه خویش او از بند خلاص یافته متوجه او وجه شد و پیش ملک عزالدین کجت و باتفاق او باصفهان رفتند و چون سرداران اصفهان میل بجانب
او داشتند سلطان محمد شرافت الشاذیه قلعه در آمد و بعد از یک ماه باتفاق محمد قورچی که قلعه بدست او بود متوجه یزد شدند و مملکت اصفهان بحیز
تسخیر و تصرف سلطان زین العابدین آمد و در خلال این احوال شاه منصور از تستر لشکر کشیده عزم شیراز آمد و جمعی از سادات شیراز که در اندرون شهر

بوده

بوده اند باتفاق اتباع و اشیاع خود دروازه سلم باز کرده و اورا بشهر در آوردند و شاه یحیی در ایوان شاه شجاعی نشسته بود و نیک بترسید تا
بعد از آن سوار شد و از دروازه سعادت بیرون رفت و روی بیزد نهاد و شاه منصور بیامد و در ایوان نزول کرد و اصلا متعرض برادر نشد و
بنگذاشت او نیز شاد و چون سلطنت شیراز بر شاه منصور قرار گرفت لشکر کشید و قلعه بیضا و قلعه مرغ و حصار موت فتح کرد و بدر ابرقوه
و در آن وقت والی آنجا پهلوان مهذب بود شاه منصور محاصره مشغول نشد و بشیراز مراجعت نمود و سلطان زین العابدین از اصفهان لشکر کشیده
و بتصور آنکه بیشتر امرا شاه منصور بر آن ترتیب شاه شجاع پدر او بوده اند و شاید که رعایت حقوق و لطف او بجانب او میل نمایند متوجه
شیراز شد و شاه منصور با سپاه خود از شیراز عازم مدافعه و مقابله ایشان گشت و با یکدیگر در پل فسا ملاقی شدند اتفاق افتاد
چون رفته که سلطان زین العابدین بکلک تخیل بر لوح خیال نگاشته بود بر حسب دلخواه روی ننمود و لشکر شاه منصور خود را بر آب زده بگذشتند و جنگ
انداخته سپاه او را بشکستند و او منهزم یافته باصفهان باز گشت و پهلوان مهذب از بیم استیلای شاه منصور با شاه یحیی اساس مصادقت و مصافات
انداخت و در زمانی که شاه یحیی بکرمستان بیزد که از حد آنجا تا بابرقوه یک و نیم روزه راه است رفته بود پهلوان مهذب تقدیم مطاوعت و انقیاد پیش او رفت
و بعد از عهد و پیمان او را با برقوه در آورد و به شهر در آورده بسلطنت قلعه معظمی که از برای خود پرداخته بود و بر افراخته فرود آورد و شاه یحیی
استیلای بر شهر و قلعه با عوامی اهالی از ما مهذب ترک نقض عهد شد و پهلوان مهذب را گرفته بند کرده قلعه ملوس کرد از فلاح حال و در پیش
فرستاد و اورا در آنجا بامر شاه یحیی بقتل آوردند و شاه یحیی ابرقوه ضبط کرده بامیر محمد قورچی که یکی از امرای او بود سپرد و بیزد مراجعت نمود
و شاه منصور از شیراز لشکر بدر ابرقوه آورده و بجهت آنکه شاه یحیی قلعه پناه برده متحصن شد و شاه منصور جماعتی از مردم خود در ابرقوه
نشاند و با معظم سپاه روی بجانب یزد آورد و چون شاه یحیی بی جای آنکه کشت گرد در شهر کالای خود مرد امیر محمد قورچی فرستاد که قلعه
بشرط آنکه مردم شاه منصور ولایت یزد را نیازارند شاه منصور از راه باز گشت و قلعه تسلیم او کردند و بعد از ضبط شهر و قلعه متوجه اصفهان شد و
غله آنجا خورانیده و خرابی چند کرده بشیراز باز آمد و سال دیگر لشکر بدر اصفهان برده و همچنین حوالی آنجا را بر باد کرد و چون سلطان زین
العابدین را بیش از آن دشمن مسلط بتنگ آمد استغاثت بمجموع اقربا و خویشان برده استعانت طلبید و از اشارت
من استعان بغیر الله فقد طلب. فان ناصرهم عجز و خذلان غافل ماند سلطان احمد از کرمان و سلطان ابو اسحق از سیرجان با لشکرها آراسته بمعاونت
او روان شدند و شاه یحیی نیز بزبان فریب و عشوه داد و از یزد بیرون نشست اما با ایشان نپیوست و دیگر مظفریان جمع شدند باتفاق بقصد استیصال
روی انتقال شیراز نهادند و بعضی والی نخست بر سبیل خرابی بسیار کردند و شاه منصور سپاه خود را مرتب داشته از شهر بیرون آمد و ایشان از کرمان
میل بجانب گرمسیر کردند و چون شاه منصور این خبر شنید متوجه ایشان گشت و در حد پل فسا برو بر صف جنگ واقع شد و شاه منصور بر فتح انجامید و

بوروزی

وسپاهی نصرت شعار بر او افکند غالب گشت و ایشان بهزیمت یافته متفرق شدند اما مرکب یحیی خود باز کشیده و چون بار شد شاه منصور که بار لشکر بود اصفهان کشید
و چون نظام محمد زول کرد خواجه عضدالدین صاحب در ولایت کرستان و دلو اطلاع داد و در جهت کار او بقیت شاه منصور رسید اصفهانیان بجهت سر دیدند
و سلطان زین العابدین بکشت و در نواحی بیم هلاک و زوبین نجحه بار موجب کار او ابکار بیلتی شاه منصور فرستاده و او هیچ به سخا خلق و نامردی بود که
دید آن بکت کینه را از دیدن بانی داشت و از اشارت فرموده من لا یرحم لا یرحم ببیج حساب بر نگذاشت و بعد از آنچه و نوبت لشکر دلیر بند کشید و در
دوم و الی شاه یحیی که با او همین نسبت داشت از برای مصالح فرزندان انحصار یزد بیرون آمده و بسیار نصیحت کرد که چون برادر بزرگ با دو پسر
بجد یزد ساخته و فارس و عراق را بو که گذاشته اگر با او در بیشتر مضایقه کنی محل ملامت باشی سرزنش باشد و او را الزام کرد که از دریزد
و شیراز مسلو و نمود و در مدت چهار پنج سال میان مظفریان جنگها بحکم ایشان بغه که پیوسته قصد یکدیگر کردند چند واقعه در یک دست
نهاد بی یک شفاعت اینکلت سر ... ایشان دولت که پادشاه بود دیگر مملکت لیکن چون عزیز ایشان نسخ شد تحصیل
آن در فت العهد در آن وقت که حضرت صاحبقران در ظاهر قبه بارکاه خلافت بنا یافته بود و جبر افراخته بود شیراز و اصفهان برقرار شاه منصور داشت
و خود در شیراز بود و یزد از آن شاه یحیی بود و خود با دو پسر در آنجا بودند و سلطان احمد در کرمان حکومت مشغول بودند و سلطان ابواسحق در سیرجان کتابت
۸۲۱ نهضت صاحبقران سپاه افراز بجانب شیراز چون امیرزاده محمد سلطان برادرش امیرزاده پیر محمد از طرف دربند تاش خاتون مظفر و منصور مراجعت نمود
در ظاهر تبریز به معسکر همایون پیوستند صاحبقران گیتی ستان بیورتیکها در راه بورمه فرستاده با امیرزاده عمرشیخ و خواجه مسعود سبزواری را که در آن زاده
علی مؤید سربدار بود به حکومت تستر نصب فرموده و لشکر سبزوار را که با او بود پیش او باز داشت و باز از لشکر ایلغار کرده روز دوشنبه بیست و پنجم
ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و سبعمایه موافق تنغوز ئیل بسعادت و اقبال متوجه شیراز شده و امیرزاده عمرشیخ که او را طلب کرده بود و او حویزه و
حوالی و نواحی آن را ضبط نموده بود و پیشکش مرتب داشته و متوجه گشته کرد و فرستاده که بصوب شیراز روان شتابیم می باید که اغرق را کرده
از عقب بیاید و در شیراز ملحق شود و حضرت صاحبقران روز چهارشنبه بیست و هفتم از آب دالکه بگذشت و جمعه نیم بیست و نهم با تشور میخان ... و
فرود آمده و روز شنبه غره جمادی الاولی در رامهرمز نزول فرموده و اتابک پیر احمد که حاکم لر بزرگ بود یا پیشکش و هدایا در مجلس ادب کام
۲۰ آمده و بوسیله امرای زمین بوس دریافت و از زده پیشکش کشید و ظفر کرد اعلام جهت فیروزی شعار کشیده حضرت صاحبقران بیسیس بهبهان روز
بسعادت نزول ارشد و از آنجا مراجعت عبور فرموده فرود آمده و روز یکشنبه از آب نهاده بعزم کیبته نزول فرموده و روز دوشنبه از آنجا بار اربار کرده صحرای زهره
مخیم نزول ساختن و روز سه شنبه از کرداب و آب اغو گذشته جهان حسک ... آب شیرین عبور نموده در صحرای ... نزول
فرموده و روز پنجشنبه پنجم موش کذکشته در سرآب خان سیذ که فرود آمده و روز آدینه ششم لاهد از میان قسطنطنیه ... جهان شده و روز ... شیراز

ایلچیان تحقیق تاریخ نمود

باش و آب شیر عبور نموده بپاله پیر نزول فرموده و روز یکشنبه از آب خاوران گذشته و اکتفا قلعه سفید کرده در صحرای نوبنجان
و روز دوشنبه در معسکر لشکر آراسته و از نوبنجان روان گشته بپای قلعه آمده سعادت نهایی کعاوی حیام از قبل شاه منصور کوتوال آن قلعه علیم الملک بود
و بی بود کش و خانه کبر کرد بدان ... بر آن کوه از بالا ... یکی دست ... بالا ... هر چه ... رو بر ... آن ... رجا و راز
بر آن کوه از بالا آن یکی دست بهم راهوار زیر فرستاده ... و ... زمین ... که ... آسمان ...
شکافته ... شق ... بر سر ... نیاید کرد ... از ...
امید سلاطین گیتی ستان ... بتسخیر آن و حقیقت آنکه تسخیر آن قلعه از روی اندیشه و قیاس از حیز امکان بیرون که میبیت از عالم کوه را آن ...
بلند تر و از راه حیله که در فتح قلاع و کشودن حصار متصور است چون نقب زدن و منجنیق افراختن نیز آنجا ره ...
و راه منجنیق ... بستن ... مردم را از بر آمدن منع توانند کرد با وجود این جهت نیادی استحکام ... سنگ و گچ و
آهک استوار کرده اند و چون محصول ... بحافظان و قاعمیان ... و کل آن شکال ... که ... در صحرای ... از ... مدت مدید ...
آن اندیشه ... بر آنکه کدام ... نیاید ... زمین ... خلل ... آسمان ... اجل ... برای ...
دور ... قلعه را ... چنانکه کشاید عقلاء عالم را یقین گردد که دولت آنجا ... بود ... مجرد شوکت و پادشاهی
فتحها با مدار ش ... کمال قدرت ... کار ... دلیران ... تیغ گذار و جوش علیه الغوان و انصار
چنین کاری باشد ... که من ... بادشاه ... و صورت قضیه آنکه حضرت صاحبقران چون پای قلعه سفید رسید با معدودی از خواص بالای کوه
بر آمده و چون ... لشکر ... و ... دلاوران ... کوه ... نقاره و کوس ... آمد
کوه ... حکم ... بر آن ... بسیط ... قلعه ... فیها ... وا
کیرد شامیانه و بارگاه کرده ... بالای کوه که به قلعه پیوسته بود با وجه ... بر افراشته و صاحبقران ... بسعادت و اقبال نزول فرمود
و فرمان داد تا عساکر کرد ... توقف ... تسخیر قلعه ... چون ... در جوش آمدند از اطراف
و جوانب ... حصار ... امیرزاده محمد سلطان ... جنگ ... امیرزاده پیر محمد ... لشکر ... کرده
محاربه و قتال ... امیرزاده شاهرخ ... قلعه ... مردم ... ساخته ... آتش ...
... حصار ... امرا و لشکر ... حرکت ... زهره ...
جنگ نموده ... عقاب ... دلاوران ... پای ...

خواستند که معاودت نمایند بالا بر آمده قلعه را تسخیر نمایند و چون هنگام شام رسید هر کس در مقام خود قرار گرفتند روز دیگر چون [illegible] کارکنان [illegible]
الارض [illegible] حصار فیروزه کار [illegible] آمد و از سطوت شکوه [illegible] بر قلعه کوه [illegible] رایات [illegible] بر افراخته بودند [illegible]
[illegible] نامدار [illegible] برحسب فرمان قضا جریان شاهزادگان [illegible] و سایر امرا [illegible] جنگ را آماده [illegible]
و از صدای کورکه و غریو [illegible] جنگ در پیوستند [illegible] مخالفان [illegible] موافقان
دو آن جان [illegible] کرده [illegible] آغاز نهادند [illegible] شیخ محمد ایکوتمور [illegible] اصلی قرآن
بجای آن [illegible] نمود که [illegible] از آنجا [illegible] فرستاد [illegible] عتاب [illegible]
[illegible] فیروز [illegible] قلعه [illegible]
ایشان [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
بالا رفته [illegible] نصرت و فیروزی [illegible] دشمنان را مقهور کرد [illegible] قلعه را مسخر ساخت [illegible] هر که در آنجا بود از لشکر و [illegible]
دار الخلافه [illegible] محمد آزاد [illegible] سعادت [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
کار [illegible] سلطان زین العابدین که شاه منصور او را میل کشیده بود در آنجا محبوس [illegible]
خاطر [illegible] شاهانه او را [illegible] فرمود [illegible] عنایت [illegible] تا منصور
[illegible] قلعه [illegible] کرده بود [illegible] ملک محمد [illegible]
[illegible] قلعه باز داشت [illegible] اقبال [illegible] روز شنبه یازدهم [illegible] آمد و [illegible]
آمده [illegible] عنایت فرمود [illegible] اسباب [illegible]
از حال [illegible] زبان [illegible] ایلکی [illegible]
[illegible] فرود آمد
با [illegible] جمادی الاول [illegible] احوال شاه منصور [illegible] رسانیدند
[illegible] شاه باز [illegible]
معارضه [illegible] مقتضای [illegible] میدان [illegible]
١٥١ گفتار در جنگ کردن حضرت صاحبقران با شاه منصور و کشته شدن شاه منصور چون حضرت صاحبقران [illegible] شاه منصور [illegible]

در حالی از

در سمت [illegible] از آن [illegible] سپاه که حاضر بودند قول ترتیب فرموده [illegible] رایات فتح آیات [illegible] امیرزاده محمد سلطان
فرموده و [illegible] رایت امیرزاده پیر محمد جهانگیر [illegible] آقبوغا [illegible] امیرزاده محمد سلطان
در دست [illegible] شیخ تمور [illegible] امیرزاده شاهرخ [illegible] امیر عثمان عباس [illegible]
از پیش [illegible] عساکر [illegible] امیر عثمان [illegible] دشمن [illegible]
در حالی [illegible] ایشان [illegible] امیر [illegible]
[illegible] عقب ایشان [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] شاه منصور
و [illegible] لشکر [illegible] شاه منصور [illegible]
مجموع [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible] جواب
اندیشه [illegible] امیر [illegible]
[illegible] لیکن بحکم اذا جاء القضاء عمی البصر [illegible] عرور
[illegible] حمله کرد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] شاه منصور [illegible]
آنحضرت [illegible] صاحبقران [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] محمد آزاد [illegible]
[illegible] شاه منصور از آنجا [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] مخالف [illegible]

آزمای

و بشارت داد و دیگر امرا که ملازم او بودند در رسیدند دشمن گریخته برفتند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر لشکر دشمن را چپاول [illegible] شکست در آن [illegible]

ز کردان [illegible] بیکبار از [illegible] گریختند و امیرزاده شاهرخ [illegible] بهادر ایستاده چون [illegible]

جنگ میکرد و جماعتی از [illegible] کرده [illegible] باز گشته نزد او جمع میشدند و جلال حمید و بیرم صوفی و یوسف صوفی و پسران غیاث

الدین ترخان و خواجه [illegible] اوغلان [illegible] میرسانیدند و سپاه یاغی که در مقابله ایشان بحمله آورده [illegible]

و عبد الخواجه برادر شیخ محمد ایکو تیمور با ایشان [illegible] جنگ [illegible] قوشون [illegible] داده که بوفادار [illegible] قوشون شیخ نور الدین

پسر ساربوغا که به [illegible] ایشان را [illegible] قول لشکری بودند دیگر باره جمع آمده

علم بر افراختند و قول [illegible] شیخ علی [illegible] داده از جانب [illegible] و دشمنان در

آویخته [illegible] و امیرزاده شاهرخ با آنکه در سن [illegible] سالگی بود چون تأیید الهی دشمنان [illegible] حضرت صاحب

قرانی آورد و [illegible] فتح و فیروزی [illegible] زبان بشارت بدعا بر کشود که

در شمار [illegible] شاه [illegible] [illegible] کشته شد

با این همه [illegible] صاحب قران [illegible] و در

[illegible] و شاهزاده [illegible] کرده [illegible]

زمان [illegible] علم [illegible]

زد [illegible] صاحب قران امیرزاده

شاهرخ [illegible] دشمنان [illegible]

و [illegible] صاحب قران ظفر قرین [illegible] امرا و لشکر [illegible]

روان [illegible] ایشان [illegible] شدند [illegible] جهان [illegible]

[illegible] صاحب قران [illegible]

[illegible] صاحب قران [illegible] سعادت و اقبال [illegible]

دار الملک شیراز [illegible] سپاه ظفر پناه [illegible] فرمان [illegible]

[illegible] دروازه [illegible] دروازه دیگر [illegible] جمع [illegible]

عام

بخشایش شاهانه

تمام بحر این اموال و اقمشه و امتعه و اسب منصور [illegible] جمع کردند و از شهر بیرون آورده به عرض همایون رسانیدند [illegible]

بمجموع آن را بر امرا [illegible] دولت حسب الامر امیرزاده محمد سلطان [illegible] اصفهان [illegible] گردانیدند که آن مملکت را

نسق نموده [illegible] و امرا [illegible] فیض فضل [illegible] کار [illegible]

به لطیف عبارتی و بدیع استعارتی [illegible] تحریر [illegible] فتح نامها بسمرقند و دیگر ممالک ارسال نمودند [illegible] دبیر سخن [illegible] اعراق

[illegible] فتح نامها [illegible] بر آوازه فتح [illegible] و امیرزاده عمر شیخ که در [illegible]

سر کرده [illegible] غارت میکرد و [illegible] ضبط [illegible] آورد [illegible]

از حضرت صاحب قران فرمان آمد [illegible] آن [illegible] ضبط [illegible] امتثال نموده [illegible]

و بعد از چند روز بر [illegible] لازم الاتباع [illegible] عازم پایه سریر اعلی کرده [illegible]

یافت [illegible] دیگر [illegible] رفت [illegible] از مملکتش [illegible] بضرورت [illegible] عالم پناه

شاه یحیی [illegible] یزد و سلطان احمد از کرمان [illegible] آستان سلطنت آشیان [illegible] استطاعت [illegible]

[illegible] سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه منصور [illegible] شیراز بودند حضرت صاحب قران [illegible]

باشاهزادگان [illegible] جمشید [illegible] امرا و نوینان [illegible]

[illegible] و سلطان ابو اسحاق [illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] حضرت صاحب قران [illegible] ضبط امور مملکت و نسق اسباب [illegible]

[illegible] از امراء جبابره [illegible] رسانید [illegible]

لطف [illegible] و مملکت فارس [illegible]

و [illegible] امیرزاده عمر شیخ [illegible] حضرت [illegible]

و از [illegible] گفتار در گرفتن آل مظفر و تفویض ممالک ایشان بکماشتگان عالیشان [illegible]

[illegible] سلاطین آل مظفر [illegible]

[illegible] سکه و خطبه بنام او باشد [illegible]

[illegible]

در زمان ایشان رعایا بیچاره همواره دستخوش تیغ و عنا و لگدکوب هر گونه محنت و بلا بودند درین وقت که مرحمت حضرت صاحبقرانی شامل
احوال ستمدیدگان آمد و ظلم امرای آن ممالک بر انداخته بود علما و مشایخ و اهالی فارس و عراق صورت حال و مقابح افعال آن طایفه بعرض رسانیدند حکم
همایون نفاذ یافت که آن جماعت را که همه ایشان بایستی که از اقبال آن حضرت مستأصل شدند و ایشان را تمامت بتیغ سیاست گذرانیدند و ممالک را از
ورود ایشان بپرداختند بنا بر این روز دوشنبه بیست و سیوم جمادی الآخر حکم جهان مطاع بکشتن ایشان صادر شد و همه را بیاسا رسانیدند و قتل ایشان انتقام
رعیت بود و امیر عثمان که سردار لشکر بود و امرای او خاک سلطان احمد که در کرمان بود بیامدند و حضرت صاحبقرانی امیرزاده عمر شیخ را جهت ضبط ممالک فارس
دارالملک آنجا در شیراز باز داشت و امیر سیدی بیگ ساربوغا و امیرزاده عمر و امیر زیرک چاکو و سونجک بهادر با فوجی از لشکر پیش او
بگذاشت و سلاطین آل مظفر را که امرا خاصه اینها بودند با پیروان خود بکرمان رفتند و ترکان بیامدند و قراول ایشان را دیدند و تحفه ها و غیره
ملازم بودند و ایلچی پسر غیاث الدین که از قبل او حکومت کرمان داشت و غیاث الدین منکو برادر بزرگ امیر جاکو بود و اردوی ۲
بتدریج که فوج فوج از لشکر بیرون بودند جمع نمود و الام قورچی را بدار و غکی برقرار داشت و جمعی را محاصره قلعه سیرجان
گذاشتند چه آن قلعه را کوتوال سلطان ابو اسحق پسر شاه شجاع ضبط کرده در نام کرده بود و چون آن حصن در غایت استحکام بود با آسمان برابری
میکرد تسخیر آن دیر بدست می آمد نتوانستند که دیر زمان تسخیر آن بکوشند تا بکلی در حیطه ضبط در آمد و آن را بالیاغی مشغول
ساختند امیرزادگان پسران شاه شجاع که سلطان مهدی پسر شاه مظفر جمله در مجلس جهانبانی حاضر شده بودند و زین العابدین پسر شاه منصور نیز حاضر بودند
گذاشتند و از بهر ممالک قطع نظر کرده که ایشان باقی عمر در سایه مرحمت آن حضرت روزگار بفراغت گذرانیدند بسا لطیفه که در ضمن آن مراد
و غلامی را اهل محترفه و پیشه وران ممالک فارس و عراق را بخانه کوچ بسمرقند نقل کردند و مراحم خسروانه با یک بیک احمد را ملاحظه الفات
ایالت و ولایت کردستان را بر او ارزانی داشت و بر لشکر عالم مطاع بآن مقام خلعت همایون کرامت فرمود و پیر احمد از حیا مرحمت حضرت صاحبقرانی بآن
دو هزار خانه وار از منسوبان و اتباع و اشیاع خود که شاه منصور ایشان را غارتیده و کوچانیده بشیراز آورده بود بر تمام اصفهان بازگشت
و بجای آبا و اجداد خویش در حالت امیر حکومت مشغول شد

گفتار در توجه رایات ظفر اشراق بصوب عراق

روز جمعه بیست و دوم جمادی الآخر حضرت
صاحبقرانی از شیراز نهضت فرموده بسعادت و اقبال بجانب اصفهان روان شد و در عین عشرت و نشاط دمای ایام او شکار کنان مراحل و منازل
قطع میکرد و میرفت و از راه مرزها اندکی از الجوی شاه شکار افکن آن راه جهان خالی بود از آنجه خوانده غالب ازو جوانور پر جمع
و بعد از قطع ده منزل روز شنبه هشتم رجب بقومشه محل نزول همایون گشت و فرمان ملک آلای عالی شد که اعظم جریان پیرفت
و ظهور و خوداری ایشان را ایلچیان رسانیدند و دیگر از ملاتیح و ذماکی در یزد و کرمان بودند از وضع آن دم آنجا کاراداشان صاحب دل که

از استیلاء و تسلط ایشان بکلی برداخته و در اقبال ایشان بارقام تبارک اهته و قد حل بالرسام مقیمیت و از فوجا احوال ایشان محسود و فاضل زمان فی الایام
نعاولها بین الناس وضوحی تمام یافت و مثال انزال الفرج بعد الشدة سبکدبات مرآت نرمیکند که بیت مرآن تا آسمان رسید از نور رایاس مشیمه بکدوان بینک تنهایی مرآن تاج وسید کرد در شکیب
و نزد ایشان وقتی که متعین شرات مراکه در کلستانی عمرش لستانی بود بحر و شاه رحمه غنیمت بحر خاک نو باد بر تربت
روان شد روز پنجشنبه دهم باصفهان رسید و غبار موکب سعادت باثر شهر مزین دیده افتخار و استظهار اهالی آنجا گشت امیرزاده محمد سلطان
استقبال قیام نموده سعادت بساط بوس استسعاد یافت و آنحضرت را طوی داد و پیشکشها پادشاهانه کشید بصنوف خدمات شایسته چهره سعادت
خود برافروخت صاحبقرانی کیتی ستان شش روز در عشرتگاه اصفهان توقف نموده روز سه شنبه پانزدهم رجب از آنجا بمبارکی و طالع فرخنده
کوچ فرمودند و امیرزاده شاهرخ را جهت خراسان از راه یزد علی مقرر متوجه اعلی اسراری ملک خانم شد و رایات نصرت شعار از اصفهان در شب در جماعت کرد بجرباذقان
رسید و از آنجا بر حیات در میان معبر الکمان نزول فرمود و مردم آنجا که مردم او از ملاحده بود غایت شده نفوس او تختیص مذکور مطالع صدور یافت
تا عساکر کوه جبال آن بلند حمایت چون سیل بآب درآوردند و آن تعبیه الداخته تمام آن خاکساران با یک جای از عمر آب آتش مرتبه فرستادند
و امرای اسباب ایشان باد نار فرستاد بحضرت صاحبقرانی از شب محانبا سعادت بکار اندک مانده بود و صباح بکوشیده کوچ کرده بصحرای پراهان فرود آمد
و روز دیگر که شهسوار گنبد فیروزه زیحانا افتاد بر کره افق شتافت رایت ثوابت آسا سیارات بیکباره بر اند صاحبقران کرد و الیغار کوچ کرده فرمان داد
تا در صحرای پراهان شکار انداختند لشکر گستاخ بر اران اطراف آن بیابان فرو گرفته انواع حیوانات را از وحوش و سباع براندند و روز دیگر کوچ کرده آمدند
در آن دشت ابن شمس شکار فکندند بر آنجا گور خر زنجیر گشتی بیشتر تمام جو انعامی خرد از اوفی و ثلم و حضرات ابهت آیات عصمت سیادت اهل
و ترکان آغا و از حرم ها شاهزادگان خانزاده و دیگر خواتین ایلغر قیم بیشتر گرفته در آن موضع بسعادت بساط بوس قیام کردند و بعد از اقامت تهنیت
فتح و سلامت نثارها کردند و پیشکشها کشیدند و حضرت صاحبقرانی روز چهار شنبه از آنجا کوچ کرده روان شدند و در مرغزار فرا اخوره نزول فرمودند
و سه روز آنجا توقف نموده روز شنبه حجرات و اقبال سوار شده روز دوشنبه بصحرای همدان از غبار موکب همایون عطر بیز گشت و آن غرابا
خرم و صحرای خوش ترا از باغ ارم سراپرده بعظمت و جلال المحیط الهام شده و قبه بارگاه عالم پناه باوج کرده و در آمده و کران آن با کران
دشت محل خیمه و خرگاه و سایه بان گشت بیرون شد خیمه دشت گوید زاد و شد کوه و صحرا تو و شب پنجشنبه در آن یورت جنت مثال
هلال ماه مبارک شعبان شکسته افتاد و امیرزاده میرانشاه اغرق را در ارکان گذاشته بپای سریر اعلی شتافت و جهانشاه برادر زاده
شمس الدین جهان جاجی محمود شاه و اوج قرا بادر که در اغروق ماند بودند از راه سلطانیه لشکرها بار دو اعلی پیوستند و زمین بوس
استسعاد یافتند و امیرزاده محمد سلطان که در اصفهان توقف نموده بود بر حال کمال و لایت بتمام و کمال انتصال فرموده بدرگاه جهان آمد

و الیقبال لا زال تعجیل اقوام ... مسیر خندان ساخت و ... کلکی و کلهیکاری ... و تومان آغا حضرت صاحبقران از طرفی ... گفتار

در تعریض فرمودن صاحبقران ظفرپناه تخت ... بمیرزاده میرانشاه

علی طرف پادشاهانه ممالک آذربیجان ... دربند باکو شروانات و گیلانات ... و مضافات ... بمیرزاده میرانشاه فرمود و شاهزاده ... از تبریز ... ولایات ...

[illegible]

ملکی ... صاحبقران ... میرانشاه [illegible]

[illegible]

چون بسمع سلطان احمد جلایر رسانیدند عزم توجه بغداد جزم کرد و فرمان شد که امیرزاده پیر محمد جهانگیر اغروق را برکرده با حضرات علیات
را ایلکای خاتون و تومان آغا و دیگر آغایان [illegible] و سلطانیه رفته آنجا توقف فرمایند و امر فرمود تا لشکر [illegible] ساختند که [illegible]
آب گذشتن و کشتیها تهیه سازند و روز جمعه بیستم شوال [illegible] موافق [illegible] سعادت و اقبال سوار شده در ضمان عون و عنایت ایزد بی‌همال
عنان توجه بصوب بغداد معطوف داشت [illegible] فرود آمد ف [illegible] روان شد [illegible]
[illegible] و از آنجا ایلغار کرده [illegible] روز [illegible] مبارک [illegible] از لشکر پیش شد و شبگیر کرده از عقب
[illegible] چون صبح بدمید [illegible] از مردان [illegible] کار [illegible]
از عقب [illegible] لشکر اختیار نموده [illegible] ایلغار فرموده بسعادت [illegible]
بغداد [illegible] مردم آنجا [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] فرموده [illegible]
هرچه [illegible] عساکر کردون [illegible] ف [illegible] تعجیل [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] جهان [illegible] حضرت [illegible]
قدس الله روحه [illegible] ابراهیم [illegible] سلطان [illegible] بغداد روان کرده [illegible] لشکر [illegible]
روانه کرده [illegible] صاحبقران [illegible] ایشان را [illegible]
واحشام [illegible] از لشکر [illegible] بغداد [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] اعتماد [illegible] خبر [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] حضرت [illegible] الجلال
نصرت [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عساکر [illegible] متوجه شد [illegible]
بغداد [illegible] سلطان احمد جلایر [illegible] گذشته بود [illegible] کشتیها [illegible]
[illegible] عساکر منصور [illegible] بغداد [illegible]
نموده [illegible] سلطان احمد [illegible]
و آن [illegible] صاحبقران [illegible] امیرزاده میرانشاه [illegible]

بتربیة

بتربیة العقاب [illegible] سلطان [illegible] ف [illegible] برآن [illegible] روان عراق عرب [illegible] جلال الدین [illegible]
کشاده [illegible] بغداد [illegible] آن حال [illegible] دجله [illegible] جغتای [illegible]
و [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
خلایق [illegible] صاحبقران [illegible] شاهزادگان و امرا [illegible]
[illegible] ارکان دولت [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] قبول [illegible]
سلطان احمد [illegible] حضرت [illegible] امرا و لشکر
[illegible] سلطان احمد [illegible] کشتیها [illegible]
عثمان [illegible] جلال [illegible]
[illegible] امرا [illegible] آب [illegible]
کشتیها [illegible] لشکر [illegible]
7 [illegible] امرا [illegible] ف [illegible]
لشکر [illegible] سلطان احمد [illegible] جلال [illegible] عثمان [illegible] شیخ علی [illegible] امرا
و [illegible] سلطان احمد [illegible]
لشکر [illegible] سلطان احمد [illegible] امرا [illegible]
[illegible] ف [illegible]
[illegible] عساکر [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
و ایشان [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] ف [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] روزگار مخالف

[illegible]

حمیده طایع خاطر خطیر افتاد حضرت پادشاه پادشاهان جل جلاله و عم نواله از صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین
مرعی داشته و در مقام ثنای ایشان در صحف و مواصف ق لقاء ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و این حکایت
بدان سبب گزارش پذیرفت تا جویندگان از اثر کرده باشند که مروت و مردی پیش خالق و خلایق محمود است و نیکو
و نام نیکوی صاحبش بر روی روزگار پاینده خیر مذکور و مشهور والله الموفق والیه ترجع الامور **ذکر معاودت میرزا
محمد سلطان بعد از دفع قطاع الطریق و معتدان کردستان** میرزاده محمد سلطان که پیش از این بعد از متوجه
قلع و قمع کردان و قطاع الطریق شده بود بکوهستان ایشان در آمد و بسیاری از متعدان را جنت گردانیده
و بعضی را مطاوع و منقاد ساخت و از آن جمله معتضد متمرد را که در قلعه کرهی شامخ متحصن شده بود از بالای
آن کوه در انداختند و از فر دولت صاحبقرانی و برکت آن سیاست برای که پیش از آن کاروان غلبه ناجمع
کاندار در آن راه بدهشت و خوف بیک نشدند دو کس و سه کس بی جمع حضور تردد مینمودند و این معنی محرر این سطور در ذهاب
و ایاب از آن طریق برای العین مشاهده کرده **بیت** ز عدلش جهان آنچنان امن گشت که ایمن ترا زخانه شد
کوه و دشت و شاهزاده جوان بخت بعد از حصول فراغ از آن مهم از راه دربند تاشی خاتون عازم پایه سریر اعلی
گشت و در بغداد بسعادت بساط بوسی مستسعد شد و بعد از چند روز حضرت صاحبقران از اضبط و نسق و استعداد
آن نواحی روان گردانید و بعلت پیش میرزاده میرانشاه کس فرستاد که از آنجا متوجه جانب بصره شود و فرمان قضا
جریان نفاذ پیوست که زنان سلطان احمد و علاء الدوله پسرش را با هنروران از اصناف محترفه و پیشه وران
دار السلام که هریک در فنی از اقسام کامل و تمام بودند خانه کوچ بسمرقند برند برحسب فرموده کاربند شدند و
خواجه عبد القادر را نیز که از غایت اشتهار از تعریف و وصف مستغنی است و در فن موسیقی سرآمد ادوار خانه
کوچ نقل کردند و فتح نامها بجانب تختگاه و کاشغر و چین و خوارزم و آذربایجان و عراق و فارس و خراسان و
زابلستان و مازندران و طبرستان و دیگر بلاد و دیار منطار گشت **بیت** دبیران فاضل بکلک هنر کشیدند
بر نامه خط ظفر چو شد ساز دانشوری ساخته بنی نامه فتح پرداخته به بشری بهرجانبی شدروان شتابان تر
از تند باد وزان زمانه زبان بشارت گشاد صدا در خم چرخ گردون فتاد و صاحب قران گیتی ستان
مدت دو ماه در بغداد داد عیش و کامرانی داد و بر کنارهای دجله در قصرهای زرنگار روزگار بهمایون آثار

عشرت و مسرت کذرانیده بیت جهان بکام دل و کام دل بحسب مراد ، زمانه تابع فرمان و آسمان منقاد ، نشسته
فارغ و فرمان برانش عالم کبیر ، عدو که بخت و بازمانده کاملش ابتر ، و در بغداد شراب بسیار بود فرمان شد که
همه در آب ریزند بر حسب فرموده جرکس و دیگر بوحیان تمام شرابها جمع آورده در دجله بخشیدند و ماهیان را نیز کام
عیش از جرعه بهره مند شد بیت از مین عدل پروری شاه دادگر ، ماهی در آب در رخ هوا گشت بهره ور ، و اهالی
بغداد شکرانه سلامتی نفس و عرض و مال امانی قبول کردند و محصلان بتحصیل آن قیام نموده بخزانه عامره فرود آوردند گفتار

در فرستادن حضرت صاحبقران ایلچی بجانب مصر پیش برقوق

چون همت عالی نهمت حضرت صاحبقران
دین پرور باستن مسالک و استقامت ممالک و رفاهیت بندگان خدا و سلامت آینده و رونده در راهها اهتمام
و اعتنائی هرچه تمامتر داشت درین ولا شیخ ساوه را که از مشاهیر اکابر عصر بود با جمعی مردم فرزانه و پیلاکات
پادشاهانه بجانب والی مصر و شام ملک الظاهر برقوق برسم رسالت روانه فرمود مضمون رسالت آنکه پیش
ازین پادشاهان کامکار که از نسل چنگیز خان بودند با ملوک آن ممالک منازعت داشتند و بدان واسطه بسی
زحمت و تشویش باهالی شام و سکان آن نواحی برسید و در آخر میان ایشان رسل و رسایل متواتر شده و بقضیه
مصالحت انجامید و آن معنی موجب امن و امان عالم و عالمیان گشت و چون پادشاه سعید ابوسعید بهادر خان
انار الله برهانه بجوار رحمت حق پیوست و از نسل چنگیز خان پادشاهی صاحب شوکت نافذ فرمان در ایران زمین
و ملوک طوایف پدید آمدند هرج و مرج بحال عالم راه یافت این زمان چون سابقه عنایت بی غایت مالک
الملوک جل و علا تمام ممالک ایران تا عراق عرب که در جوار آن مملکت واقعست مسخر فرمان ما کردانیده خیراندیشی
و نیکخواهی خلایق مقتضای آن میکند که حق همسایگی رعایت کرده ابواب مراسلت و مکاتبه مفتوح کرده و ایلچیان
از هر دو جانب در آمد شد باشند تا راهها ایمن شود و تجار جانبین با من و حضور تردد توانند نمود و این معانی سرانجام
مستلزم معموری بلاد و آسایش عباد تواند بود والسلام علی من اتبع الهدی والحمد لله رب العالمین گفتار

در فتح قلعه تکریت

بعد از آنکه دارالسلام بغداد در حوزه تصرف بندگان حضرت صاحبقران در آمد تجار و
مسافران بعز عرض همایون رسانیدند که درین حوالی قلعه ایست تکریت نام بحصانت مشهور و بمتانت معروف
و مذکور و جمعی مفسدان متمرد آن را پناه جسته اند و سر عصیان از جیب تعدی و طغیان بر آورده پای از جاده را

برون نهاده اند و راه بر کذرندکان بسته دست تطاول بنهب و تاراج مسلمانان بر کشوده اند و پیوسته کاروان
مصر و شام را میزنند بیت حصاریست عالی ز یکپاره کوه ، در یغ زنا کسته چندین کروه ، نه عراده بر کرد او ره نشاک
نه از کرد وش منجنیقش هراس ، همه روز و شب کاروانها زنند ، بند کوهری راه جا بجا زنند ، و تا غایت این عقده
بسرانگشت تدبیر هیچ آفریده انحلال نیافته و هیچ صاحب قوت دفع این واقعه در حیز قدرت و مکنت خود ندیده
و بدان اشتغال نموده ، پرتو رای مشکل کشای چون بر کیفیت آن حال افتاد فرمود که چون بحمد الله تعالی همگی همت ما
بر صلاح حال بلاد و عباد و قلع و قمع اهل فساد و عناد مقصور است کفایت این مهم را از ذخایر مثوبات اخروی
و جلایل فتوحات دنیوی باید شمرد و فرمان داد که برهان اغلن و تیمور صوفی و امیر جلال حمید و شاه ملک و سید خواجه
و شیخ علی بهادر از پیش روان شوند و بمحاصره قلعه تکریت اشتغال نمایند و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده
در آنجا رفته بمحاصره مشغول شدند و خلعت پادشاهانه مال امانی بغداد که بتحصیل پیوسته بود برامرا و لشکریان
انعام فرمود و امیر عثمان عباس را که در واقعه کربلا زخم دار شده بود در بغداد با آغرق باز داشت و جهة مرهم
بهای او هر روز یکهزار دینار کپکی مقرر فرمود و رایت نصرت شعار در روز شنبه بیست و چهارم ذی الحجه بسعادت
و اقبال نهضت نموده و در مزار متبرک شیخ صاحب قبول بهلول قدس الله سره نزول فرموده میامن برکات
زیارت دریافته استمداد همت نمود و امیرزاده شاهرخ را برسم منقلا از پیش روان کردانید و روز یکشنبه اول
کرده ببالای آب دجله توجه فرمود و بمنزلی فرود آمده و از آنجا کوچ کرده روز دوشنبه بکنار کوی عظیم رسیده و آنجا
نزول فرمود و روز سه شنبه بسعادت نهضت نموده عاب مخیم نزول همایون گشت و روز چهارشنبه لحرم و روز
پنجشنبه غره محرم سنه ست و تسعین و سبعمائه قریه حربی از فرقه وصول و حلول موکب همایون رشک قرای سپهر
برین گشت و جمعه از حربی کوچ کرده بموضع بنداشار آمد و شب آنجا نزول فرمود و روز شنبه کرنشای عسکر
ظفر پناه گشت و شخصی در بیشه شیری دیده خبر آورد و صاحبقران کردون اقتدار به دولت روز افزون تفال
نموده بعزم شکار شیر سوار شد و شیران بیشه شکار بیشه شیران چو نخواز را مرکز وار در میان گرفتند و پنج شیر شرزه
غران که از نهیب چنگال ایشان شیر فلک آنکه آفتاب شکار اوست از آن سوی خانه ماه آرام گاه جستی از بیشه
برون آمدند و دندان خشم تیز و چنگال کینه خونریز کرده حمله آوردند و دلاوران پیل افکن که به شمشیر بکان سندان کذار

ترابان شیرژیان کشودندی و خوک نشان جان شکار حلقه حدقه هزبران غرّان ربودندی هر تیغ را بیک زمان مبتلا شده
و حمله دیگر سباع ساخته و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت فرموده روز یکشنبه قلعه تکریت رسیده و حصار لشکر
مرتب ساخته و از غریو کورکه و خروش بورن هول ان زلزلة الساعة شیٔ عظیم در انداخته بیت غریو دها لشکر نامدار
در آیند بر امن آن حصار * یا رزی قوت خرابش کنند * بسیلاب خون غرق آتش کنند * و در مقابل حصار به
بارگاه گردون اشتباه محاذی منزل ماه گشته صاحب قران خلافت پناه در کنف حفظ و مآب الله نزول فرمود
و در این اثنا امیر موصل یار علی و حاکم اربل شیخ علی اویرات با تنسوقات لایق بپایه سریر اعلی شتافتند و بوسیله امرا
نامدار سعادت بساط بوس دریافتند و زانو زده پیشکشها بمحل عرض رسانیدند صاحب قران ممالک ستان
سپاه ظفر قرین بر روز دیگر نشار از تسخیر قلعه فرمان داد و آن کره باره بود بر لب دجله واقع شده چنانچه از تیغ آن آب بشکند
و از زمان سلطنت ساسانیان باز آن قلعه ساخته بودند و کذرهای آن بگچ و سنگ بر آورده حصانت و متانت
آن بمرتبه که در هیچ روزگار کمند قصد اختر ذوات رفیع مقدار بکنگره فتح اتخار نینداخته بود و تدبیر تسخیر قلعه کشای
کشورگیر بهوای تسخیر آن نرسیده بیت از بلندیش فرق نتوان کرد * آتش دیده بان ز نور زحل * و والیش امیر حسن
پیوسته بقطع طریق اقدام نمودی و نسبت با هیچ پادشاه در مقام اطاعت و انقیاد نبودی و در آن وقت که آوازه
توجه رایت نصرت شعار شنیده بود رعب و ترس بر او غالب گشته برادر کوچک را بدرگاه عالم پناه فرستاده بود
و اظهار بندگی و خدمتکاری کرده و بمکارم ملکانه او را بعنایت و نوازش مخصوص گردانیده باسب و خلعت گرامی
گردانیده بود و باز فرستاده و فرموده که برادرت حسن را بگوی که هیچ اندیشه نکند و بی دغدغه هر چه زودتر بیاید
تا ملحوظ نظر عاطفت و تربیت گردد و چون برادرش برحسب فرموده باو رسیده بود و پیغام رسانیده آن بی
توفیق را از غایت وهم و هراس قوه بیرون آمدن نبود و باضطرار ضرورت دل بر طغیان و مخالفت نهاده
جنگ را آماده گشته بود عساکر منصور برحسب فرموده دامن مردی بر کمر اجتهاد زدند و دست اقتدار از آستین
سعی بر آورده روی همت بتسخیر حصار آوردند عرادها نصب کردند و منجنیقها برافراختند و خانهای آن خانیان را
بزخم سنگ خراب ساختند روز سه شنبه که سوم روز بود امیر حسن مادر را بشفاعت بیرون فرستاد و با چند اسب
و دیگر تحفها و زبان تضرع و استکانت عرضه داشت که ما را بندگان و ملازمان حضرت مخالفت و معاندت نیست

اما سایه شکوه آن حضرت بزرگست و یارای بیرون آمدن ندارم اگر مرحمت پادشاهانه بنده را امان بخشیده
عفو فرماید برادر و پسر را بپایه سریر اعلی فرستم حضرت صاحبقران مادرش را نوازش فرمود که گناه او را
بخشیدم و از خون او در گذشتم برو بی توقف پسر را بیرون فرست و یقین بدان که اگر در آمدن تقصیر نماید وبال
خون چندین خلایق که در قلعه اند در گردن او خواهد بود و مادرش از آن سخن اندیشناک شده متحیر و متفکر باز گشته بقلعه
در آمد و عساکر گردون مآثر نقبها بریده بپای حصار بیرون در آمده بودند و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر با
نوکران دلاور خویش یک برج خالی کرده بودند آنرا در شب چند انداختند و بقوت بازوی شجاعت
و زخم شمشیر جلادت دشمنان را رانده حصار بیرون را بگرفتند و ایشان از بیم جان بحصار اندرون گریختند
و امیر حسن دهشت و خوف زده به پیغام مادر بیرون نیامد و دل از جان برداشته بجد هر چه تمامتر بجنگ
مشغول شد حکم لازم الاتباع نفاذ یافت که تمام لشکر از اطراف و جوانب نقبها در آرند و بیخ قلعه را تمام
خالی سازند و نواحیان برحسب فرمان بخش کرده بموجب مفصل بر لشکریان قسمت کردند و حکم تواچی نسخه تفصیل
بمردمان رسانیدند و بکار نقب مشغول گشتند و مفصل آن ابتدا از دست چپ کرده بر این موجب بود اول
تومان کنگ خان که مقدم ایشان شیخ ارسلان بود در روی کوشش بکار آوردند دیگر پیر پادشاه پسر طغی
تورخان بجد تمام دست سعی بنقب برگشاد دیگر خواجه علی پسر خواجه یوسف اولجایتو بردی دیگر الله داد
پسر امیر توکل برلاس دیگر امیر جلال حمید و شمس الدین و علی هر سه یک نقب مشغول شدند دیگر بربان
اغلن و جلال الدین فیروزکوهی هر دو بیک نقب اشتغال نمودند دیگر یادکار اندخودی دیگر لطف الله بن بیان
تیمور بن آقبوغا دیگر حمزه تابان دیگر آدینه قلنقچی و بکری بردی هر دو یک نقب و از تومانات شاهزاده
جهان شاهرخ دولت خواجه و موسی رکال یک نقب مشغول شدند دیگر جرکس سوچی و بایزید هر دو یک
نقب دیگر جلال ماورچی و شبان قوچین و ایشان نقب بریده بسنگ رسیدند و بنیروی دولت قاهره
مقدار سی و پنج گز سنگ خارا سوراخ کردند دیگر شمس الدین اوج قرا و توبلاق قوچین و ابوالقاسم خویش
امیر عباس هر سه یک نقب دیگر جهان ملک ملکت و یوسف جلیل پسر حسن جاندار یک نقب دیگر
خواجه راستی و قرا محمد یک نقب و از تومان کلان و توشقال تومان جلبان علی درویش برلاس شیخ

حسن و شاه سوار هر سه یک تعب و از تومان امیر طغی بوغای برلاس توکل یوسف جوره یک تعب
درکار بودند سونجک و قوشون بای بوغا شیخ یک تعب دیگر خواجه اصیل قمی دیگر درویش الهی و از تومان
امیرزاده میرانشاه امیر قطب الدین برادر امیر قمر الدین جته و احمد محمد سلطان شاه و تولتمور قوچین بر سر یک
تعب دیگر حمزه سلدوز و حمزه قتلو یک تعب دیگر طاهر ساده دیگر دولتخواجه ارلات امیرزاده عمر بولید
و امیرزاده اوچ قرا یک تعب دیگر محمد بیک ارلات و درویش یک تعب دیگر یحیی که اتابک امیرزاده
خلیل و ایدی یحیی اوزبک یک تعب دیگر قونشون امیر عثمان که سر آن یک قوچین بود و توسنقال
امیر یادگار برلاس و تنکل خواجه و کلکی یورنجی و علی همه یک تعب دیگر شیخ محمد ایکو تمور دیگر امیر شاه ملک
دیگر اولجا بوغای محلکاجی و الیاس تمر یک تعب دیگر اردشیر برادر علقه قوچی دیگر سید خواجه
شیخ علی بهادر دیگر الله داد برادر امیر حاجی سیف الدین و امانشاه هر دو یک تعب دیگر بق صوفی
و در سرکار او کو هراسوراخ سکرد دیگر خواجه محمود سبزواری در سرکار او نیز سنگ رامی بر پیدودیگر
مراد میرانجی بوغای قوچین و حاجی خداداد کمی در کنار آب یک تعب و تمام این جماعت یاوگی
زمانی اراضی حوالی قلعه را چون غربال سنگ ساختند امیر حسن چون حال بر این منوال دید مضطر و متحیر
شد و کس بیرون فرستاد و بجریمه و گناه خود اعتراف نموده امان خواست حضرت صاحبقران فرمود
که بیرون جا باید آمد و چون فرستاده بازگشت روز دیگر تضرع و اضطرار زیادت گشت و کسی دیگر را پیش
امیرزاده شاهرخ فرستاد و دست توسل بدامن عاطفت آن حضرت زده درخواست کرد که سایه
حمایت بر حال پریشان او اندازند شهزاده بزبان شفاعت خون او را بخواهد شاهزاده چو انجب از مراحم حضرت
التماس او را مبذول داشت و تقبل نمود که او را حمایت نماید امیر حسن برادر را نیز پیش شاهزاده فرستاد
و عجز و استکانت بی حد اظهار کرده عرضه داشت که ما بندگان دیگر بندگی بر جان اینجا ببسته خود را از کمترین
بندگان حضرت میشماریم اما از استیلا رد هشت و خوف قوت بیرون آمدن نداریم امیرزاده شاهرخ او را
بعز بساط بوس حضرت صاحبقران رسانید و سخن عرضه داشت آن حضرت فرمود که تا او خود بیرون نیاید
و از بدکرداری و قطع طریق توبه نکند و رجوع نماید هیچ عذر او مسموع نخواهد افتاد و اگر باین معنی اقدام نماید

اورا

اورا خلعت عفو و اغماض ارزانی داریم و با برادرش گفت اگر نخواهد آمد تو نیز برو و پیش او باش و او را خلعت
پوشانیده بازگردانید و چون برادران بهم رسیدند مشورت کردند که مدتی مدید است که ما در این مقام پدر
بر پدر مستقل و بسر خود زیسته ایم و آنچه خواسته ایم کرده ایم و کسی را دستی بر ما نبوده اکنون اگر بیرون رویم بی شک
جمعی که در این مدت اموال ایشان بناحق ستده ایم دادخواهی خواهند خواست و فرمان شود که آنچه بظلم از ایشان
گرفته ایم بازگردانیم و ما از عهده آن بیرون نتوانیم آمد و البته بعذاب کشته شویم اولی آنکه تا جان در تن و
رگ در بدن باشد بکوشیم و جمعی قطاع الطریق که در آنجا بودند در این معنی با ایشان اتفاق نمودند و بنابراین باز طبل
طبل زده بجدید اظهار مخالفت کردند شعله خشم حضرت صاحبقران از آن معنی اشتعال یافت و فرمان نافذ شد
تا کورکه و نفیر و برغو و نقاره فرو کوفته سورن انداختند زلزله در دشت و کوه افتاد از بیم القارعة ما القارعة تزدیک بود
که چون العهن المنفوش باد فنا بر رود مثنوی ز بس برزد کوه و بجنبید دشت ۰ غریو از نهم آسمان در گذشت ۰ ز گفتی که
صور قیامت دمید ۰ زمین پاره شد آسمان بر درید ۰ صاحبقران گیتی ستان بنجا نه که بر بالای طور ساخته بودند
برآمد و چون تمام قلعه را بر سر چوبها گرفته بودند پس از آنکه آتش در زدند بعضی از آن دیوارها بیفتاد و اهل قلعه
رخنه برآورده فدائی وار بجنگ مشغول شدند اشارت علیه صدور یافت که لشکر فوج فوج از روی جلادت و قصد
نجرب دیگار آوردند بر حسب اشارت مبادرت نمودند و هر جا که مجوف ساخته بر سر ستونها داشته بودند از
هیمه و نفط پر کردند و شب چهارشنبه هشتم آتش در زدند مثنوی ز نفط سیه چوبها بر فروخت ۰ ستونها سراسر
همه پاک سوخت ۰ ز بس دود کآمد فراز از فرود ۰ سیه شد یکباره چرخ کبود ۰ جهان دود شد سوی گردون
سحاب ۰ که شد چشمهای کواکب بر آب ۰ نگون باره گشتی که برداشت پای ۰ بگردار کوه اندر آمد ز جای
و اکثر دیوارهای قلعه بر زمین افتاد و برجی که بیخ صوفی خالی کرده بود بکلی منهدم شد مثنوی کس از تخم با
بزیر افتادند مثنوی از آن بارهٔ چندی ز دزدان دون ۰ فتادند چون بخت خود سرنگون ۰ اهل قلعه بجهان
و توراهای گرفته بجنگ مشغول شدند مثنوی برآمد خروشیدن کارزار ۰ به پیروزی لشکر شهریار ۰ سوی
رخنه و زنهار نه روی ۰ دلیران خصم افکن جنگجوی حکم جهان مطاع نفاذ یافت و دیگر دیوار ها که
مانده بود از اطراف و جوانب نقب زده مجوف ساختند و چند برجی که سرکار الله داد

داماد شاه بود بدر الدین از بیخ کنده چند اخت امیر حسن و قوم کرمهش را آتش در نهاد و شاه دود حسرت
از سر برآمد و از جول جان بقلعه که که از آن قلعه مانده بود پناه جسته دراین حال امرا و بهادران زانو زده
اجازت طلبیدند که با آن بالا برآیند و بقلع و استیصال آن زمره ضلال اشتغال نمایند آن حضرت فرمود
که چندان تحمل نمایند که قلعه تمام بازمین برابر شود و چون کار بدین مرتبه رسید اهل قلعه بضرع و زاری
درآمده امرا و ارکان دولت را شفیع انگیخته و بجان امان طلبیدند حضرت صاحبقران شفاعت قبول
نفرمود و امان نداد و زبان دولت برگشاد که اگر با بیدو اگر بنا بید بنایت حق او را بدست خواهم آورد
بیت چو عون الهی مرا یاور است ٭ سعادت قرین دولتم رهبر است ٭ بدست آورم رهزن شوم را ٭ بهم
برزنم این بر و بوم را ٭ عساکر گردون مآثر چون این سخن از حضرت صاحبقران بشنیدند روی جلادت بآن قلعه کوه
نهاده ببالا برآمدند و قلعه را بجنگ تسخیر کردند و امیر حسن را با هر که در آن قلعه بود کردن بسته بحضرت آوردند
فرمان شد که رعایا را از سپاهی جدا کرده ترحمی رسانند و سپاهیان را بر توما مات بخش کرده سیاست نمایند
رجب فرموده آن معندان حرامی را جزای قتل که سالها خون مسلمانان ریخته بودند و مال ایشان بغصب
در کنار نهاده بودند تو اچیان از سرهای ایشان برای عبرت دیگران مناره‌ها ساختند و ایشان از مصدوقه
فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا انعت ساکن و محال شد و مضمون و هل نجازی الا الکفور را این فتح مبارک روز دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور مطابق ترقی ییل اتفاق افتاده و بامارت
صاحبقران گردون افتدار یک دیوار از قلعه رها کردند تا بتمادی روزگار عالمیان بدیده عبرت و اعتبار
مشاهده نمایند که احکام و استواری قلعه تا بچه غایت بوده و بیارزوی قدرت و کامکاری چگونه تسخیر کرده ان
ان فی ذالک لعبرة لاولی الابصار گفتار در مراجعت رایت نصرت شعار و جمع آمدن شاهزادگان
کامکار و امراء نامدار که بهر جانب رفته بودند به پیش الیلغار روز دوشنبه غره صفر المختوم بالخیر و الظفر
بیت به پیروزی از آن شه نیکبخت ٭ بتخت روند برآمد ز تخت ٭ سر تاج برزد بسقف سپهر ٭ برافراخت
رایت برافروخت چهر ٭ و بصوب حربی بسعادت و اقبال بازگشته لشکر را انداخت و چرگاه زده
شب در جول نزول فرموده روز دیگر جرگا بهم آمده گورخر بسیار بحجری شمار صید کردند و جماعتی

ازینتر از دیگر

ازشاهزادگان و امرا با انبوهی از سپاه مظفر لوا فوج فوج جهة دفع معندان و قلع و قمع مخالفان بهر جانب
از عراق عرب و بریه و اطراف و حوالی آن نواحی رفته بودند چه امیرزاده محمد سلطان از کنار کنار شط
بواسط رفته بود و از امراء قول رستم طغی بوغا و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان از آب شط گذشته
بودند و شیخ نور بهادر و اوچ قرا بهادر و جبرو ارغونشاه با لشکر بطرفی دیگر رفته بودند و امیرزاده میرانشاه پادشاه
خود از حله نهضت نموده بیصره رفته بود و امیر یادگار برلاس و جهانشاه جاکو با هم روانه شده بودند و محمد درویش
برلاس و شیخ علی عربی و اسمعیل برلاس و شیخ علی عربی و اسمعیل برلاس بیکم بیکم بالحاق رفته بودند و این گروه بتفصیلی که
گفته شد بر طایفه بطریقی در استیصال معندان و دفع فساد متمردان کوششها نموده بودند و دراین مدت بیحد راه‌ها
و بیابانها قطع کرده و از آبها گذشته و بسیاری از عظایم مهمات ساخته از آن جمله شهر بصره و دو اسطه را ضبط و
با سامانی کرده بودند و صحاری و براری بریده بنی زاعراب بریه را که راه میزدند و مانع عبور قفل حجاز میشدند
قتل آورده بودند و بنه و حشم ایشان را غارتیده و تمامی اصول و کلانتران آن بلاد و نواحی را از دور و نزدیک
مطیع و منقاد گردانیده و خراج و ساو بگردن داده و همکس را پای اطاعت بر جاده مواهشت نهاده و امیرزاده
میرانشاه ملوک سرحال را بضبط بصره بازداشته و از شط العرب گذشته با میرزاده ملحق شده و مجموع امراء و لشکریان
با ایشان پیوسته و با حصول مقاصد و مرام دشمن سوز و دوستکام مراجعت نموده را بنولا موضع حربی بسعادت
بساطبوس فایز گشته و چون مملکت بغداد و دیگر بلاد عراق عرب در حوزه تصرف و تسخیر بندگان حضرت آمد
بر وفق اشارت علیه امثله و احکام بحکام و ولاة بلاد و ولایات آن حوالی و آن نواحی و پیشوایان اعشام اکراد
عراق و ترکمان ارسال نموده مشتمل بر آنکه تا غایت این بواضع رای خداوند یافته بوده و در میدان غالی کوی
مراد زده هر چه گذشته بیکر دید اکنون قدم اطاعت در راه خدمتکاری و فرمانبرداری میباید نهاد و بعد از این
از قطع طریق و بدکرداری توبه کرده متعرض ایذای بندگان خدائی باید شد تا سایه رحمت و جناح معدلت
بر حال شما گسترده شود و اگر نه هر چه ببیند از خود ببیند بیت همینت بندست اگر بشنوی ٭ که گر خارکاری سمن
ندروی ٭ هر که را سعادت مساعد بود و توفیق معاونت نمود روی اذعان بدرگاه عالمپناه آورد و عقیده حال
و استیمال خود ملحوظ نظر عنایت و تربیت پادشاهانه گشته بصنوف عواطف و سیور غاشی بلند پایه و سرافراز شدند

ازآنجا توفیق

وهر که را سابقهٔ شقاوت از طریق متابعت و بندگی عنان بر تافت هدف تیر بلا و معرض سیل غضب خدا
گشت بیت هر که سر از بندگی او کشید * چشم امیدش رخ دولت ندید * و آنکه ببندگی چاکر این آستان
شد بدلش چشم حشم افزا و جان * و در این اثنا امیر عثمان با آغرق از بغداد آمده بمعسکر ظفر قرین ملحق شد
والحمد لله رب العالمین **گفتار در توجه رایت همایون فرخنده فال بجانب دیار بکر در ضمان حفظ ذو الجلال**

صاحبقران بعد از تسخیر عراق عرب و توابع آن عزم دیار بکر وجههٔ همت عالی ساخت و خواجه مسعود سبزواری
را بمحافظت بغداد فرستاد و فرمود که رعایا و اهالی آن دیار را در کنف حمایت رعایت مرفه داشته از
تعهد حال عجزه و مساکین غافل و ذاهل نباشد و در تعظیم و اکرام سادات و علما و نوازش و اطعام فقرا
و صلحا حسب المقدور بکوشند و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ الهی بر هر کار متوجه صوب دیار بکر شد امیرزاده
میرانشاه را با امرا و لشکریان جهت فتح و ضبط ولایت بیالای آب بغداد روانه گردانید و موکب مبارک جسر
بسته و از آب گذشته آوازهٔ مراجعت انداخت تا مخالفان اعتماد بر آن کرده و طایفهٔ حزم و احتیاط
مرعی ندارند بیت سکندر که با شرقیان حرب داشت * در خیمه از جانب غرب داشت * و لشکر ظفر قرین را
از هر ده نفر دو نفر گزین فرموده و باقی را در آغروق بگذاشت و عثمان بهادر را با زده هشت تا باقی لشکر
و آغرق را سرکرده از عقب بیاورد و امیر شیر تواجی را جهت ضبط سپاه و احتیاط یورت تعیین فرموده در اغرق
امیرزاده محمد سلطان و غیاث الدین ترخان و اوج قرا بهادر برحسب فرموده بایستادند که آن را ضبط
نموده بیارند و رایت ظفر تمثیل تمام بیالای آب روان شد و چون از توق گذشته بقلعهٔ کرکوک رسید
اهل حصار تقدیم اطاعت پیش آمدند و محافظت خزانهٔ آن قلعه را با میر علی برصلی سیورغال فرموده از آنجا
بگذشت و در این اثنا قرل میر علی اویرات و پیر علی و جهانگیر بدرگاه عالم پناه شتافته بسعادت بساط بوس
مشرف گشته و امرای آن نواحی با جمعیت و کوتوال قلاع اتحاد و جهت تجسس حاکم التون کوبروک باحراز دولت
زمین بوس مبادرت جسته کمر خدمتکاری بر میان اعتقاد بستند مراحم پادشاهانه ایشان را بنوازش و اکرام
اختصاص بخشیده بکمرهای زر و جامهای خاص سرافراز گردانیدند و از نیز زنان و فرزندان ایشان زر و جواهر
و اقمشه انعام فرمود تا برای پسران و دختران جهت و جهت دختران جهیز ترتیب کنند و از آنجا بدولت و اقبال

روان شد روز چهارشنبه بموضع اربیل رسید و شیخ علی ابراهیم طوی اقامت نموده پیشکشها کشید و انواع
خدمات شایسته بتقدیم رسانید و آن حضرت روز دیگر از آنجا نهضت فرموده و کنار آب حار آب
مخیم نزول همایون شد و روز جمعه شاه از آب گذشته موصل از فر وصول موکب نصرت قرین غیرت سپهر
برین گشت صاحبقران سرافراز از صدق نیت بقدم نیاز بامرار زیارت انبیا یونس و جرجیس
علی نبینا و علیهما السلام افضل الصلوات والتحیات مبادرت نموده بعد از آن همت در مزار هر یک ده
هزار دینار کپکی بصدق فرمود تا بر سر مرقد تاهت معاقد ایشان گنبدها سازند و بی صدقات و صلات
بمستحقان و درویشان رسانیدند جاودانی که میان خیرات و مبرات که پیوسته از آن پادشاه دین پرور
و دادگستر صدور می‌یافت چنانچه در دنیا دستگیر دولت و اقبال بود در آخرت مایهٔ مغفرت و رضوان باشد
و ما ذلک علی الله بعزیز و امیرزاده میرانشاه که برحسب فرموده بتسخیر الکهای اطراف رفته بود از یمن اقبال
روز افزون همه را بمقام اطاعت و فرمان برداری در آورده اینجا بسعادت بساط بوس استسعاد یافت
و پیر علی والی موصل کمر خدمتکاری بر میان جان بسته باقامت مراسم طوی و پیشکش قیام نمود بیت چه
طوی کرد صاحب قران از شرم بلیغان پور هست می‌گفت نرم * بزد زانو پیشکشها کشید * که اندیشه بالای آن برسید

گفتار در توجه صاحبقران سعادت انتما بجانب رها

صاحبقران ممالک ستان پیر علی والی موصل را همچنان حاکم آنجا گذاشته فرمود و بمبارکی و طالع فرخنده
توجه رها شد و امرا و نویان ترتیب لشکر داده فوج فوج روان شدند بیت جهان شد چو دریای موزنده موج
روان گشته دریا دلان فوج فوج * بدانسان که گردون جهانی دگر * ز گرد سپه آسمانی دگر *
و در این اثنا سلطان عیسی والی ماردین کس پیش اسماعیل باستقبال فرستاد و اظهار بندگی و خدمتکاری
کرد بنابراین چون حضرت صاحبقران در اواخر صفر بحوالی ماردین رسید او را مطیع و منقاد پنداشت پیش
وی کس فرستاد که لشکر مرتب در عقب بتعجیل بیا که ما را عزیمت مصر و شام مصمم است و از آنجا گذشته برأس العین
نزول فرمود و تمامی لشکر را قشون فرستاد سپاه برای غارت ایل و لایت حصین و قراتولق را غارت کردند و
سپاه چون غارت مواضع و مزارع آن نواحی را بتاراج دادند و اسب و شتر بسیار و گاو و گوسفند بیشمار غنیمت گرفتند

وچون عساکر منصور از غنایم ناحصور بار دوی همایون باز آمدند و از آنجا نهضت نموده بر حصار رسیدند کزل نامی
که حاکم آن حصار بود چون خبر توجه عساکر گردون مآثر شنید از بیم حصار را گذاشته بیرون رفت و بعضی از رعایا
نیز موافقت او بیرون رفتند در کوهی بلند که داشتند پناه جستند حضرت صاحبقران امرا و لشکریان را بعقب
ایشان فرستاد و همه را غارتیده اسیر کردند و آن حضرت با دشاهزادگان و نوئینان و ارکان دولت بمبارکی
و طالع سعد بشهر درآمدند و عمارات آن شهر مجموع از سنگ تراشیده برآورده اند و گویند از بناهای فرود است
و قصه در آتش انداختن ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در آنجا دست داده و آن چشمه که از
منبع یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم در میان آتش جریان یافته هنوز جاریست و در حوالی چشمه آثار سیاهی
دود و آتش پیداست حضرت صاحبقران کامکار با اعوان و انصار آثار گذشتگان آن بدایع که هنوز عیان
تصدیق نموده بودند برای العین مشاهده فرموده و در آن چشمه غسل کرده از آن آب بیاشامیدند و نوزده روز
در آن شهر توقف نموده مجلس انس و بزم عشرت بیاراستند و طویهای پادشاهانه مرتب داشته عاطفت خسروانه
جماعتی را که بر اسم جان بازی قیام نموده بودند عنایت فرمود و با صناف نوازش سرافراز کردانید
او کلکا زاد و چند ترکمان در این موضع از پاطوس در یافته خدمتهای لایق بجا آورده و بجان پناه جسته
جهت اهل و عیال و ولایت خود امان طلبیدند و الی حصن کیف نیز هم آنجا بعادت بوس عتبه بوسی استعداد
یافت و بجبین عجز آستان عبودیت فرموده وظایف نیکو بندگی بتقدیم رسانید و مراحم خسروانه شامل او گشت وچون سلطان عیسی حاکم ماردین در آمدن تعلل نموده خلاف آنکه خود اظهار کرده بود بظهور پیوست
حضرت صاحبقرانی فرمود که مقتضای توره و یاسای چنگیز آنست که یاغی را در میان ولایت گذاشته متوجه مملکتی دیگر
نشوند بنا برین روز پنجشنبه هشتم ربیع الاول بعادت و اقبال سوار شد و عنان عزیمت بصوب
ماردین معطوف داشته باز گردید و در این حال سلطان علی حاکم ارزن بدرگاه عالم پناه شتافته تحفه های
لایق بمحل عرض رسانید و حاکم باتمن نیز بهدایت دولت و رفاقت اقبال بآستان سلطنت آشیان آمده در سلک
بندگان انخراط یافت و بهداجی صاحب ملک آغا و دلشاد آغا که مدتی و مهجور بود که از حضرت صاحبقران
جدا مانده در اغرق بود بدار پیش رانده بر بالای کشته بدولت ملاقی فایز گشتند و اغرق تر از ماردین گذشته

ابر

بمرکب همایون پیوست صاحب قران کامکار لشکر ظفر شعار را مرتب داشته روان شد و چون بعقبت فرنجی
موضع حملک معسکر همایون گشت ملک عز الدین حاکم جزیره بدرگاه عالمپناه آمده بشرف بساطبوس دریافته پیشکشها
کشید و خراج و مال قبول کرده بنوازش خسروانه مخصوص گشت و باز گردید و چون سلطان عیسی از توجه عساکر گردون
مآثر آگاه شد پایه سریر اعلی شتافته انواع پیشکشها از اسبان تازی و استران راهوار و تقوزهای لایق با اولاد
و بوسیله امرا در شنبه هشتم ماه مذکور زانو زده بعرض رسانید آنحضرت از سبب تعلل در آمدن سؤال فرمود
او بزانو در آمده زبان باستغفار و اعتذار برگشاد و پرتو عاطفت خسروانه حال برا و تافته عفو گناهش فرمود
و نوازش پادشاهانه در باره او ارزانی داشت و بخلعت خاص اختصاص بخشید و از آنجا کوچ کرده بنزدیک
ماردین دامن کوه مضرب خیام ظفر نزول همایون گشت ذکر واقعه امیرزاده عمر شیخ انار الله برهانه شاه
زاده عمر شیخ که با جتماع سایر ملکات ملکانه در شجاعت و مردی آیتی بود در میان لشکر منصور رایتی در قرب
یکسال که در فارس بود از قلاع آن حوالی و نواحی آنچه ایل شده بودند چون قلعه اصطخر و قلعه فرگ و در کرسی قلعه
شهریاری بمردی دولت روز افزون همه را مسخر فرموده بود و بدر قلعه سیرجان که جمعی از ابطال محاصره آن مشغول
بودند و هنوز فتح نشده بود رفته و حضرت صاحبقران در آن وقت که عزم توجه شام و مصر جزم فرموده متوجه دیار
بکر شد کس بطلب امیرزاده مشار الیه فرستاد و در زمانی که بمحاصره آن قلعه مشغول بود خبر باو رسید شاهزاده
بر حسب فرمان ایدکو برلاس و شاه شاهان والی سیستان را بمحاصره سیرجان گذاشت و زرا بر قرار بمحاصره باز داشت
و از شیراز مراجعت نموده در آنجا یراق کرده امیر سونجک را بضبط ممالک فارس و بعزم بساطبوس حضرت اعلی
متوجه دیار بکر شد و امیر سونجک برحسب اشارت حضرت صاحبقرانی متعبر قلعه قهندز که شاه شجاع خراب کرده
بود مشغول گشت و شاهزاده با لشکری از آنجا از راه لرستان روان شد و از کردستان عبور نموده
میرفت در راه بقلعه مختصر رسید که آنرا خرماتو گویند و اندک مردمی در آنجا ساکن بودند شاهزاده بنظاره قلعه
ببالای تلی برآمد و نادانی از قلعه تیری انداخت و از قضا بشاهرگ او رسیده درجه شهادت یافت شعر
مردم بگمان کینه خویش ؛ تیری کشد آسمان ز کیش ؛ تا مگر که بدیگری گشاید ؛ گر زوی چه گذشت بر تو آید ؛
آری از افق حدوث آفتاب دولتی بالا نگرفت که بحد زوال نرسید و در عرصه ظهور کاخ حشمتی سر بر کردون

نکشید که از زلزلهٔ فنا اختلال پذیرفت بیت گلزار گیتی درختی زشت ۰ که ماند از جفای تبرزن درست
در این باغ رنگین چو پژمرده ۰ نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو ۰ فرزند ارجمندش امیرزاده پیرمحمد و ارکان دولت را
دود حیرت از سر برآمد و حدوث آن واقعهٔ هائل آتش در جان همگنان زد بیت باز اجل چو جان جهانی شکار
کرد دلها خراب از آن غده و جانها فگار کرد ۰ شام از فراق حضرتش انجم ز دیده اشک اطراف چرخ پر گهر
شاهوار کرد ۰ زین هول صبح پاک گریبان کازار شد ۰ درمان چه با قضا نتوان کارزار کرد ۰ این واقعه اواسط
زمستان در ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه مرافق توقیل دست داد و مدت عمر شاهزاده سعید
شهید چهل سال بود لشکریان با ناله و خروش چون دریا بجوش آمدند و آن قلعه را با زمین برابر ساخته هیچ متنفس را در آن
زنده نگذاشتند و چون خبر این مصیبت جهانسوز در طی هر مارد بار دوی اعلی رسید امرا متحیر مانده نه روی اظهار
کردن داشتند و نه رای پنهان کردن گذاشتن بوالعجب واقعه باشد و مشکل کاری که نه پوشیده توان داشت نه گفتن یارای
آخر الامر همه اتفاق نموده صورت حادثه را در خلوتی بعرض رسانیدند بیت حدیث شه و قلعه در خشم نیز
نمودند یک باره و تیز ۰ صاحب قران گردون وقار از کمال نفس بزرگوار لباس کرامت لعب و ما
صبرک الا بالله شعار ساخته زبان بکلمهٔ رضا و تسلیم بکریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون برگشاد و ادخار ثواب
جزیل و اجر جمیل را بر موارثت این شربت تلخ مذاق صبر فرموده هیچ گونه فزع و جزع بخود راه نداده و حکومت مملکت
فارس را با توابع بفرزند ارجمند او امیرزاده پیرمحمد ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع در آن باب نفاذ پیوست
و او در آن وقت شانزده ساله بود و اوچ قرا بهادر خان را با حکم همایون بتعجیل روانه ساخت که بشتاب هر چه
تمامتر با امیرزاده مصیبت رسیده ملحق شود و او را با امرای پدرش بازگردانیده در رکاب دولتش متوجه شیراز
گردد و چون اوچ قرا بخرماتو رسید فرمان برسانید امیر سر دو ملک و امیر زیرک جاکو متوجه اردوی اعلی گشتند و امیرزاده
پیرمحمد با امرای پدرش و اوچ قرا متوجه شیراز شد و نعش شاهزاده شهید را از موضع برگشته خرماتو بشیراز نقل
کردند و بمرقدی عاریتی سپردند و بعد از چند گاه خواجه ختنی یونچ قتلغ آغا و بیک ملک آغا و بیرام او امیرزاده اسکندر
که در صغر سن بود و در شیراز مانده نعش او را از شیراز بکش بردند بیت روانش روانه بدار السلام ۰ شد آب و گلش
سوی کش و السلام ۰ و در آنجا بمقبره که از مستحدثات حضرت صاحب قرانست دفن کردند بیت مرقدش پاینده

[illegible]

پر نور باد ۰ با شهید کربلا محشور باد ۰ و باعث بر آن نقل با وجود آنکه در سلک ممالک صاحبقران مقابر نیکان تمام ایران
با نوران انضمام و انتظام یافته بود آن شد که آن حضرت در کش مقبره ساخته و پرداخته است محلی که مزار متبرک شیخ بزرگوار
شمس الدین کلار و مدفن پدر نامدارش امیر طرغای در جانب قبلی آن واقع شده و از یمین و یسار آن مقبره امیرزاده جهانگیر [illegible]
و دیگر اولاد امجاد مقابر و بقاع احداث فرموده و چون دولت سرمد صاحبقران مؤید از جنابت آیات قدرت الهی
و جلایل محال عنایت نامتناهی بود و اعوان و انصار بهر اقتدار نسبت بآن حضرت اخلاص داشتند که سبب آن بمجرد
حصول مال و جاه و دیگر اغراض دنیوی حمل نمی توان کرد چه امیر اقوشقا گرگی از آن خدمتکاران مخلص بود مدت عمر در هر حال و هر کجا
که بود چنان نشست که پشتش بر طرفی بودی که آواز آن حضرت از آن طرف شنودی و هنگام خواب پای بآنجانب دراز
نکردی بنا بر اخلاص امرای برانغار و جرانغار و سایر خواص بندگان سعادت یار نسبت باین مقبره مذکور هر یک از اجل
مقرر خود مدفنی ساخته بودند و در هر جا که بحکم و ما تدری نفس بای ارض تموت وفات مییافتند ایشان را بجهت
نسبت بآن مدفن نقل میکردند بیت مخنی که فدائی بود نه فنائی ۰ بموت و فوت نیابد زوال تا دانی تتمهٔ قصهٔ ماردین
چون سلطان عیسی که ملک ماردین بود بمرکب همایون را استقبال نموده بشرف بساط بوس فایز گشت و مال و ساو
و اتغار قبول کرده محصلان جهت تحصیل وجه لشکریان از برای خرید و فروخت بشهر در آمدند گروهی از مردم جهال و اوباش از
جهله از زوال جمع آمده و بر لشکریان غوغا کردند حضرت صاحبقران چون بر این معنی اطلاع یافت بهمان لحظه سلطان عیسی را طلب
داشت و بزانو در آورده کیفیت حال از او سؤال فرموده از هر گونه کاوش و خطاب و مجاری کلمات او
در جواب معلوم شد که در وقت بیرون آمدن برادر و اتباع خود را وصیت کرده است که بهیچ وجه حصار از دست ندهند
و شهر نسپارند و مبالغه کرده که اگر من بزار مکتوب نویسم و شفاعت کنم قطعا التفات نکنند که من جان خود را فدای
شما و سلامت مملکت می سازم و چون این معنی بر او ثابت شد امر لازم الاتباع بگرفتن و بند کردن او نفاذ یافت
و چون کثرت لشکر و انبوهی سپاه بسیار بود و آذوقه و علف در آن مملکت کم یافت می شد رای ممالک
آرای بردین را در آن ولا محاصره کردن مصلحت ندید و روز سه شنبه هشتم ربیع الآخر از آنجا نهضت فرموده
بطرف کوهستان روانه شد و از دره گذشته فرود آمد و از آنجا کوچ کرده بجانب البیع توجه نمود و تمام
شاهزادگان و امرا و لشکرها آراسته بموجب حکم خود در داشتند در روز جمعه یازدهم ماه مجتمع شده و برخاستن در عید

عزیمت کرد و بارانی دست داد که گفتی تمام حیرم آسمانها ابر گشته می بارد بیت فلک خواست تا برگ
چشم سحاب . خیام معسکر آرد با آب . ز دریا بر آورد ابری چو قیر . سرشک بکشاد ابر مطیر . تو گفتی جهان باز
طوفان گرفت . محیط بلا جمله کیهان گرفت . در آن دشت امکان ماندن نماند . بجز کشتی عجز ما من نماند . روانگشت لشکر
چو کشتی بر آب . چو زو ماند اشتر چو خر در خلاب . از آن سیل بالا گل تیره جوش . رسیدان تجوی بدون غیر کوش . در زمین آن بو ضع
بغایت پست بود و گل و لای عظیم باز دید شد بحیثی که چهار پایان تا بینه در وحل فرو می ماندند و چند روز لشکر در
بلای آن لای بماندند و بسیاری از اشتران قطار قطار تلف شدند و در گل غرق شدند و بماندند و بیشتر لشکریان دشتر انام
فرود آمدند و خیمها زدند و زمان زمان شدت باران بزیادت میشد تا بحدی که اکثر مردم خیمها بکنداشتند و پیاده
براه افتادند و حضرت صاحبقران با لشکر قول در جمعه دهم جمادی الاول از آن لای بیرون آمده در علف زاری
نزول فرمود و از بهر تفقد و استعلام احوال شاهزادگان کس بازگردانید و امرا با شاهزادگان و تومانهای خود هر یک
در حیز خود مندها و زلوها در تا چر خیمها بر روی لای انداخته و راه ساخته تمامی بیرون آمدند و از آنجا کوچ کرده بطرف
موصل کشته روان شدند و حضرت صاحبقران گیتی ستان کسی را با بعضی تحف و هدایا جهة فرزندان بجانب سلطانیه
فرستاده بود و شخصی شیخ نام که در موضع جملیک با ملک عزالدین شرف بساطبوس رسیده بود مواز انش مخصوص
گشته در راه بای صواب بیرون نهاده دست جسارت بآن تحف و هدایا دراز کرد و همه را برگرفت و بجزیره
درآورد و ملک عزالدین حاکم آنجا عهدی که با بندگان حضرت کرده بود بشکسته با آن شوربخت هم داستان شد
و یاغی گشت صاحبقران کردون قدرت را الزام حجت را دو نوبت قاصد فرستاد و او را پیغام داد که شیخ را اگر فته
پیش ما بفرستد تا از سر گناه تو در گذریم و اگرنه تمامی جزیره و قلاع و خیل و حشمت در زیر سم ستور نا چیز خواهد شد
ملک عزالدین را نکبت و ادبار دامن گیر شده بود بر حصانت قلعه و آب شط اعتماد کرد و سخن قبول ننموده
خرد داند که بنیادی که بر آب نهند استوار بنا بد ما خاکساری را که با نکبت آتش دولت فرونشاند بره ره پندار
پیش دیده بصیرت فرود آید بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر . همه عاقلان کور گشتند و کر . گفتار در توجه حضرت
صاحبقرانی بجانب جزیره و نواحی آن چون ملک عزالدین حاکم جزیره از امتثال امری که در باب ارسال
شیخ صادر شده بود ابا نمود حضرت صاحبقران روز سه شنبه سیزدهم جمادی الاول اغرق را که نشسته ایلغار نمود
ابلغ

و با تمام لشکر از دجله بگو ببرد عبره گذشته شبگیر کردند در وقت سحر که آن روز بر گشتگان در خواب بودند بیخبر و غافل
حاکم کرد و نا گاه چون قضای نازل بایشان رسیدند و تمام ولایت و احشام ایشان عرضه غارت و تاراج
گشت و دو سه قلعه او را بگرفتند مال و چهارپای بسیار فتوح روزگار لشکر نصرت شعار شد و حاکم جزیره ملک
عزالدین در آن آشوب بدست یکی از لشکریان افتاد و چون او را نشناخت بشکنجه و عقوبت بسیار رسید چیزی از او بستد
و او را رها کرد و چون صرصر قهر صاحب دولت ناطق آن نواحی و دیار را بباد غارت و تاراج برداد حاکم جزیره هم جانی
بهزار مشقت بیرون آورده آواره شد صاحبقران گیتی ستان از آنجا نهضت نموده بسعادت و اقبال بازگشت
و در روز پنجشنبه شانزدهم از دجله گذشته فرمان داد که تمام غنایم و گوسفندان را بموصل برند و آنرا بجهل کشتی در مدت ده
شبانه روز از آب بگذرانیدند و از آب شب رانده باردوی همایون رسانیدند گفتار در توجه حضرت
صاحبقران بصوب ماردین نوبت ثانی چون شهریار عالمقدار عدالت شعار بهار ارتباط من عون و اقتدار
مبدع مکنی رجل و علا جنود قوای نامیه را تقویت داده بکار در آورد و سپاه زبرجد لوای گیاه روی زمین بغیر ورزی
فرو گرفته تمام دشت و صحرا سبزه زار و علف خوار گشت حضرت صاحبقران کامکار بعد از فتح جزیره و توابع و تسخیر
قلاع آن نواحی و مواضع عازم ماردین شد و فرمان فرموده سایه التفات بر ضبط لشکر انداخت و مجموع سپاه کار زار
سوار ساخت و در روز جمعه جمادی الآخر متوجه ماردین شد بیت ز کوس شهنشه بر آمد خروش . بسان چو دریا آمد
بجوش . شد از جوش بر لا د بوشان ستوه . همه دشت و صحرا دها مون و کوه . امیرزاده میرانشاه با لشکرهای خود
بر حسب فرموده بشیلای روان گشت و صحرانشینان آن ولایت که مصراع در بیابان و کوهها بودند همه را تاخت
و غارت کرد روز سه شنبه دوازدهم ماه مذکور صاحب قران کامکار با لشکر منصور ظاهر ماردین رسیده
شهر را مرکز دار در میان گرفتند و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و طناب در طناب کشیدند بیت سپاه اندر آمد چنان
چون سزد . همه بوم و بر خیمه بر خیمه زد . در روز دیگر که خسرو جهانگیر زبرجد سر بر گردون بعزم تسخیر این عالی حصار فیروزه
فام تیغ زرنگار را از نیام ظلام بر آورد صاحب قران گیتی ستان و شاهزادگان و امرای تومانات و هزارجات
و قشونات لشکرها آراسته متوجه حصار شهر شدند و از غریو کورکه و کوس و کره نای و خروش سورن و جوش پیلان
رزم آزمای گوش زمانه کر ساخته غلغله در انداختند شعر سواران بسوی رزم کردند رای . تو گفتی که عالم

برآمد ز جای و جهان گشت پر دار و گیر بزد ٭ شد از دو هم غبار خورشید زرد ٭ و پیش از همه لشکر قول سپر در روی کشیده
و نردبانها بر دیوار حصار نهادند و با تیغ سرافشان و گرز گران نبرد با نهار بر آمدند و سایر لشکر منصور شکاف از
جوانب و اطراف حمله آوردند به پیروزی دولت قاهره دشمن را براندند و شهر را مسخر گردانیدند و مخالفان
از بیم جان روی گریز بقلعه کوه نهادند و سپاه ثوابت شمار بهرام انتقام با شمشیرهای خون آشام در پی ایشان
کرده تا دروازه قلعه برآمدند و بسی از ایشان را بقتل آوردند و بسیاری از زنان و دختران ایشان در زیر دست
و پای هلاک شد و بعضی بخنگی بردند و غنایم بجد بدست عساکر فلک حمله شمار عدد افتاد و اسبان و قطارهای
اشتران و استران گرفتند و در پای قلعه کوه بجنگ مشغول شدند و آن حصاریست بغایت استوار بر سر کوهی
بلند واقع شده و یک راه بیش ندارد و از قلعه بمقدار یک تیر پرتاب آب بزیر می آید و جواهر اوصاف
انحصار در عقد اشعار بلاغت شعار شعرا بجنس این سر منظوم است و قلعه شبا موسوم سپاه گردون انتقام
آن روز تا بشام در پای حصار آتش پیکار افروخته بودند و خرمن حیات مخالفان سوخته و ایشان از بالای
قلعه سنگباران سیل بلا را پیش گیری میکردند و چون شب در آمد لشکر ظفر قرین در حوالی قلعه توقف نمودند
و روز دیگر که شهسوار خورشید بالای افق بر آمده جیش کواکب که در اطراف حصار نیلی سپهر التجا جسته بودند
همه را فرو ریخت عساکر گردون مآثر بلندی علامات بقلعه نهاده بیالا بر آمدند و جمعی را که در اندرون حصار
رفته بودند و پناه بکمرها برده همه را دستگیر کردند و فرود آوردند اهل قلعه چون قوت و شجاعت لشکر
منصور مشاهده کردند وهم و هراس بر ایشان غالب شد و تضرع و زاری زینهار خواستند صاحبقران
بهرام اقتدار با لشکر فیروزی آثار از پای قلعه معاودت نموده باردوی همایون فرود آمد و ایشان از قلعه نقود
بسیار و اسبان نامدار بیرون آورده پیشکش کردند و مال و خراج بگردن گرفته التزام وظایف خدمتکاری
را متقبل شدند و از اتفاقات حسنه که در این ولا اهالی ماردین را یاوری نمود آن بود که چون شب یکشنبه
و مبشر صبح دم بشارت قدوم نیر اعظم در اغوار و انجاد عالم انداخت صباح جمعه از جانب سلطانیه
از پیش سرای ملک خانم ایلچی رسید و بشارت رسانید که حق سبحانه و تعالی شاهزاده جهانیان امیرزاده
شاهرخ را فرزندی کرامت فرموده و نهال اقبال در جویبار سلطنت کلی تازه بر آورده بیت طالع شده

نیکو

نیکو میمون چو مشتری ٭ منتظم شد سلک ملک دین بر آن گوهری **ذکر ولادت امیرزاده الغ بیگ** در
روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه مطابق فروردین ماه جلالی موافق ایت ییل در
قلعه سلطانیه شعر به سلطان گیتی ستان شاهرخ ٭ خدا داد شاهزاده فرخ ٭ که اوج سروری یافت تاب
از آن ماه چون شرق از آفتاب ٭ فروغ سعادات و انوار جاه ٭ درخشان ز رویش چو خورشید و ماه ٭
تو گفتی یکی کوکب از اوج ماه ٭ برآمد با قبال بر تخت گاه ٭ ماهران صناعت تنجیم در تحقیق وقت ولادت
و استخراج جزء طالع و تحریر مراکز شاربوت و تعیین مواضع کواکب و سهام شرایط احتیاط مرعی داشته دقایق
احتمال بجای آورده زایچه طالع همایونش بقلم دولت بر بیاض سعادت کشیدند ف اسد طالع و جای
آفتاب ٭ از آن گشت در سلطنت کامیاب ٭ شرف یافته آفتاب از حمل ٭ کز ابتدا ز علم سوی عمل ٭ و
چون این بشارت مسرت افزا بسمع مبارک صاحبقران گیتی گشا رسید مواد بهجت و سرورش تضاعف پذیرفت
و از غایت خرمی و شادمانی نایره خشم و غضب آن حضرت بکلی فرو نشست و شکرانه این عطیه جرایم
اهالی ماردین و آن حوالی را بقلم عفو و اغماض کشید و از سر انتقام ایشان گذشته مال را که قبول کرده
بودند بخشید و آن ولایت را بسلطان صالح برادر سلطان عیسی ارزانی داشت و یرلیغ آل تمغا کرامت
فرمود بیت بخواهنده کان گر کسی زر دهد ٭ بجای زر او شهر و کشور دهد ٭ در روز شنبه کورکه کوچ زده بمبارکی
و طالع سعد نهضت نمود و رایات بخش کرده متوجه طرف بصری شد و امیرزاده محمد سلطان با لشکر خود براه میدان
روان گشت و حضرت صاحبقران از راه سور و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب همایون بود و امیرزاده میرانشاه
با لشکر خود از راه جوبق و امرای تومان تمور جل خود بهمین سبیل هر کس از راهی بازگشتند و چون حضرت صاحبقران
از راه سور بکنار شط رسید امیرزاده میرانشاه بجهة ضبط آن نواحی بالای آب دجله بایلغار روانه گردانید
و نفس مبارک از آب گذشته بعلف زاری در غایت نزاهت نزول فرمود و سه روز در آنجا توقف
نموده در خاطر خجسته بود که عنان عزیمت بجانب آق تاق معطوف دارد که ناگاه از پیش امیرزاده محمد سلطان
و امیرزاده میرانشاه خبر آمد که مردم حصار قراچه قیا که عبارت از شهر آمد است که بجهت استظهار یافته
بحصانت حصار مغرور گشته سرکشی میکنند و بقدم عصیان پیش نهادند **ذکر توجه رایت کشورگشای**

گیتی ستان بصوب آمد و فتح آن چون حضرت صاحبقران بر مخالفت اهالی آمد اطلاع یافت در حال
امیر جهانشاه را بایلغار فرستاد و در روز سه شنبه بیست و سوم جمادی الآخر قرین نصرت و ظفر با تمام لشکر متوجه شده
و شب در میان کرده آنجا رسید و مجموع لشکر از دجله که آبش در آن محل بغایت سنگست عبور نموده کورکه و نقاره فرو
کوفتند و سوران انداختند و حصار را در میان گرفته فرود آمدند و آن حصار در استحکام و استواری بمرتبه ایست که کس مثل
آن در عالم ندیده و نشنیده چه باره ایست بغایت بلند از سنگهای تراشیده برآورده و گچ استوار کرده و عرض
دیوارش تخمیناً ... است که بر بالای آن دو سوار پهلوی یکدیگر توانند راند و بر سر باره هم از اطراف بیرون هم
از طرف اندرون دیوار سنگ برآورده و کنگره ساخته چنانچه مجموع آن بارو دو طبقه است تا هنگام بارندگی
و وقت شدت سرما و گرما مردم در طبقه زیرین توانند بود و برجهای عالی ترتیب کرده‌اند و میان هر دو برج
ده پانزده گز باشد و در اندرون حصار دو چشمه آب شیرین جاریست الی باغهای معتبرست و این اوصاف
از دیده بخت افتاده نه از مجرد سماع و گر نه بنیاد بنای آن حصار چهار هزار و سیصد سال که گذشته و در هیچ عصر از اعصار
دست قدرت و قوت هیچ ذو شوکت صاحب اقتدار بفتح و تسخیر آن نرسیده مگر آنکه در ابتدای اسلام خالد بن ولید
رضی الله عنه با فوجی از لشکر اسلام بعد از آنکه مدتی بمحاصره آن مشغول بوده از راهی که آب از شهر بیرون می‌آمد
پنهانی در آمده‌اند و آنرا فتح کرده، القصه چون سپاه امن آن حصار مخیم نزول عساکر گردون مآثر گشت روز دیگر
صاحبقران ممالک ستان بسعادت و اقبال سوار شده لشکر را بتسخیر شهر تحریص فرمود و ایشان جنگ را آماده گشته
با چپرها و تورها و نردبانها پیش رفتند و از اطراف و جوانب بر اهل حصار تیرباران کردند و ایشان هر چند از بالا
بر سر آن دلاوران سنگ و آتش می‌ریختند چون کوه از جای خود نجنبیدند و عثمان بهادر پیش رفت و یک برج را از
نقب زده راه ساخت و سید خواجه خلیل بیار کرده برج دیگر را نقب آورد و همچنین ارغونشاه برجی را نقب زده
پیش از همه در آمد و بالای برج بر آمد و داد مردی و مردانگی داده دیگر امرای تومان کوششهای دلاورانه نموده
هر یک بنوعی بالای حصار بر آمدند و چنان حصاری منیع که در مدت سه چهار هزار سال هیچ آفریده بقوت و غلبه
و فتح نکرده بود از نیروی دولت روز افزون بدو سه روز مسخر گشت بیت امثال این غرایب از انجم
غریب تر بسیار کرد دولت آن شاه دادگر، و لشکریان یکبار در حصار در آمده شهر را غارت کردند

و نقاره‌ها آتش زدند و سپاهیان آنجا تمام در نقبها رفته ناپیدا شدند و کس ایشانرا نیافت و باقیان با تبرها
و تیشها بر بالای بارو بر آمدند و بویران کردن مشغول شدند و چون بنا از غایت استحکام بمرتبه بود که بسی بسیار اندکی
از آن کنده میشد و خراب کردن آن از روزگاری میبایست باره از سرهای باروی آن می‌انداختند و روز سه شنبه آنجا
کوچ کردند و روان شدند و روز جمعه بیست جمادی الاول یکی از طایفه او زنگ بپایه سریر اعلی حاضر شده بعرض
همایون رسانید که کهتی صوفی یاغی شده میخواهد که در شب بگریزد و در حال فرمان شد که او را گرفته حاضر کردا
نیدند و چون تفحص کرده شد اقرار کرد و معترف آمد و جمعی مردم که با او متفق شده بودند بازنمود و حال آنکه
حضرت صاحبقران کرات امثال این حرکات ناپسندیده از او مشاهده کرده بود و از مکارم اخلاق ملکانه عفو
فرموده و پیوسته درباره او عواطف و مراحم پادشاهانه ارزانی داشته او را امان داده بود و در آن تاریخ
بعد از نسل خانان از او بزرگتر امیری نبود و با این همه از سرشت بد مرتکب چنین حرکات ناپسندیده میشد
بیت ز هر کس پشیمان تر او را شناس، که نیکی کند با کس ناسپاس، بنابراین حضرت صاحبقران به بند او
و پسرش امر فرمود و جماعتی را که با او متفق شده بودند بیاساق رسانیدند گفتار در مراجعت رایات
آفتاب اشراق بجانب آلاطاق رایت نصرت شعار محفوف بعون و تایید پروردگار متوجه آن نواحی
شد و در حلکه جهوران و نواحی آن از قلاع و ولایات مجموع حکام و کوتوالان و تیغداران کمر خدمتکاری
بسته بدرگاه عالم پناه شتافتند و بسعادت بساطبوس استسعاد یافته مال و خراج قبول کردند و پیشکشها آوردند
و چون حضرت صاحبقران از بیابان فارقین و مایبان اشکا عبور فرموده راهها تعیین فرموده بود و امرای تومان را
مجموع چنان مقرر کرد و امیرزاده محمد سلطان با امرای جوانغار از راه حاجور روان شد و رایت ظفر نگار
از راه بیواس متوجه صحرای موش گشت و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب همایون بود و در آن طریق عقبهای
بلند بغایت مرتفع و با آنکه بهار بود از بسیاری برف بسی چهارپای از اشتر و غیر آن در آن راه تلف شد
و در روز شنبه پانزدهم رجب از عقبه‌های دشوار و راههای سخت عبور نموده در صحرای موش نزول فرمود و
امیرزاده میرانشاه با امرای برانغار از راه تفلیس گذشته باردوی کیهان پوی ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان
نیز با لشکر جوانغار در آن محل رسید و حکام آن نواحی مجموع مطیع و منقاد گشته و حاکم تفلیس حاجی شرف که در تمام

بلاد گرد شان به تنگی در استی او کسی نبود ونبت با بندگان درگاه عالم پناه پیوسته در مقام عبودیت لاسیما که
بودی باحراز سعادت بساط بوس مبادرت نمود و اسبان نامدار پیشکش کرد بیت پی اسب بازین و
برگستوان • بلند و قوی نغز و سخت استخوان • سبق برده از آهوان در شتاب • بگرمی چو آتش بنرمی چو آب
بصحرا ز مرغان سبک خیزتر • بدریا در از نهنگان تیزتر • وازآن جمله یک اسب کمیت بود که بالمجموع تازیان
نامی که حکام سرداران از اطراف آورده بودند در صحرا موش دوانیدند وازجمله درربود وهیچ بار پای
بگرد او نرسید حضرت صاحبقران اورا ملحوظ نظر عنایت وتربیت گردانیده بنوازش فرمود مملکت اورا
با دیگر ضمایم بادارزانی داشت ویرلیغ داد وخلعت طلادوز وکمر شمشیر زرین بلند پایه وسرافراز ساخت
ودمش صوفی را باو سپرد که اورا درقلعه محبوس دارد ودر ابهار انقضاض فرموده فرمان داد که بنویسند گفتار

در فرستادن حضرت صاحبقران لشکرها را باطراف وجوانب وتسخیر قلاع وبلاد ودفع اهل شر وفساد

رای ممالک آرای صاحبقران ممالک ستان محمد درویش برلاس را با فوجی بمحاصره قلعه النجق فرستاد وفراتوبیف
واحشام ترکمانان از آوازه وصول عساکر گردون مآثر ودیگر پناه ده بودند ورفته حضرت صاحبقران با شاهزادگان
وامرا ونوئینان قورلتای کرده مشورت فرمود ورای بر آن قرار گرفت که در عقب ایشان بروند وبرهان اغلن را
سرپاه کرده ایناج اغلن وجهانشاه بهادر را با دیگر امرا همراه او کرده از صحرا موش بایلغار روانه ساخت
وفرمود که از پی دشمنان تا هرجا که باشد بروند ودر دفع شر وفساد ایشان کوشش نمایند ونفس مبارک درآن حلکا
چند روز توقف فرمود وبجهه قلع وقمع آنانی که بدرگاه عالم پناه نیامده بودند امیرزاده میرانشاه را نامزد فرستاد
تا هرکه بقدم اطاعت وانقیاد پیش آید اورا امان بخشد وآنرا که سرکشی ورزد بدست انتقام از پای درآورد
ولایت واحشام اورا غارت کند وبقلعه النجق بمحاصره مشغول شود وتواجیان را فرمان داد که بروند واز تمام
ممالک لشکر جمع کرده بپایه سریر اعلی آورند ورایات نصرت شعار نهضت نموده بسعادت واقبال بجانب
الهتاق بازگشت وحضرات عالیات سرای ملک خانم وتومان آغا وسایر آغایان که درسلطانیه مانده بودند
در زمستان آنجا گذرانیده در فصل بهار که موعد تلاقی گل وبلبل وموسم مواصلت سمن وسنبل است از آنجا کوچ کرده
متوجه پایه سریر اعلی گشتند واز تبریز گذشته بیامدند حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را در سه شنبه بیست وهفتم

رجب

رجب باستقبال ایشان فرستاد وشاهزاده جوانبخت چهار شبانه روز راه کرده درمیان مرند وخوی بایشان رسید
بیت دولت دیدار میسر شده • دیده اقبال منور شده • وچون نواحی اخلاط مخیم نزول حضرت صاحبقران گشت
خاقان عالم عادل چون که از هواخواهان دیرینه آن حضرت بود بپایه سریر خاقان خلافت مصیر آمد وپیشکشهای
لایق کشید وچون خدمات او از سر اخلاص بود درحضرت اعلی عز قبول یافت وعاطفت پادشاهانه شامل حال
او گشته اخلاط وایل آنجا را باو سیورغال فرموده یرلیغ داد ودر روز سه شنبه دوم شعبان در آن صحرا شکار انداخت
ودر روز چهارشنبه جرگه بهم آمده بیت جهان جای بی جبه چو غرنده شیر • جهنده هژبر شکاری بزیر • بآن صید که چون
گذر کرد شاه • معبر شد از گرد او صیدگاه • شکار افکنان ظفر هم قرین • ز جرنده خالی شد آن سرزمین •
ادیم گوزنان سرین تا ببر • زپیکان زرین شده کان زر • کمان خشته کین ساخته • شکاری بهر تیر انداخته
صید بسیار از آهو سفید وغوچ ومیش کوهی وگوزن وغیر آن چند صید شد وچون مدت یازده ماه بود که شاهزادگان
با اغرق مبارک در سلطانیه مانده بودند استیلای شدت شوق سلسله عطوفت حضرت صاحبقران تحریک فرموده
اغرق گذاشته ایلغار فرمود وروی توجه بسوی ملاقات ایشان آورد واز الش گرد که منشب در اوج کلیسیا
الهتاق استراحت نموده صباح جمعه جمعیت آثار سعادت شعار که عید احباء احرار است چشم امیدواران
بجمع شمل اقبال واتفاق دولت روشن گشت امیرزاده پیر محمد جهانگیر وآغایان نثارها کردند وهمگنان را
منال آمال وامانی از میامن وصول بحضرت صاحبقرانی بارها ورواشار عجب وشادمانی آراسته دربیوند گشت وقتی
دور نگی روزگار غدار بیت که لطف گلشن عیش بی نوک خار • از ذکر واقعه جگر سوز محنت اندوز امیرزاده عمر شیخ جراحت
آن مصیبت تازه گشت وشاهزادگان وخواتین ونوئینان مراسم تعزیت بجای آوردند ووظایف دعا بادا
رسانیدند بیت گرفر درفت اختری از آسمان سلطنت • آفتاب اوج شاهی جاودان پاینده باد •
در گلی از شاخسار ملک بر خاک اوفتاد • گلبن اقبال سلطان جهان پاینده باد • صاحبقران خلافت پناه
زبان استرجاع را باعاده انا لله برگشاد وچهره وقار پادشاهانه بگلگونه صبر جمیل برافروخت ورای ممالک
آرای سایه التفات بر استقلال جهانبانی انداخته تمور خواجه آقبوغا را با فوجی از لشکر به محمد درویش برلاس
بمحاصره قلعه النجق فرستاد ودر روز دوشنبه بمبارکی وطالع فرخنده کوچ کرده متوجه قلعه آوینیق شد وچون بآنجا

رسید اهالی قلعه اطاعت و انقیاد نموده هرچه داشتند از نقود و چهارپایان و اقمشه و غلات بیرون فرستادند و بتضرع
و زاری امان خواستند مرحمت حضرت صاحبقران ایشانرا معاف داشته از آنجا مراجعت نمود و شب در میان
کروه باوج کلیسا نزول فرمودند در این اثنا از شهر ارزنجان که سرحد روم است طهرتن بدرگاه عالم پناه آمده تقبیل
قوایم سریر خلافت بلندپایه و سرافراز گشته بخدمات پسندیده قیام نمود و از افزوده پیشکشها لایق کشیده و عاطفت
پادشاهانه او را بانواع نوازش و تربیت خاص اختصاص بخشید **گفتار در فتح قلعه اونیک** چون مصر پسر قرا محمد که حاکم
اونیک بود تا غایت بدرگاه عالم پناه نیامده باقامت مراسم بندگی و خدمتکاری قیام ننموده داعیه تسخیر آنجا
از خاطر همایون حضرت صاحبقرانی برزد و امیرزاده محمد سلطان را با لشکری بجانب اونیک روانه گردانیدند و
بنفس مبارک روز سه شنبه شانزدهم شعبان کوچ کرده در علف زار جلکای اشش کرد نزول فرمود و از آنجا
نهضت نموده بتعجیل براند و از کوهستان گذشته روز پنجشنبه هجدهم [illegible] از امیرزاده محمد سلطان با اونیک رسید
و از غرو کورکه و خروش بوق زلزله در جهان افکنده تسخیر حصار را [illegible] از اطراف و جوانب
حصار جنگ انداخته به پیروزی دولت قاهره حصار زیرین را مسخر گردانیدند و با زمین برابر ساختند و مصر
با اتباعش گریخته ببالای قلعه کوه برآمدند و آن قلعه کوهیست بغایت بلند و [illegible] و هر جا که احتمال آن داشت
که پیادگان کوه رو توانند رفت آنجا را بگچ و سنگ استوار کرده بودند و یکطرف آنرا بارو کشیده و
دروازه مستحکم گردانیده و ترکمانان در آن بالا جنگ و قتال را آماده گشته امرا و تومان و بهادران لشکر
کفورستان پیاده شده چپرها گرفته و بنزدیک دروازه بپای کمر برآمدند و جنگ در پیوستند **شعر**
پیاده روان شد بکردار پیل ٭ سوی مصر مانند دریای نیل ٭ سپه چون بقلعه رسیدند تنگ
برآمد زهر جانبی کرنای جنگ ٭ فتوحی زهر گوشه بکاشتند ٭ عراده زهر سو برافراشتند
که هر کس که جنبد فرا از فصیل ٭ بناوک زنندش که گردد قتیل ٭ فراز کمر با سپاهان پلنگ
سپاه انجمن شد باآئین جنگ ٭ چو مژکان خوبان دو صف برنهاز ٭ یکی در نشیب و یکی در فراز
و جمعه نوزدهم ماه مصر پسر [illegible] و نایب خود را با پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و عرضه داشت که بنده مطیع
آنحضرتم و مرا قوت مقاومت با بندگان درگاه نیست و زهره بیرون آمدن هم ندارم اگر آنحضرت این

بنده را

بنده را بجان امان بخشد از سر امن و اطمینان بوظایف خدمتکاری قیام نمایم حضرت صاحبقران ایشانرا
بنواخته خلعت دیگر داده فرمود که از سر جریمه او درگذشتیم باید که هیچ اندیشه بخود راه ندهد و بی توقف بیرون
آید و چون ایشان بازگشته و بقلعه درآمده این سخن باو رسانیدند توفیقش یاری ننمود و آن سخن که خیر و صلاح
او در آن بود بسمع قبول راه نداد و جنگ آغاز نهاده به تیر انداختن مشغول شدند روز دیگر امیر طهرتن پیش
مصر را از روی نکوخواهی نصیحت کرد که این چه سودای فاسدست که ترا بر مخالفت میدارد با حضرتی که سلاطین
هفت اقلیم از مقاومت او سپر انداخته اند معارضه کردن نه طریق عقلست ترا ازین ورطه جز بوسیله عجز
و مسکنت غلامی ممکن نیست **ق** شاهی که شاهان روی زمین ٭ سپردند شاهی و تاج و نگین
چو رستم دو صد برده در بار اوست ٭ کمر بسته و رجان هوادار اوست ٭ فریدون و جمشید و خاقان چین
بدرگاه او بنده کمترین ٭ نباشد ترا مصلحت داوری ٭ همان به که رو سوی عجز آوری
به پیشی قلعه مسازید جنگ ٭ که در جنگ ترکان چو مومست سنگ ٭ چه حد تو باشد بدین کارزار
چنین کار را خوار مایه مدار ٭ همان به که از قلعه آیی برون ٭ سر کرده ناکشته در پای خون
در این گفتن ایزد گواه منست ٭ که سوی صلاح تو رای منست ٭ مصر چون این سخن استماع نمود خوف
و هراسش زیادت شد و باز پسر را با اسکلمش که از خویشان نزدیک او بود و از سرداران ولادر آن دیار
با ایشان نامدار بیرون فرستاد و بتضرع و زاری همان التماس که اول کرده بود درخواست نمود حضرت
صاحبقران سپهر اقتدار روانست که او خاطر بیرون آمدن ندارد و فی الحال حبس پسر او اسکلمش و کسانی که با او
بودند فرمان داد و روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور امیرزاده محمد سلطان با لشکری که ملازم او بودند بمعسکر
همایون پیوست و شب هنگام که لشکر منصور پای کمر نشسته بجنگ مشغول شدند تا روز کوششهای
مردانه نمودند در اثنای جنگ از قلعه تیری انداختند چیزی بر آن بسته چون بپایه سریر اعلی رسانیدند
در مضمون اطلاع نمود حاصلش آن بود که اسکلمش که بیرون آمده از خویشان نزدیک مصر است و بهادر
و سردار این قلعه اوست اگر او را بند کنند پشت استظهار اینها بشکند **شعر** فلک گوئی از بهر آن داده بود
که بندی ازیش بگشاده بود ٭ شهی را که دل گشت چون آفتاب ٭ بود حکم رایش سراسر صواب

و حضرت صاحبقران روز دوشنبه پسر مصر را طلب فرمود و او در شش سالگی بود و چون بپایه سریر اعلی آمد
روی نیاز بر زمین نهاده پای بندگی حضرت را بوسه داد و زانو زده بلفظ فصیح خون پدر درخواست کرد
و عرضه داشت که اگر بندگی حضرت خون او در گذرند من بروم و او را بگویم تا باکفن و شمشیر بدرگاه آید و
از جمله غلامان این حضرت باشد صاحبقران کامکار فرمود که خون پدرت را بتو بخشیدم بشرط آنکه بیاید و برحال
این کودک ترحم نماید و خلعت فرزندان خود در او پوشانید و حمایل زرین در گردن او آویخت و استمالت
نامه بقلم عاطفت نگاشته باو داد و پیش پدر فرستاد و چون او را باین طریق بقلعه درآوردند اهالی آنجا
در خروش آمده زبان بدعا و ثنا برگشادند و جماعتی از بندگان حضرت را که با آن کودک رفته بودند
استقبال نمودند و ایشانرا بالبسی خلعت و زر داده بعظیمی هرچه تمامتر بازگردانیدند لیکن مصر را خوف و رعب
غالب شده بود که سراسیمه مانده راه بصلاح خود نمی برد و آن مایه قوت نفس که بیرون آید خود را از آن
مهلکه برهاند نداشت و چون باز در آمدن تعلل کرد صاحبقران امر فرمود که امرای تومان هر کس بیبه خود
ایستاده منجنیقها ترتیب کردند و سایر اسباب جنگ حصار از عراده و رعد و تیر چرخ آماده داشته کورکه
و نقاره کوفتند و برغو کشیده بجنگ مشغول شدند **شعر** برآمد خروشیدن کارزار ٭ سپاه اندر آمد
بگرد حصار ٭ ز بس ناوک و سنگ شد پرنهیب ٭ نشیب از فراز و فراز از نشیب ٭ عساکر گردون
مآثر بزخم سنگ منجنیق بسیاری از آن خانها که در آن بالا ساخته بودند خراب کردند و در این اثنا مادر مصر
از قلعه فرود آمده و بسعادت بساطبوس فایز گشته زبان بتضرع شفاعت فرزند برگشاد و از سر عجز عرضه داشت
که او را چه حد مقاومت باشد کار بحجت آن باشد این اضطراب از غایت خوف میکند و الحق از هیبت شکوه
این درگاه شیر شرزه را جگر آب میشود اگر او بترسد عجب نباشد **شعر** چه کند به پای پیلان [illegible]
در روز دیگر حضرت صاحبقران او را نوازش فرموده خلعت فاخر پوشانید و فرمود که اگر پسرت امان جان
و سلامت خان و مان میطلبد بگو تا زود بیاید و حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و دیگر
خواتین او را خلعتها داده روانه گردانیدند و چون بقلعه درآمد صورت حال باز راند و [illegible] پشت
برگردید و یاری ننمود و سعادت روی برتافته بود دستگیری نکرد که از سر عناد برخواسته بپای اذعان

انقیاد

انقیاد بدرگاه عالم پناه نشتافت و از آن مضیق خلاص نیافت همچنان در مقام یاغیگری بایستاد و برلیغ لازم الاتباع نفاذ
پیوست که در مقابل حصار ملجور بسازند **شعر** چنین داد فرمان شه نامور ٭ که هر کس که بود از سپه سربسر
سه روزه ره از هر طرف تاختند ٭ درختی که پیدا شد انداختند **بیت** در اطراف قلعه به پیروزی بخت
گران تا گران شد فکنده درخت ٭ امیری که در بزم بودی چو سام ٭ علی قلندر و عثمان عباس نام
شش کشت تا بر سر آن سپاه ٭ شاد از که شام تا صبحگاه ٭ و بجد هرچه تمامتر آن چوبها را بر هم می نهادند
و لشکریان میان آنرا از سنگ و گل پر میکردند و بر میاوردند تا ملجور تمام شده از حصار ایشان بلندتر آمد چنانچه بر قلعه زور یافتند
شعر چو برکوب شد ملجور با حصار ٭ بگردون برآمد دم کارزار ٭ گروه سپه بر سر ملجور ٭ چو دریای
جوشان درآمد بشور ٭ و از بالای ملجور که باکاخ ناهید و قصر هور برابر ساخته بودند و از آن منجنیقها که از اطراف
و جوانب حصار برافراشته چندان سنگ بر هوای آن قلعه پران گشت **شعر** که گفتی سپهر بلند اقتدار
کند اهل آن قلعه را سنگسار ٭ بگر آسمان سنگ بارد همی ٭ جهانی بر ایشان سرآرد همی
کسی را که با شاه دل خیره است ٭ اگر بر سرش سنگ بارد رواست ٭ و چون از ماه رمضان پانزده روز بگذشت
کار دشمنان بغایت اضطرار انجامید و از بی آبی آتش در نهاد ایشان فتاد و تمام رعایا را باین واسطه از قلعه بیرون
کردند و مصر و متعلقانش با جمعی سپاهیان همچنان بخیرگی جلادتی می نمودند و از بیم جان دست و پا میزدند لشکر منصور
بسنگ منجنیق خانهای ایشانرا ویران ساختند و خرگاها بر سر ایشان کوفتند در این حال مصر مضطرب و سراسیمه گشت
بازنایب خود را بیرون فرستاد التجا با میرزاده محمد سلطان آورد و تضرع و زاری بسیار نمود شاهزاده جوان بخت
فرستاده او را پیش حضرت صاحبقران برد و سراسیمگی مصر را عرضه داشت آنحضرت فرمود که اگر بیاید در امان باشد
و فرمان داد که فرستاده را خلعت پوشانیده بازگردانیدند و چون بمصر رسید و پیغام بگذارد دهشت و حیرت
او زیاده از آن بود که بآن سخن تسکین یابد بجان دمنع که بود بر قرار اصرار نمود و بکوشش بیهوده دست و پای میزد
گروهی از نیازران سپاه ظفر پناه بکمرها در راههای باریک رفته بودند و چون شب شد خواجه شاهین با هفت
کس چند از دلیران بپای حصار بکمری بلند برآمد **شعر** چو بگرفت طوطی زر به بر ٭ ز نیلی قفس آشیانی دگر
با هفت کس خواجه شاهین بجنگ ٭ برآورد بر و بیازید چنگ ٭ در آن شام مانند پر زاغ

که کس را نبد روشنی شمع و چراغ • برآمد ببالای کوه بلند • ببروزی اقبال شه بی گزند • و در آن بالا جهت اعلام لشکر منصور آتش برافروخت امیرا فوشاه با فتاحی و امان شاه خیرانی چون آن حال مشاهده کردند با چند بهادر دیگر بالا رفتند و دیگری از یک رسیدند و مخالفان از وصول ایشان آگاه شده بجنگ مشغول گشتند شعر شب تیره بود و کمین گاه تنگ • دلیران سوی جنگ بازیده چنگ • درخشیدن تیغ افراشته • چراغی بره اجل داشته • برون جسته تیر از کمین کمان • شده رهبر مرگ را سوی جان • و در آن جنگ امان شاه زخم دار شد و از آنجا بازگردید و امیرا فوشاه و بهادران که با ایشان همراه بودند و ذکر هر یک بتفصیل تطویلی دارد و پیش رفته بکری برآمدند که سمک آن مقدار سعه که زمین بود بپای دیواری رسیدند بر خم کلنک و تیشه سنگ را سوراخ کرده زیر بار و مجوف ساخته و بر سر چوبها بازداشته در آن حال زرکران مصر چون سیل بلا از خود محیط یا فتند از مضراع حل کرده روی برگردانیده و از بالای کوه خود را بینداختند و خلایق که در اندرون حصار بودند بجمع فریاد برآوردند و سار و سلاح جنگ از تن کشیده و انداخته راه بیرون آمدن طلبیدند مصر از این حال حاجت عاجز و مضطرب گردید و روز آدینه که روز عید بود دیگر بار مادر و پسر را بیرون فرستاد و ایشان پایه سریر اعلی نشافته مادرش برخاک افتاد و روی تضرع بر زمین مالیده بآب دیده و سوز سینه خون پسر را درخواست کرد عاطفت پادشاهانه بزاری آن بیچاره ترحم نموده فرمود که او را بخشیدم و از خون او درگذشتم اما اگر حیات خود بخواهد همین لحظه بیرون آید و اگر تقصیر نماید تا بیند آنکه قلعه را تسخیر خواهم کرد و خون خلایق بگردن او خواهد بود مادر مصر متحیر و اندیشناک بازگشته بقلعه درآمد و آنچه شنیده بود با پسر باز راند مصر آن روز دیگر بیرون نیامد و بقیه زرکران که مانده بودند خود را از قلعه انداختن گرفتند مصر چون حال بر آن منوال دید بر حسب ضرورت کفن در گردن انداخته و شمشیر بر دست گرفته روز شنبه دوم عید فرود آمد و التجا با میرزاده محمد سلطان برد و روی عجز بر خاک نهاده زاری ها کرد که خون مرا از حضرت صاحبقرانی درخواست کن که تا جان در تن و رگ در بدن باشد کمر غلامی بر میان جان بسته از زمره بندگان کمترین باشم و مدت العمر مراسم فدکاری و جان سپاری قیام نمایم شاهزاده او را استمالت نموده و دل خوشی داد و بدرگاه عالم پناه آورده و سخنان او در معرض رسانیده خون او را درخواست

حضرت

حضرت صاحبقرانی آن شفاعت بقبول تلقی فرموده رقم عفو بر جریده عصیان مصر کشید او را با شاهزاده بخشید شعر نشفیعی گرامی مدد کار بود • که عفوش گرچه بسیار بود • تمام اسلحه و ادوات حرب که در آن قلعه بود فرود آوردند و فرمان داد جبال الاداغان بغداد بوست که مصر و سلطان عیسی حاکم ماردین مرد و در سلطانیه برند و مصر را از آنجا بسمرقند فرستند رجب فرموده بتقدیم رسانیدند و از لطف خسروانه بهادران و مبارزان لشکر که آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند همه را نوازش فرمود و خلعت ها کلاه ارزانی داشت گفتار در مراجعت رایت نصرت شعار حضرت صاحبقرانی از آلانک حضرت صاحبقرانی قلعه آلانک را با میر آتلمش سپرده و جمعی از لشکریان را پیش او بنوبت بازداشت و پنج روز در آن جشن کرده بعشرت و کامرانی بگذرانید و در پنجشنبه هفتم شوال بسعادت و اقبال از آنجا نهضت فرموده روان شد و روز آدینه هشتم شعر جهان خرو اشرف جم نگین • وزیر ملک را بسیف الدین رنوی سمرقند شادان رسید • بسی چنگهای لالی کشید • شه از زوی خبرهای توران زمین • بپرسید با ناز و اندیشه چنین گفت کاندر همه ملک شاه • نیارد کسی سر کردن نگاه • چو چرخ ار کند کس بسر طشت زر • که یارد در آن تیز کردن نظر • چه از قرا خواجه زان تو نشان یافت • خبر زین ممالک شنانی جو یافت • حکایت بدستور بگفت شاه • چنین تا سوی منزلی کرد راه • یکی مرغزاری چو باغ بهشت • که رضوان ترکیبش در آن لاله کشت • گل هفت رنگ اندران مرغزار • علف خوار اسبان جای قرار • فرود آمد آنجا باقبال شاه • سپاهش گرفته بکرد و زراه • و در آن علفخوار چند روزی توقف فرموده و روز دوشنبه هجدهم در آن بر وضع طوی اعظم فرمود کردن شعر در آن مرغزار چو خلد برین • بفرمود شاه زمان و زمین • که شاهانه بزمی برافراشتند • بشاشت فزودند و غم کاستند • بگردون رسید سر بارگاه • ز فرشها آراسته بزمگاه • بپرسوا ایران و گردن کشان • با آیین خدمت کمر بر میان • جهان در جهان شیره بود و شراب • خورشهای الوان برون از حساب • نوا هفتی و آواز رود جالم فکنده صدای سرود • که چشم زمانه زمانی مباد • ز دور زمانش زیانی مباد • جهان باد یکسر بفرمان او • خداوند عالم نگهبان او • و در این اثنا امیر طرتی را در امور ملکی نصیحت های پادشاهانه فرموده با نواع نوازش و انعام اختصاص بخشید و ولایت از بخارا آن نواحی را باو ارزانی

حال امیر مضراب

داشت و بر ییلاق الاتاغ کامت فرموده بکلات و کمر مرصع سرافراز گردانیده روانه ساخت و امیر زیرک جاکو با فوجی از سپاه ظفر پناه پیش از این برحسب فرمان بدر قلعه آبدین رفته بود و در محاصره آن حصار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید و امیر بایزید که حاکم آن قلعه بود چون عجز خویش و جلادت لشکر منصور مشاهده نمود و یقین دانست که قلعه را بقهر و غلبه خواهند گرفت امان طلبید و عهد کرد که اگر لشکر از پای حصار برخیزد من بیرون آیم امیر زیرک ملتمس او را مبذول داشت و از پای حصار بازگشته نزول کرد و بایزید در شب از قلعه بیرون آمد ولی الحال امیر زیرک را خبر یافته بلشکر کرده بدرگاه عالم پناه شتافت و بعاطفت پادشاهانه و بلطف بی عیوب استسعاد یافته شعر کسی کز امان پایه آورد پیش • که از زخم رستم بدش پای خویش • عاطفت پادشاهانه او را بصنوف نوازش و تربیت مخصوص گردانید و آن قلعه و ولایت را با او بخشید و لشکر باز طلبید شعر نهش ز تربیت کرد و داد اش نشان • که در قلعه هم او بود کوتوال • یکی خلعتش داد و زرین کمر • سوی قلعه کردش روان تا جور • بنزد یک مضراب پیغام کرده • که آرد سپاه و گذارد نبرد گفتار در لشکر فرستادن حضرت صاحبقران بغزوه گرجستان رفعت منزلت مجاهدان و علو شان غازیان بنص کتاب و سنت نبوی محقق و مقرر گشته که در بیان آن احتیاج بکلفت حجت و برهان نیست ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص لاجرم صاحبقران گیتی ستان از پیوسته احراز فضیلت غزو جهاد پیش نهاد همت عالی نهمت بودی و در این وقت نیت غزا بر آن اقلیم امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و عثمان بهادر را با لشکری گران بجانب گرجستان بسوی قبقاز فرستاد و موکب همایون از راه جنگلستان آهنگ تاق عازم حرب گرجستان شد شعر ظفر بر یمین نصرتش بر یسار • فلاورزه لطف پروردگار • علما او عرش فرسا همه • الیناهم انا فتحنا همه • ز سم ستوران شیران یکمین • چو سیماب در لرزه آمد زمین • تو گفتی همانست لشکر که نگشت از ایشان جدا یک نفر • و چون عساکر گردون مآثر فوج فوج روان شدند فرمان قضا جریان نفاذ پیوست و جماعتی که در حوالی آن باغ بودند همه بغارت رسیدند و حضرت صاحبقران در آن شکارگاه اختیار

شعره

چنین داد فرمان شه کامکار • که هر شکار از یمین و یسار • همه گرد ما ان صحرا نورد برانند

برانند صید و برآرند گرد • شه از پیش آراست قلب سپاه • به راشد از دور رخ سوی شاه
چو با دسپد کوه در رسید • غراب شب از بیم او بر پرید • بهم بسته شد جرگه بر کار ساز
چو نقطه همه صیدها در میان • چو آمد بر جرگه با یکدیگر • در و دشت پر صید شد سر بسر
ز کثرت بپوشید روی زمین • گوزن سیه چشم عنبر سرین • ز آهوی مشکین دم تیز دو
فرو بسته شد راه بر راه رو • سواران چابک در آن پهن دشت • فکندند هر یک ده و هفت و هشت
ز خون گوزن و دو دو غرم و رنگ • سراسر در و دشت شد لاله رنگ • ز بس صید کاز و در افکنده مرد
زده صید فربه یکی بار کرد • شکاری چنین کرد مالک رقاب • که بهرام گور آن نبیند بخواب
و صاحبقران سپهر اقتدار در ضمان عون آینده پروردگار مراحل و منازل قطع میکرده بر رفت و لشکر نصرت شعار از هر جا که با اهل کفر و انکار دو چار میخوردند قتل و غارت میکردند بیت نبچره
سپاه سلیمان بر اسب چو باد • همی رفت و هر کو نکرد انقیاد • بغارت ببردند مالش سپاه
که واجب بود زجر اهل گناه • و چون باعث بر این سفر همایون جز جهاد و غزا و تقویت دین و نصرت غزا بود هر آینه فتوحات ارجمند و سعادات بر و منه روی نمود از آنجمله چون بشهر فارص رسیدند در ظاهر آن صحرائی در غایت نزهت فرود آمدند شعر یکی منزل دلکش جانفزا • زباغ خورنق فزون در صفا
هر چند کامی در آن سبزه زار • روانه شده چشمه خوشگوار • هوائی خوش و دشتهای فراخ
درختان بار آور و سبز شاخ • روان آب در سبزه انجم و رد • چو سیماب در پیکر لاجورد •
ریاحین دمیده بر اطراف جوی • صبا عطر بیز و هوا مشکبوی • شکفته گل بخشش از شاخسار
زمین در نیش سبزه و مرغزار • در آن دل نشین دشت فرخ شمال • باقبال سلطان دریا نوال
برآمد ز اوج جلال اختری • سپهر اقتدار جهان داوری • جهان گشت از آن اتفاق گزین
پر از عشرت و بهجت و آفرین گفتار در ولادت همایون سپهر آشیان امیرزاده ابراهیم سلطان
نعم الله علی العباد کثیره و اجلس نجابة الاولاد اهل دانش و بینش و دانشوران اسرار کارخانه آفرینش از جلایل آلای بی انتها و جزایل نعمای بیرون از حیز حصر و احصا که از فیض فضل نامتناهی متمادی ایام و لیالی

علی التعاقب و التوالی بر عالم و عالمیان تخصیص فرموده و اشخاص نوع عالیشان متعالی مکان است و نتایج فیض و بر کات نجابت فرزند و رشد اولاد کشیده امید چه بقای نوع متوالد و تناسل منوطست و استدامت ایام دولت و امکان بوجود فرزندان شایسته با بینه متعلق و مربوط و لهذا از مره برگزیده انبیا علیهم الصلوة و السلام که منشور نقشبندان بطغرای فخواراولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده مرشح و محلی است حصول آن عطیه ارجمند از حضرت بخشنده بی مانند تعالی و تقدس بزبان دعا فرموده اند چنانچه آیه کریمه رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعا و نیمه فاجعلنی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب از آن اقتباس نموده لاجرم چون عنایت ازلی بر وفق حکم لم یزلی بکلالت قدر و نباهت ذکر و مفاوی روزگار خجسته مآل دولت و اقبال حضرت صاحبقرانی تعلق پذیرفته بود کاخ راسخ ارکان سلطنت و جهانبانی او را اکثرت اولاد عظام و اسباط کرام فرخنده فرجام از تطرق اختلال و انهدام ایمن گردانیده و حب العقیده این حکایت و طراز خلعت این کرامت و عنایت آنکه در روز فیروز سه شنبه بیست و ششم شوال مبارک سنه ست و ثمانین و سبعمائه که بحقیقت غره ایام دولت و اقبال و مفتتح تباشیر صبح نجح امانی و آمال بود حضرت وهاب شکور از خزانه غیب لمن یشاء الذکور امیرزاده شاهرخ را ببری که نشان سعادتش مضمون ع قلنا به سمعنا شاهد ما زکی کرما بود کرامت فرمود لغیره یکی غنچه از باغ دولت دمید کز آن بسان گل چشم گیتی ندید انوار سلطنت و پادشاهی از ناصیه همایونش مانند تلألؤ انوار از چهره جهان آرای تابان و آثار جلالت و سروری از فرشته عهد گردون فعنش چون فروغ مهر از اوج سپهر واضح و درخشان شعر فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان ان الهلال اذارایت نموه ایقنت انه البدر فی اللمعان مث گرامی دری از دریای شاهی چراغی روشن از نور الهی مبارک طالعی فرخ سریری بطالع تاجداری تخت گیری مهدا علی قیدانه زمان سرانیک خاتم کس فرستاد و مسامع علیه حضرت صاحبقرانی را از ایصال این مژده دلکشا مملو از سرور گردانیدند ف چو شاه این حدیث جوانمرد گوش محیط عنایت درآمد بجوش از آن مژده شه شادمان شد عظیم بشکرانه بسیار داد زر و سیم همی گفت شکر جهان کردگار که آمد درخت امیدم ببار چو از بخت فرخنده شاه جهان بمه دار فرزند شادمان دو چشم نیا در نبیره بماند

وزان فرّ و فرهنگ خیره بماند گهی رو بروی نبیره نهاد گهی بر سر چشم او بوسه داد دلم گفت بودی گواهی دهد که او را جهان پادشاهی دهد چو سرو جهان شود این نهال ببیند در افشان شود این هلال که در وی پدیدست ز آغاز کار که گیتی ستانی شود نامدار همه تاجداران شوندش رهی چو چندش این فر فرمان دهی امیران لشکرکش کامکار نمودند تقدیم رسم نثار جواهر بانشیر بحرو زر بدرگاه آورده بهر نامور شهزادگان و امرا و خواتین و نوئینان نثار بسیار کردند حضرت صاحبقرانی در عین مسرت و کامرانی کلاه بهجت باوج ماه برافراخت و دست همت در بانوالش خزاین از ذخایر و نفایس برداخت

شعر

بر بین شادمانی یکی بزم ساخت بگردون سرمایه برفراخت شه از مهر فرزند فیروز بخت در گنج بگشاد و بر شد بتخت بشکرانه اندر سرای سپنج بجز ابند کان داد بسیار گنج کافه خلایق را بفیض انعام عام محظوظ و مسرور گردانیده و طبقات مردم را از فیض احسان بی پایان مرفه و معمور ساخت بر آوازه شادمانیش بر سایر سرایر و ضمایر اکابر و اصاغر فاید و ابواب معدلت و مرحمت بر جهان و جهانیان بگشاد شعر بهر کشور و بوم از این ابتهاج ببخشید یکساله مال و خراج همایون قدم بود و فرخنده فال شد از مقدمش مردم آسوده حال و صاحب قران این پور نکو اعتقاد هر چند بیقین رسیده است که مجموع حوادث البته بی واسطه مشیت نقاد مختار تقدست اسمائه خاطر خطیرش برین معنی اطلاع داشت که صانع عالم حکیم و علیم است و با آنکه وجود همه از محض جود او ست وقوع اشیا را بر حسب حکمت بعضی به بعضی ارتباط فرموده چنانکه اختلاف لیل و نهار و تفاوت طبایع فصول از منه سال از شتا و صیف و خزان و بهار را بسیر شمس متعلق ساخته و معرفت هنگام زرع و حصاد و موسم استوا بر کونه بدایع از انواع ازهار و اثمار را بآن باز بسته و نظام عقد شهور هلالی که شناختن اوقات عبادات از صوم و حج و زکوة موقوفست بر آن بتطورات اشکال قمر مربوط گردانیده چنانچه از نص یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس و الحج مستفاد می شد پس توان بود که فی الجمله اوضاع اجرام علوی علامات

و طلوع بعضی امور در قوابل سفلی باشد ذلک تقدیر العزیز العلیم بنابراین شارت علیه بقفا ارجوست و دقیقه شناسان صناعت نجوم و مقیدان استخراج موالید و تقاویم به تخصیص مولانا عبدالله لسان که برای صایب و رویت ثاقب لغیره همه زیج فلک جدول بجدول باسطرلاب فکرت کرده مدخل از سر تحفظ و احتیاط زمان ولادت فرخنده بنیکو تحریر نموده بتحقیق طالع همایون مشغول شدند شعر ز اختر شناسان آن روزگار خبر جست از طالع شهریار

چنین باز دادند شه را جواب | که گرد و بر آفاق مالک رقاب
چو او رخ فرق آورد سوی تاج | از ایران و توران ستاند خراج
شود مالک گیتی همه زان او | همه گنج و فرمان دهان زان او
بیک حمله گو بر کشد تیغ کین | بگیرد چو خورشید روی زمین
بگیتی نماند سپه کی تاجور | به بندد میان پیش خدمت کمر
شود دشمن از تیغ تیزش چنان | بهر جا که رو آورد از جهان
مسلم شود ملک بی هیچ رنج | خزاین بدست آید و مال و گنج
بهر کس که قهرش فرستد سپاه | بر آن خصم گیرد اجل پیش راه
ز القاب این شاه عالی تبار | شود سکه و خطبه هم نامدار
کند وقت را صرف کسب کمال | بعلم و خطش کس نباشد مثال
بحکمت ز دانشوران بگذرد | همه مردم اهل را پرورد
کند جوش چنان خط عنبر سرشت | که یاقوت پیشش نیارد نبشت
چو نقد سخن در عیار آورد | همه نثر حکمت ببار آورد
سیاست کند چون شود کینه ور | بعقبی بداندیشه که یا ظفر
چو در زین کشد سرو آزاد را | بر اسبی که طعنه زند باد را
هم آورد او گر بود زنده پیل | کم از قطره باشد بر رود نیل
ز سر تا قدم مردی و مردمی | سرو شی بود در صورت آدمی
بادشاه و سلیمان نخست | رسد آنکه آفاق گیرد درست

و اگر کیفیت اوضاع طالع خجسته بتفصیل گذارش پذیرد و اقضای قایق احکام موالید را بشیمه خاند که جواهر احکامی که ناظم در سلک بیان کشیده بجموع از احداق اصناف دلایل و شواهد استنباط رفته که زیج طالع همایون مجلیست بر آن و حصر بر قواعد فن بصدق آن گویاست نه از قبیل اطرا و اغراقست چنانکه شیمه سعادت اما چون رعایت جانب حزم از انشای تفاصیل اوضاع طالع پادشاهان فرمان فرما مانعست که در شرح آن شروع رفت و بذکر یک نکته دقیق که غرابتی دارد اکتفا برود و حال آنکه اگر قانون اصول و قواعد

این فن در بروج دوازده گانه و حالات لازمه هر یک قطع نظر از خصوصیات اوضاع هر طالعی تفکر و تدبر کرده شود برجی که بطالع سلاطین نامدار که وثوق رجائی به دوام ایام سلطنت و تمتع ایشان تواند بود لایقتر و مناسبتر تواند بود از بروج ثابت ازلی جهان برج طالع شده چه در مثل چنان طالع اتم امور حال طالعست و عاشر و ثبات در هر دو مطلوب است و انسب طالع برجیست که صاحبش از کواکب علوی باشد علی الخصوص کوکبی که امضا و اجرای عزایم و مقاصد از منسوبات او شمرده و ظاهر است که الیق بعاشر خانه آفتاب تواند بود ف اسد بود و عاشر خداوند روز که ازان بیرون و بهمن ان کشت کور و این جمله اماراتی است که ظاهر بینان بآن استدلال نمایند و اگر نه اهل دل در صورتش معنی رحمه دیده اند در حقیقت آنکه ف رخشان زناصیه طلعت انوار سروری صاحب تحکم طالع و سیر ستاره و بخت و از اتفاقات بدیع که در این ولادت همایون دست داده آنست که بقواعد علم یقینی محقق شده که از امهات مشخصات و معینات حوادث زمانست و مکان و زمان او بحسب اشرف تواریخ سال منعقد و نود و شش بوده عدد بسم الله الرحمن الرحیم هیچ و فارس که ظاهرش مطلع آفتاب آن ولادت سعادت انتساب بود از روی عدد مطابق شمار اسم بزرگوار الرفیعست با آنکه اسم آن شهر هر چند فارس می نویسند بزبان اهل شهر که اعتبار آن دارد و بفرس مذکور است که عدد آن موافق مجموع درجات فلکی است و موافق اسم مبارک رفیع که منشا القای روح واقع شده و در کلام ربانی حیث قال عز و علا رفیع الدرجات ذو العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و در امثال این اتفاقات حسنه بسی اسرار ارجمند مندرج میباشد که واقفان زبان خرام آزاد دریابند و الله اعلم بحقایق الامور و بر وفق الاسماء تنزل من السماء اسم مبارکش ابراهیم سلطان مقرر گشت تا سمی خلیل الرحمن باشد ف سلطنت از گنج فلک کام یافت بر حق ابراهیم سلطان نام یافت و از تحول بنا من توافق و از برخ ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ارکان دولت و اقبال این دودمان خجسته بنیروی سعادت این شاهزاده جوان بخت و اولاد امجادش مزید رفعتی یابد ف شاهی که زمانه کمترین چاکر اوست خورشید غلام طلعت انور اوست نامش ز خلیل است نشانش ز عجب زان ملک سلیمان بسزا درخور اوست گفتار در خبر مسرور بودن حضرت صاحبقران جهت ولادت همایون بسعادت و کامرانی چو سلطان فلک در برافراشت سر بدامان گردون برافشاند زر حضرت صاحبقرانی در عین

شادمانی و کامرانی از مرغزار قارص نهضت نموده روان شد و به دشت سنک کول نزول فرمود و امرا که بجانب
کرجستان به نیت غزو جهاد رفته بودند غزوات بسیار کرده و ولایات کرجستان را مسخر کردانیده و بسی از قلاع
ایشان را به نیروی دولت روز افزون کشوده مظفر و منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده و در این محل بشرف
بساط بوس فایز کشته نقود بسیار و جواهر شاهوار نثار کردند مثنوی نثاری شمار از سیم و از زر ٭ برافشاندند با بس لعل و
کوهر ٭ ز لولو جلها بسته ره را ٭ نثار افشان ثنا کفته شه را ٭ کزین شهزاده دولت را نوی باد ٭ وزو بنیاد
دین قوی باد ٭ و بر حسب فرمان جهت ترتیب اسباب طوی و آیین جشن تیغچی رکاه پادشاهانه طاق زرنگار بر فلک ایوان
زحل دست ابرده خسروانه فتحی از غرصه اهل شعر در آن صحرای همچون بهشت ٭ پر از خورنکاری ز روی بهشت ٭
برافراختند شعر زده هر طرف خیمه و سایه بان ٭ دو فرسنک ره از کران تا کران
ز سبزه رخ خاک پیدا نبود ٭ ز خیمه زمین پر ستاره نمود ٭ بسی خیمه و خرکه بی شمار
زده پیش و پس لشکر نامدار ٭ تو کفتی هم خیمه آسمان ٭ زده شد در مرغزار جهان
هر سوی بارکه چون فلک ٭ بکرد وی کردی چو حور و ملک ٭ چهل استون زده سایبانی دیکر
بطول و بعرض آسمانی دیکر ٭ مرصع یکی تخت زرین بپای ٭ نشسته بر او شاه کشورکشای
خواتین فرخ رخ نازنین ٭ در آن سایبان جمع چون حور عین ٭ بفرق سر جمله نقاق زر
کرفته خم از بار لعل و کهر ٭ چو برج سپهر از کران تا کران ٭ جواهر در او جمع چون اختران
چو جنت یکی بزم آراسته ٭ مهیا در او هر چه دل خواسته ٭ کو رکه زنند صد قدم دور زر
فراوان بتی با صراحی زر ٭ ببین کو رکه همه مطربان ٭ شده غزوی سلطانی و ماتعبان
ز نوی سبار سنطور و چنک و عود ٭ ز کردون کذشته صدا هر سرود ٭ در آن بزم چون کلشن از برکن
چو جیل نوا ساز رامشکران ٭ یکی نوقوزار چاوشان کزین ٭ براسبان تازی زرینه زین
ببسته مرصع کمرهای زر ٭ طلا و ز خلعت فکنده ببر ٭ یکایک همه پیش پر زر بدست
ز هر سر انجام اهل نشست ٭ جهان تا جهان خوان و ساز خوان ٭ بر آراسته شیرهای کران
جلانود هر کس ز اسباب عیش ٭ مهیا ز هر کونه اسباب عیش ٭ مرصع صراحی و زرینه جام

الانجم

بر از باده لعل سیما مدام ٭ می خسروانی و صاف عرق ٭ ذکر ز صبه وجه برده سبق ٭
بسی سرو بالای زهره جبین ٭ کشان ذیل نعناق انذر زمین ٭ غلامان چو سرو چمن بر همه
طلعت چو ماه سخن کو همه ٭ تو کفتی کواکب ز چرخ کبود ٭ همه آمده شد آنجا فرود
شاهزادکان نامدار و امرا و نوئینان بزرک مقدار و جمهور ارکان دولت و سایر اعیان حضرت از کمال بهجت
و شادمانی و غایت مسرت و کامرانی بعیش و عشرت مشغول کشتند ف ز بس خسرو و میر فرخنده چهر
چو چرخی بد آن جا پر از ماه و مهر ٭ همه باده در دستهای صافی چو جام ٭ بکف باده از بام تا وقت شام
و طوایف اکابر و اشراف از سادات و موالی و علما و مشایخ و اهالی که از اطراف و اکناف
در درکاه عالم پناه آمده بودند ف همه نامداران و دانشوران ٭ ز اطراف عالم کران تا کران
ز ایران و توران و هر مرز و بوم ٭ ز هندوستان تا باقصای روم ٭ هر کس بحسب حال خویش منیل آمال و
امانی فایز شده از شاخ شادمانی میوه کامرانی چیده و زبان مسرت بتهنیت کشاده مراسم ثنا و
دعا بادا رسانیدند ف شکر خدا که از افق سلطنت ز نو ٭ ماهی طلوع کرد که روشن کند جهان
خورشید طلعتی که ز فر جبین او ٭ صد کونه نازش است زمین را بر آسمان ٭ و چون حضرت صاحبقران محافظت ذات
شریف و جوهر لطیف او را که در کنف حفظ حفیظ علیم تعالی و تقدس بود ته مصون و محروس است الحمد لله
علی ذالک مهد اعلی تومان آغا که بلقیس زمان و مقتدای مهد داران بود نامزد فرمود آن ملکه ملک نهاد
فلک اقتدار بر رسم طوی بی نثار تقدیم نمود شعر بشکرانه بانوی بلقیس فر ٭ بیاراست بزمی و جشنی دیکر
که فردوس در جنب آن بزم کاه ٭ نمودی ز صد بوستان یک کیاه ٭ در آن بزم شه کرد بخشش بسی
فزون زانکه داند شمارش کسی ٭ بعشرت یکی هفته بکذاشتند ٭ مراد دل از خویش برداشتند
و چون خان زاده خانم بر سر عجایب رسم اناکی آن شاهزاده جوان بخت بلند پایه و سر رشته از کشته بود و حلیله امیر
سادة ... آغا که قرابت نزدیک با حضرت صاحبقران داشت بدان نیکی استعداد یافته ایشان نیز طویهای
لایق و جشنهای موافق مرتب داشته پیشکشها کردند و نثارها افشاندند مثنوی بصد کونه اقبال شادی و
کام ٭ بعشرت بر آمد سه هفته تمام ٭ و چون از وظایف طوی و لوازم عیش فراغت حاصل آمد و مراسم

شکر و سپاسکزاری بافاضت پیوست صاحبقران کیتی ستان در سه شنبه هجدهم ذی قعده از سنک کول نهضت
فرموده بسعادت و اقبال روان شد و بر سر عقبه فرود آمد کفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی
شاهزاده جوان بخت ارجمند شاهرخ را جهة ضبط تختکاه سمرقند صاحبقران کیتی ستان سه شنبه از صباح جمعه بیست
دوم ذی قعده امیرزاده شاهرخ را اشارت فرمود که متوجه سمرقند شود و ضبط دار الملک قیام نماید و در باب
دادکستری و رعیت پروری سعی بلیغ بتقدیم رساند و در این معنی از هر کونه نصایح بروانه بسی سخن راند مجملش آنکه ف
روان شو سوی تختکه با سپاه ٭ ولی دار پندم سراسر نکاه ٭ نخست آنکه غافل مباش از خدای
که فضلش بدولت بود رهنمای ٭ میاسا ز طاعت شبان و روز ٭ سوی عدل چون روز شو سرفراز
ز کفتار پیغمبرش بر مکرد ٭ اکر بر سر ری اکر در نبرد ٭ طلب هیچ جز نام نیکو مکن
که این نیکنامی نکردد کهن ٭ بر آن باش تا هر چه خیزد ز خویش ٭ نظر در صلاح رعیت کنی
خدا ترس را بر رعیت کمار ٭ که معمار ملکست پرهیزکار ٭ بد اندیش مست آن و خونخوار خلق
که نفع تو جوید در آزار خلق ٭ ز ظالم ستان داد مظلوم را ٭ بیارا بانصاف آن بوم را
حرامست بر پادشه خواب خوش ٭ چو چندی تو بی از ضعف بارکش ٭ خدا مهربانست بر دادکر
به بخشایش و بخشایش حق نکر ٭ بسمع رضا شنو ایذای کس ٭ دکر کفته باشد بغمازیش برس
چو خشم آیدت بر کناه کسی ٭ تامل کنش در عقوبت بسی ٭ که بشکست لعل بدخشان شکست
شکسته نشاید دکر باره بست ٭ رضا جوی غرض با سخن نشنوی ٭ که کر کار بندی پشیمان شوی
ز این سخنها زمن یاد باد ٭ به نیروی دولت دلت شاد باد ٭ برسم وداع آن زمان در برش
کرفت و ببوسید چشم و سرش ٭ روان کشت شهزاده کامکار ٭ رفیق رهش عون پروردکار
و چون شاهزاده شاهرخ بعزم تختکاه روی سعادت براه آورد حضرات عالیات سرای ملک خانم و
تومان آغا و دیکر آغایان و خواتین نیز با تمامی اغرق بر حسب فرمان قضا جریان متوجه سلطانیه شدند
و بعد از وصول بسلطانیه حضرات خواتین با اغرق بر حسب فرمان در آنجا اقامت کردند و شاهزاده
جوان بخت از آنجا کذشته روان شد و چون منازل و مراحل قطع کرده از آب جیحون عبور فرمود اهالی

ماوراء النهر برسم استقبال با نثار و پیشکش پیش آمدند شعر ز نزدیک شاه ناموس کش ٭ همه ره نثار و زر و پیشکش
ز هر کشور و بوم فرماندهان ٭ پذیره شدندش کهان و مهان ٭ چو آکاهی آمد سوی تختکاه
که شاهزاده آمد بکش با سپاه ٭ پذیره شدندش بر روشن روان ٭ سلیمان شه آن سرور کاردان
به بستند آذین سمرقند را ٭ که تحسین فشند خردمند را ٭ سراسر همه مردم پیشه ور
نمودند هر یک دیکر کون هنر ٭ بیاراسته همچو خلد برین ٭ همه شهر کو از در اسفرین
زخفتان ز رعبت و خود کمر ٭ علم بسته دروازها سر بسر ٭ ز دروازه شهر تا قصر شاه
فکنده سقرلاط و اطلس براه ٭ همه شهر در زیور زر نکار ٭ ز زر و سیم در پای اسبان نثار
و چون شاهزاده مؤید کامکار در عین جلالت و اقتدار بر مستقر سریر سلطنت قرار یافت و از مبانی انوار
داد و نصفت و آثار معدلت و مرحمت بی نهایتش عرصه دلکشای روح افزای سمرقند که نزهت کاه
شیرین لبان شکر خند است غیرت فردوس برین و رشک نکارخانه چین کشت ف منادی بفر مود
در شهر شاه ٭ که آید سوی بارکه دادخواه ٭ چو نوشیروان کرد جنبد ٭ جهان را ز عدل عمر یاد داد
جهان پند صاحب قران کار بست ٭ که از امر و نهیش تنانی نجست ٭ بر آن بود با افسر بن فدای
که کفت پدر بکسر آرد بجای ٭ از مجاری احوال و اوضاع سکان آن دیار و بقاع و اهالی آن نواحی
مصدوقه حب نبوی که اقبال خواهد جدا ٭ و به خسروی عادل و نیک رای بظهور آمد کافه خلایق در عهد
امن و امان و بساط عدل و احسان فارغ البال و مرفه الحال بیاسودند چه اکرانی کران آن ممالک
و ولایات از کمال مهابت و عدالت آن مهر سپهر سلطنت و جلالت ف نکردی هیچ باد از آب بی باد
قبای کل نکشتی پاره از باد ٭ کبوتر را عقاب آموختی پند ٭ بجان میش خوردی کرک سوکند ٭ بجز مطرب
کسی رهزن نبودی ٭ برهنه کس بجز سوسن نبودی کفتار در عزا فرمودن حضرت صاحب قران
با کفار کرم الله وجه صاحب قران کیتی ستان دیکر باره داعیه احراز فضیلت و جاهدوا فی سبیل الله
باموالکم و انفسکم ذالکم خیر لکم دامن همت عالی نهمت کرفته عزم جهاد کفار کرج مصمم فرمود و از آن یورت
کوچ کرده شکارکنان براه کوهستان کرجستان در آمد و کرجیان آن نواحی را معمور کردانیده غارت

کردند روان کرد لشکر بعزم جهاد • سمند ظفر زیر ران مراد • ولایات کبران بتاراج داد • سر از اهل کفر
تاج داد و عنان عزیمت بصوب بعضی کرجیان که جز اقلقانلق مشهور ند معطوف داشت و ایشان بقلعه و کوهها ی
بغایت محکم متحصن شده بودند بر حسب وعده و ان جندنا لهم الغالبون بر همه غالب آمده مجموع را بقتل و تاراج
دمار از روزگار بر آورده مظفر و منصور از آن کوه فرود آمده در آن حلکا بسعادت و اقبال نزول فرمود
و بعیش و کامرانی مشغول شده و از آنجا رایت نهضت بر افراخته بشهر تفلیس که تختگاه آن بلاد است نزول فرموده
از آنجا بازگشته شکار کنان بحلکای شکی در آمده و چند روز آن محل را مضرب خیام اقامت ساخت و جهت
تسخیر اهل و ولایت بر تارا امیر حاجی سیف الدین و جهان شاه بهادر با جمعی امراء کردی گزین از سپاه ظفر لوا
بایلغار روانه فرمود و ایشان بر حسب فرمان شتابان رفته تمامی کوه و دشت بر تار را غارت کردند اهل و الوس
و الوس آن نواحی را کوچ کرده برانده و بدرگاه عالم پناه آوردند و شیخ نورالدین بهادر و غارا با لشکری
گران بجانب کوهستان فرستاد و چون بکوهستان در آمد سیدی علی شکی ارلات از خوف آن اختلال ملک
و مال که داشته راه گریز پیش گرفت شیخ نورالدین خانهای او را چون دل دشمنان خاکسار و خراب ساخت
و بیاد تاراج بر داده آتش زد و چون از آن مهم فراغ یافت اقبال آسایش به سریر اعلی شتافت و در این اثنا
از شیروان خبر آمد که لشکر توقتمش خان بتقدم ایشان علی افلن و الیاس اوغلان و بیک و بیلی بی و دیگر امرا
از دربند گذشته بعضی ولایات شیروان را تاختند ف بصاحب قران قصه بر داشتند • که او زبیگ بکر
را ینداخ اشتند • نهنگی مثل زد که گیر خام • بپای خود آن به که آید بدام • تذروی که بردی سر آید زمان
به نخجیر شاهین آید گمان • ملخ چون پر سرخ را سار زاد • کنجشک غلطی بچنگ باز داد • و با لشکر حضرت شعار
همعنان آمد کار از نشکی روی توجه بسوی ایشان نهاد شاهزاده کان کامکار امرای نوئینان اعلام دولت بر افراخته و
اسباب جنگ و جدال آماده ساخته فوج فوج روان گشتند بنظم و در روز رفتار آن لشکر شاه • بزد پای رسیده گرد راه
لشکر انگیخت بیش از اندازه • تیغ ها سرگشت و کین تازه • تا که گردنهای دو رهی چرخ • در تگ کرد زیر بار ماکم
کوه و صحرا زبس خروش • بر طبقهای آسمان زد جوش • لشکری شیر زور و تیغ • گرم گشته جوش دورخ
همه پولاد پوش و آهن خای • کین کش و دیوبند و قلعه گشای • هر یکی در نهاد خود شیری • تا نیم کشوری به شمشیری

رکب نخ

لشکر توقتمش خان چون از این حال واقف شدند بی توقف روی بگریز نهادند و باز گشتند و حضرت صاحبقران
کنار بر کنار آب کر گرفته برفت چون از کر بگذشت سپاه دشمن خبر آمد فرمان داد که یورتچیان از برای قشلاق یورتی مناسب
اختیار نمایند ایشان بعد از تجسس علف زار محمود آباد در الایق دیدند و صاحبقران بهر قشلاق در آنجا رسیده بقرب قرا
قراباغ و در قالین کنبد نزول فرمود و مجموع لشکر حضرت شعار بر اتفاق و جوانغار تومان تومان یورتها تخش کرده فرود آمدند
و چون تعلق خاطر دولت کرانی بنسبت باصغار اولاد و اسباط قضا ضابطه بکمال داشت کس بسلطانیه فرستاد و حضرات را
با اغرق طلب فرمود و سرای ملک خانم و تومان آغا و چلپان ملک آغا و سایر خواتین و فرزندان با اغرق بدرگاه عالم پناه
شتافتند و از آب کر گذشته باردوی همایون پیوستند و امیرزاده میرانشاه نیز از طاهر النجق متوجه درگاه عالم
پناه گشت و چون بپایاب رسید او را ابیری شد و چون صدای این بشارت بسمع مبارک صاحبقران رسید او را الجل
نام نهاد و امیرزاده پیر محمد بر حسب فرموده امیر سونجک و حسن جنداول و علی بیک یمینی را در شیراز گذاشته با لشکر
متوجه شده و در این محل باردوی همایون پیوست و بعز زمین بوس استسعاد یافت و آن زمستان در آن موضع بعیش
و کامرانی و مسرت و شادمانی میگذرانیدند بیت شب و روز از غنون عیش در ساز • بهر جانب دری از خرمی باز
گشاده ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران دوم بار بجانب توقتمش خان در آخر زمستان که سپاه سبزه بهاران
سلطان ربیع بجوش در آمده روی بر روزی دشت نهاده از قدوم عدالت آثار صاحبقران بهار شوکت
لشکر سیداد آهن شاخ کلی بر فشاند رای ممالک آرای حضرت صاحبقرانی رای آن فرمود که لشکر بجانب توقتمش
کشد و او را از تو کو شمالی دهد که دیگر باره پای غرور از حد قدرت و مکنت خود فراتر ننهد ف کان سیه دل شده
از جام هوا ست غرور • فتنه انگیزتر از غمزه خوبان کرود • بنابراین مایه التفات بر ترتیب سپاه انداخته
لشکر یاز او کلکاوا داد ف بیت فتنی گرد کرد و کشتار از کنج • زکوه هرگی لشکر آمد برنج • و فرمان داد که حضرات عالیات
با اغرق بسلطانیه روند و سرای ملک خانم و تومان آغا با فرزندان خود روانه سمرقند شوند و چلپان ملک
آغا و بعضی خواتین در آنجا توقف نمایند و موسی رکمال را ملازم ایشان ساخت تا باتفاق اخی ایرانشاه کوتوال
قلعه سلطانیه محافظت بر دو و ضبط آنجا قیام نمایند و چون ایشان بر حسب فرمان توجه شدند حضرت صاحبقران بیکی
یکشنبه هفتم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمائه ف از آنجا رفتن علم بر افراخت • با بانگ نصرت نوای نبات

نشست از بر باره ره نورد • بر آراست لشکر بر سم نبرد • جهان در جهان لشکر آراسته • ز کوس و کور که فغان خواسته •
و حسا گر گردون از بازمی هر چه فنا سر فرج فوج علمها برافراخته و چین کین در جبین مهابت و جلادت انداخته متوجه شدند و چون
روی توجه بصوب مشرق و شمال داشتند چنبر دست چپ چنانکه معهود سپاه نصرت روان گشت و حضرت صاحبقران اسم
در قشلاق جهت الزام حجت مکتوبی بتوقتمش خان نوشته بود شعر تخنهای پرورده دلفریب • که از مغز مردم رباید شکیب
خطابی که امید داری دهد • عتابی که بر صلح یاری دهد • زبان بند آن چو پیکان تیز • دری در تواضع دری در ستیز • سخن
ساخته در گزارش دو نیم • یکی نیمه زامید و دیگر زبیم • طراز سرنامه بود از نخست • ثنای کز ناها شد درست • خدای که
امید واری آرام از وست • دل هر دو جوینده را کام از وست • بد آور هر چه آمد پدید • رساننده هر چه خواهد رسید • پس
از آن زین جهان آسمین نبی داستان بد اندر از مهر و کین • که ای برده دیو غرورت زراه • چرا پا به خود نداری نگاه •
چه داری تمام دیگر در دماغ • که بر باد صرصر نشانی چراغ • فراموش کردی که آن نبرد • که از ملک و مالت بر آورد گرد •
مکن باز کاری که این شد نبرد • به نخجیرگوران در آید دلیر • بلا بر سر خود فرود آورند • که با پای مستان سر دد آورند •
هم از و بوی که من تاختم • ز بیگانه این خانه پرداختم • کسی کو برانیک خواهی نخود • ز من هیچ بد خواهی او را نبود
زنا من چه بر عهد شد از تو گون • نبردم سر از عهد و پیمان برون • کرم ز شرف دریا بود هم نبرد • ز دریا برارم بشمشیر کرد
هر جا که نبردی من پی فشرد • مرا بود پیروزی و دست برد • چو کین آوری کین ستانی کنم • سوی مهربان مهربانی کنم
اگر کو هرت باید و گر نهنگ • ز دریای من هر دو آید به چنگ • در نشی و زی بخودم ترا • بدین هر دو قول آزمودم ترا
چو نامه بجائی نسازی درنگ • نمائی بمن صورت صلح و جنگ • تغافل نسازی که سیلاب تیز • بجوشد دمار
سیلاب ریز و شمس الدین المالغی را با آن مکتوب برسالت پیش توقتمش خان فرستاده بود و شمس الدین مردی دانای
سخن ورکار دیده بود در سوم دو ماه جدورا راینک و دانی و سخنان دل پذیر ادای مقصود بر حسب فهنای هر نخای
و چون از دربند گذشته در دشت قبچاق توقتمش خان رسیده و مکتوب رسانیده سخنان حضرت صاحبقران بخشش شاهانه
و حرب زبانی ادا کرد و در خاطر توقتمش خان بغایت جای گیر آمد و میل بمصالحت نموده خواست که بدست محبت چم
در دامن اعتذار آویزد و از سر صدق و صفا پای اطاعت در راه موافقت نهاده نوعی سازد که غبار وحشت از
میان برخیزد امرای او از سر جهل و عناد پای منع و فساد در میان آورده نگذاشتند و بد ست بیداد از خاک ادبار

چشمه دولت ولی نعمت و چشم سعادت خود را بینا شدند ف کز ندی که بر شهریاران رسد • از نه بردستور نادان رسد
کسی را که دولت رو در استان • شود با فرومایه هم داستان • توقتمش خان بحکم آن بی دولتان از راه صواب افتاده در تیه
نخوت و غرور تخم دبیل و بور کشت و سخنان خشونت آمیز در جواب مکتوب نوشت ف نبرد یک صاحبقران نامه کرد
سخنهای بد بر سرخامه کرد و شمس الدین المالغی را خلعت پوشانیده باز کردانید و چون شمار الیه در آب کور بموکب همایون
رسید و بعد از آداب مراسم زمین بوس مکتوب توقتمش خان بعرض رسانید حضرت صاحبقران از آن جوابهای ناصواب بغایت
خشمناک شده بعرض لشکر و ترتیب سپاه فرمان داد کشیدن حضرت صاحبقران مظفر لوا لشکر فرودری لشکر
شهنشاه دین دار صاحبقران • خداوند ملک قدر گیتی ستان • بفرمود تا بر نشیند سپاه • در آید بآیین بوی عرصه گاه • بر آراسته
یک سر اسب و سوار • همه با سلاح آنچه آید بکار • و آب کور در دامن کوه البرز واقع شده و از آنجا تا دریای قلزم بیخ
فرسنگ باشد بر حسب فرمان لشکرها به ترتیبی تمام سوار شده توره انداختند چنانکه قتل دست چپ در دامن کوه البرز بود و قتل
دست راست در کنار دریای قلزم از جنب کوه تا لب دریا صف ها راست بر آراسته و از فراز ترک رزم آرایان
تا شب قتل داریابان ف درخشنده چون ماه ناکاسته • از کثرت و بسیاری مرتبه که از زمان چنگیز خان باز هیچ لشکری بآن
انبوهی نشان نداده و ندیده و در مجمل دار آسکی کجنکی که در قصص و حکایات ملوک عجم هیچ کس مثل آن نخوانده و نشنیده ف
بجای کثرت افزون از حساب • بآیین فروزنده تر ز آفتاب • همه غرق فولاد و آهن گسل • هژبران شیر افکن شیر دل
صاحبقران کامکار محفوف میمون و تائید بر در دکار و دست چپ قول و دست راست لشکر حضرت شعار کرد
حفظ مبارک خود چه دیده و هر فوج از سپاه ظفر پناه که بر سید امیر شان با بهادران بزانو در آمده زبان اخلاص در
بعرض شاکری و جانسپاری برگشادند ف که ای ملک را از تو فرخنده فال • بعهدت سر فتنه شد پایمال • بهر زین
پایه تخت تست • جوان گیتی از دولت بخت تست • بر اسپ سر و جان ما بندگان • فدای سم اسب صاحب قران
به نیروی اقبال تاج ور • اگر بر زد دشمن شود بحر در بر • بروزی که باشد که دار و گیر • بگرز و سنان و به تیغ تیز
ز بین کوه تا کوه بر خون کنیم • ز خون شان جهان رود جیحون کنیم • و هر یک زانو زده اسب بازی چنانکه رسمت بگشید
و آن حضرت ایشان را نوازش نموده بمواعید پادشاهانه استمالت فرمود و چون در کنف حفظ الله به قلبگاه آمد کوه که
و نقاره فرو کوفته و کرنای و برغو کشیده از قلب و جناح و میمنه و میسره تیغهای برهنه بر طرف دشمن انداخته نورن

بل نخ

انداختند خروشی که از صدای آن زلزله در کوه و غلغله در بحر افتاد ف بجوشید بحر و بلرزید کوه ، روان گشت لشکر گروها گروه

امرا و تومان و هزاره و قوشونات فوج فوج مرحله بمرحله روان شدند و چون جارزر سنگه نشسته در دامن البرز کوه قومی از امرا

داران توقتمش خان بوده‌اند که ایشان را اقبلاع می کنند حضرت صاحبقران جهت تفاؤل بافتتاح ام که الفاتحة ام الکتاب بقلع و قمع

آن بدنیان فرمان داد عساکر گردون مآثر بی‌خبر بر سر ایشان رفتند و اطراف و جوانب ایشان را چنان فرو گرفتند

که از هزار یکی جان بدر نبرد و مجموع را غارت کرده و بیه‌های ایشان را آتش زدند و آن مرکبان خود در حرام و دوزخ سوخته

و در سکنشان نیران انتقام افروخته و کذالک نفعل بالمجرمین و توقتمش خان بهمین اوزتاق نام به ایلچی‌گری روانه حضرت صاحبقران

کرده بود و در این اثنا نزدیک معسکر همایون رسیده و چون غلبه و کثرت سپاه ظفرپناه مشاهده کرد سراسیمه و هراسان گشته عجل

تمام بازگشت و توقتمش خان را آگاهی داد که صاحب قران با لشکری گران نخلای و قول مرتب داشته آنک رسید توقتمش

خان از استماع این خبر ودیرت شده بر آمد و قراچقی را منقلای ساخته با لشکری روان کردانید و چون حضرت صاحبقران

با مجموع لشکر بموضع ترقی رسیده نزول فرمود جماعت طلیعه رسانیدند که منقلای توقتمش خان قراچقی با غلبه تمام در کنار آب خوی

فرود آمده است صاحبقران بحضرت قرین معسکر مبارک با لشکری گزین شبگیر کرده روان شدند و در وقت صبح چون بآب دارانی

گذشته بر ایشان حمله کرده و در خشم شمشیر آتش بار دمار از روزگار مخالفان خاکسار بر آورده عرصه صحرا و دشت را همه گون

دشمنان لاله‌گون گردانیده و بنیره تیغ از نهال قتال غنچه فیروزی شکفانیده شعر روی صحرا همه گلگون شده از خون عدو

شسته شمشیر بخون جگر دشمن رو ، صاحبقران گیتی‌ستان عساکر گردون مآثر بحضرت نشان از آنجا روانه شدند و کنار آب سونج

رسیده فرود آمد و توقتمش خان بر کنار آب ترک لشکرهای خود جمع آورده و همه توره‌ها و عرابها و گردونها در پیش داشته جایها را

مستحکم گردانیده بودند و محاربه و مقاتله را آماده گشته چون حضرت صاحب قران صفهای لشکر آراسته نزدیک رسید بنوعی

دولت ثابت ارکان و شکوه عساکر کشورستان سیلاب رعب و هراس در خانه ثبات و تمکن توقتمش خان انداخت

و توقف نتوانست نمود با سپاهش جبرا انداخته و جنگ ناکرده بازگشت صاحبقران با لشکر ظفر قرین کنار رسید و از

آب ترک عبور نموده با سپاهش توقتمش خان آب قوری رسیده با استاد و بجمع باقی لشکرهای خود مشغول شده چون سپاه

ظفرپناه از دو روزه کم مانده بود حضرت صاحبقران کنار کنار آب طرف ولایت جولات روانه تا لشکریان از قلاب

آنجا ارق بردارند و از سر فراغ روی جلادت باستیصال مخالفان آرند و در این اثنا قراولان خبر آوردند که توقتمش خان

ولایه

دیگرباره لشکر آراسته است و کنار آب بطرف شب درعقب لشکر منصور می‌آید حضرت صاحبقران میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر

نصرت شعار ترتیب داده بازگشت و ببالای آب توجه ایشان شد و چون مسافت میان جانبین نزدیک شد در روز سه‌شنبه

بیست و دوم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمائه موافق تنغوز ییل در مقابل یکدیگر فرود آمدند تواچیان سپاه ظفرپناه برحسب

فرمان زمین قسمت کردند و لشکریان از جمع جوانب بر این معسکر حضرت قرین خندق قد و بروز و چپرها زدند و اشواک کردند

و بر دور آن خندق خندقی دیگر کندند و بر تیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که در آن شب هر کس بجای خود پای ثبات برقرار

داشته از محل خود حرکت نکنند و از شبخون برحذر بوده هیچ آفریده آواز برنیاورد و فغان نه آرد ف بفرمود که آتش نکرد

کس ، نباید که آید صدای جرس امرا عالی را امتثال نمودند و در همان شب ف روزی که جیحون بیایاج افلاک گشت از

طریق سعادت بگل و بادیار شد نکتش راهبر خطا کرده دیگر بخت داور تیره زبون و رو زنا بود امثال او چه خیر و بجز سوزانوی

او و زوجی نژادان زنا کس مزید کسی فرخلول از کرگس نزید گفتار در رکوب حضرت صاحبقران بعزم جنگ

سلطانی روز دیگر که از کمینگاه افق ، شه خاور علمها را برافراخت ، به تیغ روز شب را سر بینداخت ، فلک را شد

تهی از مهرها طاس ، مبدل شد لباس آل عباس ، صباح چهارشنبه لشکر از دو طرف بجوش و خروش درآمدند شعر علمها کشیدند

لشکرکشان ، پدید آمد از زنده محشر نشان ، سپاه از دو جانب صف آراسته ، زمین آسمان وار بر خواسته ، غریو یدن کوس کردن

شکاف ، زمین را در افکند بجوش بناف ، بتره بر آمد ز نورکاه شاه ، بسر بر نهادند گردان کلاه ، صاحبقران ظهیر اقتدار پرتو

رای آفتاب اشراق بر نسق و ترتیب لشکر افکنده و صفت قول مرتب ساخته توره انداخت و بهادران را مقدم داشت و

با ارکان لشکر چپرها کرده پیش نهادند و امیرزاده محمد سلطان را در قول بزرگ متعین فرمود و اطراف و جوانب قول را به دلاوران

صفدر و صف شکنان دلاور مستحکم گردانیدند شعر برآراست لشکر چو کوه لبند ، بشمشیر و گرز و کمان و کمند ، سر آهنگشان از تیغ

از تیر و تیغ ، برآورده کوهی ز آهن بتیغ ، جداگانه از نوکب بر کرده ، حصاری برآورده مانند کوه ، و عنان مبارک با سپاه

و صفت قوشون محل شعر همه آلت جنگ برداشته ، چو دریای آذر آهن انباشته ، در عقب لشکر بایستاد شعر بحضرت شان

گرفته و اقبال در رکاب ، ور آسمان رسیده بشارت بفتح باب ، و لشکر مخالف نیز در مقابل صفها مرتب ساختند و

علمها برافراختند ف ز نیزه نیستان شد آوردگاه ، بپوشید دیدار خورشید و ماه ، دو لشکر بکوهم که دو کوه قاف ،

رسیدند در جلوه‌گاه مصاف ، چو دریای هیجا در آمد بجوش ، ز مردان جنگی بر آمد خروش ، اجل فتنه را کار سازی نمود

چپ با سپه دست بازی نمود ، بر آمد ز لشکر دو دار و گیر ، بپوشید چو ابر تیر ، و در این اثنا از طرف میسره خبر آوردند

که از میمنه مخالف کونجک اغلن تاختن آورده و او صوفی داماد توقتمش خان داتور کو با غلبه تمام بمقابل میسره لشکر در آمده‌اند حضرت

صاحبقران بتعجیل تمام متوجه ایشان شده با قوشونهای آراسته حمله کرد ایشان چون صولت عساکر گردون مآثر مشاهده کردند

پشت داده روی بگریز نهادند و از جمله چپ و صفت قوشون که با حضرت صاحبقران بودند جمعی در عقب ایشان روان شدند

و ایشان چون بقول خود رسیدند بازگشتند و بر آن جماعت که در پی ایشان رفته بودند حمله آوردند و بازگردانیدند بحضرت

صاحب قرانی رسانیدند و بعضی را بکشتند و بعضی از هر طرف متفرق شدند بدین واسطه قوشونات بهم بر زده شد و ایشان

دلیر گشته پیش در آمدند و بر حضرت صاحب قرانی حمله آوردند امیر شیخ نورالدین جان فدای روی همت و توکل بر حضرت عزت

کرده پیش دشمنان فرود آمد و بجای کس با وی فرود آمدند و بر خشم تیر جگر دوز ایشان را باز داشتند ف بهر تیر از شصت

شان شد روان ، به پهلو در آمد یکی پهلوان ، و محمد آزاد و علی شاه برادر او و توکل باورچی هر یک عرابه از عرابهای مخالفان

گرفته بیاوردند و بر سر راه در پیش حضرت صاحبقران کامکار بجای چپر بر رسم سنگر داشتند و با قشون خادار عبید رسید

او نیز به پهلوی شیخ نورالدین پیاده شد و چین تمر فوجین با نمکان برسیدند فرود آمد و امیر زیرک جاکو نیز با قوشون

خود پیاده و با ایشان موافقت کرد و قوشون قول با توق و علم رسیده کورکه زدند و برغو کشیده سورن انداختند و امیرزاده

نیز با قوشون خود رسیده در عقب قوشون قول فرود آمد شعر بهر فرو شیدن کوس جنگ ، ز سر عنبری برد از روی

رنگ ، غبار دلیران در آمد باوج ، بهر گوشه بر رفت خون موج موج ، و هرچند لشکر فوج فوج پیاده شده حمله‌های پیاپی

کرده کوشش نمود بهادران ظفرپناه را که فرود آمده و سوکه داشتی کرده تیرباران ساخته از جای خود نشد چنانچه شعر

ز بس قتل و خشم اندر آن دشت کین ، تو گفتی که دریای خون شد زمین ، ز بس کشتگان کرد برگرد راه ، چو بازار محشر شد

حربگاه ، و همدران حین که قول دست چپ بود از کونچه اغلن که قول دست راست بود مخالف گذشته از پس پشت افتاد

که در مقابل حضرت صاحبقران ایستاده جنگ میکرد در آمده و بر ایشان تیرباران کردن گرفت و در این حالت امیرزاده

محمد سلطان با قوشونهای خاصه آراسته و مکمل مدد رسید و از دست چپ حضرت صاحبقران در آمده بجنگ مشغول شدند و

مجموع بهادران باتفاق حمله آوردند و به یکبار بر لشکر مخالف زدند و زخم شمشیر آبدار و ضرب سنان آتش‌بار دست

راست دشمن را منهزم گردانیدند و امیر حاجی سیف الدین که قول دست راست بود از آن جانب ترحالتی افتاد

بودند

چپ دست چپ مخالف که قول ایشان امیر عیسی بیک خواجه بود غلبه کردند و از وی گذشته او را در میان گرفتند و او نیز دل از

جان برداشته با تومان خود فرود آمده و چپرها پیش گرفته تو کدامشی کرده بمدافعه و مقاتله دشمنان دست جلادت برگشادند و چون

کوه پای ثبات فشرده کوششهای مردانه نمودند و هرچند سپاه مخالف بمدد یکدیگر می رسیدند و بنیزه و شمشیر و سالیق حمله می آوردند

ایشان بر خشم تیر همه را بازمیگردانیدند شعر ز تنگ کمان کرده جا سوی تو ، رفتی فشان کنان تیر بر برگرده ، تا جهان شاه بهادر

با تومان خود از طرفی دیگر در آمده و بر دشمنان حمله آورده جنگی عظیم در پیوست شعر بر آشفته شیران کوپال گیر ، فرو ریخته از دو سو تیغ

و تیرها ، سنان چشمه خون گشاده ز سنگ ، برو بر سپهر چشمه تیر خدنگ ، شد کی همه سرخ گل بار او ، گل خون برآورده از بار او ،

سم بادپایان ز خون چون عقیق ، شده تا بزین بخون در غریق ، و چون آن امیر صاحب صاحب تدبیر بل او شیر دشمن شکار

کشورگیر پشت اتفاق بتقویت یکدیگر باز داده قول دست چپ مخالف را که در مقابل بود منهزم گردانیدند و تعاقب ایشان آنقدر

بیزدست بردهای دلاورانه نمودند از میسره مخالف آنچه در برابر بود برانده و امیرزاده رستم عمرشیخ با تومان خود برق

وار و صاعقه کردار براعدا تاخته و خرمن ایشان را سوزانیده بگردانید و در آن خورد سالی نام جدش را زنده گردانید

بیت ان السری اذا سری فبنفسه ، و ابن السری اذا سری اسراهما ، و شیخ علی بهادر که از معتبران ایلچیان توقتمش خان بود با بهادران

لشکر خویش پیش رانده بیت تا شیخ خود را او گفت انم ، هزبری که در جنگ پیل افکنم ، پلنگان ز دم بر سر کوهسار ، نهنگان

خورم بر لب جویبار ، سنانم ز پهلو در آید بناف ، گرانی بتیغم ابنک مصاف ، و آواز بر آورده عثمان بهادر را اعلام

بمبارزت طلبید و امیر عثمان را از آن لاف باد انگیز او آتش غیرت زبانه زد و بی توقف ف چو کوهی روان گشت

بر پشت باد ، عجب بین که بر باد کوهی ستاد ، در آمد بمیدان چو سیلی بجوش ، که از کوه در پستی آرد خروش ، بجون مخالف

سگالش کنان ، و چون عثمان بهادر با قوشون خود با ایشان رسید از طرفین در هم آویختند و بی دریغ شمشیر در کرزه ساقی بر یکدیگر

ریختند شعر جهان در هم آویخته آن سپاه ، که از گرد شد روی گیتی سیاه ، ز بس قتل روی زمین خون گرفت ، فلک ماند

زان چهره در تنگی شگفت ، عاقبة الامر از فیروزی دولت قاهره عثمان بهادر غالب آمد و مخالفان را مقهور گردانیده

برانده و دیگر امرا و بهادران عساکر گردون مآثر هر کس در محل خود داد مردی و فرزانگی دادند و از صیت صاحبقرانی

ابطال سپاه مخالف را برهم شکسته متفرق و پریشان ساختند و توقتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد و امرا و نوینان پشت

بهزیمت داده روی بگریز نهادند و بسیاری از لشکریان ایشان کشته شد شعر خدا داد و فتح شهنشاه را ، بهزیمت در افتاد جفا

در آخر بنا ... چاپش کناد

ز دشمن ابر خون و خوی بخشیند · گرفتند و کشتند و آویختند · پر از جوی خون گشت صحرا و دشت · سراسر زمین سوش لعل گشت
بخون غرقه شد مرکب از نعل · تو گفتی مگر در شفق شد هلال · چو پرداخت شاه شد کامکار · شد از خرمی کار او چون نگار
فرود آمد از باره خوش خرام · که دید آنچه مقصود بودش بکام · بشکر خدا روی بر خاک سود · که پیروزی از داور پاک بود
شاهزادگان و امرا و نوئینان زانو زده مراسم تهنیت بجای آورده نثارها کردند و حضرت صاحبقران ایشان را کنار گرفته
نوازش فرموده در اینوقت حضرت نثار از آنجا نهضت نموده به فتح و فیروزی روان شد و چون آب قرای مخیم نزول همایون گشت
عاطفت پادشاهانه تفقد احوال اعوان دولت نموده امیر شیخ نور الدین را که در جنگ جان سپاری کرده بود بمزید عنایت
و تربیت اختصاص بخشید و پایه قدر او را بلند گردانیده اسب و جامه زر دوز و کمر مرصع ارزانی داشت و صد هزار
دینار کپکی الکلکا فرموده و دیگر امرا و بهادران که آثار شجاعت و جلادت بظهور رسانیده بودند همه را الکلکا داده بانواع
نوازش خسروانه سرافراز گردانید **گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران از عقب توقتمش خان**
صاحبقران گیتی ستان اموال و غنایم که از اندازه بیرون در این فتح همایون حاصل آمده بود با اغرق بگذاشت و امیرزاده
میرانشاه را که پیشتر از مصاف از اسب خطا کرده بود و دست مبارکش آسیب کسری یافته در اغرق بگذاشت و امیر
~~میرانشاه را که پیشتر از مصاف~~ یادگار برلاس و امیر حاجی سیف الدین را پیش او بازداشت و لشکر اختیار کرده
ایلغار فرموده بتکامشی توقتمش خان روان گشت و تعجیل تمام شب و روز در عقب او میراندند چون بمعبر اتل رسید که آنرا
گذار توراتور گویند بیرادوس خان قوندی عاق اغلن را که ملازم حضرت صاحبقران بود با جمعی بهادران اوزبک
که در سلک ملازمان موکب همایون منخرط بودند همراه کرده و اسباب پادشاهی آماده داشته بخلعت طلا دوز و کمر
زرین مشرف گردانید و از آب اتل گذرانید و الکای الوس جوچی را بدو تفویض فرمود **شعر** آوازه عدل جهان بتیغ
گذار اسیر تازیانه وادی باز · کوچ از جهت توقتمش روانه شد · غارت تیغ و تازیانه شده · شاهزاده جوچی نیز ادبیر
نموده بدانجانب آب رفت و جمع آوردن سپاه پراکنده و ضبط الوس مشغول شد و عساکر گردون ماثر در پی گریختگان
شتافته باد کلک برفتند و بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و آن روز برگشتگان را از این طرف تیغ خونریز قاتل بود
و از آن طرف آب خونخوار اتل بیشتر ایشان را گرفته اسیر کردند و اندکی از ایشان خود را بعد از در آب انداختند
و بآن طرف آتل گذشته و توقتمش خان خانی را با خانمان و هرچه داشت از پیدا و پنهان بگذاشت و از بیم جان

بجان

با معدودی گریخته بطرف جنگلستان در آمد و از چنگال شیران دشمن شکن امان یافت و لشکر منصور از این سوی آب
تا بآن موضع رفته که در برش اول دشت از آن طرف آب بانجا رسیده بودند و غارت کرده و آن موضع ترک
علفات و سپاه ظفر پناه این نوبت نیز مثل دشت قبچاق را غارت کردند بخدان غنیمت بحیز رسید که اندازه آید آنرا
چه مه رسیم در زر و نقره و لعل و در منازل گران بارگران گشته بر غلامان تقاقی چوب روی گنیزان حور پیکر اوشبک
ری و شافعان کوکب رو زرد و خیز بدیدار تازه برفتار تیز مواشی و انواع حیوانات بی شمار جهانی چه داند کسی و امیرزاده
میران شاه با امرا که در کنار آب قرای در آغرق مانده بودند تا آغرق را اسیر کرده در عقب بیامدند در موضع یولوقلق
موکب همایون ملحق شدند و چون در آن سفر خجسته اثر اکثر شاهزادگان کرام و امرا عظام ظفر آسا ملازم رکاب بودند مهم
دولت ملاحظه رعایت جانب حزم در خاطر همایون انداخت و فرمان واجب الاذعان بصدور پیوست که امیرزاده پیر محمد
عمر شیخ با شش هزار سوار بدار الملک شیراز معاودت نماید و امیر شمس الدین عباس با سه هزار مرد و غیاث الدین ترخان که
داخل ترمان او بود بدار السلطنه سمرقند شتابند ایشان برجب فرموده روی توجه براه آوردند و چون از دربند گذشته بار دبیل رسیدند
از تبریز خبر آمد که قرا یوسف ترکمان با جلبه ترکمانان که بار جنس شده اند در حوالی آلمطاق است و عزیمت خوی دارد و امیر شمس
الدین عباس و غیاث الدین ترخان برقرار عازم سمرقند شدند و امیرزاده پیر محمد با امرا خود مثل امیر ربیعه برلاس و کپک
و دولتخواجه و ارگل بهادر به تبریز آمدند و سپاهی که در آن حوالی بودند تمام جمع گشته و امراء شاهزاده میرانشاه که در تبریز بودند
بایشان پیوستند و عرض سپاه دیده روی جلادت بقلع و قمع مخالفان نهادند و چون بخوی رسیدند ترک و عالی مجلی شده
و در آنجا خبر آمد که قراول قرا یوسف در قراوره است امیرزاده جوانبخت ایلغار فرموده چون سایه همول موکب کشورگشای
بر قراوره افتاد قراول قرا یوسف بگریخت و پیش او برفت که در بندهای بود و قرا یوسف را از استماع توجه عساکر
گردون مآثر ارکان ثبات و قرار متزلزل گشت و روی عجز و اضطرار بصوب بر تیب و فرار آورد و امیرزاده پیر محمد در عقب
او ایلغار فرموده به بندهای راند و ملک عزالدین کرد با لشکر خود در آن محل بموکب امیرزاده جوانبخت ملحق شده شاهزاده
شاد الیه امرا و لشکر باز از عقب قرا یوسف خبر شاه و منزل ازبی ایشان رفته فرود آمد و امرا تا اونیک رفتند
و چون قرا یوسف را نیافتند بازگشتند و امیرزاده پیر محمد از آنجا مراجعت نموده و از تبریز گذشته سلطانیه آمده و قلاع
ادراطای داده خلعت پوشانید و بجانب شیراز روان شد **گفتار در تاختن فرمودن صاحبقران مظفر لوا**

بالشکر

دست راست الوس جوچی و ولایت روس را همت عالی نهمت صاحبقران گیتی ستان که در هرامری غرض غایت
قصوای آن را منادی بعد از شکستن و راندن توقتمش خان و قتل و قمع سپاه لشکریان او خواست که مجموع آن ممالک
و ولایات را در حوزه تسخیر و تصرف در آورده و تمام اقوام و احشام آن حدود و نواحی خرور مستاصل سازد بعقید
الوس دست راست جوچی خان بجانب آوزی در آن دشت بی پایان روان شد و امیر عثمان قراول یمین فرمود
و او قلاول گرفته روی جلادت براه آب نهاد و چون بآب آوزی رسید در موضع سکومن بیک یارق اغلن را ببعضی
الوس اوزبک که در آنجا بودند نالان کرد و اکثر ایشان را در تحت ضبط آورد و جماعه اندکی که از جان بیرون بردند
و باش بیوز اغلن و اقتاو گرفتار گریخته و از آب آوزی گذشته بالوس سرهای که دشمن ایشان بودند در آمدند و حال
ایشان انجا از قتل و اسر بتر شد و از آنجا توسان قیا و فرار جسته بروم رفتند و در صحاری ایرینقه ساکن شدند
و الحاله هذه هنوز انجا اند و چون حضرت صاحبقران از آب آوزی بازگشت بسعادت و اقبال آهنگ روس
فرموده عساکر گردون مآثر بیک یارق را دیگر باره بکنار آب تن در پیچیده از موج آب خون خوار گشته و از عقب
لشکر جرار و تقراسو که از شهرهای روس است رسیده تمام آنرا از اندرون شهر و بیرون غارت کردند بیک یارق اغلن
بغایت عاجز و بیچاره گشت و از سر ضرورت اهل داد و لاد خود را در چنگال بلا رها کرده با یک پسر بگریخت و از
میان ایشان بیرون رفت و سپاه ظفر پناه زن و فرزندان و متعلقان او مجموع پیش حضرت صاحبقران آوردند و
بحضرت مقدسه ایشان خرگاه و خیام تعیین نموده بانواع رعایت فرموده از جهار پایان و امتعه و اجناس و هرگونه
تجملات بی اسباب ارزانی داشته خوشدل و آسوده خاطر از عقب بیک یارق اغلن بفرستاد و امیرزاده
جهان شاه و جهان بناه بهادر و دیگر امرای تومان هزاره با لشکریان بازگشته بطرف راغار الوس جوچی دیگر باره
تاخت کردند و بایشان رسیده بیک خواجه و دیگر امرا را با تمام الوس بقتل و اسر و غارت دمار از روزگار برآوردند
و اروس جوق را نیز تمام غارت کردند و تمامی الوس و ولایت را در تحت تصرف در آوردند و مال و منال افزون از
حد تخمین و هم و خیال ضمیمه دیگر غنیمتها گشت و گله و رمه بی حساب گرفتند و زنان و دختران صاحب جمال اسیر کردند **ف**
گرفته لشکر سلطان آفاق · بسی مهپیکران از دشت قبچاق · پریوش دختران سرو بالا · طرفیب و چابک و دل نشانا
حضرت صاحبقران بجانب مسکو که هم از شهرهای روس است نهضت فرمود و آنجا رسیده سپاه ظفر پناه تمام آن ولایت را از شهر

آب

دیگران

و بیرون تاختند و مجموع امرای آنجا مکتوب و مخذول ساختند **شعر** به نیزه‌ی باز و شمشیر تیز · برآورده از روسیان رستخیز
رئیس روسی برهم انداخته · ده و دشت کوئی برافراخته · و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاده **شعر** بحدی که گران مایه
در کاربود · که آن را شماری پدیدار بود · ز زرکانی و نقره زیبقی · که مهتاب را داد بی رونقی · ز کتان انطاکی خامه بافت
رده کرده بر کره چون کوه قاف · بخروار ها قند و تیغ و دار · سمور سیه تیز چون از شمار · ز قلم نه چندان فرو بسته بند · که تقریر
آن کرده شاید که چند · وشق سمینهای شبگان سره وره · چه خال سبب افتاده بر روی روز · فروزنده سنجاب او رو بامثل · بجان
کرده سیان نادیده و نقل · جزاین باعتبار بسیار رنج · که آید ضمیراز شمارش برنج · و در اثنای این تاختن امیرزاده محمد
سلطان نیز جمیع اقوام قرنجی قراول را غارت کرده و دیگر اقوام و طایف مخالف نیز مثل قوم کور بوقا و سرلان و دیگر کون
و گلی که از بیم لشکر منصور در جبال مختبی و سرگردان می‌گشتند همه را دریافته غارت کردند و اموال و اسباب فراوان غنیمت گرفته
و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده بیاوردند **شعر** عروس پری پیکران روسی · چو گل آگنده در کتان روسی · صاحبقران سپهر
اقتدار هجرجی گرفته از آنجا متوجه بالجکین شد و چون بحصار آزاق رسید امیرزاده پیرشاه و لشکری که با او بود کنار آب تن گرفته
و دشمن را تاراج کرده در آنجا بموکب همایون پیوست و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و در آزاق مسلمانان از غیر ملت جدا
جدا ساخته رها کردند و تمام بی دینان را بتیغ جهاد بگذرانیدند و خانهاشان غارت کرده آتش زدند مصداقه کم من فیئة
الکناها بظهور آمد **گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران بجانب چرکس** رایت نصرت شعار
از آنجا نهضت نموده بصوب قوبان روان شد چرکسان علف زارها که میان آزاق و قوبانست سوخته بودند و بدان
سبب بسیاری از جهارپایان عساکر منصور در آن راه تلف شده قریب هشت روز از بی علفی تشویش کشیدند و از آب
و گل بسیار گذشته بقوبان رسیدند و چند روزی در آن مرحله توقف افتاد صاحبقران گیتی ستان امیرزاده محمد سلطان و
امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا را بجانب چرکس فرستادند و مبالغه فرمود که هرچند زودتر آن ولایت را
تسخیر کرده مراجعت نمایند شاهزادگان و امرا برحسب فرموده ایلغار کردند و تعجیل تمام بآن ولایت شتافته از میان
نایبدا آسمانی و فر دولت حضرت صاحبقران مجموع الوس چرکس را بدست سطوت و استیلا تاراج کرده غنایم بسیار گرفتند و بسعادت
و سلامت از آنجا معاودت نموده بشرف بساط بوس استسعاد یافتند **گفتار در توجه موکب گردون دستگاه
بجانب البرز کوه** · چون خاطر خطیر صاحبقرانی از مهمات ولایت روس و چرکس بپرداخت بامید اعاشی لگر گردون ماثر

جنوب البرز کوه بازگشت و در این اثنا شحنهٔ غیرت و حمیت پادشاهانه بواسطهٔ تهمتی که در واقع حقیقتی نداشت
بقتل امیر عثمان عباس فرمان داده و جان سروری بی‌باک فنا و جمعی معتبرشان از پای درآمد و لا مرد لقضاء الله و
رایت کشورگشا بجنت عزا متوجه بوری و بروی و دراقن شد که حاکم قوم اس بود و در آن طریق جنگلها بود درختان انداخته
در راه ساخته امیر حاجی سیف الدین را با آغرق گذاشت و بعضی جهاد با البرز کوه درآمده در قلعهای کوه و دره‌های محکم
دین محاربه بسیار کرده و در جمیع مواقف سپاه ظفر قرین برونق جهاد و ان جندنا لهم الغالبون ظفر آمده و بسیاری از آن بد دینان
را به تیغ جهاد گذرانیده و باتش جهنم و بئس المهاد فرستاد و قلعهای ایشان را خراب ساختند و غنیمت بی شمار از اموال کفار
روزگار لشکر حضرت شعار گشت و از آنجا مظفر و منصور با سپاه لشکر و غنایم نامحصور بازگشته باردوی همایون نزول فرمود
امیر حاجی سیف الدین که در آغرق مانده بود ترتیب طوی کرده جشنی خسروانه آراسته نغمه زده بارگاهی بریشم طناب
ستونش زر و بخش از سیم ناب ؛ بگو هر نهاده تخت زر ؛ نشسته بر او خسرو تاجور ؛ سران جهان حلقه در پیشگاه ؛ سر افکنده
در سایه یک کلاه ؛ کمر تا کمر تاجداران دهر ؛ به پیش جهان جوی پیروز دهر ؛ بخشش ز جلاب نوشین سرشت ؛ زمین گشته چون
حوضهای بهشت ؛ نهادند خوان آنگهی بی دریغ ؛ گرانبها شد کرده عنبر به میغ ؛ ز هر نعمتی کان بود در شمار ؛ فرو ریخته کوهی از هر کنار
خورشهای الوان ز هر گونه بیش ؛ بخوانهای زرین نهادند پیش ؛ چو خوردند چندانکه آمد پسند ؛ ز جام و صراحی گشادند بند
می ناب خوردند با بانگ رود ؛ ز کردون گذشته صدا از سرود ؛ یکی هفته از خرمی با فت بهر ؛ بر آسوده با پهلوانان دهر
دیگر هفته روزی پسندیده جست ؛ که از فال فیروزی آید درست ؛ بفرمود تا کوس نوختنند ؛ برفتن علمها
برافراختند گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بجانب قلعه کولا و طاوس و غیر آن ٥٥٥٥٢
حضرت صاحبقران باز آغرق گذاشته از آنجا متوجه قلعه کولا و طاوس شده ایشان از طوایف ساکنان البرز کوه
بودند و سکان آنجا را قلعه‌ها و حصارها محکم بربالای کوه و بود و راههای صعب دشوار و دهشت از پس بلندی بمرتبه که نگرند
چشم خیره ماندی و کلاه از سر فتادی بتخصیص قلعه طاوس که در سومین کمرگوهی رفیع واقع بود و چون آشیانه جانوری دار تفرج
بحدی که تیر پرتاب آنجا نرسید عقل تسخیر آن از قبیل محالات می‌دیدی و وهم که دون آن بهیچ وجه تصور نمی‌توانست صاحبقران
کامکار جماعتی را از قبیله کمربت که در عساکر منصوره بودند و ایشان در کوه روی بچستی چست و چالاک می‌باشند که
هر جا که تخجیر توانستند رفت بروند طلب فرموده به تفتیش و تفحص راههای آن قلعه فرمان داد و ایشان رجب فرمود بجنت
باقی

و جوی محل بر آمدن و فرود آمدن آن کوه مشغول شدند و هر چند بکشیدند و احتیاط نمودند اصلا طریقی که بآن قلعه توان رسید نیافتند
ف رای مشکل گشای آن حضرت ؛ بر تو اندیشه بر آن کار فرو بسته اند جست و بعد از امعان نظر مقرر بود تا چند نردبان
بلند بساختند و بیکدیگر پیوند کرده و بر کمر اولین نهادند جمعی بهادران بالا بر آمدند و باز بر کشیده بر کمر سوم نهادند که قلعه
در آنجا بود و دلیران شیر مردان ال رخان بر دیده با خنجر گشاده از پی یکدیگر بر آمدند و کردی یکبار زد و لاور جان باز زه دست از سر شسته
و دل از جان برداشته در بالای کوه طنابها بر میان بستند و سرهای طناب بر قله کوه مستحکم گردانیده باستعانهای دیگر آن
بار نا برابر قلعه فرود آمدند و هر دو گروه با تفاق از زیر و بالا حمله بیاوردند و هر چند که از قلعه تیر و سنگ میباریدند
و بهادران به درجه شهادت فایز میشدند دیگر دلاوران بی پروا از فر دولت صاحبقران کامکار روی جلادت بآن
کار می‌نهادند ب حسن عالم سوز او چندانکه عاشق می‌کشد ؛ زمره دیگر بعشق از غیب سر بر میکشند ؛ اهل قلعه چون آفت سماوی
دار احمی از فزار و نشیب با بطء و صاعد یافتند مظفر و سراسیمه گشتند و بهادران سپاه ظفر پناه آن قلعه را باین نوع مسخر گردانیدند
و بسیاری از قوم ار کون که در آنجا بودند بقتل آوردند ف روان شد یکی چشمه خون ز کوه ؛ بفرمان سلطان توران گروه
غلاشاه توران و ایران همه ؛ که عدلش شبان بود و عالم رمه ؛ و کولا و طاوس را که سرداران قلعه بودند دستگیر کرده از پای در آوردند
و رایت حضرت شعار از آنجا نهضت فرموده متوجه قلعه بولاد شد که او ترکی کار خطای امرا الوس جوجی بود پناه بآنجا برده بود
و در اثنای راه در موضع طغان یک روز توقف نموده و در آنجا چندان عسل بود که لشکریان هر چند خواستند برداشتند و از آنجا
کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شده و از برای الزام حجت مکتوبی به بولاد نوشت مصحوب برادر او ترکو مبنی از فساد
محصل کتابت و رسالت آنکه او ترکو را که التجا تو آورده بست بفرست و اگر نه لشکری بی شمار همه دشمن بکار خیام و چون مکتوب
به بولاد رسید از سر استظهاری که بحصانت حصار خویش داشت در جواب گفت قلعه محکم دارم و اسباب جنگ آماده
و او ترکو پناه بمن آورده تا جان در تن باشد او را نسپارم و تا توانم او را محافظت کرده نگاه دارم و چون آن جواب بحضرت
صاحبقران رسید شعله حمیت پادشاهانه برافروخت و در راه آن جنگلی سخت بود چنانکه از کثرت اشجار و تنک انبوهی
باد جا نمی‌یافت از آنجا ف ... افغان و غیر آن گذر کردی امر عالی صدور یافت و عساکر گردون مآثر سه فرسنگ جنگل
بریده راه ساختند و رایت حزم برافراختند و چون بآنجا رسیدند قلعه او در رود بود بغایت سخت و مردم آنجا از آن
گرفته بودند و دل از جان برداشته فدائی وار بجنگ مشغول شدند سپاه حضرت پناه بعد از کوشش بر ایشان ظفر یافتند

در کنار: و نردبان را بر کشیده بر کمر او دیگر نهادند و بالا بر آمدند

و قلعه را کشوده بسیاری از آن گمراهان را به تیغ جهاد گذرانیدند و او ترکو گریخته در رهای کوه البرز در رفت و لشکر منصور خان و
مان ایشان را غارت کرده و آتش زدند و آنچه بسیار و غنیمت بی شمار گرفتند در این اثنا شحنه خبر آورده که سه فوج از مردم بی دین
گریخته بکمر کوه بر آمده اند و استاده حضرت صاحبقران متوجه ایشان گشت و عساکر گردون مآثر جنگ کرده ایشان را گرفتند و
تمام آن دوزخیان را باتش سوختند و از انبار امیرزاده میرانشاه خبر فرستاد که او ترکو را در پی کرده ایم و در دره کوه البرز
گذشته در اباسه نزول فرموده و در آن محل او ترکو را گرفته دست بسته بدرگاه عالم پناه آوردند فرمان مطاع صدور یافت که او را
بند کرده محبوس دارند و لشکر منصور بسیاری از مردم آن نواحی را غارت کرده در ظل رایت حضرت شعار بازگشتند
و باردوی همایون پیوستند ف لشکر پناهش به تیغ سبزه بر آورده از کوه البرز کرد و صاحبقران کامکار با تمامی
عساکر حضرت شعار چند روز در یایلاق و حوالی آن توقف نمود گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجو و سیم و قلعه
کهار که در آن جا بود صاحبقران ممالک ستان با عساکر فیروزی نشان ایلغار کرده متوجه سیم شد و چون بسعادت
و اقبال آنجا رسید تمامی آن الوس را بفر دولت روز افزون مسخر گردانید و محمد میر عبید رخان که سلطان وقت و شهباد
ز میان جان بسته با اهل خود در پایه سریر اعلی حاضر آمده و بشرف بساط بوس سرافراز گشته در سلک بندگان درگاه
انخراط یافت و جمعی دیگر از اهل آن ولایت گریخته بودند و پناه بکوه برد و بیابانهای سخت در آمده که پیاده بدشواری
آنجا توانستی رفت حضرت صاحبقران بنفس مبارک متوجه ایشان شده و بآن کوهها بر آمده سپاه ظفر پناه دست جلادت
بجنگ بر گشادند و مجموع آن قلاع را مسخر گردانیدند و با شارت قهرمان قهر مردمان آنجا را بسته از کوه بجنگ انداختند
و در آن کوهستان بسی ولایات را مسخر فرمود در نقاضعیف آن موضعی بی محل بود که فرود آمدن از آن نه سوار و مجنی میشد
و نه پیاده بلکه خود را هم می‌بایست کرد که لغزد به نشیب آید و آن چند روز که تا دیده دین از ارزغابت شفقت با عزاز
فضیلت جهاد بنفس مبارک مرتکب آن احوال و اخطار رسیده ف هزار آفرین بر جهان آفرین ؛ بر آن شاه
با دانش و داد و دین ؛ که مقصدی بود سر ز تیغ آختن ؛ بجز رایت ملت افراختن ؛ و در موضعی که از غایت
ارتفاع وهم از عروج بر آن قاصر آمدی بقوت دولت جهانگیر و همت ارادت پر مخافت ز استعمور و اسیر کرده
و قلعه‌ها را بحیز تسخیر در آورده و لکیدور و از آتش قهر جهان برافروخت که ترو خشک آن در هم سوخت و مجموع
کلیساها و بتخانه‌های ایشان را خراب و ویران گردانید و از آنجا فرود آمده دامن کوه او هر را تاخت فرمود

در کنار: در سیم کوه ... صاحبقران ... امیر ... پیاده ... سوار ... حاجی ... از فرغانه

و لشکریان

و لشکریان را غنیمت بی شمار بدست افتاد و از آنجا بازگشته بجانب پیش گنت روان شد و آن ولایت را بانوار عدل و احسان
و آثار کرمت و امتنان آراسته آن موضع که پیشتر از پیش آمده بودند و انقیاد نموده سیورغال یافتند و محفوظ عنایت گشته از خوف
و هراس ایمن شدند و فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که لشکریان اصلا متعرض ایشان نشوند و به کم و بیش زیان نرسانند تا عالمیان
معلوم گردد که هر چه از نیک و بد مردم میرسد جزاء و سزاء اعمال و افعال ایشانست چنانچه از مخوای نص من عمل صالحا فلنفسه
و من اساء فعلیها مستفاد میشود و حضرت صاحبقران از آنجا گذشته بر ولایت جو و تور و قراق تاخت آورده و مجاهدان سپاه ظفر پناه
تمام گمراهان که در آن کوه بزرگ نشسته بودند طعمه تیغ فنا سوز گذرانیدند و ایل جو و تور و قراق تاراج کردند و اموال و غنایم بسیار
در حیز حصول آمده و عسل فراوان بنزد دست آمد و از آنجا موضع بر غار قم رسیده در آن محل قشلاق فرموده و تمام اهالی آن ولایت
ملقود عازی قمق از سراد خان و مطاوعت سایه انقیاد و متابعت بدرگاه عالم پناه آمدند و مراسم بندگی و طاعت
گذاری بجای آورده و بعنایت و عاطفت پادشاهانه سرفراز گشتند و در میان جزایر بی مواضع بود که مردم آنجا بر آب
اعتماد کرده از اختیار خود ساخته بودند و در اطاعت و شعار خدمتکاری و فرمان برداری نهادن و تقصیر نمودند و ایشان را
بالمعنی چنان میگفتند یعنی ماهی گیران حضرت صاحبقران جهت استقبال ایشان جمعی را بایلغار فرستاد و چون زمستان بود
و آنجا مقدار دو گروز یادت یخ بسته ف بفرمان شه برسر آبگیر ؛ ز پشت کمانها روان گشت تیر ؛ ز بر بیدهها بکمان بر آن
روی یخ ؛ به بسته شد سیاهی چه مور و ملخ ؛ و لا دران بر روی یخ گذشته تمام آن جزایر تاختند و در حوزه تسخیر بتصرف آوردند
و ایشان را ایلغار رسیدند و اسیر گرفتند و مظفر و منصور مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند گفتار در تاخت فرمودن حضرت
صاحبقران ظفر لوا حاجی ترخان و سرایرا ٥٥٥ چون بفر تا بان از زنده کاز حضرت صاحبقران که در حدود و نواحی
ضبط حاجی ترخان مشغول بود از محمدی کلاشر آنجا اند مخالفت عرض نمود و صورت حال عرضه داشت بپایه سریر اعلی
گردانید رای عالی بجزیرت استقبال حاجی ترخان و سرا او را وجه همت بلند جناب ساخته در آغرق محمد سلطان و امیرزاده
میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا را بگذاشت و بنفس مبارک ایلغار فرمود و آن زمستان بغایت سرد بود
و برف بسیار شهر ناب سرما که بتوز آتش ناب ؛ آورد تیغ و تیغ را گرد آب ؛ کوه خاقم زمین چو اسپ بوش ؛
چرخ سنجاب درکشیده بدوش ؛ عساکر گردون مآثر برف کوفته روان شدند و حاجی ترخان بر کنار آب اتل واقع است
حصار او در اکثر محل آبیاز کنار آن نهر کشیده اند تا باز بآب رسیده چنانچه از یک جانب نهر آب بجای حصارست

در کنار: از ...

وچون زمستان در آنجا یخ نوعی می‌بندد که سطح آب بحکم بسیط خاک میگیرد بر لب آب از پاره‌های یخ بجای خشت و گل دیوار
بنا می‌نهند و شبانگاه آب بر آن میپاشند تا مجموع بر هم بسته یکپاره میشود و باین طریقه بلند ساخته حصار شهر را بان دیوارها
یکپاره از یخ شکل بگردانند و دروازه‌ها می‌نشانند والحق این وضعی غریبست از این جهت ایراد افتاد القصه حضرت صاحبقران
چون نزدیک حاجی ترخان رسید صبحگاهی با اندک نفری از خواص پیش از سپاه بحاجی ترخان راند و محمودی حاکم آنجا بحکم ضرورت
باستقبال بیرون آمد و آنحضرت او را با میرزاده پیر محمد و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و تور خواجه آقبوغا با لشکر بجانب
سرای فرستاد و حضرت صاحبقران بحاجی ترخان در آمد و بعد از حواله مال امان و تحصیل آن هرچه در آنجا بود از صامت
و ناطق عرضه تاراج گشت و شاهزاده مشارالیه با امرا از آب اتل بر روی یخ بگذشتند و حسب فرمان محمودی را
زیر یخ فرستادند و علما بیان شد و سپاه ظفر پناه سرای را بگرفتند و آتش تسلط بر افروختند و احشام و صحرانشینان آن نواحی را
مجموع غارت کرده براندند و باز آوردند و خراب کردن سرای انتقام جسارتی بود که لشکر دشت در تخریب تبریز
نموده بودند چه در زمانی که حضرت صاحبقران بتسخیر فارس و عراق مشغول بود دشتیان از ورا النهر ایغاری ساخته تاخت
کردند و سرای قرا سلطان غازان که زنجیر سرای شهرها است خراب کردند لاجرم سرای بدینگونه زیر و زبر گشت مصرع
کلوخ انداز را پاداش سنگ است . و تمامی اهالی حاجی ترخان را بواسطه ترخان که جا بنده شهر را آتش زدند و شاه عالم
پناه با سپاه بقشلاق معاودت نمود و چون از افراط شدت سرما و صورت برودت ضعف و فتور بحال لشکر منصور
راه یافته بود و بیشتر چهارپایان ایشان تلف شده و تنگی و غلا بمرتبه رسیده که کمین ارزن بهفتاد دینار کپکی و یک کله
گاو بصد دینار و یک سر گوسفند به دویست و پنجاه دینار یافت میشد مرحمت پادشاهانه غنایم حاجی ترخان و سرای
از غلات و اموال و انواع فتوحات که آورده بودند بر لشکریان ارزانی داشت و تواجیان بر ایشان قسمت
کردند و بعضی پیادگان سوار شدند ف چو دریای رحمت در آمد بموج ، سر جان لشکر در آمد باوج گشادن در رجعت
فرمودن صاحب قران بی همال از دشت قپچاق و بلاد شمال .. چون تمام ممالک دشت خزر و دست
راست و دست چپ الوس جوجی و سایر بلاد شمال بحوزه تسخیر و تصرف در آمد و عساکر گردون مآثر بلاد و مواضع
آن قطر و نواحی را از اوکک و ماجر و روس و چرکس و باشقرد و مکس و آزاق و قوبان و آلان بالمجموع تاراج و غنایم
آن تاخت فرموده آثار کمال تسلط و استیلا بظهور آوردند و از دشتیان آنچه زنده بودند آواره و سرگردان متفرق

دبی خانمان

دبی خانمان گشتند حضرت صاحبقران گیتی ستان در اول بهار سنه ثمان و تسعین و سبعمائه از قشلاق بوغار عزم معاودت
و اقبال نهضت فرموده بصوب دربند و آذربیجان روان شد ف سران سپه رایت افراختند ، مر و اره جا علم در انداختند
ز کشتی که گیتی گران بار کرد ، بجوش آمد از عزم صاحبقران ، ز لشکر که عرضش بفرسنگ بود ، جهان بر بجنجر تنگ بود ، و چون
از آب ترک بر روی یخ عبور نموده بموضع ترکی رسید صاحبقران کامکار از آغرق جدا شد لشکر ظفر قرین را از قبیل اده
و بجهت غزا متوجه الکوجه شد و بعد از وصول سپاه ظفر پناه الکوجه را در میان گرفته فرود آمدند و لشکریان ظفر
دخواب بغارت و تاراج شتافتند در این حال شوقل از غازی قومق و اذ کر با سه هزار مرد مدد اهل الکوجه می آمدند
با آنکه ایشان را پیش از این عادت بود که پیوسته با کفار ملاحده غزا کردندی قراول دست راست از آمدن
ایشان خبر یافت و بعرض همایون رسانید ف در آمد زمین چون کمی اژدها ، سراپا گروه بروی رها ، نه ابی لقا
بر انگیخته ، نه سیلی نهنگی در او ریخته ، و با پانصد سوار منگل گزیده پیش ایشان باز یافت و ایشان در پس پشته فرود
آمدند و ایشان علف ره کرده آن حضرت بنفس مبارک بنهایه بالای پشته بر آمده احتیاط فرمود و تعجیل فرمود آمده
سپاه ظفر پناه را آگاهی دادند دلاوران بر ایشان تاختند و بیشتر را بتیغ گذرانیده چنان شان برانداختند و خبر بهادر
بشوقل رسیده او از بیم جان پیاده بکوهی بر آمد دلاوران نامدار به یک چوبه تیر دشمن شکار او را از آن بالا انداختند
ف چنانش دو ور گرد بیکان تیز ، که گرد از قفس مرغ جانش گریز ، و سرش را به خنجر کین بریده پیش حضرت صاحبقران
آوردند ف هر سر که از او تیاف کردن ، آورد و سرش بر نامه بی تن ، و بعضی را از ایشان دستگیر کرده زنده
پیاورند صاحب قران کامیاب بزبان عتاب از ایشان سؤال فرمود که شما پیش از این بشعار اسلام مشرف شده
دائما با کفار محاربه میکردید اکنون چه شد که از آن برگشته معاودت ایشان نمودید مجموع بخطای خود معترف شدند
و بیدی کار خود اقرار نمودند و زبان بمسکنت و انکسار باعتذار و استغفار برگشاده زنهار خواستند مراحم پادشاهانه
شامل حال ایشان گشت و رقم عفو بر جرایم جرایم شان کشید همه را بخلعت و انعام نوازش فرمود و رخصت داد
که بمحل خود باز گردند و کلانتران و بزرگان خود را پیغام رسانند که اگر در راه دین صادق قدم و ثابت قدم هستید باید تا
پایند و از فعل قبیح خود انابت نمایند تا همه را عنایت و تربیت سرافراز گردانیده ولایت بر شما مقرر دارم و چون
حضرت صاحبقران معسکر ظفر قرین معاودت فرموده عساکر گردون مآثر الکوجه را به نیروی دولت قاهره بگرفتند تمام

آن بی دینان را بتیغ جهاد گذرانیده ، ارکنه و پشته‌ها ساختند و مجموع ولایتش تاخت و غارت کردند و در این اثنا کلانتران
قازی قومق و اوسر با قضات و اکابر آنجا بدرگاه عالم پناه آمدند و بر لثت و گناه اعتراف نموده بتمهید معذرت و انابت
مشغول شدند مراسم بندگی و وظایف خدمتکاری بجای آوردند حضرت صاحبقران زلال عفو را به شستن عوش سیئات
ایشان فاضت فرموده پرتو عاطفت خسروانه بر احوال همه انداخت و بانواع عوارف و عواطف التفات قلبهای خائف
و جان‌های ترس ایشان را از عاجزی که شعار ایشان بود امنیت ارزانی داشت و نصیحت فرمود که بر قرار سابق باید که همواره با مخالفان
دین غزا کنند و در تقویت اسلام شمشیر انتقام از نیام کشیده دار به وهض قاطع و جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده نصب العین
ضمیر داشته و بمقتضای قلوبهم حب تفقه را بر لوح ضمیر نگاشته بهیچ حال از احراز آن فضیلت تغافل و تکاسل روا
ندارند و ولایت بر ایشان مقرر داشته بر لیغها داد و باز گردانید و از آنجا بسعادت و اقبال نهضت فرموده روی عزیمت
بکش آورد و بعد از وصول اشکبک مظفر گردانیده لشکریان حضرت نشان کرامان آنجا را طعمه شمشیر غزا ساختند و قلعه را
غارت نموده با زمین هموار کردند و از بی دینان گروهی انبوه بکمرها و غارها و کوه در آمده بودند و بعضی تنگناها که در میان جنگل
کوههای بلند بود و پناه برده صاحب قران عنان بجنت و اقتدار بی حساب مستقیمان ایشان معطوف داشت و تعلیع و قمع ایشان
فرمان داد و جمعی دلاوران جانباز با اسبه و ساز جنگ ف همه شیر افکن و نهنگ آهنگ ، دارند و قرار نشسته‌اند و ایشان را
از بالای کوهها برابر کمرها و سوراخها که آن گمراهان در آنجا تحصن داشتند فرو گذاشته و جمعی تیر و نیزه را از ز و کار
آن مخاذیل و مدابیر بر آوردند و بهمین طریق مجموع بی دینان که بقلل جاهای منیع متحصن شده بودند همه را منحر گردانیدند و اموال
و اسباب ایشان بحصول تحصیل و کثیر حصیل ماجتفر غارت نمودند و قطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین و حصار میکاید حصار بلاد
حصار در کلور انیر بقهر و غلبه بگشادند و باز زمین هموار ساخته لوز و تا بورشش تا بیا و تهب و تاراج دادند و از آنجا با فتح
و سعادت سالم و غانم با آغرق همایون معاودت نمودند اجر جزیل جهاد و در دیوان جزیات بخت و سپاه ظفر پناه از
کثرت غنیمت در عین غنا و ثروت و چون تمامی قلاع و ولایات پشتهٔ البرز کوه که بجانب شمال است بعون تایید الهی
و فر دولت صاحبقران بحوزه تسخیر در آمد و از خبث وجود کفار و مخالفان دین پاک شد رایت حضرت آیت بتیغ و فیروزی
روان گشت ف در آمد بزین شاه گیتی نورد ، زنان سر بگردون بر آورد گرد ، درای شتر جوش تا زکوچگاه ، سرا بینک لشکر
بر آمد براه ، کلوی بوا در کشیده ای سکوت بعشق النفس کام گیتی گرفت ، ز رنگین علمهای کوه بر نگار ، همه روی صحرا شده لاله زار

ملازم

صباگر گردون پناه شادمان و بختیار هر یک را پنج شش دختر سرو قد لاله عذار در کنار و غنایم بسیار فتح روزگار بعز اجابت بر فرقند ف همه
شادکامان با دو کنار ، بنقد مقصود شان تمام عیار ، و مجموع اهالی ولایت مزه کران موکب همایون را بقدم اطاعت استقبال نمودند و زر و
جوشن بسیار پیشکش کردند و عاطفت خسروانه ایشان را بصنوف نوازش اختصاص بخشیده و ایل قپاق بر خلیع شده امان بشنود و رحمت بیکرانه
شامل حال ایشان گشت و صاحبقران گیتی ستان ایضا محمی رعایت بر چم رحمان راند با کوه عبور نموده بجهت استحکام قلعه آنجا امر فرموده و حسب فرموده
کار بند شدند و ظفر بشارت مرحمت حضرت صاحبقران جهان پناه ف هر شهری از شادی فتح شاه ، بشارت بر آن بگرفتند راه ، بنگرانند
رایت بر افراختند ، بهر کشوری جشنها ساختند ، و والی شیروانات شیخ ابراهیم که در این سفر ملازم رکاب همایون بود چندروز پیشتر رخصت خواسته بود بیابان
آمده بود و بترتیب و تهیه اسباب ترغو و ساوری مشغول شده و چون رایت ظفر پیکر باینجا رسید باقامت رسم ساوری و وظایف
خدمتکاری بتقدیم رسانید و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت فرموده بعد از طی منازل و رشاحی گذشته لب آب کر مخیم نزول همایون
گشت ف سراپرده شاه گیتی پناه ، کشیدند برا و ج خورشید و ماه ، و در آن محل شیخ ابراهیم طوی مناسب ترتیب کرده پیشکشهای فراخور
کشید و مراسم نیکو بندگی چنانکه بوسته و آن سعادت مند دولت یار بوده اقامت نمود لاجرم مراحم الطاف پادشاهانه او را بانعامات
بیکرانه مخصوص فرموده بخلعت خاص و کمر مرصع بلند پایه و سرفراز گردانید و اعیان خواص و نزدیکانش نیز بخلعتها فراخور مواجب
و شیروانات را با توابع بر قرار بر او مقرر داشت و فرمود که دربند را نیکو محافظت نموده از سرحد باخبر باشد و صاحبقران
جهانبان ممالک بخش چندروز در آن محل دل افروز بعیش کامرانی و عشرت و شادمانی گذرانید و از آنجا بسعادت و اقبال ارتحال
فرموده از آب کر گذشته آق یام مضرب خیام نزول همایون گشت گماردن شاهنشاه حضرت صاحبقران موفق
امیرزاده میران شاه را ضبط آذربیجان و محاصره قلعه النجق حضرت صاحبقران تنگتاه آذربیجان و حکومت آن ممالک تا دربند و باکو تا
بغداد و از همدان تا روم با میرزاده میرانشاه تفویض فرموده بود چنانچه سبق ذکر یافت و کس رفته بود که متعلقان شاهزاده مشارالیه
که در خراسان مانده بودند با کوچ تمام اردو باشش با آذربیجان نقل کنند و در این وقت فرمان اعلی نفاذ پیوست که شاهزاده
ضبط ممالک قیام نماید و قلعه النجق را نیز محاصره کند شاهزاده جوان بخت حسب فرموده عازم شد و صاحبقران
کامکار او را برسم وداع کنار گرفت و بانواع نوازش مفتخر فرموده روان ساخت و امیرزاده رستم و
جهانشاه جاودر را با لشکر همراه او گردانید و فرمود که بمحاصره قلعه النجق مشغول شوند و کوچ امرا و پادشاهزاده
و لشکریان که طلب داشته بودند رسیده دست راست سپاه پیش قراباغ و نخجوان تا باونیک بورت

ساخته و دست چپ شوق جلادت و دور کرین تا همدان فرو گرفتند ذکر فتح قلعه سیرجان و واقعه یزد و قلعت
مغول مخذول در نهاوند در آن وقت که صاحب قران ممالک ستان با عساکر گردون مآثر در دشت قبچاق و قفچاق
بلاد شمال به دفع و استیصال مخالفان اشتغال داشت قلعه سیرجان که سه سال متصل شاهزادگان به تحصن شاه
شاهان با لشکر سیستان آنرا محاصره می کردند و مخالفان چنان به تنگ آمده بودند که گودرز کوتوال با شش کس عرب
و هر حال کسی زنده نماند به ضرورت و اضطرار قلعه بسپردند و گودرز مرات عصیان و طغیان جان به تیغ بر آن سپرد و
چون در آن یورش تنوک قوچین که آن حضرت داروغگی و ضبط یزد با تفویض فرموده بود ملازم عسکر همایون بود کی را
از نوکران خود به محافظت آنجا باز داشته بود و چون مدت یورش فرخنده متمادی شد سلطان محمد پسر ابوسعید طبسی
و بعضی خراسانیان که از نهب سپاه ظفرپناه در یزد مانده بودند به خیالی فاسد و سودائی محال که از وساوس شیطان در دماغ
جهل و نادانی ایشان افتاد با یکدیگر اتفاق نموده یاغی شدند و کاشته تنوک را بقتل آوردند و از بزرگان و شیعیان یزد دشتستان صح
جمعی را بکشتند و بعضی دیگر بگریختند و در آن هنگام مال دو ساله آن ولایت نقد کرده در خانه قابض اموال دیوانی نهاده بود و [illegible] جهت
عهد اعلی میرزا ایلک خانم چند خنجر و ارقماش در یزد خریده بودند و [illegible] آن بی باکان نقود و اقمشه را تصرف نمودند
و مجموع دوزندگان شهر را جمع آورده قبای بسیار بدوزانیدند و هر بی سرو پا که دست از جان شسته با ایشان همداستان شد
او را جامه پوشانیدند و زر دادند و بانگ فرضی بلی رذال و جهال از شرار الناس و قطاع الطریق آنجا جمع آمدند ف
پراکنده چند را گرد کرده که از آب دریا برآیند و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از شکر با لشکر توجه اطفای نایره آن فتنه گشت و
سایر داروغگان آن نواحی و حوالی چون اصفهان و کرمان و دشتستان و خراسان با مردم خود و چریک آن مواضع روی توجه به یزد
نهادند در ظاهر کثرتی تمام جمع شده شهر را محاصره کردند و بجنگ مشغول گشتند و چون این معنی به مسامع علیه حضرت صاحبقران رسید
فرمان اعلی بنفاذ پیوست که امیرزاده پیر محمد جهانگیر و تمور خواجه آقبوغا و دیگر امرا و لشکریان و از آن طرف کردند و چون هوای [illegible] رسید
بنابر آنکه در نواحی یزد علف نبود [illegible] به یاری لشکری توانستند داد [illegible] لشکریان اسبان را در ییلاق
کوشک زر و ولایت اصفهان گذاشته پیاده به یزد رفتند و به محاصره اشتغال نمودند شاهزاده و امرا با قتال
اهتمام تمام نمودند و چون از اصفهان گذشته به یزد رسیدند شهر را مرکزوار احاطه کرده جنگ درآمدند
و هر روز دو نوبت بالغدو و الآصال بمحاربه و قتال اشتغال می نمودند هم در آن هنگام که صاحب قران

گردون غلام

گردون غلام بجانب دشت بود امیرزاده برلاس که مردی اصیل نیکو سیرت و کاردان شجاع پاک سریرت بود حسب الحکم
آن حضرت والی نهاوند بود و به ضبط آنجا مشغول و نوکری داشت بهلول نام عندی شریر نهاد نکوهیده فرجام از جنب طبیعت
بر کفران نعمت اقدام نموده امیرزاده را بمکر و حیله هلاک گردانید و نهاوند را بدست فرو گرفته اسباب مخالفت و جدال را آماده
داشت ف متوکل بغش و فریب بود مغروری بخود راه داد از خطا سگ گشت روباه ریزه خیک که در بیشه شیر سازد
درنگ و چون حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال باردبیل رسید امیر شیخ نور الدین را بجهت ضبط اموال فارس
بشیراز فرستاد و چون او بشیراز رسید امیر تومکه از آنجا حسب فرمان متوجه اردوی همایون شد و موکب ظفر قرین از اردبیل
نهضت نموده در کنف تایید الهی روان شد و چون منازل و مراحل قطع کرده بسلطانیه نزول فرمود عاطفت پادشاهانه
پرتو ترحم بر حال سلطان عیسی حاکم ماردین انداخت که از قریب سه سال باز در آنجا مقید و محبوس بود و او را از بند خلاص
فرموده بخلعت عفو و مرحمت سرافراز گردانید و حکومت ماردین بدو مسلم فرموده یرلیغ جهان مطاع ارزانی داشت و او با امرا
عهد کرد که مدة العمر از جاده انقیاد و خدمتکاری انحراف نجوید و هر جانب که رایت نصرت شعار توجه نماید ظفرگردار ملازم باشد
و در هیچ حال بکسر موی در وظایف خدمتکاری و نیکو بندگی تقصیر روا ندارد و جان را با ایمان مؤکد گردانیده جانب
ماردین روان شد و فرمان اعلی بنفاذ پیوست که امیرزاده سلطان حسین [illegible] با دیگر امرا و لشکریان بایلغار متوجه نهاوند شوند
و به تسخیر آنجا قیام نموده بهلول مخذول را سزای کفران نعمت و بدکرداری در کنار روزگار نهند ایشان حسب فرمان بایلغار روان شدند
و موکب گیتی ستان از سلطانیه متوجه همدان گشت و چون ایشان به نهاوند رسیدند مذکور [illegible] قلعه را
محاصره کرده بعد از کوشش بسیار مسخر گردانیدند و مجموع یاغیان را به تیغ انتقام بگذرانیدند و بهلول را زحمت را فرو گرفته با آتش
بسوختند و بعد از وصول خبر این فتح بمسامع جلال حکم لازم الاتباع صادر شد که ایشان بطرف تستر توجه نمایند و تمام قطاع الطریق
لرستان را قلع و قمع کرده آتش فساد آنجا [illegible] را به آب تیغ دشمن سوز بکلی فرو نشانند و کناره ساحل گرفته مجموع
آن بحر و بر را تا اقصای هرمز در تحت ضبط آورند و فتح و فیروزی مراجعت کنند ایشان با متثال امر مبادرت نموده
از نهاوند روانه گشتند و چون رایت نصرت شعار [illegible] تایید پروردگار بهمدان رسید در آنجا [illegible]
آئین سراپرده ابهت و تمکین بر اطراف بسیط زمین در کشیدند و قبه بارگاه عظمت و جلال از اوج افلاک در [illegible]
سماک بگذرانیدند و در آن مکان سعادت نشان حضرت صاحب قران ماه مبارک رمضان را بطاعت و

و عبادت ذو المنن و اقامت وظایف صیام و قیام و هرگونه فرایض و سنن بگذرانیدند گفتار در فرستادن
حضرت صاحب قران امیرزاده محمد سلطان را بجانب یزد و جهت ضبط الولایت با توابع و لواحق آن چون تباشیر
صبح عید از افق بخت سعید طالع شد و انوار بهجت آثار مسرت و استبشار بر چهره روزگار ساطع گشت صاحبقران
دین پرور باداء صلوات و افاضت صدقات و اشاعت صنوف مبرات و خیرات قیام فرمود و بعد از
تقدیم مراسم جشن عید امیرزاده محمد سلطان را روانه جانب شیراز گردانید و امیر حاجی سیف الدین و امیر جلال
حمید و امیر شاه ملک داروغه شاه اختاجی و دیگر امرای تومان و هزاره را ملازم او ساخت تا بضبط و نسق آن مملکت
قیام نموده هرمز و تمام بلاد سواحل را متخلص گردانند همگنان برحسب فرمان روان شدند و در این اثنا خبر فتح یزد
رسید و صورت آن حال چنان بود که چون مدت محاصره متمادی شد خلق شهر از بی قوتی چنان بتنگ آمدند که با وجود
آنکه هرچه یافتند از مرده و مردار و غیر آن بخوردند قریب سی هزار کس بزعم عامه آنجا بگرسنگی هلاک شدند
و آن بی باکان ناپاک را نیز که آتش آن فتنه برافروخته بودند قوت نماند و از زیر خندق شهر نقبی کنده بیرون
رفتند که بگریزند سپاه ظفرپناه آگاه گشته در پی ایشان کردند و پسر ابوسعید طبسی که مقدم آن یاغیان بدکردار
بود در حوالی ابرقو دستگیر شده و تمام مفسدان که با او طریق بغی و عدوان سپرده بودند بعضی را بشمشیر بگذرانیدند
و بعضی را با آتش بسوختند و چون رای عالم آرای حضرت صاحب قران که مطرح انوار الهامات ربانی بود اطلاع
داشت برآنکه اهالی آن ولایت مردم مسکین اند و در آن واقعه که روی نمود ایشان را اختیاری نبود مرحمت ارزانی
فرموده بود که چون شهر مسخر شود باید که غارت نکنند و امانی طلبند حسب فرموده هنگام فتح امرا بر دروازه ها
بنشاندند و تنوک قوچین که داروغه آنجا بود با نوکر ایشان باندرون شهر فرستادند و لشکریان را نگذاشتند که بشهر
درآیند و متعرض مردم شوند و از میامن مراحم آن پادشاه دین پرور مسکین نواز هیچ آسیبی به اهل آن دیار نرسانیدند از جهت
امانی و نه از جهت مال دو ساله که در آنجا تلف شده بود باز خواستی نکرد و پرسشی ننمود و با آنکه یزد از بیداد آن
فئه چنان خراب شده بود که در شهر هیچ دکان بر نداشت و بیشتر خانها از فوت ساکنان غیر مسکون مانده بود بایک زمانی
چنان شد که از اول خوشتر و آبادان تر بود بیت شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال و چون خبر فتح یزد بپایه سریر اعلی
[illegible] گشت شاهزادگان و امرا [illegible] تقدیم رسانیدند و بر حسب الحکم امیرزاده پیر محمد جهانگیر به خراسان باز گشت

[illegible]

گفتار باز گشت و متوجه قندوز و بقلان شد و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ متوجه درگاه عالم پناه گشت و عساکر منصور [illegible]
در مراجعت صاحبقران گیتی ستان [illegible] بجانب ماوراء النهر صاحبقران گیتی ستان [illegible]
[illegible] طالع سعد از همدان نهضت فرموده [illegible] عنان عزیمت [illegible] بصوب سمرقند معطوف داشت [illegible]
امیر جهانشاه بمحاصره قلعه النجق [illegible] سلطان سنجر حاجی سیف الدین و لشکریان امیرزاده میرانشاه [illegible] امیرزاده محمد سلطان متوجه
فارس گردد [illegible]
[illegible]
[illegible]
امیرزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible]
حاجی محمود شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطانیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

۸۴۲ گفتار در تعمیر قصر باغ شمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

۸۴۳ گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحبقران ایالت ممالک خراسان بشاهزاده شاهرخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۸۴۲ گفتار در عزیمت همایون صاحبقران گیتی‌ستان بجانب فردوس‌نشان کش و رسیدن امیرزاده محمد سلطان از یورش فارس و نواحی آن [illegible]

[illegible]

۱۸۵

گفتار در خواستگاری نمودن حضرت صاحبقران دختر خضر خواجه خان و جشن فرمودن از دو میرزاده اسکندر با شاهزاده بیگی سلطان

ذکر احداث باغ دلگشای و عمارت قصر فرح افزای

[illegible]

۱۵۷ گفتار در ذکر ابتداء توجه حضرت صاحبقران بصوب هندوستان

[illegible]

۱۵۸ گفتار در یورش سیوم حضرت صاحبقران جهانگشا بجانب هندوستان بنیت غزا

[illegible]

۱۵۹ گفتار در توجه صاحبقران بکتورستان جهت کفار کتور و سیاه پوشان

[illegible]

[illegible]

۱۶۰ گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران [illegible] و محمد آزاد را به تجسس حال [illegible] رستم و برهان اغلان و مراجعت ایشان از کتور

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کفتار در باز کردانیدن ۹۹۱

صاحبقران ملک ملکان امیرزاده شاهرخ را بهراة

[illegible]

ذکر ایلچیان اطراف و یاغی اغلان از قلماق و شیخ نورالدین فارس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار در تعمیر قلعه ایریاب و دفع قطاع الطریق اوغانی

[illegible]

قلعه بلوت چهار روز ساخته بود داخلش و حضرت صاحب قرانی ایلچیان به خیوه امیر فرموده بود که از اتباع ... سر کس بیرون
نکذارند ... بازکردند ... چون قلعه تمام شد حضرت صاحب قرانی ... جهت احتیاط
خندق و حصار ... سوار شده کرد قلعه ... فرمان داد ... نموده از اتباع
...

[illegible]

١٦٣ ... کفتار در توجه رایات نصرت آیات

بصوب شهر زاب و نغرو قطع مادهٔ طغیان و عدوان ... حضرت صاحب قران ...

[illegible]

اوضاع

[illegible]

[illegible]

کفتار در عبور فرمودن حضرت صاحب قرانی از آب سند

[illegible]

ذکر قصه شهاب الدین مبارکشاه ...

حکم

[illegible]

[illegible]

١٦٤ گفتار در وصول رایات سعادت بفلعهٔ تلمبی [illegible]

[illegible]

١٦٥ گفتار در توجه رایات جهانگشا بقصد نصرت کوکری [illegible]

[illegible]

گفتار در رسیدن شاهزاده

١٦٧ عالی شان پیر محمد جهانگیر از مولتان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم الی دار البوار وصف الحال ایشان شد [illegible]

[illegible] بظلمات النار [illegible]

گفتار در فتح [illegible] و قلعه بطلیر و استیصال اهالی آنجا از صغیر و کبیر

[illegible]

وکردن

[illegible]

[illegible]

وزیر [illegible] از مطلع [illegible] العزیز الرحیم [illegible] لشکر اسلام [illegible]

[illegible]

امیر شیخ نور الدین [illegible]

گفتار در توجه رایات کشورستانی [illegible] بطلیر صوب سبطی و فتح آباد [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۶۷ گفتار در ایلغار فرمودن صاحبقران کامکار و قلع و قمع جتان ... کردار

[illegible]

والکلام

[illegible]

گفتار در صدور فرمان واجب الامتثال بورود لشکر سپاه ظفر پناه ...

[illegible]

[illegible]

والکلام

[illegible]

۱۷۲ گفتار در نقل کردن رایات نصرت شعار بجانب قلعه لونی و قتل اسیران که در اردوی کیهان پوی جمع آمده بودند

[illegible]

[illegible]

ازدرج فال مجید که بشارت مبارک ... افتاد بر اعجاز قرآنی و کمال لطف عنایت ربانی نسبت بحضرت صاحبقرانی ظهور پیوست ان فی ذلک

لذکری لاولی الالباب حضرت صاحبقران ... اعتماد بر فال قرآن مجید کرده روز یکشنبه ... از کنار آب ... بعون الهی ...

[illegible]

١٥٣ ... ساخته و درپیش خندق ... و در برج خیمه برافراشتند **گفتار در رزم حضرت صاحبقران با سلطان**

محمود ... و ظفر یافتن بر ایشان از پرتو آفتاب آیات انتساب وحی آسمانی که از آسمان معانی نص ومن یهاجر فی سبیل الله

یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار در ذکر جلوس سلطان محمود [illegible] ۱۷۰

[illegible]

منور شده و در آن بزم دلگشای فرح افزای عاطفت حضرت صاحبقران به نوازش و ترتیب [illegible] شاهزادگان و امرا و ارکان دولت [illegible]

جلایل عطایا و منح جدید [illegible]

[illegible]

از جانب جنوب [illegible] دهلی که [illegible] دروازه برکشاده ۱۰۲

گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران ظفر لوا از دهلی و توجه موکب [illegible] بمواضع میرت غزا

حضرت صاحبقران [illegible] روز [illegible] در دهلی توقف نمود [illegible]

[illegible]

گفتار در فتح قلعه میرت

چون [illegible] قلعه میرت بود حضرت صاحبقران [illegible]

[illegible]

[illegible]

کنار در غزو دریای گنگ

با جماعت کبرای

[illegible]

[illegible]

ذکر غزو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زابجا فی ... بکلام ... جهان ... [illegible]

۱۷۹ گفتار در استیصال کبرای ... کوه ... در آنجا ... [illegible]

دریای ... از آنجا ... [illegible]

[illegible]

ازدریای گنگ عبور فرموده و در ساحل دریا باقامت نماز پیشین قیام نموده ... [illegible]

وهم در آن ساعت ... [illegible]

... والحمد والمنة لله العظیم المنان گفتار در عزم مراجعت حضرت صاحبقران از ممالک هندوستان ... [illegible]

۱۷۹ یسیرکم فی البر والبحر حضرت صاحبقرانی ... فرض حج ... بر لشکر اسلام ... [illegible]

[illegible]

۱۸۱ گفتار در تاخت فرمودن بکوه سوالک حضرت صاحبقران ... [illegible]

[illegible]

... حارس ... والحمد لله علی تتابع الافضال وتوالی الانعام گفتار در مواقع غزوات که در ... بکوه سوالک ... واقع شد

[illegible]

۱۸۰ [illegible]

و چندان مواشی و مراعی دارند که از حد ضبط و شمار بیرون [illegible]

[illegible]

الا الکفور

کلیم [illegible] سعید کردن [illegible] لاجرم فرمان [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] از آنجا [illegible] در آن روز [illegible] میرزاده میرانشاه

[illegible] شاهزاده [illegible] اخبار [illegible] مصر و شام و روم [illegible]

حال [illegible] حضرت صاحب قران [illegible]

[illegible]

[illegible] امیرزاده [illegible] در آن روز [illegible]

امیرزاده [illegible] محمد [illegible] از فارس آمده [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

دار الملک سمرقند [illegible]

[illegible]

[illegible]

تمت

مخصوص کرد انید

اختصاص [illegible] از اعیان ممالک [illegible] آستان ملازم [illegible] امرا و سادات [illegible] پادشاهانه

و تشریفات [illegible] کرامت فرموده [illegible]

[illegible] ولایت [illegible]

عالم پناه [illegible] آستان ملازم [illegible] پادشاهانه [illegible]

[illegible]

[illegible] از اصناف طیور مثل طاووس و طوطی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که از تبریز توجه نموده بود سمرقند [illegible] قصر باغ چنار بشرف بساط بوس استسعاد یافت و حال اختلاط دماغ و شورش امیرزاده میرانشاه [illegible] چند که

از ذات [illegible] عرضه داشت که اگر رایت همایون متوجه آن طرف نشود [illegible] اندیشه مخالفت [illegible] یاساق آنحضرت [illegible]

[illegible]

زیادت [illegible] سلطنت [illegible] عزیمت صوب ممالک ایران [illegible] فرمود جهانی [illegible]

۱۹۵ [illegible] **گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقرانی بایران زمین [illegible] سال**

[illegible] بادشاه [illegible] نماند [illegible] کار شاه [illegible]

[illegible]

[illegible] ایام و لیالی [illegible] جهانگشای [illegible]

[illegible] انتقام

[illegible] لشکر [illegible] انتظام [illegible] قواعد سلطنت [illegible] صاحبقرانی [illegible]

[illegible] فرمود

[illegible] عزیمت جانب ایران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] امیر سلیمان شاه [illegible] تبریز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] حاجی سیف الدین [illegible] خواجه شیخ علی بهادر [illegible]

مردوا

برقرار ملازم شاهزاده بهمان شغل باز داشت و امیرزاده اسکندر عمر شیخ را جهت ضبط [illegible] و محافظت آن حدود تعیین نمود و رایت جهانگشای [illegible]

[illegible] رمضان [illegible] حرکت آمد

[illegible]

و از آنجا بسعادت و اقبال [illegible] زیارت شیخ شمس الدین کلال [illegible] صلات و صدقات [illegible]

رسانید و از آنجا [illegible] خواجه محمد علی [illegible]

و شیخ بزرگوار ابو بکر [illegible] صلات و صدقات [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان احمد [illegible]

[illegible]

و از آنجا بسعادت و اقبال [illegible] امیرزاده شاهرخ

[illegible]

[illegible] امیرزاده [illegible]

[illegible] صاحبقران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیرزاده [illegible]

[illegible] و از آنجا [illegible]

[illegible]

[illegible] **تتمه قصه امیر سلیمان شاه [illegible] آمده بود**

امیر سلیمان شاه [illegible] تبریز [illegible] امیرزاده میرانشاه [illegible]

وچون امیر

و از آنجا بهمدان رفته توقف نمود و امیرزاده ابابکر با امرا امیرزاده میرانشاه مشورت کرده باتفاق خطوط کشیده پیش امیر سلیمان شاه که الیشی بایند آمده
سلیمان شاه بتبریز رسید بعد از دو روز امیرزاده میرانشاه را با مردوی ... اشتغال ایشان فتح آنست ... امیرزاده ابابکر او را در ظاهر تبریز ... اقام
طرف از جهت ... ایشان ... کشیده خواجه شیخ علی ... الکه ... اوجان ... رفته شدند و چون صاحبقران
کامکار از ... امیرزاده میرانشاه ... و آن روز ... ملاقات ... امیرزاده ابابکر ... امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
ارسال نموده بود ... بسلطانیه رفته ... امیرزاده میرانشاه ... ازین جهت ... بر کشته
لیکن بواسطه ... ملحوظ نظر التفات نشد بیچاره ... او فتاده آمد و چون خواجه آقبوغا جلال الاسلام ... فرمان بتحقیق
تحقیق احوال شاهزاده پیش ... بتبریز رفته ... ساله ... دیوان اعلی نقل ذات
و شاهزاده ... دار ... بود ... شاه زادی
به عیش و عشرت ... مملکت ... ملازم بوده ... حکم ... اتباع نفاذ یافت
بوده ... در آن مملکت ... مولانا محمد قهستانی که با وجود ... مصطلحات فنون علوم ... نظم و نثر
و در ... قطب الدین ... عبد المؤمن گوینده که در ... زور کار ... آورده
... مولانا محمد ... خدمت استاد در جمیع حالات مقدم
و ... رسیدند و چون ... این دو بیت نظم
ترجمه ... بیت
محاربت ... شاهزاده ... سلطان ... اسفهان ... سلاطین ... افراز ... مراتب و فنا
... قراره و اردبیل متوجه جانب ... صحرای موقان ... شکار کرد
... علاج و ... اقبال کرد ... ایرد ... بیلد
درحوالی قطور ... ابابکر و امیر سلیمان شاه ... امرا و امیرزاده میرانشاه
... لشکر ... اتفاق نموده ... آمده
و چون ... شاهزاده ... شیخ احمد ... ایالت ... بواسطه ... انعام
... اکثر ... آن حضرت ... اختصاص یافته بود

مرکه

... امیرزاده ... شیخ ابراهیم ... استظهار ... سلطان ... بسلطان ... محمود بیگ
... شیخ ابراهیم ... خراسان ... صاحبقران ... امرا ... تربیت
و نوازش سرافراز کرده ... منصب و مقام ... شیخ ابراهیم ... طرف ...
... بود ... تمامی اسباب ... مجموع
آن بود و بعد از آن ... حرکت ... ذکر
رسیدن اخبار بسیار از اطراف و اقطار در اثنای احوال ... خبرها ... علامات ... از اطراف
اکناف جهان ... قتلغ اغلن که ... نروز ... خان ... حضرت صاحبقران ... الوس ... فرموده
الانسان لیطغی ان راه استغنی ... مخالفت ... آن الوس ... دیگر آنکه ملک
الظاهر برقوق که ممالک مصر و شام ... سلطنت او بود ... امرا و ممالیک او ... منازعت واقع شده
... ازاعیان امرا او ... فرج پسر او که ولیعهد بود ... مصر و شام ... آمده
دیگر آنکه در ولایت ختای تنگوز خان که پادشاه آن ممالک ... آن الوس ... یافته
دیگر آنکه ... اغلن ... سرانش ... شیخ جهان و محمد اغلن و شیر علی اغلن و شاه جهان
بواسطه ... دیگر آنکه امیرزاده اسکندر عمر شیخ با امرا ... لشکر کشیده مغولستان رفته و
... مجموع ... اتفاق ... استظهار ...
بازگشت والحمد لله الواحد القهار و تفصیل قضیه امیرزاده مشار الیه آنست ... بواسطه وفات خضر خواجه اغلن
امیرزاده اسکندر ... لشکر ... امرا که ملازم بودند ... محمد
... مغولستان ... امرا ...
... امیرزاده ... متوجه ... شاهزاده
... ملحق شدند و باتفاق ... اسارق ...
... آن ... رسیدند ... داشت
... آن ... بودند ... قلعه ...

بیکدیگر دادند و در حصانت و محکمی مرتبه که اهالی آن نواحی و حوالی آنرا امیدگاه بودند و قلاع و شلیک شناسند امیرزاده مشار الیه با امرا عزیمت نصوب
آن سو تافته و چون بدیشان رسیدند در ظاهر آن فرود آمدند و بتشییر اسباب جنگ حصار و ترتیب آلات محاربه و نقب و تراشیدن نردبانها و
حراده و نطابدان مشغول شدند و قریب چهل روز بمحاربه و مقاتله اشتغال نمودند و بعد از آن اهالی قلعه انقیاد کرده پیشکش بدر فرستادند و جمعی از کاشغر
خالی انبره که آنجا بودند با امرای ایرون کرده فدای خود ساختند و از آنجا چیقون بطرف یاری و کوس فرستادند و بایی میلاق و کوس قشلاق و عساکر
نصرت شعار یاری و کوس تاخت کردند و هم از خرخیز شاه جاجی ملک آغا و خوزان پس ملک و غیرهما اسیر کرفتند و تا رم ایز بتاختند و ایل بسیار از آن
گجاهستهمه برانند و بعد از آن فتوحات از آنسو امیرزاده کمند متوجه ختن شدند و از ختن تا طان مالز که تختگاه ختای است بر راه آب و آبادانی و صد و شصت منزل
جدا از آنجا تا قراخواجه پنج منزل و از قراخواجه تا تنغاول که سرحد ختای است و از کوه تا کوه دیوار کشیده اند و دروازه نشانده و خانها و بام خانه
جماعتی در آنجا به محافظت سرحد قیام مینمایند بیست و یک منزل و از آنجا تا کنجانفو که از شهرهای ختای است پنجاه و پنج منزل و از آنجا تا خانبالغ
منزلست و بیم فنای چهل منزل و کرمندرا چیکوس کرانختن تا بسرحد ختای چهل روز میتوان رفت اما هیچ آبادانی نیست و دیگر قراوانات و چاه که در آن جهل
جبکند اگر چه بود با آب میرسند در بعضی مواضع آب آن تلخی دارد و هر جانوری که بخورد هلاک گردد و از غرایب آنکه و چاه که در میان آن صحرای
نیست کاهی باشد که آب سنگ کشند است و از آن سنگ خوشگوار و از ختن تا کاشغر پانجد روزه راهست و از کاشغر بسمرقند بیست و پنج منزل و در ختن دو رود خانه
است که قاشو قراقاش و بیشتر سنگ آب رود خانه یشم است و از آنجا بدیگر ممالک می برند و آب دو رود خانه از قرنغو تاق فرو میریزد القصه
جون امیرزاده اسکندر بختن رسید اهالی آن بمقدم طلوع و اذعان بیرون آمدند و پیشکشها کشیدند و از نیروی دولت قاهره صاحبقران قلاع و بقاع آن
حدود و نواحی مسخر گشت و امیرزاده مشار الیه بجانب قرانغو تاق رفت و آن کوهیست بلند بغایت چنانچه پایان آن بنهایت اندر و ماحود بران ختی کرده
مکان ختن و نواحی هنگام حدوث فتن و وقایع پناه و حصانت آن کوه بردندی امیرزاده چون کیفیت حال آن کوه اطلاع یافت لشکر کشیده و آنرا مسخر
گذرانیدند و از پری پیکران آنجا و حورو شان ختن و تنغز اختیار کرده مصحوب شیخ یاساول ایلدر کاه عالم پناه روانه داشت و او در اثنای راه بورتر شام
بعد از نشرع نشرع بدیر جهاد کرد که معسکر ظفر قرین گیتی و یکی تقوز دختر و یک تقوز اسب بامیرزاده محمد سلطان فرستاد و با لشکر بجوم رشته بدر
آمده بود و چون امیرزاده اسکندر توقف نمودة مسارعت نمود و بود و از پیش رفته آن مهم بر خاطر شاهزاده گران آمده بیلاک و اورا در کرد و از آنجا
مراجعت نمود بسمرقند رفت و چون نهال رشد امیرزاده اسکندر با سکال آمد و از آنجا بعد چندی امیرزاده محمد سلطان متوجه سمرقند شد و چون بانی کل رسید
رسانیدند که خاطر شاهزاده متغیر است و قصد گرفتن تو دارد و چون امیرزاده خطرا اندیشه فضل دادا شتن عزم کش نمود با ترکان همداو متوجه قلعه
آمد امرا که آنجا بودند مثل امیر محمد طغی بوغا و برهاج پسر مرشد این معنی را حمل بر مخالفت و عصیان کرده و رکار او را جمع آورده چهار اردمان گرفتند

امیرزاده

امیرزاده اسکندر با ایشان سخن کرده از قلعه بیرون آمده و در کلستان نزول کرده و آن بجانب که امیرزاده عمر شیخ احوال فرموده بود و ایشان نوکران او را
گرفته بند کردند و خبر بسمرقند پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که او را اندیشه مخالفت بوده و بقلعه در آمده جانوکران امرا کرده و اهم از پیش
کس آمدند و امیرزاده اسکندر را با نوکران بسمرقند بردند در کنار آب کوهک او را بشاهزاده رسانیدند و بیکبور یسین ایچراقه اسکندر را بند کرده
بیا تموز بلکیجک را که آتا بکش بود با بیست و شش نوکر امیرزاده مشار الیه بقتل آوردند گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران گیتی ستان ١٩
بعزم جهاد کفار گرج بدره خنشا بر مقتضای نص یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال غزو کفار و قلع و قمع عبده بتان پیوسته
همواره مرسوم نظر همت صاحبقران کیتی و اقتدار ربانی بود انجم و در عیان کیتی کشا اشتغال و نما میفرمود که نوباوه اران معسکر نصرت شعار بود تا عنوکرج
مصمم فرمود و شیخ ابراهیم و سیدی احمد را خلعت داده بتصوف نوازش و تربیت مخصوص کرده اند رخصت انصراف ارزانی داشت و برلیغ جهان مطاع
نفاذ پیوست که از مجموع لشکر تا از ده نفر نفر آذوقه و روزه گرفته ملازم موکب گیتی ستان باشند و باقی لشکر و اغرق در همان جا توقف نمایند
و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار ایلغار کرده با تمام شاهزادگان متوجه ولایت ایشان شدند و چون بلب کر که عظیم تر و لعمان رود
فرمان لازم الاتباع نفاذ یافت تا کشتیها جمع آورده بر آب فرو انداختند و صنعت پلی بر آن فروکشیدند و شیخ ابراهیم با لشکر شروان و لعل بطعم در
ملحق گشت و سیدی احمد نیز ملازم شد و موکب همایون از آنجا نهضت نموده از پلی بگذشت و بجانب دره خنشا که اماکن و مساکن کبران بود روان شد
و مجموع آن دره جنگلستان بود بحیثیتی که از تشابک اشجار و اغصان باد و زان آسمان از خلال آن گذار نتوانستی کرد جنانچه گنگ در هم پیچیده بود
که در فتن در آنکلا اندیشه نبود در خانه بر کشیده بسر خطه دیران یکی ایلدرکر تا بینند لیکن از آنجا جمود زنگی مرش بیوست کندی زهور
بر لیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که لشکریان ظفر پیشه ده روزه راه در خانه را بود که و تبر و اره بیندا ختند و راه ساختند بعرض چنانچه پنج کس قرین
در جنگل مکیمیر و انستشد و در آن ایام حدت و روز متصل برف و باران میبارید و پیر کسا از بر بند مشکلتر محاجب کوه حامون کرده کافری نجنیب
جون لشکر اسلام بمحل و مقام کبران رسیدند غازیانه زمزمه تکبیر در چرخ طاقی فیروزه فام انداختند و تیغ جهاد از نیام انتقام کشیدند
برف را کو پشت زمین دریچه اصل گرفته بود از خون بدینان غیرت رخسار لاله و ارغوان ساختند هر که یافت شد امان نیافت و هر که بدید آمد
نابدید گشت و خنشا که سالار و مقدم آن بود لعین الذین یکذبون بیوم الدین بود از عجز و اضطرار ترک خانومان کرفته و راه اختیار نمود
عساکر کردون مآثر در طلب او تا دره آقسو شتافتند و بیک و روکنند و غیر آن از امرا و اجناد غنیمت یافتند و چون خنشا از بیم مجاهدان اثر کار شعال در حیک کرفت
سپاه دین پناه خانهای او و خیلات آتش زدند و دیهای ابیم و خرم و معمور او را پایمال حوادث و ویران ساختند ساکنان دوزخ کالانس دو کوه خسته چهره آسمان فتح غازیان افروخته
و جو عیش آن کم را ما نند خم کوار غنی بود و مردوزن اطفال ایشان بذا معن نابود شدند بنیان هر که بی در بی جسینان کامن کام فیض روح را نیمی نشستند و نحو بار نجیبان ای از ابد

[illegible]

۱۹۱ گفتار در مراجعت آنحضرت [illegible]

از غزو [illegible] [illegible]

[illegible]

تتمهٔ احوال الامیرزاده رستم که از حاکم متوجه شیراز شده و ذکر جریمه که از برادر بزرگ او میرزا پیر محمد بظهور آمد

[illegible]

آنچه کرده خواهد آمد **گفتار در فتور و لتائی فرمودن حضرت صاحبقران بعزم غزای کرجستان** چون فصل زمستان که اوان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۳

گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بعزم تسخیر جانب ... گرجی

[illegible]

۱۹۶

گفتار در فتح قلعهٔ زریت و حصار سرایت

[illegible]

روذ بار

[illegible]

گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بجانب ابو[illegible]

[illegible]

بأطراف رسانیدند وعما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم گفتار در مراجعت حضرت صاحبقرانی از جانب گرجستان چون حضرت اعلی [illegible]

[illegible]

گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بجانب [illegible]

حضرت مسبب الاسباب تبارک اسماؤه [illegible]

[illegible]

عالم آرای تیغ

آنجا که نظم احوال دار الخلافه ... انسانی که عالم ... تدبیر ... [illegible]

[illegible]

... کرد مرقد دولتخانهٔ حضرت ... [illegible]

[illegible]

لطائف نگار کرفت صدر کتاب الحمد وسپاس حضرت آفریدگار و تحیت و درود سید و سرور اخیار و ابرار علیه وعلی آله الکرام وصحبه الکبار افضل الصلوات واکمل التحیات

موشح ساخت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۹۹ گفتار در توجه حضرت صاحبقران بگرجستان بصوب سیواس و تسخیر آن

[illegible]

[illegible]

روم

شد از قهر سلطان مالک رقاب حصار جهان جمله خراب و در اثنا محاصره مسلم علی پاشا ...یند که سلطان احمد که با قرا یوسف بغداد گریخته بود متوجه حکم و ...

[illegible]

کفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب آبلستان

[illegible]

بلا کشش

بقهر و عنف و بعضی بطوع و انقیاد و چون تمام آن ولایات از ... بود ... و در ملطیه ...

[illegible]

کفتار در حرکات توجه صاحبقران اعظم الی الشام بجانب شام

[illegible]

فتح سر [illegible] بعد از [illegible] سلطان ممالک مصر و شام [illegible] بود فرستاده مضمون کتاب آنکه [illegible] انواع حرکات ناپسندیده ظهور آمده [illegible]

ایلچیان این جانب [illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible] کارها [illegible] و باز فرستاده و چون اولیای حضرت [illegible]

جوابی او [illegible] تا [illegible] والی ممالک [illegible] و [illegible] این طرف [illegible] از ظلم [illegible] و انتقام [illegible]

آشام [illegible] اهل مصر و شام [illegible] السلطان الحاج [illegible] خلاف این [illegible] بلاد از [illegible]

عساکر منصور [illegible] و [illegible] مسلمانان [illegible] و چون ایلچیان [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] مصر فرستاده [illegible] ایلچیان [illegible] ساخته در قلعه حبس کرده [illegible] صاحب

[illegible] گرد [illegible] | [illegible] | [illegible] بود [illegible] | [illegible] مصر و شام | غلامی [illegible] غلام

غلامی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | ولی [illegible]

[illegible] | [illegible] شاهی کرد | [illegible] | ولی [illegible] شاهی نبود | [illegible] پادشاهی نبود

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] شاه

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] بواسطه [illegible] اعلی آنحضرت [illegible]

[illegible] باوجود [illegible] پیش [illegible] اصلا [illegible]

عساکر [illegible] بتسخیر [illegible] و فتح آن نواحی و اطراف [illegible] ممالک [illegible] مشغول [illegible]

[illegible] مصر و شام [illegible] و الامر [illegible] الله تعالی

٢٢٠ **گفتار در توجه حضرت صاحبقران کردون غلام بصوب ممالک مصر و شام**

از [illegible] لطایف [illegible] اشارت [illegible]

لما خلق [illegible] افضل الصلوات و اکمل التحیات [illegible] آن [illegible] مخلوق [illegible]

[illegible] و از دست [illegible] از [illegible]

[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] از [illegible]

[illegible] و از [illegible] مصر و شام [illegible]

وحبس ایلچی آنحضرت [illegible] جسارت [illegible]

[illegible] آن [illegible] اقدام [illegible] آن [illegible] عالمیان [illegible]

ایام [illegible] از [illegible] لشکر منصور [illegible] فتح آیت [illegible]

[illegible] بلاد و قلاع آن [illegible]

[illegible] مصر و شام [illegible]

[illegible]

[illegible]

و بعد از آن [illegible] صاحبقران [illegible]

از [illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مصر و شام [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

زمان [illegible] عساکر [illegible] فتح [illegible] ٢٢٣ [illegible]

[illegible] **گفتار در فتح قلعه بهسنی و عینتاب** [illegible]

[illegible] سعادت و اقبال [illegible]

[illegible] قلعه بهسنی [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

سایه عساکر [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عساکر [illegible] قلعه [illegible]

و جس

رقبلوا شام مقبل با ... مدبر انجام متصدی ضبط و محافظت آن مقام بود و زیر غرور منجنیقی مجهز ساخته [illegible] و حصار [illegible]
و فضا از اصوات ... در آن حال که صاحبقران ... احتیاط قلعه ... منجنیق کرد ... در میان آن ساخته بود ... [illegible]
گران ... هوای ... و طغیان ... جناب آنحضرت انداختند و آن سنگ ... یکی خیمه خاص ... و در آنجا ... خیمه افتاد ... [illegible]
خرواز از آن ... برافروخت ... یرلیغ قضا مصادر صدور یافت که اطراف قلعه را ... آتش کرده حصار را ... کرد و ... [illegible]
بلاد ... ممالک ... قلعه ... با ... منجنیق ... از جوانب آن حصار ضرب ... از آنجا ... در میان موضع سنگ ایشان فرود آمد
و ... که از آن ... منجنیق ... آمدند و ... برج ... اعاقات از اظهار امارات نصرت ... و فتح مبین
بود در این اثنا امیرزاده ... با لشکر فارس از شیراز آمد ... ظفر پناه ملحق شد ... امرا ... [illegible]
و باندک مدتی حصار ... از جمیع جوانب ... ساختند ... برج آن ... از زخم سنگ منجنیق ... بر چوب ... معلق از دست
آن ... مشکل ... بسیار ... اضطراب افتاد ... پایه سریر اعلی فرستاد ... اظهار عجز و اضطرار کرده عرضه داشت که از مهابت شکوه
سلطنت ... آنحضرت ... بیرون آمدن ... اگر پادشاه ... فرمایند ... بنده ... آزاد ... [illegible]
و از ... نسبت ... عالم پناه ... حضرت صاحبقرانی ... که بعد از
تسخیر قلعه ... سازم که ... از آن لشکر ... احصار ... محافظت ... کنند که سپاه
کشاد آن ... عجزی بود ... [illegible]
زدند ... افتاد ... [illegible]
در ... قضات و ... [illegible]
... [illegible]
مسکن ... اعتذار و استغفار ... حضرت صاحبقرانی ... [illegible]
شاهزاده ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

کردانید

فراوان

کرد این جهانی ... و ... تیر انداز ... و چون رایات نصرت شعار سایه ... بر آن حصار انداخت ... مسخر
و غله و میوه ... بزرگان و ارباب ثروت ... مجموع ... بودند و جمعی رعایا ... و مانند ... برکشید ... ابرام
ضمیمه دیگر فتوحات شد و من الله النصر و التایید گفتار در توجه موکب کیهان‌ستان بشهر حلب و فتح آن حضرت صاحبقرانی از ...
و ... متعالی شأن ... نصرت بالرعب ... علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات داشت ...
حفظ ... کامل الحفظ ... و رایات ... کشایش ... بصوب ... توجه ... [illegible]
مستعد ... که از غایت ... حیرت ... اصوات ... بصیرت ایشان محجوب ... [illegible]
از آنجمله در ... حاکم حلب تمرتاش ... اضطراب افتاد ... که تختگاه
آن ممالک خبر فرستاد و از آنجا حکم شد که مجموع عساکر و اجناد ... و بلاد شام با ترتیب و اسباب تمام ... توجه حلب آورند
و ... تقدیر ... ملک الامرا ... بود با لشکر ... و ... حمص و حماه و ...
... و کنعان و غزه و رمله و قدس و کرک و قلعه الروم ... آن اطراف و اکناف امرا و سرداران ...
ساز مقابله و مقاتله مهیا و آماده گشته فوج فوج متوجه آنجانب شدند ... حلب جمع آمدند
... [illegible]
... و بعد از آن اجتماع تمرتاش که ملک الامرای حلب بود ... [illegible]
امتیاز داشت با دیگر امرا ... [illegible]
صاحب شوکت ... [illegible]
برده و اکثر قلاع آن ... [illegible]
اندیشه کنید که ممالک ... زابلستان و هندوستان ... طبرستان و عراقین و فارس و خراسان
و کردستان و آذربیجان و دیار بکر با جمیع توابع و لواحق ... تسلط و استیلا ... پادشاهان ... و سروران ...
نموده و در تحت تصرف و اقتدار ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

[illegible]

دول

دول قلعه مسخر کرده اند ... [illegible]

۲۰ گفتار در جنگ قلعه حلب و فتح آن

[illegible]

کرده از موهبت عنایت ازلی بقدرت لم یزلی ممالک عالم را بقبضهٔ اقتدار ما سپرده نه حصانت قلعه و حصار لشکر ما را مانع می‌شود و نه کثرت
سپاه و البته خشم ما را دافع اگر بر جان خود رحم کنید سهل است و اگر نه خون خود و اهل و عیال را سعی کرده باشید و وزر و وبال آن در گردن
اهل قلعه را چون چاره نبود خضوع و زاری درپیش گرفتند و دست تضرع برآوردند و شفاعت نمودند تا پادشاه اسلام از غضب باز آمد و از اشراق عاطفت کلید قلعه و مفاتیح
خزاین برداشته دروازه باز کردند و باقدام اضطرار و انکسار بدرگاه عالم پناه آمدند و روی عجز و مذلت بر خاک نهادند و بر ایشان حکم بلیغ بر سبیل الاتباع نفاذ
پیوست و شیخ و ... نامزد شد و ... از امرا و لشکریان که با ایشان در قلعه بودند و ... قسمت کرده مقید ساختند و چون قلعه با آن حصانت
متانت از جبلادت و تیغ جنگ‌آوران فتح آیین مسخر شد و بعضی لشکریان آن مملکت نیز که ... بودند زده کاری پیش افتاده بودند و بر ای عدو
جهانگشای از ... وان را که در قلعه گرفته بودند بحضور ... فرستاد و پیغام داد که ... کشند و ... را در ... کنند کالای
و خلاص ایشان موقوف است بر آنکه ... جانب ما ... ما از ... سیران ... ایشان را آزاد کنیم و بگذاریم و او را بعد از ...
معین فرمودند ... دروازه ... و احتیاط قلعه در آمدند و ... از دروازه بیرون فرمودند و امیر جهانشاه بر در دروازهٔ قلعه نشسته
امرا مشغول بودند و از خیام قلعه که مالامال بود از خزاین قدیم که سلاطین روزگار ذخیره نموده بودند و از کرایم اموال و اسباب جدید
امال شهر ... کشیدند و چند ... ضبط و ... نوبت ... در آمد که از حیز شمار و حساب بیرون بود و جواهر و ملوک و ... پادشاهانه
که جهاز ... دست ... بجموع آن غنایم را امرا و لشکریان ... و ... امرا را در قلعه حلب بگذاشت
و سید عزالدین ملک هزارگرهی و شاه شاهان که والی سیستان بود و موسی ... بوغا و سلطان محمود ... و ملک ...
و ... و شیخ عمر ... بضبط و محافظت قلعه نامزد فرمود و بعد از آن بجاده روز ... از آنجا ... روی ... بتسخیر دیگر بلاد شام آورد
و ... و ... بمدد الله ولی الحمید گفتار در تسخیر شهر و قلعهٔ حما و ذکر فتح حمص حضرت صاحبقران ... ارد و کیهان ... بعد از ...
نشسته ... امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک و دیگر امرا را با ... خلاصه ... جانب حما فرستاد
و ایشان چون ... رسیدند حصار شهر ... و ... قلعه ... گشادند اما فتح قلعه اندرون شهر بواسطهٔ آنکه بغایت حصین و مستحکم بود در توقف
افتاد و چون رایت کشورگشای عالم آرای از اعمال ... حما ... در ظل حمایت ... و ... منصور
روان شد و در اثنا راه چون بحوالی قلعه ... رسیدند ... کرده و ... مجموع ... و ... فرود آمد
و هوا بر ... انداخت و اهل قلعه ... از بالای حصار ... و ... پناه از دور مشاهده کردند ... از اطاعت و انقیاد چاره
ندیدند ... و حضور ... ایشان ... پیشکش و ... شدند و بپای ضراعت و خضوع از قلعه بیرون آمدند و پناه بشاهزادگان

وامرا

وامرا که پیشتر آمده بودند بردند و ایشان را ... ساخته ... باز ... پادشاه ... از ... گذشت و مجموع غنایم و ... شاه ... و ... بادشاه
زادگان و امرا ... کرده شد از آنجا ... و ... شهر آمدند و در آنجا توقف فرمود تا لشکر در ... و ... استراحت نمودند و
چهارپایان از تعب سیر ... آسوده شدند و در آن مدت دولتخانه ... حضرت ... کرده با تمام پیوست و شاهزادگان و امرا و ارکان
دولت نیز ... خانه‌ها ... ساختند ... فرمود که اردو مقیم گشت آنجا ... مقام ... بعد از آن امرا ... بتدبیر ...
مصلحت ... عرض همایون رسانیدند که لشکر منصور ... سال ... راه پیموده اند و در ... مجال
ضرب و حرب بوده و دشمنان بسیار ... آسوده ... شاید اگر ... صواب ... از اینجا بساحل دریای ...
و ... لشکریان ... آنجا استراحت ... و چهارپایان بیاسایند ... قوت ... توجه بقلع و قمع دشمنان آوریم ...
تدبیر ... تصمیم ... بود ... الهام ... عالم ... نمود
... در آن ... صواب ... اختیار ... رایت فیروزی ... روانه
و یکی از امرای بزرگ ... خبر ... اجتماع ... تا ... رسانید و اهالی آنجا را از ... عاقبت
مخالف ... از غبار موکب ... شدند اصول ... و یکی ... بیرون آمدند و
... عالم پناه ... آفتاب عاطفت آنحضرت ... و ... و ... مال ... انداخت و علی
اکبر ... گفتار در فتح شهر بعلبک صاحبقران
... از حمص ... و ... متوجه شهر بعلبک شد و بعد از قطع ... حضرت ...
نزول ... آنجا ... از عسکر ... بطرف ساحل ... صیدا و بیروت ... روان شدند و ...
نصرت ... بعلبک رسید مردم از نظارهٔ حصار آن شهر در تعجب افتادند ... سنگها ... ذرع ...
قلعه ... احتیاط کرده بودند ... بعلبک ...
خراب ... عمارت ... حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام ... شیاطین ...
... نموده اند و الله اعلم بحقیقة الحال و با ... از ... فیروزی اثر ... و ... و ... کرده
لشکر ... عظیم ... امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک و دیگر امرا
با ... بجانب دمشق شدند گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بجانب دمشق چون ... بعلبک ... نزدیک ... و آن ...

درآمده بود و بر دوش ... و برف و باران بارید در آنجا توقف بسیار نرفت و رایت فتح آیت روز یکشنبه سیوم جمادی الاول که آفتاب در برج

جدی بود از آنجا نهضت نموده ... عزم قصبه زیارت ... نوح نبی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۹ در محاربهٔ حضرت صاحبقرانی با سلطان مصر و ظفر یافتن و در شام تسلط و کامرانی [illegible]

[illegible]

گفتار در فتح دمشق

روز دیگر رایات فتح آیات از آنجا کوچ کرده با اندک مسافتی رفته در [illegible] فرود آمد [illegible]

و دیگر روز که از [illegible] رایات [illegible] [illegible]

[illegible] الحمد لله رب العالمین [illegible]

[illegible]

[illegible] ساختن [illegible]

[illegible]

[illegible] از آنجا [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

وجلال الاسلام

و حکم شد که تحصیل [illegible] کرده باستخلاص آن قیام نمایند امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد و از تکچیان خواجه یوسف [illegible]

[illegible] و باب الغزاد [illegible]

[illegible] **کنار دجله**

قلعه دمشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

خواجه جبرائیل تعجیل [illegible] امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ فرستاد که اکثر سلیمانشاه و امیر جهانشاه طرف ساحل دریا افرنج و آن نواحی را

تا تحکم بتازند و ایشان تمام آن ولایت را [illegible] تسلط [illegible] اموال و اسباب بسیار گرفته و بکنار دریا [illegible]

احوال آن حضرت [illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

الطفاء

الطفاء آن [illegible] آن بوده [illegible]

[illegible]

بسیار بوده امیر شاه ملک [illegible] تا جلوس [illegible] از آنجا [illegible] و چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

و علیه الصلوة و السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۱۱ گفتار در مراجعت موکب همایون رایت نصرت قرین اعلام از دیار شام [illegible] بود

[illegible]

وازجمله

وازجمله [illegible]

[illegible]

۱۲۳۱ [illegible] **کنار دجله گذشتن حضرت صاحبقرانی با سپاه از آب فرات**

و شکار فرمودن چون شاهزادگان و امرا [illegible]

[illegible]

از خوف آن متوجه شد ... بدولت صاحب‌قرانی آن دیار و بلاد اکراد مسخر بوده و اکنون در مقام خدمت و اطاعت ... عرض رسانیده بجهت ...

و زمان آمدن سلطان ... اسب خاص با چیزهای نفیس و خلعت همراه ... نموده بدرگاه عالم‌پناه آمده و خدمت ...

زادگان ... رسانیدند

گفتار در توجه حضرت ...

[illegible]

گفتار در ایلغار فرستادن حضرت صاحب‌قران اسلام‌پناه بطرف کرجستان و جانب بغداد

[illegible] ... امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر ... خواجه ... آق‌بوغا ...

شیخ علی بهادر و دیگر امرا با لشکر ... از راه آمده بجانب النجق ... روان شوند و قلعهٔ النجق را فتح کرده روی توجه بجنوب کرجستان آورند

شاهزادگان و امرا امتثال امر ... نمودند و چون النجق ... در حیطهٔ محاصره ... و در آن مدت امرا و بهادران ...

محاصرهٔ آن قیام می‌نمودند ... امیرزاده میرانشاه شیخ محمد داروغا و از لشکر امیرزاده

شاهرخ فیروزشاه ... بمحاصره مشغول بودند و اهالی آن حصار ... جانب ...

بودند و از ... قلعه را بسپردند و کوتوال

سیدی احمد اغلشای را بند کرده بدرگاه عالم‌پناه روانه گشتند و چون شاهزادگان و امرا ... از فتح النجق آگاه

گشتند روی توجه بکرجستان نهادند ... تسلط ... ولایت ...

[illegible]

[illegible]

۲۱

گفتار در توجه صاحبقران گیتی ستان بجانب بغداد و فتح آن

[illegible]

[illegible]

٢ ٨١ گفتار در بازگشتن حضرت صاحبقرانی از بغداد و توجه فرمودن بجانب تبریز

[illegible]

جهان مطاع

[illegible]

و از آنجا

حضرات عالیات سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر جوهرات شاهزادگان با فوج خوان از جمله رفیع حقدار امیرزاده [illegible] بیگ و دیگر درابی کلم سلطنت و جهانبانی

با قامت رسیم آفتاب استعجال نموده و بعظام کرده بر [illegible] از کثرت زبان حسرت و اعتراض از ابتدای تحیت فتوحات بر گشودند و نثار [illegible] جواهر و دینار

بر فرق مبارک [illegible] آثار [illegible] شکرانه سعدین کشیدند و از آنجا بعد از [illegible] انتقال کوچ کرده روان شدند و چون حلاق آق [illegible]

و مراکب فرخنده قبول [illegible] رونق [illegible] سادات علما و اکابر و اعیان ممالک ایران تخصیص [illegible] بنیت استقبال رایات فتح آیات

فال احرام ساحه [illegible] بودند برسیدند و دیده امید را از مشاهده انوار آثره همایون منور گردانیدند شرف نوازش و افضال [illegible]

و خلعت گران جلال اکرام و [illegible] از برسیدند و اغرق و لشکر که در عقب [illegible] آمده بودند برسیدند و مدت [illegible] روز در آن نواحی توقف افتاد

و چون [illegible] و افاضل [illegible] و اکابر [illegible] اسلام پناه جمع آمده بودند مراعات حضرت اعلی بکشف عقاید دینی و تحقیق مسایل شرعی [illegible] اعظم

در آن مدت اکثر مجالس [illegible] منعقد [illegible] و مناظره اهل فضل و فتوی [illegible] در آن ایام [illegible] امیرزاده [illegible] را

اجازت داده [illegible] و فرمان شد که بعد از وصول الوجه [illegible] متوجه موکب ظفر قرین گردد [illegible] **کشاد در قرشاه خیر حضرت صاحب** ۲۱۸

قرانی میرزاده شاهرخ را بصوب ازنجان در آن ایام که حضرت صاحب قرانی [illegible] شام بود ایلدرم بایزید [illegible] سلطان احمد و قرایوسف [illegible]

[illegible] اسلام پناه باو برده بود لشکر کشیده [illegible] ازنجان را محاصره کرده [illegible] جنگ کرده [illegible] در آن جنگ [illegible]

[illegible] سلطان احمد [illegible] ایلدرم [illegible] کشت و اوزنجان [illegible]

و [illegible] میرزاده [illegible] شاهرخ [illegible] کرده متوجه [illegible]

از اتفاقات [illegible] در آنجا خبر آمد که قیصر روم ایلدرم بایزید [illegible] متوجه [illegible]

[illegible] امیرزاده شاهرخ [illegible] هجوم قیصر روم آورد

و [illegible] امرا [illegible] شاهزادگان [illegible]

[illegible] جانب [illegible] ارسال فرمود که باتفاق [illegible] شاهزاده [illegible]

شدند و در اثنا [illegible] شاهزاده [illegible] امیرزاده [illegible] ایلدرم

بایزید [illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible]

و از این جهت [illegible] اشعار [illegible] حرف [illegible]

بالغ و ارسال [illegible] طریق مخالصت و مصادقت [illegible]

جون قضیه

جون قضیه مصالحی از مساعی طهرتن با تمام رسید و جوم و کسان او را [illegible] بود باز فرستد شاهزاده جوانبخت شیخ علی الکرم [illegible]

عالم پناه فرستاده و صورت حال را عرضه داشت که امیر [illegible] کرده اند و در آن محل توقف فرمود و حضرت صاحب قران از موضع [illegible] بوده [illegible]

فرود کوچ کرده با وجان [illegible] و چند روز از [illegible] مبارک [illegible] عزیمت [illegible] اکشت **ذکر رسیدن مهد اعلی**

تومان آغا و شاهزادگان ازجند از سمرقند پیش از این [illegible] شد که در وقت مراجعت [illegible] فرمان قضا جریان [illegible] ارسال یافته بود

مهد اعلی تومان آغا با فرزندان متوجه اردوی کیهان [illegible] کرده [illegible] حکم همایون سمرقند بایشان رسید [illegible] روان شدند و چون [illegible]

وصول به بخارا ادرار مبارکه آنجا [illegible] شیخ عالم سیف الدین باخرزی و دیگر مشایخ کبار قدس سرهم استمداد [illegible] کردند

و از آمویه [illegible] عبور نموده [illegible] و از [illegible] مشهد طوس [illegible] علیه السلام فرمودند و در آنجا [illegible]

و نذور [illegible] توجه براه آوردند و چون [illegible] بنزدیک اوجان رسیدند حضرت صاحب قرانی از کمال عاطفت [illegible] استقبال

فرستاده و در [illegible] سلطنت و جهانبانی امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده [illegible] را [illegible]

[illegible] تومان آغا [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] بسعادت [illegible] الحضرت علی آورده [illegible]

بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز دیگر که در اوجان توقف افتاد حضرت صاحب قران متوجه تبریز گشت و در راه [illegible] و اقبال

[illegible] و اعلی [illegible] فرمودند [illegible] ابواب رحمت و افضال [illegible] و آمال [illegible]

بر گشودند و [illegible] رعایا و ضعفا [illegible] تسلط متغلبان [illegible] کوتاه کردانید و در آن ایام خواجه علی سمنانی [illegible]

و خواجه سیف الدین [illegible] از سبزوار رسیدند [illegible] کشیدند و جون خواجه مسعود سمنانی [illegible]

عاطفت حضرت صاحب قرانی شامل حال ایشان گشته [illegible] دیوان [illegible] فرمودند [illegible] از اتباع خواجه مسعود [illegible] جلال الاسلام

[illegible] کرده [illegible] از دیوان [illegible] آنحضرت [illegible] فرمان شد که [illegible]

[illegible] تحصیل [illegible] اموال و تصرفات [illegible] مبلغ [illegible] تحصیل [illegible]

[illegible] خواجه محمود شهاب [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] ظلم و فساد بعضی از حوالی [illegible] ظالم

[illegible] و بعضی را ادب بلیغ فرمود و به بذل انعام و انعام عام کرده [illegible] الاحسان [illegible]

۲۰۲ گفتار در توجه حضرت صاحبقران گیتی‌ستان بجانب [illegible] و رفتن [illegible] ایاغ ارّان

رشک حدیقهٔ جنان و روضهٔ رضوان گشته بود رای عالم آرای [illegible]

[illegible]

گفتار در [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]

[illegible]

زمین بغداد

واکتساب شاهد فرط سرور و نشاط بسط بساط عشرت و انبساط [illegible] و طوی پادشاهانه آراسته [illegible] فرزانه

[illegible] آغاز [illegible] ساغر [illegible] اوراق [illegible] عراق [illegible] و چند روز [illegible] طرب [illegible] نظم [illegible]

[illegible] جهان [illegible] مرجان [illegible] بدم [illegible] ساغر [illegible] و حضرت صاحب

[illegible] محمد سلطان [illegible] عنایات و تربیت اختصاص [illegible] ممالک [illegible] و از جمله [illegible] و اکرام

[illegible] انعام فرمود [illegible] و صالح [illegible] امیرزاده

اسکندر که بواسطه [illegible] شاه [illegible] بود [illegible] آورده [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] **گفتار در ایلغار و تاختن صاحبقران انجم مواکب باطراف و جوانب** [illegible]

سلطان احمد جلایر [illegible] عساکر [illegible] از بغداد [illegible] بروم رفته بود و التجا با ایلدرم بایزید برده [illegible]

[illegible] سلطان احمد [illegible] قیصر [illegible] ایلدرم بایزید [illegible] عراق عرب [illegible] و از راه قلعه الروم کنار فرات [illegible] آمد و از آنجا

[illegible] بغداد [illegible] بود [illegible] مخالفان [illegible]

[illegible] صاحبقران [illegible] افتاد [illegible]

[illegible] امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر سلیمانشاه

[illegible] ملک [illegible] امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه [illegible] امرا

[illegible] بغداد [illegible] سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان [illegible] عراق عرب [illegible]

[illegible] بغداد [illegible]

[illegible] الطریق [illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزادگان و امرا [illegible] روان شدند [illegible]

[illegible] آغاز کرد [illegible]

[illegible] آورده [illegible]

وچون آنجا

وچون آن [illegible] قلعه [illegible] بدست [illegible] افروخته بوده [illegible] برخت [illegible] بروان داده بودند

[illegible] اخلاص [illegible] ایشان [illegible] روز حیات [illegible]

[illegible] جهان [illegible] و بعد از آنکه امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] العفو [illegible] بغداد [illegible] سلطان احمد [illegible]

[illegible] سلطان طاهر پسر [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] علی الصباح [illegible] سلطان احمد [illegible]

[illegible]

روانه درگاه عالم پناه کردانیدند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان [illegible] و امیر جلال [illegible] سلطان

احمد آنجا بود [illegible] امیرزاده سلطان خلیل

[illegible] سلطان [illegible] شط [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه

[illegible] بغداد [illegible] امیرزاده [illegible]

[illegible] شط [illegible]

[illegible] امیر سلیمانشاه

[illegible] شمس الدین [illegible]

[illegible] امیرزاده [illegible] امرا [illegible]

[illegible] عراق عرب [illegible]

[illegible] امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا که با ایشان بودند [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] ابرهیم [illegible] بجانب [illegible]

۲۲۳ **گفتار در ذکر اسبابی که تجدید موجب عزم حضرت صاحبقران شد بجانب روم** [illegible]

و پای از جاده مدارات و سداد بیرون نهاده [illegible] آورده [illegible] و انطبع مخالف [illegible] را
علی ساخته قافله بلند آوازه [illegible] را آسیب رسانید حضرت صاحبقرانی که طبع همایون [illegible] دولت
ابد پیوند که غره جبین سلطنت [illegible] انتقام حقوق اسلام و قطع مادهٔ شر و فساد او [illegible] پادشاهانه [illegible] واو
در آن وقت از بیم عساکر گردون مآثر گریخته بود و بروم رفته [illegible] قیصر [illegible] کرده [illegible] زند
و چون آن جمعیت اشتهار یافت و آوازه بروم رسید قیصر منزعج شد و تمام اهالی آن دیار را اضطراب افتاد و اکابر و اعیان مملکت [illegible]
پیش [illegible] زبان [illegible] عرضه داشتند که این پادشاه [illegible] که عازم اینجانب شده [illegible]
تا غایت هر که پای از جاده [illegible] بیرون نهاده [illegible] اعوان و انصار [illegible]
[illegible]

از [illegible]

[illegible]

مرض که بکوشش حکیمی

یکماه چون ده فرسخ بود شرط آن بود که [illegible] حفر کرده شد که جوی بانی کشتی در آن امکان داشت و ده هزار آن جوی از نوادر مرض خفیت
موقت و با پایان ما محلی که آن را زحه بیل گویند و آن جوی بنهر بدار السرور موسوم گشت و بر آن آب بیست از قری و طواحین و باغات و بساتین معمور شد
و با آنکه اوقات همایون بساعات صاحبقران اکثر در صفحات جهانگیری از مطالعه قصص و حکایات لا کثرة مستفاد میشد بپرورده در طی اسفار و
سکنین مصلحات مصالح گیتیستانی و کشورگشایی مشغول و فیروزی و تدبیر مهمات سلطنت و جهانبانی از مراقبت جهانبانی و مجالس سرزبی مصروف بود از بن معمول
کارها که بنام عمارت راجع گردد چندان آثار کرد که بر هر دیار از الفاظ تبیعات جهت آنحضرت چنانچه در یافته حنفی توان کرد نسبت با آن جوانی خرد باشد
۲۲۵ قیاس با جانی و خرمحصر از بحر پایانی و ما التوفیق الا بالله علیه التکلان و هو المستعان گفتار در نهضت رایت منصور از قراباغ و توجه نمودن
بصحرای شکور چون آفتاب اعظم در درجه حوت رسید که از بروج جسد است و اعتدال طبیعت و فصل اختلال انعم آن آفتاب رای صاحبقران گیتی کشای بر اوسط
انک حیار روم عرض جهاد قیام مینماید و والیش نسبت [illegible] کار بجهاد ادمیزیت در تصمیم عزم یورش روم و فتح کردن آن عزیمت مزید تو جان
روم مملکت بوعیض سیوس و در آنجا لشکر بسیار مستعد و آماده ز رزم و پیکار و عساکر نصرت شعار از سه سال باز یورت یورش دو اوردها مشغول
فی محالفان و تسخیر بلاد و دیار امرا در آن ولایات توجه بجانب روم مشکل و اندیشناک بود و حضرت شمس الدین المالغی بواسطه ذیرکی و زبان آوری در پایه سریر اعلی
راه سخن گفتن داشت بعضی امرا بزرگ باتفاق و بر آن داشتند که سخن کام مجال اصلاح حال رسانند که امرا آمده در باب یورش روم ملتمس
می باید و مردم که جایی اندیشناک آن سخن را با شیخ رواج بود که زعم منجمان آنست که لشکر جغتای از یورش روم آسیب میبابد و حضرت شمس الدین مذکور
مصلحت اندیشی بر زمان عرض رسانید و بکلام احکامیان که گذرانید حضرت صاحبقرانی جهت دفع دعوی امرا مولانا عبدالله لسان را طلب داشت از
کیفیت اوضاع و انظار فلکی استفسار فرمود و مالغه نمود که آنچه از دلایل نجومی میبابد بیدعوی تبعیض می باید گفت مولانا اشاره بعرض داشت که در نجوم
احسال کامروض افاده احکام قلم شده و مطالع امرا بر در غایت قوت و از آن مخالفان آثار ضعف و نحس اتفاق در آن مدت دو دو ماه
ظاهر شده بود در برج حمل جنانچه در آخر روز تا روز غروب شفق از جانب مغرب نمود و بعد از چند روز مثل آن صاعد از طرف مشرق پدید بود و مولانا عبدالله
مولانا مجد الدین مرید نسخه کلس همایون آورد و نقل نمود که چون دو ذو امه در برج حمل ظاهر کرد لشکری از جانب شرق بر بلاد مغرب استیلا یابد و را ذو
و دو الی و حم تر اشان گرفتار آید القصه در روز پنجشنبه بیست دوم رجب سنه اربع و ثمانمایه از یورت قشلاق قراباغ کوچ کرده بتوقیق الهی
فرود آمدند و چند روز در آن حوالی توقف فرمود و چون فصل زمستان تمام آخر شد و سلطان الصحراء جهت اقلیم آسمانی از برج حوت با برج حمل تحویل نموده
اولاد جهاد بار انتقال کرد آنحضرت در روز یکشنبه بیست و هفتم شعبان سنه مذکوره موافق اول نوروز جلالی و مطابق آت ییل اسعادت و اقبال بسوار
و از قراباغ ارّان ضمان حفظ و کلاءت ملک دیان متوجه شمکور گشت و امیرزاده محمد سلطان جون قرمان را از آب کر گذرانید نیکبار آب و اهل ولایت جهانرا
مولانا

بشیر از قرباد
مولانا عبید صدور از براي مشورت و ضبط امرا آنجا ارسال فرمود و مولانا قطب الدین قرمی از اکابر صدور تحویل نیشی مصالحان دیوانی
و رایت نصرت شعار از برج و تنبیه کشته صحرای شکور مضرب خیام نزول همایون گشت و بعد از چند روز که جهت علفخوار توقف افتاد در آن ولایت
اشراق پرتو توجه بصوب الجغتای آورد و چون بسرحد کرجستان کنار آب سُید رسید معسکر ظفرقرین شد از دریای جوال دو از دو روز گوچ کرده و از آنجا
افسر سلطنت و پادشاهی گشت و در روز آدینه بیست و چهارم رمضان سنه اربع و ثمانمایه هجری که هر دو هم از دیبات جلالی سنه ارزیج عشرین و ثمانمایه بود در مراتب
آن سال امیرزاده شاهرخ را پسری آمد بطالع سرطان و چون این بشارت بمسامع علیه رسید موافق بیرون زنبیل رفته برایم شکروش
قیام افتاد و او را احمد جوکی نام نهاد و تمامی آغایان و شاهزادگان امرا و نوینان زبان و دست بشارت و اظهار تهنیت و نثار کشاده بود
که آن محافظت او محمد علی خانزاده ترابای و امیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب کر روانه شده بود جماعت لگزیان را زر تاخته
و غنایم گرفته در آن محل با معسکر ظفرقرین پیوست و چون اردوی کیهان یعنی از طعنه کوه کوچ کرده حرکت آمد قرمان و الیاقعان تعداد با
و حضرات عالیات سرا ملک خانم و دیگر خواتین عظام و همه شاهزادگان و فرزندان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و
امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده اینجل و امیرزاده بایسنغر و امیرزاده سیورغتمش و دیگر هر کس کامکاری باز گشتند و او دینه رادر تخت
تفلیس علاء الدین ایشان را مرکوب و چون از تبریز رسیدند در قریه ... نعمت و خاطر ایشان آنجا توقف نمودند و اولیای سلطنت فرمودند
سعادت و اقبال آنحضرت و جلال سند اقامت و ارتحال بازدادند و چون ... الی الله الاثر القرآن چون رایات فتح آیت متوجه گشت کلم
پادشاهانه تبریز طبیق مضمون و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا جهت ابلجی پیش ایلدرم بایزید فرستاد و هر دو ای رسالت بعد از تقدیم نوازش
انعام اکرام جمله عساکر کردون مآثر از روی عزیمت آن طرف نهضت فرمودند ما میمانت گیر از این طالع رفق و آن بخار ابیض ادراک ...
و متصرفات آن ابجای آوردی و قلعه کماخ را که بزرگترین قلاع آن مملکت است در تحت تصرف حکام آن ولایات بکاشتگان مالکیای عمالک آرایم
مسلم ماند تا در آن حدود از سرحر خاطر و فراغ بال با مخالفان دین بجاهد و قتال اشتغال نمایند و نهر جهت ملتمس آنجانب مشهود مسارعت در فتح و تسخیر
۲۲۶ الکشیر آنچه معهود است نکرده ... در فتح گفتار در فتح قلعه کماخ ترتوم و معاودت
شاهزادگان امرا که در زمستان بتاخت رفته بودند در آن نواحی حصن بغایت حصانت و استحکام بود و به قلعه ترتوم موسوم و مشهور
و قریب بیست هزار دینار دیگر در آن قلعه متحصن بوده و طغیان از ادای جزیه تقرب مسلمانان مانع شده و آیینه در روزه
زحمت میرسانید و در آن وقت طبع حاکم ایشان بود نام مجلیک نام قلعه تمام خود ساخته بود و تعیین نموده چوکی ایلجی ال
بسمع مبارک حضرت صاحبقرانی رسید بر لیغ جهانمطاع صدور یافت که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و از امرا توشی چی تومان نوع

سعادت تمهید تاش و تمر ملک و غیرهم بر بی استمام تهور و انتقام آن کبر اشقاوت فرجام آوردند ایشان بر حسب فرمان متوجه آن قلعه شدند و از بهالی الزام حجت
پیغام فرستادند که اگر مطیع شوید و جویا کنید در امان باشید آن تیره روزان بخت برگشته را بمحکمی حصار و خوف غرور ... در طمع ملک و ... [illegible]
و باستظهار حصانت حصن جنگ و پیکار را آماده شدند و چون سپاه مظفر لوا غلغله صلوات و تکبیر از چرخ اثیر گذرانیده دست اجتهاد با قلع جدار بر گشادند آن
خود کرم قلعگیان تا پنج روز تعیین و محارضه جانی میدادند و روز ششم صبح ظفر از مطلع تائید آسمانی بر آمده قلعه فتح شد و آن خاکساران بیدریغ از آب تیغ غازیان آتش
دوزخ پرست شدند و قلعه را از بیخ کنده با زمین هموار ساختند و بعد از آن وقورچی ... که حاکم آن حدود بود پناه بدرگاه کرد و پیشکش آورد و عزت یافت شاهانه او را نجات
امان بخشیدند و چون رایات نصرت شعار ... در آنجا ... افتاد تا قرستادگان ... آمدند و چون از میعاد مقرر ایلچیان ... بکذشت و ...
نیامدند حضرت صاحبقران فرمود که عجب حالیست ... را اعتباری عظیم داشت ... ایلدرم بایزید ... کاری ... تا باشد که رقم ... لشکر
از آسیب ... عالم ... جان ... که ... متابعت و مصالحت نمود و ایلچیان ... بازنمیکشند و از ... خود ...
... نباید ... تا ... لشکر ... با ... علم و ... [illegible] ف ... تعدیر ... آن ... باید کرد
... بحکم ... و ... امیرزاده محمد سلطان ... سلطانیه ... کرده ایند و از آنجا
... با عساکر ... متوجه روم شدند و چون ... فیروز ... نمودار ... شاهزاده کامکار ...
... کرده ... و ... غلبه نموده ... تحصیل کرده شد در اول بهار ... از اطراف و
۲۹ عقبه ... متوجه درگاه عالم پناه شدند و از الطاف ... که ... در ... محل ... گفتار در فتح قلعه کماخ و رسیدن رسول ایلدرم بایزید
از قلعهای مشهور ... حصانت و استحکام ... قلعه ... و ... در نواحی ... آن ... از طبقات سماوات ... ودر
پیرامون آن دره ... عظیم ... و ... قلعه ... آن ... غیرت ... بار ... فرو ... آن ...
فرات ... جنات تجری من تحتها الانهار ف زمینش ... فلک ... بر ... دره ... میدان فراخ
... آن ... بهار ... و ... آن سرزمین ... در فصل بهار ...
... در ... آب ... آنجا ... آورده ... و ... ظروف ... زنده ... آن ...
... امیرزاده محمد سلطان ... تسخیر قلعه مذکور ... حضرت صاحبقران ...
... امرای ... تسخیر آن قلعه ... شاهزاده ... با اسباب و آلات محاصره و جنگ حصار با ...
و چون آنحضرت ... امیرزاده ابابکر و امیرزاده ... سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین بر وفق
بابکر

با لشکر از عقب امیرزاده محمد سلطان بر گشادند و چون ایشان شاهزاده مشارالیه رسیدند اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته بمحاصره مشغول گشتند ف
تا ... روز ... آتش جنگ ... ولوله ... و ... تیر ... از ... جبال ... قلعه ...
ریسمان ... کرده شب ... شیر مردان ... و ... بنجیر ... تیر ... بالا رفتند و ... در آن ...
و امیرزاده محمد سلطان ... تعیین نام ... مقرر فرمود که ... بالا روند ... در آن شب ...
بالا رفتند و چون اهل حصار خبردار شدند دست اضطراب ... برآوردند ... و ... علی ...
امیر عباس با چند کس دیگر از نردبان ... در افتاده ... حیات ... اجل ... داد ... روز ...
... قلعه فیروزه حصار بر ... رایت فیروزی ... عساکر ... کرده ... جنگ سلطانی ...
و از فراز ... و شنک ... شدن ... از جوش لشکر و خروش کوس ... روز ...
... جانسپاری ... ف ... از خون ...
امیرزاده محمد سلطان ... و ... از ... جنگ و جدال ... امیر ابابکر ...
پیش از دیگران ... بالا ... عساکر ... چون ... قلعه ... حصار ...
... سلطانی مسخر کردانیدند و چون خبر فتح بحضرت صاحبقرانی رسید ... از ... سعادت و اقبال ... قلعه مذکور ...
و چون ... احتیاط ... و چون از آن قلعه ... ارزنجان ... محافظت آن ...
ارزنجان بود ... و از آنجا ... رایت ... تسخیر ممالک ... پادشاهانه ...
بسیاری از ... امیر شیخ نورالدین و علی سلطان ... فرمان
متوجه ایشان شدند ... انتقام ... ایشان ... اطاعت و انقیاد ...
بتضرع ... عساکر ...
بایزید ... رسالت ... قیصر ... روم ...
دیگر ... ایلدرم ... اظهار ... انقیاد ...
و جواب ... فرستاد ... قلعه کماخ ...
... عالم ... اسباب ... حوادث ... تقدیر ... ف ...

[illegible]

۲۳۶

گفتار در جنگ نمودن حضرت صاحبقرانی

[illegible]

ذکر فتح قلعه [illegible]

[illegible]

گفتار در توجه رایات نصرت علامت بصوب [illegible]

[illegible] ۲۳۹ [illegible]

[illegible] حضرت صاحبقران کامکار آن راه گذاشته و عنان [illegible]

و علی سلطان تواجی را از پیش به قیصریه فرستاد تا لشکر را الکا دارد که از آنجا تجاوز ننمایند و رایت فتح آیت [illegible]

و اهالی شهر را خلعت [illegible] ارزانی داشته چند روز در آنجا توقف نمود [illegible]

[illegible]

جنگ

[illegible]

بجنبش درآمدند [illegible] دلیران [illegible]
[illegible] صفوف عساکر [illegible] اعلام آن [illegible]
[illegible] کشور کشایان [illegible] شد [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان حسین [illegible]
و علی سلطان [illegible] امیرزاده میرانشاه [illegible]
امیر شیخ نور الدین [illegible] سلطان [illegible] شیخ ابراهیم [illegible] سلطان
[illegible] امیرزاده ابابکر [illegible] ۲
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ار اهله [illegible]

[illegible]

۲۹۱ [illegible]

[illegible]

[illegible]

و چون ایلچیان دولت مخلد ... قیصر روم از دست ... به درگاه عالم پناه آورده ... شاهانه در حرکت آمده و حالی عاطفت فرمان داد که اورا
دست ... درآورند و چون ... تلافی استسعاد یافت مورد انواع اعزاز و اکرام ... فرموده نزدیک خود نشانده و به سبیل معاتبه بطریق رفق و مجامله
[illegible]

وکریم زاده

وکریم زاده واکرم ... حضرت رسالت پناه ... علیه افضل الصلوات واکمل التحیات ...
[illegible]

نور الدین

[illegible] امیرزاده محمد سلطان بجانب [illegible] امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر شیخ [illegible]

[illegible] ملازم رکاب [illegible] امیر شیخ نور الدین [illegible] ضبط اموال [illegible] قیام نماید و شاهزاده و امرا [illegible]

[illegible] امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر [illegible]

[illegible] فتح نامها [illegible]

[illegible] فتح نامه [illegible] امیرزاده [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] طبرستان و گیلان و آذربیجان و عراق عرب و عجم و کرمان [illegible] کردستان [illegible] وخوارزم

فتح نامها [illegible]

[illegible]

و شلیک

و شلیک افراح و شادمانی از حضور سروران [illegible]

[illegible]

تتمهٔ داستان امیرزاده محمد سلطان که بطرف [illegible] رفته بود

[illegible]

دریاچه ایست که

[illegible]

و آب سر

[illegible]

حضرت صاحبقرانی دختر بزرگ قیصر را به حبالهٔ نکاح در آورد **ذکر احوال امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه که بچیچکتو رفته بودند** امیرزاده سلطان حسین

[illegible]

گفتار در نهضت رایات فتح آیات از قراباغ

[illegible]

[illegible] مشتهیات [illegible]

[illegible] مطرب [illegible] عشرتگاه همایون [illegible]

[illegible]

[illegible] و نشاندن [illegible] قصائد [illegible] ایلچیان [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] شیخ شمس الدین [illegible] .۲۳۴

[illegible] فرمان [illegible] ممالک [illegible]

[illegible] مصر و شام [illegible]

[illegible]

[illegible]

.۲۳۵ [illegible]

[illegible]

برداده

کوچ کرده متوجه محالی که شده و در آن محل چند روز توقف نمود و از آنجا ایلغار فرموده به بالک [illegible] و آن شهر و ولایت مبادی تاراج

در [illegible] آمده و چون از شب [illegible] گذشت [illegible] از آنجا ایلغار کرده در آن حوالی بوده شبیخون آورده [illegible]

خبر رسانیدند و مخالفان [illegible] و چون بعضی از سپاه شبیخون متفرق شده بودند [illegible] غافل غنوده شاهزاده [illegible]

و از اردو بیرون رفت و امیر جهانشاه و دیگر امرا در آن شب [illegible] حمله آوردند و مجموع [illegible] زیاده سر را بجهت انتقام از پا در آوردند و در [illegible]

نمودند و بعد شاهزاده که در عقب بود برسید و چند روز در آن محل توقف نمود و امیر جهانشاه و امیر [illegible] را با لشکر بجانب [illegible]

آن شهر را با ولایت غارت کردند و شاهزاده تمام سواحل را [illegible] عرضه تاراج ساخته [illegible] سپاه رفت و در آنجا قشلاق کرده [illegible]

و اقوت [illegible] آن انهار جاری و آبهاد در غایت عذوبت و [illegible] و هوای [illegible] امیرزاده شاهرخ و لشکر [illegible]

کرمیان [illegible] و شاهزاده نزدیک [illegible] قشلاق فرموده [illegible] سعادت و اقبال [illegible]

[illegible] الطبیعه [illegible] از مال امانی که بستده [illegible]

رسانیدند و [illegible] آن محل [illegible] امیر محمد

[illegible] عالم پناه [illegible] سعادت [illegible] پادشاهانه [illegible]

مخصوص [illegible] خلعت و [illegible] امیر محمد [illegible] محصلان [illegible]

[illegible] بجانب [illegible] رایت نصرت شعار [illegible] در آن محل توقف افتاد و نواب و محصلان [illegible]

[illegible] در آن حوالی [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] اشارت فرموده [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

و از آنجا [illegible] امیر [illegible]

[illegible] حفظ [illegible] تحصیل مال امانی [illegible]

[illegible] ضبط [illegible]

و محصلان [illegible] امیر محمد [illegible]

و لشکر [illegible] امیر محمد [illegible] ارسال نموده [illegible]

بدرک

بدرک [illegible] محفوظ [illegible] و از یک طرف [illegible] و برده [illegible] عظیم از فوج

آنجا جمع [illegible] مواضع [illegible]

[illegible] آن حصار [illegible] قلعه [illegible] اهل اسلام [illegible]

محاربه و پیکار [illegible] و چون [illegible] از اطراف متصل [illegible]

ضروریات آنجا آورده [illegible] بلاد اسلام [illegible] اقدام [illegible]

نگاه داشتن [illegible] اهل اسلام [illegible] پادشاه [illegible]

و اضرار اهل [illegible] لشکر [illegible]

محاصره کرده و بجان [illegible] مسلمانان [illegible] ولله الامر من قبل و من بعد

۲۲۶ گفتار در غزو [illegible] و فتح آن چون [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] امیرزاده پیر محمد [illegible] و امیر شیخ نورالدین [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] احسان پادشاهانه [illegible]

[illegible] اخراج [illegible]

و جهاد [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

[illegible] و توابع آن [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] لشکر اسلام [illegible] اطلاع [illegible]

[illegible] فرض جهاد [illegible]

[illegible] نصر [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] لشکر نصرت شعار [illegible]

لشکر پادشاه

[illegible] و از [illegible] میرزاده محمد سلطان [illegible]

[illegible] میرزاده میرانشاه و پسرش میرزاده ابابکر و امیر جهانشاه [illegible] امرا که با ایشان بودند [illegible]

[illegible]

افتاده

افتاده [illegible]

[illegible]

برادسلم داشت و برلیغ جهانمطاع آل قضا امضا همایون در آن باب بنفاذ پیوست و فرستاده را انعام فرمود و به تشریف و نوازش سرافراز کرد
اجازهٔ انصراف داد و از برای اسلمان چلبی خلعت طلادوز و کلاه فرستاد و هم در آن مدت بهمان نسق از پیش برادرش عیسی چلبی رسول
قطب‌الدین نام بآستان خلافت آشیان شتافت و با قلبی مالامال از عجز و انکسار زمین بوس بجای آورده پیشکش قیام نموده صورت حال از اخلاص و فرمان برداری
لوازم عرض داشت از میامن الطاف همایون دیدهٔ امید او بنور قبول منور گشت و از نوازش الطاف و ارسال جواب ارو شناسی یافت و زبان آستان بوس تشنهٔ امید
و رای اقبال آثار امیرزاده محمد سلطان از ملازمان که به قلعهٔ فوجه که بسکی اوده راه از سرحد مدبر کنار دریا واقع توجه نماید که جمعی کثیر و علما
از آن وقت پناه بآن حصار برده بودند محمد شاهزاده در زمان کمر احسار بر بست نموده حوالی قلعه محل نزول رایات ظفر قرین کشت حصن کبار بسپاه جهان
استحکام بین و دل اهل و فرزند دیگر را از بیم هراس کرده بود و کس را مجال اندیشهٔ مخالفت نماند و ایشان قلعه با قدام تضرع و استکانت پیش آمدند و قبول
جزیه ادا آن کردن بجز رواد عان کرفته بجان امان خواستند شاهزاده جزیه بر ایشان مقرر فرموده و کاشکان باکیفیت آن جزیه قیام نمودند و شاهزاده
۱۲۳ گفتار در ابجی فرمودن حضرت صاحبقران اکبر از
بالمراد لشکر کیاه او آمده بود نذر در ایب فرمود و با عرق و خود که در قشلاق جنت سیاه بود باز کشت کذاشته ص
حضرت صاحبقران بعد از تسخیر از میر کبران بار بر حرمت و اشفاق بر مفتحال اهالی آن زمین مسلمانان از آثار اخلاق و انعام سرافراز و بلند پایه کرد چنانچه جمیع
و اعلای بسیار از تیر و کمان و تیغ و سنان و سایر اسباب و آلات کار زار که این فرموده تا در آن سرحد با تیر و تفنگ در جهاد و کار اجتهاد در نمود با اهل شرک و عناد کشاده
و سردار و تکلف از که دینی باز با بخانب آمده و بعمارت قلعه اشتغال نماید و چون ساحت سرادات اسلام بیمن اعتنا و اهتمام صاحبقران که در خلالم از اغبار
عارف جبر و فساد و شرک از آن عرض و دیگر آسیب و ضرر از کبران مسلمانان میرسید پاک شده و احوال غازیان آن مرز و محافظان آن حدود از حسن تربیت و عنایت
مکرمت و مرحمت آنحضرت ظاهر که در آن ماه و اعلاد اماینی و آمال از تشریف یافته بر سبیل اشتغال و ابریزی و افتقار ایشان عزم کنار و فتح از لبرجون کار صحنی شریع سید
المرسلین علیه و علیهم افضل الصلوات المصلین فرو روشن کشت رایت نصرت شعار در کنف حفظ و تایید آفریدکار از جوالی از نیر نهضت نموده با عرق همایون ابرای حرکت
و ارتحالی کرده بسعادت و اقبال روان شد و چون بحوالی ایاز نول نزول کرد از وصول و نزول امرا کب فتح آیین شکوه بر گشت امیر سلیمانشاه که از انکوریه بجهت ارون
بدو ابدالمراد آمده و در قراباغ بود بکبه فرخ امیرزاده شاهرخ چلبی شد چون جمعیت بود که عالم پناه شتافت در آن محل سعادت سلطنت در یافت و ولی که کرده
شاهزاده مشار الیه پیش کش از ملوک فرخ نسب نام کجوهر ه شاهرخ که ... از آنجا خبر ده در حیطه حکم و فرمان او بود چون تو از اطلاع اخبار آمدند
نصرت شعار او را در مسیح غزو بغداد مشار کرد اید مال بیشمار و تحف و پیشکش بسیار مرتب داشت محصول ایلچی به یک سخن کز ارباب ... اوقات ... او فرستاده
السلطان انگلیسیا پیغام داد که ایلچی آید برای بزرگان که اسلام مانم و رسانیدن به پیوستگی کردن به نیاز و مرور ساید ابو او امر و احکام مقام آنحضرت را التماس او
بر جیان نیکان ... چشم امید باستسراف انوار مرحمت والطاف پادشاهانه کشاده و چون فرستاده بدرجه اعلا رسید ... با پیشکش و ... ابجانب

رسانیده ارسال قیام نموده عاطفت بیدریغ شامل احوال او و وزرای کارها و بحکم آن حق باید کشت و بعد از توارد جوبه ایشان اخلاص ایمان و ایمان کاملا فرموده و ایلچی ا ز نوازش
خوانده سرافراز کرد اینه و رخصت انصراف ارزانی داشت و حکم قضا نفاذ صدور یافت که امیرزاده اسکندر عمر شیخ و علی سلطان تواجی و دیگر امرا با لشکر ایلغار
ایل بزم را تاراج نماید و ایشان توقف بعوان شتر تمام آن ایلجی تاخته و بی او کرچه در لکنایم کشت و در بلاد ... از مجموع آن الیث جمله لجانی ...
و از آنجا ظفر لوا باز کشت بلدی اعلا بر کنند و حضرت صاحبقران ... الیلاز لی بموارشتن بسطوت و اقبال ... رو آن کشت چون جلکای تمورلغ نحیم نزول
میامن شد امیرزاده محمد سلطان که از قشلاق جنت سیاه برون آمده بود و از راه الدهنا با لشکر متوجه کرشته از پیش آمده با معدود خواص از حاجی آن دیار
بیابد سر خلاف حصیر آمده و فرمان شد که او با لشکر بر اشغال آن جانب بیت ... انکوریه توجه نماید و قیصریه بلدی اعلا ملحق شود و شاهزاده تمورلغ
توقف کرده تا لشکر برسند و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نموده بسلطان حصار فرموده و کنار جنتای ... آنجا تحقیق شد که بوده فرمان شد
بتیغ مالک بکدرانید و علوفه شاهانه که ما به تمورلغ و قراقوش و الوس که حیات ابیعوب حلبی که حکومت آن مملکت ارث بلو پسر سلطان ایلدرم
بایزید کردند تمام مفتی بوده و بعد از فتح شام ... کرد ملازم رکاب همایون کشته مراحم فرموده ... برلیغ جهانمطاع ارزانی داشته بحکم علو سر افراز
کردانید و در آنجا باز داشت و الحال ... که او وفات یافت ... آن ولایت خود تعلق بپسر او داده و رایت فتح آیت از الاخ بر ... روان شد و چون بحول
بر آن جانب از امیرزاده ... که در آن محل که قشلاق فرموده بود توجه نموده نمودند کشایش ... اعلی شاد یافت که بجا ... اذکر راه ابو
جلادت بسخر قلعه آنجا آورده ایشان ... توقف کرد احتسابی قلعه را بکشادند و از مخالفان جز الاکلام کسی ... و بعد از قتل رجال و
نسوان و اطفال قلعه فی الحال با زمین هموار کشت الحکم لله العلی الکبیر گفتار در فتح قلعهٔ اکیی در نصیبین در ولایت جنید بحیره است که طول آن ... تربیع
۱۲۴
و عرض چهار فرسخ آب آن شیرین و خوش کوار و جنید رود خانه بزرگ درآن ... ریزد و از یک موضع بیرون می‌رود و در اطراف آن باغات و بساتین و مزارع بسیار و در کنار
آن بحیره بلی ... در اشجار یافته طرف آن متصل بآب و یک طرفش بکوه پیوسته است و در کنار آن ... باز جمعی ... در میان آن
بحیره جزیره ایست قریب بقرب ... کلستان ... نصیبین است ... بزرگ ... قلعه ساخته اند و عمارات و باغات پرداخته و اهالی آن حدود از ... اموال
و اسباب نقود و اجناس و غلات و ... اند و قلعه ... بمحافظت آن ... ایشان از آن قلعه ... و مردم بسیار در آنجا جمع شده
و انتظار آب را از جمع جوانب محیط بآن است و چون ... علیه حضرت صاحبقران ... داعیه تسخیر آن قلعه از خاطر ... سر زد و فرمان قضا
جریان صادر شد که ... بر او ... که در زمان ایلدرم بایزید در آن وقت ... ضبط ... بود و ... الخلاص ... نافذه لطف ...
الطبایع ... مولانا ... مولانا جلال‌الدین ... بملازم او کردانید ... قیام نمایند با ...
و رایت فتح آیت از ... روان شد ... بعد ... رجب المرجب ... بر ... رسیدند

والجب الاتباع امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و علی سلطان تواجی
و امیر سونجک و دیگر امرا و نوئینان از روی جلادت حصار را زده بعضی بکوه بر آمدند و بعضی از دامن کوه حمله بر دروازه بردند و از جوانب جنگ انداخته
بنیروی دولت قاهره حصار را تسخیر نموده و عساکر گردون مآثر بشهر در آمده بسیاری از مخاذیل [illegible] قوم بکشتند و بعضی از ایشان [illegible]
[illegible] از آنجا [illegible] بر آمده [illegible] امرا [illegible] صدور [illegible]
و کشتیها [illegible] کار [illegible] ظفر پناه [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] شاهزادگان و امرا در آن کشتیها در آمده متوجه قلعه [illegible] شدند و آزار کرده [illegible]
[illegible] علما [illegible] در آن حال [illegible]
[illegible] سر بر آمده [illegible]
[illegible] جلال [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] شاهزاده [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرزاده شاهرخ [illegible] شاهزاده [illegible] سلطان حسین و امیر سلیمانشاه
[illegible] عالم پناه آمده [illegible]
[illegible] شاهانه [illegible]
[illegible]
از آنجا روان شد **ذکر وفات قیصر یلدرم بایزید و شاهزاده عالی مکان امیرزاده محمد سلطان علیهما الرحمة والغفران**
[illegible] الدنیا بدار قرار [illegible] فانی [illegible]
[illegible] خبر آمد که ایلدرم بایزید در آق شهر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

از دیده

از دیده [illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
آسمانی [illegible] حضرت [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
اسباب دولت و سلطنت و پادشاهی [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] جهاد [illegible] اصنام [illegible]
ایلدرم بایزید [illegible] وجون حضرت صاحبقران [illegible] آق شهر [illegible]
از پیش امیرزاده محمد سلطان [illegible] شاهزاده [illegible]
و مرض [illegible]
[illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
[illegible]
[illegible] آق شهر [illegible] شیخ محمود [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ایشان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]

در جوش بود و وقوع این واقعه ... سال بود ... [illegible] ۰۲۳۹

گفتار در تعزیت داشتن و روان فرمودن نعش شاهزاده سعید ... [illegible]

[illegible]

کوکب قدر ...

[illegible]

۰۲۳۱

که دریای حضرت ... و علیه الصلوة والسلام ... [illegible]

[illegible]

گفتار در رسیدن ایلچیان مصر

[illegible]

گفتار ... [illegible]

[illegible]

کوچ

ایشان [illegible]

ایشان از سبب [illegible] نمی‌کرد [illegible] روم و شام بود و چون بعد از وفات سلطان سعید ابوسعید خان در ایران پادشاهی [illegible] اختیار [illegible]
آغاز کرده [illegible] شدند و [illegible] بر خود [illegible] اختیار کردند و چون ایلدرم بایزید بعد از انقضاء مدت [illegible]
الدین [illegible] ایشان [illegible] الشکر [illegible] کردانیده مملکت خود جای داده و چون در آن ممالک از خراج و جهات تکلیفی چندان [illegible]
باشند [illegible] ایشان [illegible] خوش وقت و صاحب [illegible] شدند و چون حضرت صاحبقرانی را در خاطر بود که ایشان را [illegible] فرموده در میان [illegible]
جای دهد در آن حال [illegible] ایشان [illegible] عالم پناه آمدند [illegible] ایشان را به خلعت طلادوز و کمر شمشیر [illegible] و انواع عاطفت و نوازش سرافراز
گردانیده بود [illegible] پادشاهانه [illegible] کس متعرض احوال ایشان نشد بنابر این ایشان خود را مطیع و ایل دانسته در یورت [illegible]
خود ساکن و ایمن [illegible] بودند و در این وقت رایت فتح آیت [illegible] آن [illegible] ایلچیان [illegible] رسیده [illegible] فرموده و پادشاهزادگان و امرا
رسم [illegible] آن [illegible] از آن دیار کوچ کرده به ماوراءالنهر برند و چون ایشان [illegible] بود [illegible] بسیار
فرمان داد که شاهزادگان [illegible] ایشان را [illegible] کس [illegible] سپارش فرموده [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] امیر جهانشاه با دیگر امرا [illegible] لشکر امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible] توجه نموده [illegible] امیر سلیمانشاه [illegible] بعد از آن [illegible] نصرت شعار در ضمان عون و تایید [illegible]
[illegible] امیرزاده شاهرخ و سلطان حسین [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] عالم پناه [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] آبا و اجداد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

حضرت

٦٤٢

حضرت صاحبقران فرمان داد و ایشان را [illegible] از آنجا [illegible]
[illegible] انفاذ یافت [illegible] کفار در مراحم [illegible]
حضرت صاحبقرانی [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] سعادت [illegible] آسمانی [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] سلطان [illegible] آفاق [illegible]
و رکن حفظ و تایید رب العالمین [illegible] و الحمد لله [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible]
آغا و چلپا [illegible] آغا [illegible] شاهزاده [illegible] محمد سلطان [illegible]
و چون صاحبقران [illegible]
[illegible] علی سلطان [illegible]
[illegible] علی سلطان [illegible]
جان تسلیم کرد انا لله و انا الیه راجعون [illegible] علی سلطان [illegible] انتقام [illegible]
[illegible] سعادت و اقبال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعادت و اقبال [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] سلطنت و جهانبانی امیرزاده [illegible] و امیرزاده ابراهیم
سلطان و امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده [illegible] و امیرزاده [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible] امیرزاده محمد [illegible]

و امیرزاده بعد و قاصد جواحی واقعه پدر شان محمد سلطان از مساعی قطرات عبرات از اجفان جوشان باریدن گرفت فصبر جمیل و الله المستعان

ذکر تحزن امیر و فات امیرزاده محمد سلطان در عازم آخره

حضرات عالیات که بر حسب فرمان السلطانیه متوجه شده بوده در تبریز به اردوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ورق ... بی توقف عزیمت نمود و ... خانسار از اعمال ... بجملهٔ ... احوال آن ... باز ... خبر آمد که اصفهان ...

[illegible]

۲۳۵ گفتار در ... حضرت صاحبقرانی ... میرزا ابابکر ... عراق ... میرزا ابابکر با ...

[illegible]

۲۳۰ گفتار در ... رایات فیروزی نشان ...

منازل و مراحل پیموده بولایت ... در آمد ...

[illegible]

رسانیم
و اصحاب مقصود

خفیه چیکار و طلاق کرد از این دو روز عرفی که آن کستان برجنبین داده بود ما اشارت منیف کامل عالی مکان حاکم شد از ارسال اموال و انقیاد احکام و واجب الامتثال بدین ترتیب
اما سایه جهانبانی آنحضرت چون مشیر کرد و در این مجال یارای آن غرام که سعادت خاک بوس سلاطین جلال دریابم اگر مرحمت باشد تا باید این کمینه را مهمان خوشنود
تسلیم کلیه انموذج و مراسم سلطان ما یعنی مود احکام مراضی را کار کرد و کثرت ما شاید سعادت زمین بوس دریابد غایت منع نوازش و چاکر به دو بار
حضرت صاحب قرانی عرض خدمت کلمات او ایلچیان عرضه داشت التفات نمود و در قبول برخود و مهمایا که فرستاده بود لطف بنده جواب فرموده که او را کرم
الحق بی حسابی که مرد اسلام خرج عام و تقصیرات ایشان معفو نمود نسبت به اداره اگر بخواهی که رخ عالی رو آن توجه عاید انوری بیاله را غایت ابر جی
حال کرده و دولت اعلی درباره ارجم کوه نوازش و تربیت که درباره تو بظهور پیوندد علیا مستوجب باشد و اگر توفیق یار شود مکنید و از آن سعادت
بهره یابی تربیت غرا بیهه علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات جهت بیرون آمدن و ملاقات برآید تا باید که آدم و ستظهر و امیدوار باز کرد الم و المالی ابن ایاد
و ابروتار تلیج اعانی یابد تحسین و نامور تو بسلامت ماند و الی قسطنطینیه به گیتی شد و چون ایلچیان به درگاه آورد کثیر باشی که از انعام و احسان
بهره کرده شد قیاس حال خود بارکن و اگر در کمون تو صاحبی آل عاجز خرج عرض کم خواهد افتاد و بعد از آن ایلچیان اجازه انصراف یافته بازگشت و حال بدان
دار و علما بر بیان قوچین جمال و ترکان آنجا جان بدرگاه عالم پناه آمدند و پیشکش ارجانور او اسبان غیر آن بمحل عرض رسانیدند و از جاجرم
علی الثانی که در میان دوست از قبل خواجه علی سمنانی به حیطه نرسی و بعد از آن حال کشور لهو و بر تند و پیشکش‌ها کرده و جنس جزو آنرا فرمود چون رفت و
غلات که جان بود روان نیز اولاد کار ایشان را به کار اردو تا غلها بر دارند و خود دلداری سازند ایلچیان جواب عالی اشارت فرموده و امیر شیخ نور الدین و دیگر امرا
بر سبیل العبار ایشان و بلاد و مواضع عبور کنان ایشان را متفرق و آواره کرده ایشان تا کجا رحیان مجموع را بخشید و امیر شیخ نور الدین بهمدان
لشکریان بخراج غلها بر بعید و بکروز و برنج شد و امرا و سپاه سالم و غانم بارادت یک بحضرت بازگشت و من الله العون و التأیید گفتار در فتح قلعه کرکری
که از معظمات قلاع کردستان است در اوان که جهان بدست ظلم که میان جهد از فرغلی و اقرش که جای او تیغ جوان شده و از حد احمد و تیجاه که تیر بحر
دوازکشین بازماده و جز این آن که بحر بعد الکتروی بار و بقلع او بر کوه خرجان جانب بالای کوه بجه مردبان یار ریسمان و نظایر آن بر آن از آن کندکماره بر
تیر آن آمده و آن کوه بحر از یک راه باریک بیچ پیچ ندارد و در برابر مرتفع بنیاد راه و بجای نزول لشکر و خیام متعدد تر الاجرم آن که و قلعه
ساخته اند در یکی او راحت و بلاد از مستحکم کرده اند تنوی که خود بر قلعه این حوض حفره جهت ادخار آب باران مرتب داشته و ساحل آنجا را که
از امرا کرجی بود با تیغ از عظماء ای اذ ما ولی علیه که جان ایمان قلعه متحصن شده بود و باستظهار ذخیره بسیار از اندیشه قوت آسوده بود
و فارغ البال او آب کره از فحص حیج یحیو یا سنحرا الملوک ما لا اجل عرب باز اولاد که جمله ذخایر جنگ که خواهد کمتر در آنجا جمع
و جمهارت اسباب آماده داشته بود و چون بر رای حضرت صاحب قرانی این معانی افتاد همت عالی عنان عزیمت شاهانه را بدو معطوف گشت

انصاف داده و چون مطابق احتیاط آن بر طول احصار متبحر مستوفی و آن بجای داشت که در جمیع احوال و کلیات ایشان الحاح انداز که روز بتوانند و غلبه
از تدبیر علمه و علوفه نوحانند که به بهای ما فوق بیشتر شد تا به جوت چه رسد بعود و جهود زمین که حصار قیاسات عظیات استاد امرا سپاه طلوع کنند از آن
عرایت استیجاب مجیح شدند و زیرکان محال بر آن میکردند که آنحضرت بسی تحمل کرد توجه فرموده که اهالی قلعه شاید که از دست و کلا حور بیرون آمده و حصار
بسپارند و اگر جان فکند بعیار که دانشی و گذشت چاره بود که تسخیر آن بقهر و غلبه از قبیل محالات ایزدی است ایمان بود که عادل اکثر
معظمات وقایع در عالم پر غرایب و بدایع به مهابت بیشتر و ترتیب یابد که افهام عقلا بر آن وجه رفع یابد و بیش آنکه قوت ایشان شود ادکار آن بجایی
بتحسیس اجل تا عظم عمل و قدرت مرد کار در آن روز کار ذات در کرد اصحاب قران که کار ها کار بوده زاید اسحاب یا بید آمد عقل اگر در تحریر شاید
الفقصه در عید ایلچیان ابع عشر محرم الحرام کوکب و شاما به رایت اسلام پناه چون سایه حفظ الله سایه و صول بحوالی قلعه کرکری انداخت و از قلعه
چند مردم پیشکش با جمعی بیرون فرستادند به تضرع با ظاهر شدند که رویمان تر ایشان کشاده شود و چون بدانستند که بندگان درگاه کردون محل ایشان
آن قلعه جهاد را همت صرف ایشان که تا تخواهند کرد بخشش شد از احسان حصار باز داده مخالفت و تمکین آشکار کردند و بنیاد اخترتر و سنگ
جسارت نهادند حضرت صاحب قران امرا و امراء الوهیم بود بظاهر قلعه فرود آمدند و بعد از عید ایلچیان جهاد داشت و کار حانی امیر شاه ملک موز داشته و حاجی ادکر
متقابل آن تحصین جمعی بیاید و دیگر از امرا فرموده که از دو جانب قلعه دیگر بنا کنند تا اگر فرج کرتیس نعوذ بر بناید جماعت از سپاه عالم مطلع در
آن قلاع بمحاصره قیام نمایند و امیر شاه ملک بلاد روحانی قالع در مدت بسیار قلعه بر افراشت که بجانب اقامت سه ماه را کرده باشد و نظام بر آن امکان
از سعادت بیکران آستان سلطنت آشیان بدیع رفت و در این شاه صاحب قران کسی کستان از برابر قلعه بهشت قلعه بغل فرموده محلی محل ادا
عراده و منجنیق بود و تجیم نزول اسماء که ساخت و اشارت علیه صلوات یافت و منجنیق و عراده و قرابه اعتقاد در آن کردند و حکم شد که در مقابل
قلعه که محل نزول ایمان بود و بلچوار از کار و خرجت بسیار زدند و چنان که بر آمدند که منحرف شد بر قلعه و چون آن کوه را هیچ شاع یا ملاذ بمنجنیق و اشکال آن
خطی زیاده بود که جانب و از آن فارغ نشد یقینه شد و مردم خاطر اگر کج یا بلند پرواز دشوار آنجا توانند رسید ما کوه فرق جهت و پادشاه بود و چون
و چون یک جمعیت بمیزان الهمکت از قوم مکرت که در کوه روی از فاف با اتفاق نظر غدار دیده بیکچک نامی خوبتر کود وجهت بر و یکجا آمد که ما شطه داد اقبال
غرب آل صاحب قرانی در دیدن متوجه شده بالای آن سنگ پاره که در جانب جنوبی قلعه بود خبر آمد که قلعه دیگر بر گرفته بیالا آن سنگ بر آمد
و در آنجا ذبح کرده نشانه بکذاشت و بزیر آمد و کیفیت از آن اطلاع یافت روز دیگر بیکچک در پایه سریر اعلی سر کوفت بماند حرکت
دست داده بود باز را نداری عدد کشتی ارشاد فرمود و از ابریشم خام ریسمان طناب‌ها را قوی تافته شدند و سلم آسا چهار دامن در یک طناب بر سر
در دیگری استوار کرده نردبانی ساختند و حکم شد که چهار کس از حکایت آن کوه بالا بر آیند و نردبان مرتب داشته را بر کشند تا جمعی از

دلاوران آن بر دبان بالا بر آیند و تسخیر قلعه قیام نمایند چون فرموده شب کشته بیست و سوم ماه [illegible] از طایفه [illegible] با طنابها درازتر که

نردبان با بن [illegible] از یکی [illegible] بر کوه [illegible] از آنجا که [illegible] بر آن کوه بر آمده [illegible] فروگذاشته نردبان آن

برکشیدند [illegible] برآن قلعه در حقیقت آمده بود [illegible] دبان برکشیدند [illegible]

بر راستاده بنجاه برد از مردکان و دلاوران [illegible] در مجلس عالی صاحبقران [illegible] قلعه شده بود از جمله اعدا [illegible]

نردبان بالا فرستاده و در شان کرجیان غافل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرجیان سرکشته [illegible] از پای در آمده [illegible] باطنان [illegible] بر آوردند عساکر نصرت

شعار [illegible] و حاکم ایشان [illegible]

جانک [illegible] از ایشان [illegible] اعلام اسلام [illegible]

بلند پایه [illegible] و از آن کوه [illegible] اسلام

بر بام کلیسیا [illegible]

از آن فتح مبین [illegible] ابوبکر [illegible]

و [illegible] الکفار [illegible] علی قایله افضل الصلوات و اکمل التحیات [illegible]

بکذرانیدند و زنان و کودکان را اسیر [illegible]

الحمد لله رب العالمین [illegible]

واقبال [illegible]

[illegible]

منصب قضا منتقل

رسم پیشکش بادای کرامت مقرون بتعظیم رسانیدند و از اکابر و متعینان کرمان مولانا ضیاء الدین برکه و شیخ صلاح الدین که در دو
برده بودند و سید حمزه و شیخ محمود زنگی عجم که کتاب جم شرح و جزو شرح کشمکش ازهار و مفاتیح حضرت صاحبقرانی نظم اوست همراه ایشان بودند
و از اتفاقات آنکه شیخ محمود مشار الیه در الکه در تعلیمی ... بسته اند در افتاد و آب ... که از حجاب جسمانی آن سالک راه ... انقطاع یافته
غریق بحر رحمت ... و چون شیخ قطب الدین که کتاب مذکور را بعد از وفات ... بدلیل ... ...
پادشاهانه شامل حال او شد و الحق ... را ... که ... بخشید و از ... حلیه که ... و با غیاث الدین سالار ...
که ضبط اموال آنجا رفته بود و مباشر اشغال دیوانی آنجا گردیدند و همچنین از مجموع بلاد خراسان و عراقین و سایر ولایات حکام و علما
دانشمندان ... متصل ... رسیدند و ساحت بارگاه ... و بر ... خضوع و خشوع کردند ... اکرام امرا اصحاب و ناظمی
و نظار ... ایشان ... آستان اقبال آشیان ... فسبحان من ... ...

گفتار در توجه صاحب قران بجانب گجرات چون اعتنا و اهتمام صاحبقران ... فضیلت جهاد ... اهل ضلال و فساد
نصاب کمال ذات ... و ضبط قلعه ... فرمود و تمام ... ارکان ... امرا ... سپاه ... عساکر ظفر پناه که
... پادشاهانه رای اسلام آرای ... بجانب گجرات تصمیم فرموده ... افضال ... و مجموع شاهزادگان
... و امرا ... کوچ داده
... کشاده ... پیر ... امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر امرا ... ... اطراف
حدود گجرات ... ...
... و ... ... فتح ... ...
ولایت ... ...
و از آن ... ...
... ...
ریسمان ... ... و آن
... ...
... ... مشهور کرد

خالدین فیها
غزا ... ... باموثرات ... ... اعداء ... جنات تجری من تحتها الانهار
ذلک الفوز العظیم غازیان ... ...
... ... فاتلوا الذین یلونکم من الکفار و لیجدوا فیکم غلظة ... ...
... ...
... اماکن و مساکن ... ...
... ...
... ... ربیع الاول ... ...
دولت ... ...
و ... ...
غازیان جهاد ... ...
... ... مجاهد ... ...
... ... **گفتار در مراجعت حضرت صاحبقران از صوب گجرات و ذکر اسباب آن** ...
... ...
... ...
... ...
... ... علیه و علیهم الصلوة و السلم ... ...
... ...
و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین ... ...
... ...
... ...
... ... علیهم الصلوة و السلام ... ...

مانند
زنبور خوانده

عالم نصرت نشان با ایشان گفت که من بهیچ چیز مقید نیستم که اگر از خود ایشان خواهند که هر که از جانب ما در کشمیر باشد او را بیاید که ایلچیان را دعا کنند [illegible]
ایشان چون قول السنة مخصوص اعتماد و اکثر بر کیش مذهب انقیاد و اذعان پیش آمده سعید سالی چند از قرار و اسلوب و غیر آن بداند و
جهد بر کردن گرفته و عهد کرده نذر سالی بسالی برسانند و لشکر اسلام را دو ماه باز گشت آنچه است [illegible] ایلچیان بجانب آن محال شاهانه
بوده واقع چنان بود که زران کلیج از ایلچیان [illegible] دیده بود و ایشان را [illegible] بوده بود و چون ایلچیان [illegible] ۲۷۰
[illegible] عرضه داشته که [illegible] بنظر مطالعه [illegible] و اهتمام شمار [illegible] شاهانه
او کرده و آنرا [illegible] حضرت صاحبقرانی فرو نشانده او در مجالس از کرام امرا و فضلا [illegible] آنچه تدبیر تواند کرد فی الحال ارسال [illegible]
و خراج بر گردن اطاعت و انقیاد گرفته سال بسال [illegible] و از لشکر آن قلعه که مقرر شده [illegible] حاجب فرستد
امرا [illegible] و معاذ [illegible] ایشان [illegible] خلاف [illegible]
زده محروس داشته که بی شک [illegible] حضرت [illegible] اعلام دین اسلام شرع سید المرسلین علیه و علی آلهم الصلوة و السلام مصروف [illegible] تعالی
بر [illegible] قیام گشته که [illegible] کار [illegible] سلاطین و پادشاهان [illegible] ارسال [illegible]
[illegible] انقیاد و ایلچی [illegible] ایشان [illegible]
از [illegible] ممالک اسلام [illegible]
که در اقالیم مملکت [illegible] ایشان [illegible]
پادشاهانه ایشان را امان [illegible] فرمان [illegible]
بنده که [illegible] قیام [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] الکلمه [illegible]
جزیه قبول کنند [illegible] مسلمانان [illegible] حکم شرع [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] علما و [illegible] قبول [illegible] ایلچیان [illegible]
باز گردانید و چند روز در آن [illegible] ایلچیان [illegible]
آراسته و [illegible] و کرایم اموال [illegible] ظروف و اوانی زر و نقره [illegible]
بوزن [illegible] مثقال که [illegible] جزیه و خراج [illegible]

وحضرت

وحضرت صاحبقران [illegible] عزیمت [illegible] بسوی [illegible] منعطف گردانید [illegible] کلیا را بجمع خراب ساخته
و چون از آب [illegible] گذشته [illegible] آنجا عبور افتاد جهت [illegible] سلطان [illegible] با جمعی از خواص
[illegible] گذشته [illegible] بیلقان [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] شوکت و احتشام [illegible] کشیدند ۲۷۱ گفتار در عمارت شهر بیلقان و بناء حصار و حفر خندق آن
از مضمون [illegible] من الارض [illegible] الکامل الشامل [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] صلاح عالم و عالمیان [illegible]
[illegible] اصداف خیری [illegible] آن [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] اشراق [illegible]
[illegible] تعمیر بیلقان [illegible] خاطر مبارک [illegible] عمارات [illegible]
[illegible] بیلقان [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] حمایل [illegible]
و خندق و چهار بازار و خانها [illegible] و حمام [illegible] آن [illegible] شاهزادگان و امرا [illegible]
و لشکریان [illegible] مشغول شدند و مجموع آن عمارات [illegible] تمام کردند [illegible]
و عرض [illegible] و مقدار بلندی [illegible] خندق [illegible] اضلاع چهارگانه
برجی [illegible] دروازه [illegible]
از [illegible] سلاطین [illegible] صاحبقران
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم آباد [illegible] بیلقان [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible] بیلقان [illegible]

[illegible]

ولمعان

مولدات نباتی و حیوانی یافت جنانچه نص من الماء کل شیء حی از آن افصاح نموده [illegible] از قرآن لسان الغیب [illegible] تعداد افضال

[illegible]

۸۵ گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی علما و امنا به ممالک [illegible]

[illegible]

قضایا

[illegible]

۱۵۱ گفتار در آمدن امیرزاده عمر از سمرقند و ذکر وقایعی که در اثنای [illegible] روی نمود

[illegible]

۱۵۲ گفتار در قشلاق فرمودن حضرت صاحبقران در آلاغ [illegible] و ذکر احوالی که در آن مدت واقع شد

[illegible]

سادات و اکابر و ائمه و علما و مشایخ مثل خانزادگان ترمذ و خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین محمد اجل افضل کیش و پسران شیخ الاسلام
عبد الحمید و عبد الرحمن و دیگر بزرگان آن ممالک در رکاب عالم پناه آمدند و بشرف تلاقی مفتخر و مستسعد گردیده مراسم تعزیت بتقدیم رسانیدند و بمواعظ
و نصایح از قرآن و حدیث خاطر همایون را تسلی دادند و چون [illegible] خاطر [illegible] از غبار ملال و کلال [illegible]
همایون را بتحقیق مسایل علمی و معارف [illegible] تمام بود هر روز [illegible] مهمات سلطنت و [illegible]
او اخوند و فضلاء اطراف و علما و اشراف در مجلس ارم مثال جمع آمدندی و [illegible] مسایل شرعیه [illegible]
اشیا مختلف [illegible] و از سوانح حالات که در تضاعیف آن اوقات و فتوح [illegible] آن بود که نویسندگان [illegible]
[illegible] در زمان عمارت سلطان [illegible] صاحبقران [illegible] مشغول [illegible]
آغا [illegible] آمدند [illegible] ساختند و [illegible] قبول کرده [illegible]
[illegible] رسانند [illegible] قرار کرفته [illegible] انصراف یافت و حکم شد [illegible] و سلطان بایزید [illegible]
[illegible] آغا [illegible] بتحصیل اموال [illegible]
[illegible] میرزاده [illegible] امرا [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] بسیار کشید
جوانب امیرزاده شاهرخ [illegible] بجانب گیلان [illegible] گیلانات [illegible]
[illegible] علی سلطان [illegible]
[illegible] کیلان [illegible] امیرزاده شاهرخ [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] کیلان [illegible]
[illegible] کیلانات [illegible] فضیلت [illegible] امیر محمد [illegible]

دار

دار شد باتفاق متوجه شدند و دیگر حکام آن دیار [illegible] اموال [illegible]
و بتقبیل [illegible] مصیر [illegible] عرض رسانیدند [illegible]
[illegible] اخراج [illegible] او امر و نواهی [illegible] حضرت [illegible]
ایشان را بصنوف خلع و تشریفات سرافراز کردانیده [illegible] نوازش [illegible]
پاک اعتقاد [illegible] جمیع [illegible] گیلانات [illegible]
[illegible] آب [illegible] ولایت [illegible] محمد بود [illegible]
[illegible] اطلاع [illegible]
[illegible] واقعه [illegible] او را [illegible] قشلاق [illegible]
واقع شد آن بود که [illegible] اطبای حاذق [illegible] ادویه [illegible] معالجه [illegible]
و چون [illegible] نفس [illegible] اجابت نمود و از [illegible]
[illegible] انتقال [illegible] رضی الله عنه [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
[illegible] شاهانه [illegible] ولایت [illegible] میرزاده اسکندر [illegible]
ذکر آمدن حکام ماردین و سلطان [illegible] امیرزاده [illegible] چون [illegible] سلطان ماردین [illegible]
اسباب [illegible] امیرزاده [illegible] ملک عز الدین [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] پیشکش [illegible]
آذربیجان و عراق عرب [illegible] سمرقند [illegible] امیرزاده [illegible]
بسمرقند [illegible] شاهزاده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سادات و اشراف و علما [illegible]
[illegible] کلام الله [illegible]
صالحات [illegible] شاهزاده [illegible]

نبیّنا علیه الصلوة والسلام بسمرقند نقل کنند و در آن اوان نشاط آثار [illegible] کار [illegible] از ساحت سعادت و اقبال [illegible]
خبر فرمود و امراء عظام و سایر [illegible] انتقام [illegible] اقدام [illegible] بیارا [illegible] به کار [illegible]
[illegible] که [illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible] محبت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و بعد از [illegible] اطراف [illegible] انواع و اصناف [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جهان جهان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و الحمد لله العلی الکبیر [illegible] صاحبقران [illegible] سادات و علما [illegible] سمرقند [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بلاد [illegible] **گفتار در مراجعت حضرت صاحبقرانی با دیوان [illegible]** [illegible] [illegible]
صاحبقران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بالقاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] داعیه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] رمضان [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] **گفتار در [illegible] [illegible]**

در آن ولا

در آن الا [illegible] فرمان [illegible] [illegible] طرب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عالم [illegible] [illegible] تمام ممالک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
امیرزاده عمر [illegible] امیر جهانشاه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] امیر جهانشاه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] امیر جهانشاه [illegible] عالم پناه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] امیر شیخ ابراهیم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] امیرزاده عمر [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مولانا نظام الدین [illegible] [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] جشن عید [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] **تتمهٔ داستان امیرزاده [illegible] و [illegible]** [illegible]
[illegible] [illegible] اسکندر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] قلعه فیروزکوه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اسکندر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که نزدیک [illegible]

[illegible]

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده اسکندر [illegible] و امیر شاه ملک را از پیش بجانب [illegible]

[illegible]

[illegible]

برخی از [illegible] ایشان را از ان متوجه شدند و امیر شاه ملک جهت جمع کردن لشکر [illegible] آمده بود [illegible] و صاحبقران [illegible]

دارا منش آن [illegible] ملک و دین [illegible] از [illegible] روان شد و چون [illegible] قلعه [illegible]

نظر احتیاط در آورده فرمان داد که آن قلعه را [illegible] و با لشکر آراسته [illegible]

[illegible]

گفتار در فتح قلعه فیروزکوه

[illegible]

متعلقان او که

رحمت پادشاهانه نوازش داده کلاه و خلعت پوشانیدند و نوازش فرموده استمالت نموده باز گردانیدند و چون ایشان بقلعه باز گشتند بر اسکندر و دیگر

آنجا بودند [illegible] قلعه را تسلیم [illegible] لشکر فیروزی اثر بقلعه در آمدند و علم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار در محاربهٔ امیرزاده سلطان حسین با اسکندر شیخی و ناپدید شدن اسکندر

[illegible]

[illegible] ۲۰۶

گفتار در توجه رایات نصرت شعار به سبیل ایلغار بجانب سلطانیه [illegible]

[illegible]

روان شدند و بجو قریه

مدارا ان بسمرقند برند و امر فرموده که داروغگان مواضع و ولایات ایشان را بدرقه کرده برسانند و صاحبقران بجهت احتشام همایون از دار السلطنه
هرات بوصول رایات نصرت شعار جهت آثار کثرت حسن و فی رمضان از پس امیرزاده شاهرخ آمده و استقبال نموده که در کجا ادراک دولت ملاقات فرخ
مغاصرت و معیارات سانیم را اصواب علیا و را باو اسح باز کرد انید که بتعجیل بیاید چنانچه در کنار آب جیحون ان پسر بحضرت صاحبقران ... بتعجیل
روان شد و روز ... جمعه ... از نشابور کوچ کرده بمشهد آمده روز جمعه ... ربیع الاخر اقبال سلطنت و وظایف
زیارت تقدیم قیام نموده و از آنجا متوجه شده بر لب آب جیحون الکینه نزول فرموده و امیرزاده شاهرخ از هرات برجب فرموده توجه نموده بود و
آنجا رسیده و ... دریافته ... ترکی ... و پیشکشها کشیده و همت پادشاهانه تمام آنرا بجماعتی که ملازم رکاب همایون بودند بخشیده و
آنرا ... که در عقب حضرت صاحبقران فرستاده ... از ... دانید ... امیرزاده ... بودند و منزل شاهرخ ... گرفته در بیت محل
ایشان ... بتعجیل ... راه ... آنجاست ... یاد بخشیده و خواجه احمد طوسی ... ضبط اموال و ... خراسان تعیین نموده
و ... حضرت صاحبقران ... امیرزاده شاهرخ کبشارت سعادت
انتساب ... آمده ... نزول فرموده و خواجه ... از سمرقند ... با استقبال
استقبال بتعجیل نموده بود در آن محل رسیده ... بکنار آب ... فرود آمده ... اباق ...
شکایت کردند ... فرمان لازم الامتثال ... از آنجا ... دراثنای
حکام ... از اطراف ... رسیدند ... اسکندر
شتر ... بتعجیل ... امیرزاده ... از آنجا ... فرود آمده
از آنجا روان شده ... مسجد ... حضرت صاحبقران ... بارگاه ... وظایف
قیام نموده ... نزول فرموده ... شاهزاده ... الملک نزول فرموده
مشار الیه ... رسانیده پیشکش کشیدند ... از آنجا روان شده ... محل نزول ... شنوار انجا
... مقدم ... شیخ ... زیارت
امیرزاده ... فرود آمده ... از آنجا ... قراتپه
بحوالی ... فرموده ... امیرزاده ... عالم پناه آورده ... بافته
نثار کرده و پیشکش کشیدند و ... تمام ... سعادت ... جلالت مناط در ... قیام نمود

خلعتها

خلعتها و تقوزها بعرض رسانیدند و چون صاحبقران گیتی ستان چنان بتعجیل راند بوده که مردم از قرب وصول موکب همایون تا غایت آگاه نبودند
درین محل سادات و قضاة و اکابر و اعیان شهر مجموع ... استقبال ... بسلطنت ... کیفیت ورود موکب همایون بدار السلطنة سمرقند ١٦١
صاحبقران گیتی ستان از ... بسعادت ... محرم ... بسمرقند در باغ ... نزول فرموده و از آنجا
آمده بمدرسه شاهزاده ... محمد سلطان که ... آنحضرت ... فرموده ... زیارت ... نموده و بباغ ...
آمده و ... بر ... عشرت ... حضرات عالیات و شاهزادگان ... اغوز ... روان شده بودند
فرموده ... باورد ... مرو ... نموده ... بتعجیل ... بیابند ... آغا
... آمده ... حضرت صاحبقران ... ایلاک ... روان در آنجا
... مشار الیها رسیده و در آن محل آغوز ... بتعجیل ... روان شده ... از آنجا کوچ کرده از رباط ملک
... فرود آمده و از آنجا ... آمده و در آنجا ... آتش کشیده
آمده که بتعجیل بیایند ... سمرقند ... حضرت صاحبقران ... سادات و کابرانی ... نموده
... ایلاک ... بباغ ... فرود آمده ... حضرت صاحبقران ... از آنجا ... قدوم ... باغ ...
چون ... بعضی ... فتح تمام ممالک شام و مصر و روم بود ... نصرت شعار در غایت ... مستقر سریر سلطنت
... بر ... والی ... الکا ... کشیده آمده و ... مبارک ...
... مرض ... طاری شد و بعد از ... در ... شفا ...
مسند ... انتقال یافته ... در آنجا ... تمام آغاها
و شاهزادگان ... آمده ... پادشاهانه مرتب گشت ... آن باغ ... مقدم ... و از آنجا
... سمرقند ... شاهزاده ... محمد سلطان ... الرحمة والرضوان ...
اختصاص یافت ... شاهزاده ... مشار الیه ... سمرقند ...
... خانقاه ... مشار الیه ... از ... مرتب ساخته ...
... آنجا ... بعد ... آن ...
حضرت صاحبقرانی ... احوال ... علم ... رعایا ... برام

کرتا و نمود

و ام بیاء در بیع خواتی و چون مسجد جامع که از مستحدثات آنحضرت که از آورده در کاه آنکه در مدت غیبت آنحضرت آورده بودند در نظر حق بلند گرچه او

ارعالی صدور یافت که آنرا خراب ساخته و کشاده تر و بلندتر از آن اساس نهادند و بر افراز شد و خواجه محمود داود [illegible] در تاریخ

درکاه مذکور کرده بود در [illegible] افتاده و مدرسه [illegible] جامع [illegible] نزول فرموده و جهت استحکام مبانی معدلت و

نصفت علما او [illegible] خطاب و عتاب آورده [illegible] سوال و جواب [illegible]

بلیغ دیده [illegible] از اجلا محمود داود و محمد [illegible] از عظما [illegible] در مدت غیبت این حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

فرح که صاحب تخت مصر فرد برسم رسالت رسیده و انواع تحف و هدایا از نقود و جواهر و ظروف و اقمشه فاخره و سایر تبرکات و تنسوقات آورده
بعرض رسانیده و از جمله آنها [illegible] که از بدایع صنع آفریدگار [illegible] و علاوه شرح [illegible] سایر نوادر بود و امیرزاده خلیل سلطان که در آن [illegible]
بود توجه نموده برسید و [illegible] بساط [illegible] و امرا [illegible] خداداد حسینی و [illegible]
ملک [illegible] محمد [illegible] و دولت [illegible] بدرگاه عالم پناه شتافتند و شرف تقبیل [illegible] دریافتند
امیران [illegible] بزرگان لشکر [illegible] آمدند [illegible] و امیرزاده پیر محمد [illegible] باحضار [illegible]
یافته بود از غزنین [illegible] تعظیم و [illegible] حضرت صاحب قران [illegible] و از مذکر [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible] بظهور پیوست [illegible] رسم نثار [illegible]
[illegible] و اللیل اذا عسعس [illegible] و الصبح اذا تنفس [illegible]
[illegible] و مجموع [illegible] سیاه و لباس [illegible]
[illegible] خراسانی [illegible]
[illegible] و حکم الاصل [illegible] الفروع [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] نجوم [illegible] سعادت [illegible] کواکب [illegible]

[illegible] مبارک [illegible] قضاة [illegible] علما [illegible]

[illegible] و بعد [illegible] شرایط [illegible]

شیخ شمس الدین [illegible] مولانا صلاح الدین [illegible] کلمات [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible] آسمانی [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] رضوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار در بیان اسباب توجهات گیتی کشای بجانب ختای

در عهد طلوع آفتاب سلطنت و اقبال حضرت صاحبقران [illegible]

ربع مسکون تحت تسلط و استیلا ممالک اطراف و حکام [illegible] در آمده بود و سالها [illegible] استقرار یافته [illegible]

و ماورج [illegible] حصار و بلاد [illegible] لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا مستلزم فساد و تباهی احوال [illegible]

و اهل [illegible] طرق و مسالک منعدم شده بود و قاطعان طریق در راهها و بدکرداران [illegible]

[illegible]

ونفاذ حکم [illegible]

اندازه داشت که عالم را [illegible] و پادشاهان [illegible] اطاعت و انقیاد کرده اند [illegible] مملکت و استقلال در سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible] از آن خرابی [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

اسپادی لشکر [illegible]

[illegible]

بیکی سلطان [illegible] امیرزاده [illegible]

[illegible]

[illegible] امیرزاده [illegible]

[illegible]

[illegible] والله عاقبة الامور گفتار در نهضت حضرت صاحبقران مظفر لوا بصوب ختا بنیت غزا ۲۶۴

[illegible]

[illegible]

اشتهار یافته بود

پر از آن آبرو آوردند و اهالی آن حوالی را بجمع ... [illegible] ... عاطفت پادشاهانه آرام نمودند شاهزاده کامکار شاهرخ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صاحب شوکت

والحق چنان غلبه [illegible] شمار آن چه با تامل قیاس و تخمین حقیقت آن کرد با جمیع اسباب و آلات [illegible] از آن در زینت اقبال

دریغ باشد و جهات [illegible] که بعد از این [illegible] کمال عقل و کامل [illegible] که حصول مثل آن [illegible]

[illegible] اذا تم امر دنا نقصه [illegible] عظیم [illegible]

چون عقب آن لشکر [illegible] و اسباب [illegible] عسکر [illegible] زیادت [illegible]

[illegible] الکمال [illegible]

گفتار در [illegible] فتح آیات اذا قرات [illegible] ۲۶۰

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علی [illegible] اعتقاد [illegible]

[illegible]

[illegible] خلیل [illegible]

احمد [illegible] محمد [illegible]

و عبد الکریم [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان حسین [illegible]

[illegible]

و از آنجا [illegible] و از آنجا [illegible] و از آنجا [illegible]

و از آنجا [illegible]

[illegible] در آن سال [illegible]

و غیرها [illegible]

و تمام شاهزادگان و امرا [illegible]

[illegible]

دولتخواهان

دولتخواهان [illegible] در آن ایام مردم [illegible] نزدیک [illegible]

و البد للمعدود ان یکونا [illegible] صاحبقران [illegible] مسافرت [illegible] و حمایت [illegible]

[illegible] و احتیاط کرده [illegible] عرضه داشت [illegible]

[illegible] و تقریر کرد که [illegible]

و آخر الحال از نوکران قدیم [illegible] عالم پناه آمده و در [illegible] حضرت [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] الغ [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] والحکم لله العلی الکبیر گفتار در وفات ۲۶۱

حضرت صاحبقران [illegible] انار الله برهانه [illegible]

[illegible] العالم [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم جسمانی [illegible]

[illegible]

[illegible] لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

علم [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

صفات او سبحانه قادر گردد و وظایف [illegible] و پرورش [illegible] فرموده بجای آورد و
از حصول سعادت معرفت که مقصود از تعلق جوهر پاک [illegible] خاکی [illegible] التفات از جانب جسم و جسمانیات گردانیده
[illegible] ملکوت و مشاهده جمال و جلال حی لا یموت پردازد و جاودان فی
مقعد صدق عند ملیک مقتدر بلذت انس و نعیم وصال مستسعد و مستبشر باشد عارفان [illegible] ملکوت نبود [illegible] واعراض کلی
از تدبیر و تصرف بدن جسمانی [illegible] اعظم مصائب [illegible] اگرچه فی الحقیقة تمامی سعادت [illegible]
و لهذا [illegible] انوار علوم از مشکوة وحی انبیا [illegible] علیهم الصلوة والسلام اقتباس نموده اند [illegible] فرموده
[illegible]

از سمرقند تا [illegible] شریعت [illegible] طارم فیروزه [illegible] بود در جهان [illegible]
[illegible] الاعتراف [illegible] لسان حال [illegible]
[illegible]

وصیت مذکوره بجای آرند و مخالفت آن طرح حال رواندارند ... [illegible]

در قلق و اضطراب افتاده مشغول ... [illegible]

[illegible]

جزع الحمد ... [illegible]

... [illegible]

واجعل لسان صدق فی الآخرین فحقق اللهم رجاءنا فیه واجعله من ورثة جنة النعیم ... انک انت التواب الرحیم ذکر بعضی

حوادث که بعد از انتقال حضرت صاحبقرانی از سرای فانی بدار النعیم ودار انا ... روی نمود

[illegible]

بمصابره ... [illegible]

[illegible]

نه ... وحقیقت آنکه ... [illegible]

بالعنداد زمان مهمان باشد و ممالک ربع زمین که آن را بقوت بلند و اقبال مسخر کرده بود [illegible] تا انقراض عالم
سایه سلطنت او و اولاد و اخلاف بزرگوارش بر جهانیان قرار ماند و اگر در این واقعه [illegible] آن بود که چو تیر گردد از پای از بیم کشت [illegible]
[illegible]

نمود و احساب الامکان کوشش نمود [illegible]
راه بیابد و سر [illegible]
[illegible]
روان شد کنار دجله [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible]

تسلیم و رضا بنمود و سر اطاعت آورد هر گاه که چنان بزرگواری [illegible] فانی جاوید نماند دیگری هم نخواهد ماند هر چند واقعه مشکل [illegible]

[illegible] رضا به قضا [illegible] حکیم منصور [illegible] الحق واقعه بس مشکل [illegible] بصبر کوشش کن [illegible]

ذکر مشورت کردن امرا با خواتین و شاهزادگان در باب [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]

معاون طبل و کوس [illegible] رواب شد [illegible] شاهزاده [illegible] آن حال [illegible] زفن نوبت [illegible]

جلوداران [illegible] احوال او [illegible] نخست [illegible] حالات [illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] مقابل [illegible]

[illegible] بشارت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible]

[illegible]

سلطان حسین [illegible] پیغام [illegible] باشکر [illegible]

داستان مخالفت امیرزاده سلطان حسین

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیرزاده سلطان حسین [illegible]

[illegible]

آن لشکر مخالف [illegible]

عنایت ربانی [illegible]

از لشکر [illegible] براه قراق [illegible]

[illegible]

[illegible] **ذکر لشکر فرستادن امرا باطراف و جوانب**

و خبر دادن از مخالفت سلطان حسین [illegible] امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک [illegible] سلطان حسین [illegible]

ضبط سمرقند [illegible] امیرزاده [illegible] سلطان حسین [illegible] آغاز [illegible]

دو اسپه

دو اسپه متوجه سمرقند [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان حسین [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان حسین [illegible]

[illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible]

[illegible] سلطان حسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] امیرزاده سلطان حسین [illegible]

و از سماع آن خبر [illegible] امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر خدایداد حسینی و امیر [illegible]

شمس الدین عباس و امیر [illegible] بودند [illegible] اتفاق [illegible] شاهزادگان [illegible]

و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک [illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] پشیمان [illegible] **ذکر فرستادن لشکر**

بامرا که در تاشکند بودند [illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible] شاهزادگان و امیر شیخ

نور الدین و امیر شاه ملک [illegible]

[illegible]

امیرزاده پیر محمد جهانگیر باشد و براین جمله از جا نجسته و سر کشیده [illegible]

[illegible]

ذکر آمدن امیر برندق از تاشکند و آوردن جواب مکتوب

[illegible]

بازرالوع نصیحت کرده مفید نیفتاد و بر سمان جواب ... امیر شاه ملک گفته بود ... امیر شیخ نور الدین از آن فرود آمده پیاده ... [illegible]

[illegible]

... امیر شیخ نور الدین ...

... امیر برندق ... بناشک ...

با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک ... [illegible]

... امیرزاده خلیل سلطان ... [illegible]

[illegible]

... امیرزاده خلیل ... [illegible]

... امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک ... [illegible]

[illegible]

برسم ... امیرزاده بود ... شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک ... [illegible]

... وصیت پادشاه سعید ... حکومت امیرزاده خلیل سلطان ... [illegible]

... امیر برندق ... [illegible]

صلاح باشد ... ان شاء الله تعالی

ذکر حالات امرا با امیرزاده خلیل سلطان

چون امیر برندق و رستم طغای بوغا و عبد الکریم حاجی سیف الدین ... امیر برندق ... [illegible]

... بجانب سمرقند ... امیر شمس الدین ... [illegible]

... امیرزاده خلیل سلطان ... [illegible]

... امیر برندق ... امیر شاه ملک ... سمرقند ... شاهزادگان ... [illegible]

امیرزاده خلیل سلطان ... رفتن امیر شاه ملک بسمرقند ... امیر برندق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر عزیمت ... حضرات عالیات ... بجانب بخارا

امیر شیخ نور الدین ... [illegible]

شاهزاده کامکار ... بخارا ... [illegible]

[illegible]

بستی و وفادار ... باریم ... و وفادار ... [illegible]

البهجة والسرور **ذکر توجه شاهزاده کامکار و امرا بجانب** بخارا ... بعد تصمیم عزم بخارا ... [illegible]

وامیر

وامیرزاده ... سلطان ... [illegible]

[illegible]

شاهزاده کامکار ... [illegible]

وامیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک ... [illegible]

از ... و اسلحه و غیر آن که همراه بود تمام با خود بردند ... بخارا ... **ذکر روان شدن**

حضرات عالیات سمرقند و تعزیت داشتن ... توجه نیرین سپهر سلطنت و اعتلا بجانب بخارا حضرات عالیات ... شاهزاده کامکار

[illegible]

وتمام اهالی سمرقند باز ارباب سیوف بان بنالد و افغان کشاده و لوله در جهان افتاده و از برغ یونر حرونی اجالی حدت داد که آسمان را بیم وحول اوعنی
بود که نطوی السماء کطی السجل للکتاب اضطراب انداخت شعر عالمی مرد ز ماتم شاه همه چون جامه در لباس سیاه کاه چون شمع بکوه و کشته
وز مصیبت سیاه پوشیده گشته شهر از غم و ماتم تعزیت شان شعر کیخسرو دود آه سیاه آه ازان جانب که از آه آفتاب سپهر خلاف
و جهانبانی حضرت مغفرت پناه عاد الحق افول یافته بود عجب که زمین شعار سوگواران چو سواد دود آه سر شکباران سیاه بود و بنور
ماه او محو و جهان آرایی در عمق خسوف کل شی هالک افتاده بود جگر بنگیجی شعر عالمی از فروغ جمعیت حضور ذکر شد بین آسمان و زمین
ز فوت شهنشاه دنیا و دین داخل شد آتش بنام گاه بنای جهان از حوادث خراب کر جان جهانی دیجم سر بریده شب بلند بپرچم پر از رنج و آشوب شد همه
مصیبت کرفت شد تاج کرم والحق آن واقعه هائله حالی بود که خالی بود بخصوص طائفه از برایا که محنت بود عالم و علیا را اکلیل اشک بر سر طوفان
خونابه قبه بشکل حباب ایام بست و قدر سخت کیر گشت اولم کند بای قضا نیز باشد عالم سرای گشت بر جهان روح القدس بصورت آفتاب شد
و شکل الکه در جهان بایه جانکه از جنگ کیا فوت شد تدبیر نبوده و غیر از رضا بقضا که نور برون آمد قضا سلطان ابد دستگیری نیست نمداد
بود تسلیم ذخیره مانم ما من کل من علیها فان جاری است بر صغیر و کبیر و کامل و ناقص عالی و دون انا لله و انا الیه راجعون ذکر توجه
شاهزادگان و امرا بجانب بخارا شاهزادگان جهانبخت میرزا الغ بیک و میرزاده ابراهیم سلطان که از علیاباد متوجه جانب بخارا
شده بودند روز جمعه چهارم ماه مبارک رمضان نزدیک حصار دبوسی که حصنی رفیع است آب سمرقند از زیر آن میگذرد رسیده بودند آن
محل آید از منکلی خواجه بیانیمور خازن از سمرقند آمده و از خواجه ... آورده مضمون آنکه بعد از رفع تحیت و سلام آنکه
ما در وارثه بوم که از برای شما نکشاده ایم از جهت غدر و اندیشه یاغی گری بود محقق ما دلیل علی عهد حضرت صاحبقرانی که تغیر آن بهیچ حال روا
نمیداریم و اگر امیرزاده خلیل سلطان هم بدانجا آمده با او معین طریق خواهیم سپرد که با شما سپرده ایم و بر این جازمیم که خزانه انکار دا
بهیچ آفرینش نسپاریم تا وقتی که امیرزاده پیرمحمد که ولیعهد آنحضرت است بیاید و بموجب وصیت تسلیم او کنیم صورت حال اعلام کردیم تا شما را دل
نباشد و ما را معذور دارید و در آخر مکتوب سوگند یاد کرده که بموجب نوشته عمل خواهیم کرد و از آن تجاوز نخواهیم نمود امرا چون مضمون کتاب
اطلاع یافتند که بر آن سخن اگرچه بقسم موکد نموده اند اعتمادی نیست لیکن انهای صحیح احمالی از آن معلوم داشت باز گشادند بکشند شاه
از مکالمه بیان آن فکری کرده اید عین صواب است ای مکان میرزاده آن خواطر اکراه ادب نهاده اند برحسن ادب و جازم
بی باید بوده و چه ضبط چنانکه از دانستگی شما نیز قیام نمودن بر خلاف آن ممتنع اصلا نشده بلکه شما بر صحیح حکم ... شده
و شرایط وفا داری و حق کزاری داشته امرا آنکه دارید تا کشا مانده ولیعهد کسپاریم و صیت پادشاه سعید که اعلام آن مجموع فرض بجای آوردند

و پیش خالق و خلایق پسندیده افتد و گر مردانگی و نیک نامی شما برسیده روزگار بماند و چون شاهزاده مشار الیه سریر سلطنت استقرار یافته
تخت را برای او محافظت نموده باشید و تسلیم داشته هر آینه مزید قربت و اختصاص از دیگران ممتاز باشید و در ایام دولت و بلند پایه و افراز
و اگر بتصوری باطل از این رای بگردید و اندیشه دیگر بخاطر راه دهید عمر وفا نمی کند و عزم بکه غدر و خیانت شنیع بغیر از آنکه نام زشت
نامی بار آورد آن را صحیح ظن نباشد و البته سرانجام پشیمانی کشد و غالبا انها از شما پر شیع عاند و سخن بر نخاز اعلی کرده بزرگ را فهرست
به بالیمور خازن داده و او از زمان باز گشته روی توجه بسمرقند نهاد ذکر خبر یافتن شاهزادگان و امرا از رسیدن میرزاده خلیل سلطان
بسمرقند و اطاعت نمودن امرا آنجا او را چون بانیمور خازن بسمرقند رسید امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در رکاب شاهزادگان به ازم جه
بخارا شدند و بعد از دو سه روز خبر آمد که امیرزاده خلیل سلطان با امرا و لشکریان تاشکند عنان عزیمت بصوب سمرقند تافته بودند و بدا اعیه
مملکت و سلطنت شتافته چون بنزدیک رسیدند امیر خواجه یوسف با شادی ملک و در شیراز که از آنجا بسمرقند چهار منازل است مستقبل شاهزاده
دریافته بهم شاد و مستغشی تقدیم رسانیده و کار را براشراف سمرقند نیز مجموع با قامت رسم استقبال استعجال نموده و چون کنار آب کوهک مضرب خیام
شاهزاده گشت ارغون شاه کلید شهر و قلعه و ممالک حر این کنوز بموجب شده و در آنجا بر بساط عبودیت تسلیم داشت و جماعت که
عهد و پیمان کسلان با تفاق کرد اطاعت او ملازم شده بود از کوران غیرت و غیرت وصیت خداوندگار خویش باک نکرده از کسستن ایمان
یاد کرده بودند و بنزدیک خاصه پیمان شکسته و سیل الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر خواص و محرمان که بهیکی
مت در بنده امضای و اهالی پادشاه سعید بودند چون این خبر استماع فرمودند از زبان خامه بطعن و لعن آن ملک حرامان بر گشاده و بار شان
مکتوبات نوشته شمار فنون بخیر و توبیخ و تعنیف ... بعث و تحصیص ... بکار فرستادند و خود به تعجیل روان شده و بعد اسکم
که امور الزمین بر او اظهار کرده بود که برادرش محمد جهانگیر آنجا بود با تقبال شاهزادگان بجا آورده نموده و بنزدیک بخارا الغ بیک میرزا بمحمد بن جهان
شهر رسیده همه را از هر کاری که مضمون علی نبینا و علیه الصلوة و السلام فرموده اعتقاد متمکن نموده و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و رستم برلاس تجدید عهود و سوگند
موکد کرده از آنجا بار دیگر رمضان کینه متوجه قلعه بخارا آمدند و در آن محل از درگاه معمارت و ریاضتی حصار استحکام آن مشغول شدند و بعد از آن
دیدند که شاهزادگان امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در قلعه بالا نزول ضبط کرده دروازه را بهم کشیده بودند و باضبط قلعه قیام امیرزاده الغ بیک و امیر شاه ملک داشته بودند
دروازه بعلوی قرار یافت و حفظ دیگر از قلعه و بارو و حیطه الغنات امیرزاده ابراهیم سلطان با اهتمام امیر شیخ نور الدین بود و رستم برلاس و برادرش محمد و الله داد
و دیگر امرا و شحنها باشند و امیر خواجه نفاذ دوازده دروازه از دروازه های شهر و بروج و اطراف آن قیام نمایند و بر این سخن قرار یافته کار بند شده و بمحافظت مشغول گشته
ذکر جلوس امیرزاده خلیل سلطان بر سریر سلطنت در سمرقند و بعد از آن در چاشتگاه روز چهارشنبه شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمانمائه باختیار مولانا بدر الدین منجم

مطابق تقویم که آفتاب در هشتم درجه حمل بود امیرزاده خلیل سلطان بدار السلطنه سمرقند درآمد و ارک عالی با گنج عالم در حیز تصرف درآورد پادشاهزادگان
و امرا و ارکان دولت از زده زبان تهنیت و بیعت و نثار برگشادند و لوازم [illegible] و صیت حضرت [illegible] امیرزاده محمد جهانگیر پسر امیرزاده محمد سلطان
و برادرزاده امیرزاده پیر محمد [illegible] بود با سم خانی [illegible] و در آن وقت سال بود اسم او را با الاسم [illegible] و احکام [illegible] میکردند و امیر
زاده خلیل سلطان با کمال استقلال بسلطنت و ضبط ممالک [illegible] و خطبه ماوراء النهر بنام او شد [illegible] تاریخ جلوس خلیل زاده
تاریخ آن مستفاد میشود و بعد از دو ماه [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] تربت [illegible] پادشاه سعید مغفور آنجا بود و بجهت
زیارت [illegible] از [illegible] امرا و اعیان [illegible] علما [illegible] با لباس سیاه [illegible]
نوحه و زاری درآمدند [illegible] در عالم در آمد خروش فلک را از [illegible] کرد [illegible] ماتم [illegible]
جهان را [illegible] زکلام [illegible] بحث [illegible] وداع [illegible]
ایجال شرح [illegible] در کوشش [illegible] شکر [illegible]
[illegible] برقی [illegible] قرآن مجید [illegible]
[illegible] ساير [illegible] صلوات [illegible]
[illegible] آورده و چون
[illegible] مصیبت [illegible] موافقت کرد [illegible] قصیده
[illegible] خواجه عصمت [illegible] این ترجیع [illegible] نظم کرده

تخت کو خاک نشین چون سلیمان غایب ‌ ‌ آنچنان دم ... اشک ‌ ‌ کز ... سلطان خورشید تابان غایب
شاه انجم را بگردون کاخ و ایوان کو مباش ‌ ‌ جهان را از ملک [illegible] ‌ ‌ چرخ را جامه کبود و علم [illegible] سیاه
ملک را زینا بدید و عدل را جان غایب ‌ ‌ شد [illegible] که [illegible] ‌ ‌ شهر [illegible] غایب
[illegible] شد عدم ‌ ‌ [illegible] انتظام [illegible] ‌ ‌ شاید از [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] غایب ‌ ‌ آفتاب ملک و دین [illegible] سلطانی [illegible] ‌ ‌ [illegible] مصر [illegible] غایب
میکند [illegible] دایم [illegible] بال و پر ‌ ‌ تا معانی [illegible] فرمان [illegible] ‌ ‌ ای [illegible] باغ و بوستان [illegible]
کای [illegible] از باغ و بوستان غایب ‌ ‌ خسته [illegible] فراش رنج و غم ‌ ‌ [illegible] در [illegible] غایب

[illegible]

هست خطبه دولت بنام کس بخوان ‌ ‌ کز سریر ملک شاه [illegible] غایب ‌ ‌ اشک باران [illegible] کرده
روشن [illegible] کرده ‌ ‌ دوش [illegible] افلاک [illegible] نگاه ‌ ‌ [illegible] سیاه
تا [illegible] خیل نجوم از [illegible] ‌ ‌ [illegible] کرده راه ‌ ‌ [illegible] زحل
پا و سر گم کرده [illegible] بارگاه ‌ ‌ [illegible] زوال ‌ ‌ [illegible]
پنجه [illegible] را ‌ ‌ [illegible] بجاه ‌ ‌ [illegible]
[illegible] سیاه آیینه [illegible] ‌ ‌ [illegible] کهکشان ‌ ‌ خیل انجم کرده [illegible] سیاه
صبح [illegible] کریبان [illegible] ‌ ‌ [illegible] کلاه ‌ ‌ [illegible] سوال
[illegible] نگاه ‌ ‌ کف [illegible] شاه سلیمان [illegible] ‌ ‌ [illegible] پناه
آن جهانگیری که [illegible] داوری انصاف او ‌ ‌ [illegible] ظلم [illegible] ‌ ‌ شاه دین تیمور [illegible]
[illegible] سپاه ‌ ‌ [illegible] عقل کل ‌ ‌ پیش [illegible] اشتباه
[illegible] عالم [illegible] ‌ ‌ [illegible] نگاه ‌ ‌ [illegible] بسیط [illegible]
[illegible] کام ‌ ‌ [illegible] جهانگیری [illegible] ‌ ‌ [illegible] راه
آن ملک [illegible] سال ‌ ‌ [illegible] نام [illegible] ‌ ‌ [illegible] سرور [illegible]
[illegible] آن [illegible] ‌ ‌ [illegible] ‌ ‌ [illegible]
[illegible] ‌ ‌ در فراق [illegible] ‌ ‌ [illegible]
خاک بر سر کرد [illegible] ‌ ‌ [illegible] ‌ ‌ [illegible]
[illegible] کرده [illegible] سیاه ‌ ‌ [illegible] ‌ ‌ [illegible] کرده
[illegible] فلک [illegible] ‌ ‌ [illegible] ‌ ‌ [illegible]
روز و شب [illegible] ‌ ‌ [illegible] سلطان [illegible] ‌ ‌ [illegible] امید
[illegible] فتح و ظفر ‌ ‌ [illegible] ‌ ‌ [illegible]
[illegible] آن آفتاب از اوج [illegible] ‌ ‌ [illegible] نامور ‌ ‌ [illegible]

نیت و صدق محبت و مودت نسبت بآن دودمان نبوت در خاطر شریف جای بود که بعد از وفات [illegible] در پایین قبر [illegible]

بعد از چندگاه تابوت او را از آنجا نقل کرده در قبه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر احوال سلطان میرزا [illegible] خلیل سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

واقف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آنکه خاتم انبیاء ... فرمود الاعمال الانسان انقطع عنه الا من ثلث ... علی آله افضل الصلوات واکمل التحیات ... آن

آن برگزیدن نامداران ... باد لیاری روان آن شاه کریم ... و از جمله ... و عطایای ...

صاحب ... و ... بود ... از ذکر ... در زمان حیات ...

بود ... تحصیل ... شاهزاده ... جهانگیر ... سلطان ... بود ... جهانگیر

نه ساله سعد ... شش ساله یحیی پنج ساله و امیرزاده پیر محمد جهانگیر بود ... ساله ...

... ساله ... سعد ... قیصر جهانگیر و از شاهزاده ... عمر شیخ ... میرزاده ... پیر محمد ...

سالگی ... عمر شیخ ... رستم بن عمر شیخ ... سالگی ... عثمان ... ساله و سلطان ... ساله اسکندر بن عمر شیخ

و یکساله احمد ... ده ساله ... سید احمد ... پنج ساله بایزید دوازده ساله و شاهزاده میرانشاه بود ...

... ابابکر ... ساله ... عثمان چلپی چهار ساله عمر ... ساله خلیل سلطان ... ساله ...

... ساله ... شش ساله و شاهزاده عالی ... شاهرخ ... سالگی ... الغ بیک ... ابراهیم سلطان ...

[illegible]

[illegible]

یکی گوهر ملک از و کرد صاف | یکی جوهری را لعل باف | یکی دشمنان را دلیل آجل | یکی دوستان را کفیل امل | از آن یک جهانی شرع ...
وزین یک سوم سر آشکار | از آن کشته ظلم را از صواب | وزین تیره شب انجمال آفتاب | جو خطابی ... | ...
جو دیهای کلکش خطا آرای | خود را ز حیرت فلک از جای شد | ز لطف خط الهی ... | که با قلم ... | ولی ...
وگر قصه جان ... | عجب آینه ... آراسته | ... | از آن ... | ...
[illegible]

[illegible]

لطیفین بخدمت کمر بر میان | در افلک خورشید افلاک در میان | هضائی ... تاج و کلاه | بسیط از زمین بر زنخیل سپاه
ز اشراف اطراف جمهور گروه | ز کردن کشان صحن ... گروه | ز حکام هر از نزدیک و دور | شفق ... صبا و ... بدور
بمو کرد ... عالم شرف | بایین ساز و آیین مجلس ... | روان ... آتش فکند | ثریا ... از ...
چلند جهان مجلس دلنواز | دل اهل ... آتش ... | ملازم فزون کال و عز | در آیینه اقبال و فتح و ظفر
فریقان بحرم حیا و وقار | ز استاد کان دولت پایدار | ز کشتاح رویان ... و نشاط | سرور و فرح ... بساط
سعادت ... بشارت ... | ... کرده | ... مجلس ... کام | ... امید ... جام
ازین گونه بزم طرب ساخته | ز دولت ... | ... بود | ... ملاحی ... بود
وگر ز ... نظام ... | برای ... | ... جام | فلک ... تمام
بلد کاه عالی ظفر ... | ز ... | بر آن در ... شرف | دعا ... استجابت ...
بر ... | ... الامین | ... علی رسول | به ... نزول
با ولاد و احفاد ... | تسلیح ... و بیان | ... این شاه ... اعتقاد | ... و اقبال ... باد
بجلالش جهان ... آراسته | ... | خلایق ... ز احسان او | زمین زمان تحت فرمان او
والحمد لله والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی السید محمد و آله الطیبین الطاهرین وصحبه الغر المحجلین والحمد لله رب العالمین

تمام شد کتابت این فتح نامه همایون بفضل الله تعالی و حده الحیم
در شب پنجشنبه سیزدهم ماه میمون شعبان عمت برکاته واقع
در سال عشر و الف ... السعادة
ابرقوه صانها الله تعالی و سایر بلاد
المسلمین عن الزلال
والمکاره و
البلا

عدد اوراق این ظفر نامه
۱۵۲۳

کتاب ظفرنامه از تألیفات شرف الدین علی الیزدی و از تواریخ معتبره است و مخصوصاً این نسخه با اینکه بخط
چون بطرز و اسلوب قدیم است و در این ازمنه کمیاب شده و در کتابخانه ها از آن چون بسیار کم یافت شده بود و نسخ [illegible] شده و
بسیاری از اوراقش مغلوط شده بود و تازه نویسانیدم چنانچه صفحات جدید پیداست و آنکه است مع ذالک عنوان زمان
حیات خود شرف الدین علی تحریر یافته بلکه بخط مصنف و در دست مصنف زده و قابل تمجید است زیرا که تاریخ تحریر این کتاب
در سال هشتصد و چهل است و شرف الدین هم تا مدتی از آن در دنیا بوده چنانچه مطابق تواریخ مطلع سعدین و روضة الصفا
و حبیب السیر در سال هشتصد و پنجاه و شش به میرزا ابوالقاسم بابر از خراسان بعراق آمده و کمال الدین عبدالرزاق
مؤلف مطلع سعدین محرم راز کتاب بوده و در خدمت یزد با شرف الدین ملاقات کرده و از فیض صحبت حضرت او
مستفیض شده است شرف الدین علی تاریخ منظومه هم در حالات چنگیزخان و اجداد و اولادش تألیف کرده موسوم
ظفرنامه و بسیاری از اشعار آن کتاب را صاحبان روضة الصفا و حبیب السیر در حالات خواتین مغول استشهاد کرده اند
و آن کتاب نیز نزد اقل عباد موجود است و آنچه مورخین ثلاثه سابق الذکر رقم داشته اند شرف الدین علی جامع کمالات
بوده و مؤلف کتاب مطلع سعدین به حفظ معاصر بودن در مواضع متعدده در مقام تمجید و توصیف او برآمده و اولاد در وقایع سال
هشتصد و پنجاه و شش در فتنه کتاب شده و از بدایع وقایع این سال همایون فال تدوین کتاب بدیع آئین
ظفرنامه است که خامه لطافت نگار ظرافت آثار الطف جهان و اشرف ایران وزین برج فطانت و در درج
متانت مولانا شرف الدین علی الیزدی افاض الله علیه غفرانه ساخته و پرداخته و بقلم مشکین رقم نسیم عنبر شمیم بمشام خاص
و عام رسانیده و در خدمت سخن از در دهر تا کنون را انشیه **شعر** اول از نامه ای که سر برزد نزد آنکه سخن ۱ او بخشش بالا رشد و بر
کرسی نشانده ۱ و آن کتاب لطافت انتساب در تمام ربع مسکون بقوت دولت همایون قبول تمام یافته و پرتو التفات
اکابر عالم بر آن تابیده جهان افروز تابیده جزاه الله تعالی خیر الجزاء **نظم** فرزنده ام از جنس سخن دانم چیست ۵ نه نبوت میتوانم
گفتنش و نه ساحری ۵ آنکه پیش نقطه کلکش ایه شد سحر حلال ۵ نه ثابت باشد چون گوساله پیش سامری ۵ ساقیان
لهجه او چون شراب ناب خوانند ۵ هوش گوید گوش را مانی ساغری کن ساغری ۵ و در وسط این سخن هم از منشآت آن ذات
ملک صفات که والله لجواهر النکات فی البحر کلام است و در تعریف آن تألیف و توصیف آن تصنیف فرموده دو بحر گوهر
نثار رکاب بوده بخط خود سطری چند بحر رجز او بر پشت و شرح کلام در انتقام جهان سراپا که یافته که چون فرصت دولت

[illegible]

و نیز بسعادت التقاء آثار مجید و حوادث ذکر جمیل و نام بلند سکندر و زمره برگزیده و آنجناب اهل الکتاب و الحکم و النبوة در اشرف انامند
علیهم السلام و در علو شان خلفای این سعادت کرامت منزلت با احکام دعوت شان نموده اند و در عقد فراید مواهب دیگر
انتظام فرموده که رتبه علما و الحکما و الحقنی بالصالحین و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین و ارباب علو همت که صحیفه
محمدت ایشان رقم ان الله یحب معالی الهمم مرقوم شده همواره مواد فاخر ذکر جمیل و انتشار نام نیک جهه مستطیع بیندیل
داشته اند و سعی بلیغ فرموده و بهر قرن و زمان و عهد و اوان ارباب ارقام رسوم ستوده و داد استار آثار محموده با نواع وسایل
و اصناف اسباب و ذرایع توسل جسته اند و تفضل نموده و بی شبهه معلوم است که احوال و اوضاع که متمادی روزگار پاید از آن
جاده و دیار و تنوع با به تحقیق قصه از آن بر سبیل تفصیل از دست گوشش و سعی جمیل کسی که قادر نباشد بر حضار مردم آن
جاده و دیار و در رسایل کتب با ... و اخطار راز برای استعلام و استخبار بر نیاید لهذا تواریخ دول ماضیه که بنظم و نثر
و عربیه و فارسی از سلک ضبط و تدوین کشیده اند بغیر از وقوع چند و بعضی احوال بر سبیل اجمال از آن مستفاد نبود و چون
دولت حضرت صاحبقران و فرزندان عالیشان به کمال حتمی رسید و منقبت آن ترتیب تکمیل یافته و نسبت و شهادی
دیگر نه هست شعر چه نسبت بکوه گران کاه را . نه چرخ کرم شب تاب را ماه را . از خصایص پیغمبر آخر زمان که افضل
و اکمل اولین و آخرین بوده معنی قال الله تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین پس دولت
رفیع مرتبش که سنوده بر قرار ایشان بتوقیع علا لکنتم خیر امة اخرجت للناس موشح و مجلات از منقبت ارجمند ختم آن است
بهره باشد شعر چو در سنبل چرده آهوی تاتار . نسیم بوی مشک آرد بسیار . و بر بزرگان پوشیده نماند که کمال ختم آن تواند
بود که هر چه از قبیل فضایل و کمالات باشد ... را بغایت کمال و نهایت تمامی رساند چنانچه ... آن ...
بیش از آن از دست قدرت کسی بر نیامده باشد و بعد از آن هم بآن نتواند رسید و چون از جلایل احوال و عظایم
امور که نظام دین و انتظام مصالح بنی آدم بآن تمکن نسبت خلافت صوریست که سلطنت عبارت از آن است
هر آینه باید که آن منقبت ارجمند در این دست سعادتمند بغایت قصوی و نهایت قصوای ختم رسد و چون نامیه ...
دودمان کشورگشا و گیتی ستان از خاطر خطیر سلطان جهانگیر و جهانبان خاقان اعظم بدیع الشأن قطب الدنیا و الدین ابوالمظفر
امیر تیمور گورکان انار الله برهانه در سال هفتصد و هفتاد و یک ۷۷۱ از عون الهی بسریر خلافت و پادشاهی ...
... و تحقیق کرده بتقریر و تطهیر ... ربع مسکون باندک زمانی در قبضه تسخیر و تصرف آورده شغل ... سلطنت

وجهانداریرا

وجهانداری را بمرتبه رسانیده که هر کو بر مضمون این کتاب بدیع الشأن مشتمل بر بیان وقایع اطلاع یابد و از اخبار و آثار پادشاهان
گذشته برخوردار گردد بیقین داند که از اعاظم سلاطین سابق کسی را مثل آن دست نداده و نه قریب بآن دست داده لاجرم
تا بنده آستانه از سوابق عنایت صمدانی مقتضی آن شد که حضرت پادشاه خورشید رای سپهر اقتدار شعر آن زبده
فذلک و محصول اشیاء چار . آن بیش زآفرینش و کم زآفریدگار . مغیث الحق و الدنیا و الدین ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان
خلد الله سبحانه سلطانه بنفس مبارک متصدی ضبط و تبیین احوال و آثار این دولت پایدار گشت و سایه التفات در
دار الملک شیراز بر آن مهم تألیف انداخت چنانچه صنف ۸۲۸ شیراز ... از آن تاریخ ... دستان ...
جمیل و دقیق تفتیش و تحقیق فرموده بنوعی ترتیب داده و هر قضیه در محل خویش ایراد افتاده که تأمل ... از مسودات ...
در باب وصول این دولت بمرتبه ختم سبق ... چه وقایع متعدده و اوضاع مختلفه در ... در ممالکی واقع شده
و همه را بجای خود بتفصیل شرح داده بر وجهی که هر قصه از آن ... بر آن کار ... از مبتدا تا منقطع بر ترتیب معلوم ...
فاضل ... در هیچ تاریخ رعایت امثال این دقایق التزام نکرده و در تفصیل و تکمیل قصه و درستی و راستی مثل این و نزدیک
بآن اتیان ننموده و چون این نسخه منظور اذکیا و دانشوران که دیگر نسخه ها دیده باشند در آنکه رواج این سخن بمبالغه محتاج
نیست و این تألیف شریف در اثنای مجالس عالیه که خاطر خطیر بسوانح مصالح ملک و دولت التفات می نمود و از راه ... تشریف
... شد چنانچه در نسبت وضع این مؤلف با آنحضرت هیچ مداهنه نیست و محرر آن بیاض در ترشیح این ریاض ... تنقیح و
تهذیب عبارت و تصغیر بعضی داستانهای تشبیهی که در اصل تاریخ مدخلی ندارد و این سخنان از برای بیان واقع و ...
و چگونگی حال کتاب نوشته شد نه بقصد مدحت و ستایش چه امثال اینها در جنب کمالات آن ملک ملکی صفات
... انتباه شده مصرع با آفتاب چه حاجت شب تجلی را . لله الحمد نسبت تألیف آن کتاب بدیع الشأن بآن پادشاه زاده
عالیجناب که کمال انصاف فقدوه اشراف است مصرع انصاف میدهیم که جوا و منصفی نبود
دیگر در وقایع اثنی و ثلاثین و ثمانمائه ۸۳۲ در مطلع یمین بر قوم قلم جلادت رقم شده که ... جنگ خاقان سعید میرزا شاهرخ با اسکندر
ترکمان در آذربایجان صاحب ظفرنامه ... و شرف دوران مولانا شرف الدین علی الیزدی طاب ثراه در آن یورش
ملازم رکاب شاهزاده عالیجناب ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان بوده است و نیز باید که آنچه از کمال بسالت و شجاعت و ...
دلاوری و جلادت مظاهر ... که متعلق و منحصر ... شده ... بوده و برای العین دیده شده حقا و ثم حقا که اگر

عمر و عشیر بطریق نقل از افواه استماع رفتی عقل از قبول آن البته ابا نمودی رباعی زآتش شبات شاه ابو الفتح بجنگ * خون شد
زهره بروز هیجا دل سنگ * این حال زکوهسار سلاسل پرس * کز راه صدا شرح دهند از دل تنگ * و این واقعهٔ عظیم از دون
که حقا از بدایع وقایع عالم و عظیم غرایب شنفتنی و ممتاز است بتاریخی وقوع یافت که از این نظم مستفاد میشود رباعی اسکندر
ترکان چو عصیان ورزید * دارای زمان شیراز او جبه بدید * از تیغ ابو الفتح چو بگریخت بجنگ * تاریخ شد از قرار ابو الفتح
جهید * و چون جناب مولوی شرح ظفرنامه آنحضرت را بحسن بیان ادا نمود قلم ضعیف هم نیز سرانجام حکایت بلطف
روایت اتمام بهره کلام حله اختتام پوشانید

دیگر در وقایع سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه در مطلع سعدین از صفات جمیل میرزا سلطان ابراهیم که در این سال وفات کرده مسطور است
و بملاحظه وقایع رایه سلطان ابراهیم در باره اهل فضل فرموده خاطر در رعایت او بجا و نشانده این جماعت پیکر جان پرور چون
کتاب ظفرنامه بر صفحه روزگار بیادگار گذاشت و الطف جهانی و اشرف ایرانی مولانا شرف الدین علی یزدی طالب ثراه را
بنوعی تربیت نمود که رشحات اقلام گوهر فروغ مولوی چنان در عالم جهان افروز بجاییان نمود شعر آفتابیست
انکتاب شریف کز فروغش جهان شود روشن *

همچنین در وقایع سال ثمان و خمسین انچه مرقوم داشته در روزی که میرزا سلطان محمد از ظاهر شیراز فراری شد حضرت
خاقان سعید میرزا شاهرخ باصفهان ساحت شده و جماعت سادات و روسا که متهم بسته عار شاهزاده بهم سوز همه را
مقید ساخت و در ظاهر بلده ساوه اواسط شهر رمضان اکثر ایشان بقتل آمدند و مولانای اعظم جامع کنوز رموز حکم
مولانا شرف الدین علی الیزدی که میرزا سلطان محمد او را در همه مقام بتوقیر و احترام با خود همراه داشته و صحبت شریف رسیده بود
که حضرت مولوی بر شاهزاده میخواند شعر پیر چو فرخ و اختر بخت تو نو جوان * آن به که پیر تو بیت خود با جوان دهی *
و سکه آنحضرت بعراق بخواهد آمد و حضرت اعلی مولوی را استحضار نموده استفسار فرمودند از کجا میگفتی که من بالطرف
نخواهم آمد بود تا گفت شاهزاده نهایت دولت سلطنت بکمال اعتدال رسیده و اختری از مطلع دولت و اقبال
طلوع کرده و باوج جاه و جلال برآمده قیاس کردم که چنین کوکبی را از پای در نیارد و چنین ماهی را محاق احتراق
مبتلا نکند و اگر او شوخی در گشتن التفات نخواهد فرمود اما اگر این سخن از احکام نجوم و غیر آن از علوم گفته باشم
معاذ الله نگفته ام و اگر کسی خلاف این سخن بعرض همایون رسانیده باشد ع تهمتی باشد ها که نزد بدخواه کو بسته اند *

[illegible]

میرزا عبد اللطیف در مجلس اعلی مولانا را استحضار نامزد بر شمرده آنحضرت مولانا را با میرزا عبد اللطیف سپرده و
شاهزاده بحسن تدبیر بمحض تقدیر حکمت تقریر شده الیه را از آن عواقب ساحل بنجات رسانیده همراه خود
بجانب هرات روان گردانید مصرع اگر تیغ عالم بجنبد زجای * نبرد رگی تا نخواهد خدای *
و نیز کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین در وقایع سال ست و خمسین و ثمانمائه ۸۵۶ نوشته در هنگامی که میرزا ابو القاسم بابر
از عراق مراجعت بخراسان مینمود بیست و دوم رجب تفت یزد نزول جلال فرموده با جناب فضیلت مآب
مولانا شرف الدین علی الیزدی قدس سره ملاقات کرده از صحبت شریف او بهره مند گشت و منشی سطور از مجلس
انس و حضور بلغو اید و فواید و غرایب لطایف مستفید آمده در وقتی که حاوی اوراق توجه براه عراق مینمود جناب
اخوی مولانا شرف الدین عبد القهار رغوا الله دو رباعی در تاریخ فتح عراق فرموده و همراه بنده روانه داشته بود رباعیها
این است رباعی ای شاه زمانه خسرو ملک ستان * حکمت چو قضا در همه آفاق روان * بر نام تو چون الملک است
دلیل * امسال که تاریخ شده بابرخان * رباعی شاها چو عراق فتح یارت آفاق * شاهان جهان بحضرت بسته
نطاق * هم فتح عراق لایق تاریخ است * بگشا و چرا وی دولت از فتح عراق * و از غرایب اتفاقات آنکه
جناب فضیلت مآب مولانا شرف الدین علی الیزدی همین حروف بابرخان را نظم کرده بجهت تاریخ سال گذرانید

آنچه در کتاب روضة الصفا مرقوم است

امارو صاف میرزا ابراهیم سلطان ولد میرزا شاهرخ در پادشاه مملکت فارس بود و در حیات پدر وفات کرده و ذات
آن سعادتمند بحسن مکارم اخلاق سرآمد ملوک آفاق بود و عنایت و اهتمام بسیار در باره اهل فضل و کمال داشت
و بمین التفات آنحضرت مولانای اعظم مولانا شرف الدین علی یزدی بتالیف ظفرنامه پرداخت و چنان نسخه
ایجاد در فن تاریخ الی یومنا هذا هیچکس ترتیب با آن نشان نداده یادگار گذاشت
دیگر در سال میرزا شاهرخ برای دفع میرزا سلطان محمد بعراق آمد نوشته است و بعد از فرار میرزا سلطان محمد از ظاهر شیراز بطرف
لرستان حضرت خاقان سعید از راه شیراز مظفر و منصور بازگشته در اصفهان نزول فرموده و فرمان داد که طایفه از
روسا و اعیان و سادات اصفهان را که متهم بسته عار شاهزاده نموده بودند گرفته و مقید ساخته اکثر را
در ظاهر ساوه بقتل آوردند و کشتن سادات عظام موافق طبع پادشاه اسلام نبود و جناب حقایق مآب مولانا

شرف الدین علی یزدی که پیوسته میرزا سلطان محمد او را معزز و مکرم با خود میداشت و [illegible] رسیده بود [illegible] مولانا نوشتی
چنانچه این بیت را بر شاهزاده میخوانده شعر پرید چرخ و خیره بخت تو نوجوان ۀ تا آخر تفصیل در کتاب مطلع سعدین نوشته است
و میرزا عبداللطیف جناب مولانا را روانهٔ دار السلطنه هرات گردانید

دیگر از رسالهٔ میرزا ابوالقاسم بر حواشی آنچه نوشته است در وقت مراجعت بخراسان در بیست و دوم رجب رایات
منصور در تفت یزد نزول اجلال فرمود با جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی ملاقات کرده از فواید
مجلس او بهره مند گشت

آنچه صاحب کتاب حبیب السیر نوشته است

۸۳۸

در توصیف میرزا سلطان ابراهیم که در سنه [illegible] وفات کرده [illegible] داشته آن شاهزاده به وفور مکارم
اخلاق و محاسن آداب و تربیت اهل فضل و هنر و رعایت هنرمندان و دانشوران از سایر سلاطین دودمان [illegible]
ظفر قرین امتیاز تمام داشت و در باب تقویت امور شریعت بیضا و ترویج مهام ملت غرا همواره علم سعی و اهتمام
می افراشت و کتاب بلاغت آیات ظفرنامه را خامهٔ هیچ کس از اهل علامه هرگز چنان بالغی در سلک انشا
نکشیده و بیمن التفات آن خسرو فرخنده صفات بعرصهٔ ظهور رسیده و اشرف الفضلا و ابلغ الفصحا مولانا شرف الدین
علی الیزدی را بسبب تصنیف آن نسخهٔ شریف بنوعی منظور نظر انعام و احسان گردانید که صیت آن در اطراف آفاق مشهور
گردید

و در سال آمدن میرزا شاهرخ برای تنبیه میرزا سلطان محمد
بعراق نوشته است چون در بلدهٔ اصفهان نزول اجلال فرمود جمعی از سادات و فضلا را که در سلک هواداران
میرزا سلطان محمد انتظام داشتند مؤاخذه و معاتب گردانید بلکه در ماه مبارک رمضان اکثر آن قوم [illegible] را بیاسا رسانید
و جناب اشرف الفضلاء المحققین مولانا شرف الدین علی یزدی که چندی مصاحب میرزا سلطان محمد بود گرفتار گشت و بنابر آنکه
حضرت خاقان شنیده بود که نوبتی حضرت مولوی بر شاهزاده میخوانده شعر چو خسرو پیر و خیر بخت تو نوجوان ۀ
آن به که پیر دولت خود با جوان دهد ۀ و [illegible] حضرت خاقان بتنبیه و توجه این جانب [illegible] آنجناب را طلبیده و پرسیده
تو از کجا [illegible] این جانب [illegible] آمد مولانا جواب داد [illegible] بلکه [illegible]
میرزا شاهزاده نهایت نجابت مثال برجوانان دولت و اقبال بالا کشیده و آفتاب فرخنده پرتو از افق حشمت

[illegible]

واستقلال طالع گردیده ظاهر چنان بود که از صرصر غضب خسروانه گل از باغ [illegible] و در برج عالی خاقان
بجوهر او از جهت زوال و خسف و کسوف ایمن ماند و میرزا عبداللطیف که خاطرش متوجه تخلص جناب مولوی داشت بنا
بر علت وقت معارض آنجناب شده بخنان خشونت آمیز بر زبان راند و حضرت خاقان سعید فرمود که اشرف
الفضلا را شاهزاده بپیرو آنحضرت جناب شان الیه را خفیه بجانب دار السلطنه هرات گسیل نمود

و تفصیل بودن شرف الدین علی را در رکاب میرزا سلطان ابراهیم در جنگ میرزا شاهرخ با اسکندر ترکمان بهمان
شرح که صاحب مطلع سعدین ذکر کرده صاحب روضة الصفا و حبیب السیر مرقوم داشته اند

و باز در حبیب السیر در حالات علما و فضلای معاصر میرزا شاهرخ مرقوم است که مولانا شرف الدین علی الیزدی
اشرف فضلای ایران و الطف علمای دوران بود بکمال دانش و سخنوری علم گشته و بجمال فطنت و هنرپروری از
امثال و اقران در گذشته عقود منثوراتش کامثال اللؤلؤ المکنون فرح بخش خاطر و درر منظوماتش در نظر دیده
وران مبصر بهتر از عقود جواهر بیت روشن روان و تیز زبان و بلند قدر ۀ محفل فروز و انجمن آرای و سرفراز ۀ
و مولانا شرف الدین علی همواره در فارس و عراق نزد سلاطین عظیم الشأن معزز و محترم میبود و بقلم لطایف نگار زواهر لغات
بدایع آثار بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار تحریر مینمود از انجمله یکی کتاب بلاغت ایاب ظفرنامه است که باعتقاد
راقم حروف در فن تاریخ بلطافت و نظافت آن در اسلوب فارسی نسخهٔ مکتوب نیست و آن کتاب شریف بواسطهٔ حسن
اهتمام میرزا ابراهیم سلطان در شهور سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه باتمام رسیده چنانچه کلام مصنف که شیراز بحساب
جمل از آن سال خبر میدهد و حلل مطرز و منتخب آن در فن معما و لغز و شرح قصیدهٔ برده و کنه المراد در علم وفق الاعداد
از جملهٔ نتایج افکار صداقت نظام آن فاضل عالیمقام است و فاتش در تفت یزد در سنه ۸۵۸ ۀ
اتفاق افتاد و در خانقاهی که مسکنش بود مدفون شد

اما اینکه در ظفرنامه در دو سه محل ذکر شده که با جماعه از حالات میرزا شاهرخ خاتم نوشته فی عجاله هر قدر تفحص
و تفتیش نمود از آن نسخه اثری معلوم نشد و کجا نوشته باشد

ظفرنامه
فارسی
شرف الدین علی یزدی